

ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این ستره خاکدان خانی را تو ذریع نمود و متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بطلب لوازیم عز و ماتم بجای آورد و تزیین و مہفتہ مہات سلطنت را معطل داشت و بعد از فکر بسیار از همان ملاحضه که مذکور شد خود قدم بر تخت نهاد و علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشید و اطباء ارادک انرا و ضلع او ظاهر بشند و چون و نسبت که آبا و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته سمیت بر دفع امیر برید و سلا حکامی که تاج بملک موردی را فرو گرفته بودند و در مصروف داشت و بمقتضای آلاء هم دفع و شتم فاجعی را در جیب بسته بلا کثرت فغانی بسیار با امیر برید که پیر و جرمین لفظه پو شیار نمودند و دو عالم بخیرگی گویش بگنجینه تن چیدان کرده قدر قاسم برید ترک تو نمیدانستند بآمران ضرر بود که مثل شما و تو توان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگهبانی بکوشیدند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیکردم و قدر بچو تو نوکری میشناسم بموکلان سپردن من معنی ندارد اگر بای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف بهجوم آورده در اندک روزی دارالملک انیز متصرف خواهند شد و قطع نظر از اینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مراد آنکه معظمه نموده بفرار بال زندگانی کن امیر برید با وجود و باه باز فریب خورده و موکلان را دور کرد و شاه چندگاه در رعایت و اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب و عیگی از او ظاهر شود آخر بحسن تدبیر و غایت خرد و چنانکه احدی بر آن مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او و جمعی را با خود و متفق ساخته ایشانرا در شب غره ماه بجل خود در آورد و امیر برید که همراه اسلام اومی آمد علی الصباح بطریق عادت بغیر سلام و مبارکباد و ما تو بدر بار آمد و پیرانی که از انان معاملتا صلاح پذیرد شتابرا آذن و جل پیران آید امیر برید را بجای که نشیننگاه سلطان علاء الدین بود و تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قریبایان نزدیک عمارت شد و در ان شنا عطسه بر یکی از ان مردم مخفی زور آورده هر چند سعی نمود که آنرا بر گرداند و سوز و مند نماید عطسه کرد و آواز آن گویش امیر برید رسید و انست که آواز عطسه اجنبی هست فی الفور بر کشته تجلیل هر چه تمامتر خود را از محوطه شاه بیرون انداخت و پیر زال را طلبید گفت این عطسه شاه نبود است بگو در اندرون کیست پیر زال گفت مرا خبر نمیست امیر برید چچی از خواجہ سرایان را بدر و ن فرستاده از ستیہ و نخت حقیقت حال منکشف شد و آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بقیوبت غیر مکرر بگشت و شاه علاء الدین را بعد از آنکه دو سال سدهای شاهی کرده بود معزول و مجبوس گردانیده هم در ان زودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس نشنست که از ان یاد شاه در حسن تدبیر تقصیر واقع نشد نهائش زبونی طالع کار بجای رسانید که لنگر دولت گنجینه گشتی حیاتش عنبر لقی بجز فنا کرد و دید بیت جهان بگشتم و در داکه هیچ شهر و دیار نیافتم که فرد و شد نخت مر با ناز و امیر برید اسم شاهی بروی الد بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطب سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افرازا امیر برید نبوده بنان و جامه قناعت می نمود و آخر بطریق برادر در خیال کشید و امیر برید واقف آنحال شده او را در حرم مجبوس گردانید و بیکوچه شش ملی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قاتلش انشین را با اقبال سربالاکشد از پای آورده مشکوہ شش را متصرف شد رباعی گل صبح بخود آشفست و بر نخت و با باد صبا نت و بر نخت و بد عهدی و هر بین که گل در دره روز و سرباز و غنچه کرد و بشکفت و بر نخت و بعد از این واقعه برادر کو چکش شاه کلیم الله بهمنی که خواست زاده یوسف عادل شاه بود و شاهی موسوم گردید

بسیار که با جمل کاهی پیوسته پایش از کار رفت و کار از دست این سخن گویش شاه رسید به بدایت در غنیمت و فی الحال سوار گشت چون جمع رسید تازه بر سپرد و بعد از این سپرد به دست و عاهد الملک چون برین تفسیر طاع گردید و ابوابت نمود که زبان شد و سپس برید و فرین حصول مقصود بشهر در آمد و شاه را بنوعی مخالفت نمود که دیگر مجال نداشت و آنحضرت ال از ال و ملک برگرفته چو سلطان بنجی که در دست اترک عراق گرفتار بود در دست امیر برید که گرفتار گشته در میان مرده و زنده و محسوب بود که هر کوزه ای از آن محظوظ از جانب امیر برید بود و غیر از تعبیه که تان که در و فیهی آن شهر است باقی را امیر برید و تفسیر نکرده که او تان در دزدان و او را سپرد بکار است تنال می نمود و گاه گاهی به تنگنا آمد و شاه را میدید و اگر ایضا شاه از تنگی مانش شکایت میکرد و جواب میداد که در میان اطراف که بعد طالع و کن عبارت از امر باشد از بیاطرات تاج ششش گردید و این اسطانت تصرف اند و جزوی اطلاع کرد که تصرف نیست بر وی نیل و چشم و فی الحال امیر گفتایت نمیکند و ازین که سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد مرز و سبب شد و است نظرت خفیف و عقول و عیش و دست و نیاخت الملک بود چو بشری شاه و شاهی و تنگنا و قه قنایست کرده و حکم و سبب شد و پسرش شاهزاده احمد مرز و سبب شد و است نظرت خفیف و عقول و عیش و دست و نیاخت الملک بود چو دشت چون چند مرتبه تقدار و او را گرفتار داشت و تان نمود امیر برید سلطان محمود شاه را بفرستاد که تان بفرستد و پسرش شاهزاده احمد مرز و سبب شد و است نظرت خفیف و عقول و عیش و دست و نیاخت الملک بود چو و پسرش شاهزاده احمد مرز و سبب شد و است نظرت خفیف و عقول و عیش و دست و نیاخت الملک بود چو است حکام و ولایت با پور نازم جنگ امیر برید شد شاه با پور را بنائب خان بن خداوند خان جمعی مسلم درشت و توابع عار ازین عاهد الملک ساخت برگشته در چهارم ماه ذی الحجه سیم ۹۲۵ هجری و عشرین و تسهانه مشور شاهی سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد مرز و سبب شد و است نظرت خفیف و عقول و عیش و دست و نیاخت الملک بود چو تقدیر طے شده جام کامرانی عمر حکم انجام پیود و اندلباتی و لبس کشید شتی دست شاهی و با چنین تر نزل و انقلاب سی وفات سال ولایت روز بود و این بیت از دست بیت و بر بچم خادم و امیر بن عینه آید دست از نگرانی خود

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون ملک قلیل در تصرف و دشت و عدد نوکران او زیاد از سه چهار هزار و این در نیم حکام اطراف که با او طمع در احمد آباد میدرخشیدند تا چار گشته و سلطان احمد شاه و ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر نشاند و سائنه خطبه بنام او گردید و احمد شاه و پسرش پدید بر گور پیش گرفته مانند کس لاله بی قنق و پیا لبر نمید و امیر برید هم سلطنت بر او الملاق کرده خانه مشتی بر عمارات شانه و آب و ان و در خان موزون و لکش جت توطن او مقرر گردید و تاج مرصع بهمنیه و مقبور و بساط مرصعی و قنق سلطان محمود شاه که هم مرصع بود باو گذاشته معین کرد که هر روز سبب عشرت بقدر اعتیاج باو برسانند و جمعی را بر او گذاشته حکم کرد که مردم دیگر از او گذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون و خیفه که امیر برید معین کرده بود و بخرج او گفتایت نمیکرد و مطلب الملک بهمانی نیز آنچه هر سال بر سلطان محمود شاه میفرستاد و دست از آن کشید بود و اندک تاج بهمنیه را که چهار لک هون بهمنی آن نیست آن کرده بود و دندنی شکسته بدین معنی و مرور و وارید و با قوت و الناس و غیره و بهجت کلاویان که نزد او شتر و دشت میداد که نفر و شند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیار از کلاویان را قتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آورد و اثری بران سترت نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس بهمنی خود را بتجمل بیجا نکرد و دیگر بلاد امیر رسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد جمیل عادلان فرستاد از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و جمیل عادلان ایچی با تخف و نفاس و آن احمد آباد بیدر کرده زبانی پینای می چند نمود و اما هنوز ایچی برادر اخلافت نرسیده بود که سلطان احمد شاه بمس دزد و سال و یکماه در ۹۲۵ هجری و عشرین و تسهانه بر سر با جمل طبعی در گذشت

که عارفان را و رواج دکن میدادند میخواستند که یوسف عادلخان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد
 و شاه در دربار خود بدین شیوه خوب بنشیند داد و عنقریب خبر را بدیدگران نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شما با مملکت خوشنشینان ز گردن تان
 شاه را بر گردانم ملک احمد نظام الملک بجزی و قطب الملک بکاشانی بکنکاش فتح الله عماد الملک علی کرده کوچ کرد و دزدانی آنکه از شاه رخصت یافتند
 راه سواکیش پیش گرفتند و علی الصلاح فتح الله عماد الملک عرضیه بشاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید از
 سرکنه یوسف عادلخان درگذرد و شاه باخواهی امیر برید قبول آن نه کرده خواست که با قاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادلخان
 برآورد و یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بجزی و قطب الملک بکاشانی و غیره شنیده بسرعت برقی و باد خود را از برآوردن بفرستید
 عماد الملک رسانید و برود و با اتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندید و حال و
 اقبال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه با حمد آباد و بید رفت و یوسف عادلخان فتح الله عماد الملک و فخر الملک
 الخاطب بخواججهان در ۱۹۱۰ دست معشر و تسع مائه اجل طبعی ازین دود درخت سفر بر بسته و اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی
 برآمده کامرا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تخیل آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد اما اثری بران مترتب نگشته دولت و سلطنت
 آن دو و دان تا این زمان که تا سیج بجزی نشت و عشرین الف است بتاسد آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در ۹۱۰ ثمان عشر و تسع مائه قطب
 بهدانی نیز بفرمان شاهی فدا و نام شاه را از خطبه بیداشت و پنج نوبت شاهی زده همراه مخفی برای شاه بنیزارهون میفرستاد و در ۹۲۰ ثمان عشر و تسع مائه امیر برید
 بفرمان حال افتاد و فتح الله عماد الملک و قطب الملک بکاشانی را فریب داد و در خزانه بهمنیه را بکشا و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دارالشاهی
 بیرون آمد و پس خوانده دستورینا المسمی بکلیه خان دستور الملک خطا داده حسن آباد گلبه را که از تصرف اسمعیل عادلخان برآورد و بود با قلع و دیوار
 و زندگ زبانی و دوسه هزار دینی و جشی جمع کرده بجز قلع آنظر فلب پتوره از ساغر تاندک بقبضه درآورد و در همان یورش شاه و امیر برید بران
 نظام الملک بجزی و قطب الملک بهدانی مدد طلبیدند و بابت هزار کس از آب پتوره گذشت کوچ بر کوچ به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته
 در صحرائی قصبه اندی پور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید را بجالا بتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از سپاه فدا و پیش
 مجروح شده بود جمع شاهزاده احمد در معرکه ماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لائق بحال پادشاهان باشد بجای آورد و خواست که به بیجاپور رود
 شاهان کمال انفعال ایا کرده و در قصبه اندی پور فرو آورد و میرزا الطیف الله و شاه محمد باصلاح جراحات مشغول شده در وفاداری خدمت استندیده
 تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز با اتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد گلبه که رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بیستی خواهر اسمعیل عادلخان که در عقد
 شاهزاده احمد بود و بیست و چهار بنیزاره سوار مثل اسمعیل عادلخان ملک گرفته با حمد آباد و بیدر توجیه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه واریسه رفت و شاه
 بجا طریح در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید بران نظام الملک بکاشانی بکشی می گنجی شده با لشکر عظیم متوجه شهر بیدرست
 صلاح و توقفت نمیده بروی مراجعت کردند و امیر برید تحویل هر چه تا متر با حمد آباد و بیدر آمده برنج سابق شاه را بکاهدشت از مخزن کاشانی اسمعیل عادلخان
 در بریشاری و محافظت و سخت گیری و باقصی الغایت کوشید و شاه به تنگ آمده از احمد آباد و بیدر بگریخت و خود را بکاول نزد علماء الدین عماد الملک
 رسانیده طلب عانت نمود علماء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده و رایشای برداشت و در رکاب بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بجای
 تنگگاه رسید امیر برید متوجه کشتن بر ملک کسان نزد بران نظام الملک بجزی فرستاده و وی فخر الملک الخاطب بخواججهان که بعد و وی وانه
 نمود و امیر برید و یوسف و با اتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیدند و عماد الملک نیز ترتیب خلع خیمه برداشته
 عازم مصاف گشت لیکن ابوقت صفت آرائی شاه بغیر مشغول بود و عماد الملک کی از مقر بان محمد خود را بطلب شاه فرستاد و حکایت و استقامت
 میباید انداختن شخص سلطان مشغول غسل یافته از روی اعتراض تعرض گفت شاه میکه بوقت جنگ مشغول بغسل شود و یقین که دست نشان امر خواهد بود

مقاله سوم روز اول از کربلای معلی

بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامیده ملک قطب الملک جهانی بوسیله استاد
در مذمت میل بجانب یوسف عادل خان نمود و قاسم برید متوجه شده اتفاق پس بزرگ خود و جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند
رفت یوسف عادل خان ملک قطب الملک جهانی و ملک انیساف عین الملک با جشن و طوبی در نور دیده در ملازم شاه متوجه تادیب آن
جماعت شدند و در حوالی کجوتی بین الفریقین جنگ شده اگر چه ملک انیساف عین الملک در جنگ شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک و کئی
الخطیب بنو اجه جهان منکر منکر گشته بایر رسیده و زنده رفتند و یوسف عادل خان زیاده شده خوش خوش کار بجای رسید که شاه و جعفر
و بختی نیشیست میان محمد ولد کبر عین الملک مقتول حسب الامان یوسف عادل خان اقطاع پذیرفته هر یک از سلطان و خان مستقر
اساس خوش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و باز بکالت بر نسبت قدیم شغول شد و درین فتنه جهان نمود
که شاه را در عین تشنگی خوردن آب بفرستاد و میسر نمیشد و در کشته اربع و تسعانه یوسف عادل خان لشکر بر سر دستور دینار برود و کئی
از حسن آباد کبر که گریخته بجزیره قاسم برید خود را ملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد داد و اعانت او نمود یوسف عادل خان باب
مقاومت نیاورده بجانب راستا بنی بهمنیه شتافت شاه کس و ملک احمد نظام الملک بحری فرستاد باز اعانت منع فرمود و کوریات او ب
شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادل خان کو تا به ساخت و عرصه داشتی بیایه سریر خلافت رسول و دست مقبول آنکه دستور دینا قطع
حسن آباد و از غلامان قدیم آن استا نسبت یوسف عادل خان همواره با وی در مقام مناعت و مخالفت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد متوجه
قتله کرد و از عواطف شاهنشاهی ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادل خان بنا بر اشارت سلطان در آن سال دستور دینار را بپایان
آمان داد و در ساله عشر و تسعانه قاسم برید فوت شد پس از امیر برید قائم مقام وی گردید و بعد چاشنی زیاده از دیر بجهات سلطان بپایان
و سلطان را بیدخل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادل خان فرصت یافته بامیان محمد خلف کبر عین الملک بکبر گریخته با و شورشینا جنگ کرد
و او را بقتل آورد و قتل او را متصرف شده و در بیجا پو خطبه ندیشد و عهده خواند و امر که از ابتدای ظهور اسلام تا آنروز در دین و دستان واقع نشده بود بیجا
آورد و اندک زمانی دکن از و متصرف شدند پس سلطان محمود شاه بکیف امیر برید ملک قطب الملک جهانی و فتح الدد عماد الملک خداوند خان حبشی فوت
کرد و در نیو لایوسف عادل خان همچو بر نمون اطاعت نموده اعلام مخالفت افروخته است و رسوم و افض متبذره را در بلاد اسلام پدید آورده
باید که در ساعت بجز و وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیه هر یک از فراین بنیط استعلیق تعلیم علی بدست خود
این بیت نوشت بیت با سبب شوکت چنان غره شده که خورشید در چشم او زده شده و ملک قطب الملک جهانی با جمیع امرای تنگ متوجه درگاه
و فتح الدد عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل و زریده معذرت خواهند سلطان امیر برید مضطرب گشته و کس نزد احمد نظام الملک بحری
فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک و کئی الخطیب بنو اجه جهان با جمعیت عظیم لبرعت متوجه احمد آباد بیدار شده سلطان
پیوستند و یوسف عادل خان صلاح و در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و اندر بدر یا خان و فخر الملک آنکه کسیر و له خود بپیمایش را که طفل
شیر خوار بود و بمر کمال خان سر نوبت دکنی و دیگر امرای معتمد فیل و خزانه بیجا پو فرستاد تا بقلعده در آمده و در ضبط ملک بگوشد و خود با پنجهزار
سوار جریه کالو آمد متوجه برادر شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک و کئی و قطب الملک جهانی تعاقب او دست
راوه از هر منزل که یوسف عادل خان کوچ میکرد و ایشان در انجا فرو می آمدند تا بکاو و ل که مضطرب خیام فتح الدد عماد الملک بود و رسیدند
فتح الدد عماد الملک در آنوقت صلاح و در حایت یوسف عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب و دور بنیاید که بکین
قدام خام بهتر آنکه توری چند بر ناپور رفته اقامت کنی تا این صحبت را بصورتی دهیم یوسف عادل خان قبول اینمعنی کرده بر ناپور
فت و فتح الدد عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک جهانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

عادل خان

در بنده بهادر گیلانی بودند بابت سلسله جبار که غارت کرده بهادر بود و نیز تسلیم متعلقان دی نمود و در آنکه احدی و تسعانه ملک قطب الملک عبدانی
 که بعد سلاطین قطب شاهیست طر فرار تمامی ممالک تنگ ساخته نگذاشته و در کل بر کجا گیرند و او فرود و دستور و نیار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک
 و کئی طرفدار و رنک شده بود و معزول گشته نسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد کلبر که وساعرا مع مصافات آن قتل یافت و چون اینمقدیه
 بشاه رسانیده بودند که منصب داران موجب نفوت امرای کبار شده باعث باغیگری میشوند بمحریک قاسم برید غیر از امرای مهمه منصبداران را که داخل حاکم
 دستور و نیار حبشی بودند از وجد کرده در میان خاصه خیل جمع کرد و از آن زمان تا حال منصبداران دکن داخل امر شده و بموجب سلاطین سلطه
 لشکر خاصه شاهی میباشند و ایشانرا سر کرده و حواله دار میگیند و از سید شرف و کئی که خدمت سلطان محمود شاه را کرده بودند شنیده ام که از بسته
 با یافندی را منصبدار میگفتند و از یافندی که بالاتر میشد در مر و امرایشند و در تقصه دستور و نیار حبشی که از بعد کردن منصبداران دیگر گشته
 باتفاق عزیز الملک کئی علم مخالفت برافروشت و هفت پشت برافروشت و کئی جمع آورده بسیاری از مملکت تنگ که ولایت کلبر که نزدیک
 بود به حکم شاه متصرف شد و شاه بمشورت و اینمونی قاسم برید از یوسف عا دلخان ملک طلب نمود و یوسف عا دلخان بدان جانب لشکر
 لشید و شاه و قاسم برید با و ملحق گشتند و دستور و نیار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای و کئی و حبشی نزدیک قصبه مندری فوجا کشته
 مقابل شاه آمدند بکلیت و و لشکر بهم بر کشیدند کوس و چون شطرنج از علاج و زانوس و و آنگاه از طرفین بحرب مبادرت نمودند لیکن بر تو مضمون
 سینه نرم جمع و یوگون آید بر بر محیفه حواله حبشیان تافه میمان تر و دای امر و دانه یوسف عا دلخان که سیر و از مینه بود و باغیانرا شکست افتاد
 و دستور و نیار حبشی زنده سیر گشت و شاه حکم قبل او فرمود و آخر لشعاعت یوسف عا دلخان از سر خون در گذشت و باز با قتل حسن آباد کلبر که و
 ساغر و اند و غیره نوازیش فرمود و از اموال او بر چه در سر کار آورده بودند و سپس او و بجانب قلعه ساغر رفت بنابر آنکه بعضی از منظران معرکه
 پناه بر آنجا برده و تحسین شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان بیچاره طلب در حمله اول حصار او را لیل فتح کردند پس مردم قلعه خود را بحداد بالا
 کشیدند لیکن باب مقاومت از خود و مقتود دیده بعد از چند روز زنده نماند و قلعه را تسلیم کردند و شاه از یوسف عا دلخان سیر و ده متوجه دارالملک شد
 و در آنکه شاهی و تسعانه یوسف غلام دکنی و تفر شخان و کئی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلی داشتند در میان
 یکدیگر و اتران و اتحاد بیعت کردند و قاسم برید و دیگر اتران بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده و علاج واقعه پیش از وقوع نموده
 سیرزا شمس الدین تفر شخان کئی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان قبل آوردند و نیز بکشتن دیگر اتران و کلبیان که در معالیه شریک و دین پرور
 و شاه خود سوار شده اطفای ناره نیت غارت و قتل عام نمود و هم بر سر این محبت از اتران سجده آیماء سلام ایشان گرفت و آخر یوسله شاه
 محبت نقد بیای بوس سینه و معذرت خواستند و شاه بکره و اجار از جرائم ایشان در گذشت و بلوازم غفلت و تخیری یعنی شرب شراب و شتم و لغات
 معاشرت با پیر و یوان سر و قد شغول شد چنانچه صولت و یکباره از قلوب قاصی و ادانی رخت بر بست و در آنکه شمس الدین و تسعانه سلطان
 محمود شاه را ده نمود که بی بی سستی دختر یکساله یوسف عا دلخان را بر ای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خوشگاری نماید و بعد گفت و گفت آمد و شد
 مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد کلبر که جشن طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنام علی ندا شاه و آن خان و الا نشان و حسن آباد کلبر که
 حاضر شده و مینه سباب همانی پر دختند و در آنجا جشن بر سر و قاسم برید از او ریشه او دیگر و فخر الملک کئی الحاطب بخواجه جهان از قلعه نریده بمساکو
 شاه فائز شده و در حضور ایشان عید التمسع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند
 و بمنور لوازم جشن طوی در میان بود که دستور و نیار و یوسف عا دلخان بر سر با قتل کلبر که نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عا دلخان آن بود
 که حسن آباد کلبر که و اند و نجوتی و کلبیان از بوده میان ولایت او و سلطان فاصله با جنبی نباشد و اراده دستور و نیار آنکه سجا و اتران را
 بتبوره از یوسف عا دلخان بوده حسن آباد کلبر که و انگیزه سر حد تنگ آن خودش باشد و چون شاه را در امثال این قسم امور دخلی نبود و بر آئینه و شفق و دینار

یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحرخی هر دو استغنی را از انبیا خود داشته چنانکه گذشت بعد از سلطان قیام نمود و در سلطان محمد شاه دست
 به پا در گیلانی فرمان فرستاد و از مضمون نوشته سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و معتمد خان را مع انچه در چهارم است بود و بدرگاه
 بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خدنگار شاه فرمان می آورد و برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه مرج پیشان بدو زبان جرات
 ادا کند و گذشت که چون این خبر سلطان رسید و بشکری بای ملک نیز جمع شدند بکوب متواتر برقع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلمه جام کشیدی
 رسید قطب الملک کنی را که طرفدار ملک بود بفتح آن مأمور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی در آن قلعه بودند بالای برج پر آمد
 و جنگ بر داشتند آگاه تیری بر سینه قطب الملک کنی آمد و در گذشت سلطان محمد شاه تابوت وی را روانه دارالشاهی گردانید و سلطان قلم
 خواص بنیان چنانی را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوکرو در کی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ با قطع او داده و در همان زودی قلعه مذکور
 بالمان سخر ساخت و متعلقان یوسف عادلخان سپرد و بجانب شکلی که بهادر از خونس یوسف عادلخان در انجا شسته باغ حجت
 او بود متوجه شد اما هنوز از خروج شاهی بقلعه نرسیده بودند که بهادر از انجا بگریخت و سلطان قلعه آنجا را که بهادر بانی آن بود و در همان
 نزدیکی با تمام رسانیده بود و در مدت سه روز گرفته بصلح دید قاسم برید بمرج روان گشت و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که
 در آن سه روز بقلعه در آمده شخص شده بودند باز بدفعه قاسم برید پیروختند و ضابط آنجا بمیدان آمده مصافح او پس اکثری کشته
 و برخی چون در سوریه قلعه در آمدند در صورت قاسم برید و سایر احرار اصلاح در آن دیدند که سور حلافت کرد و از اطراف قضا و فرور برد
 آتاب قلعه بخندق فرو و آید از بی آبی مستاصل شوند و محاصره بر جری بر جی از بیرون سازند بالاخره ضابط قلعه راه فرار سد و دیده از راه
 عجز از آن طلبید و سلطان با ستر ضاحی قاسم برید امان داده و بیست و پنج خراقی و عربی از نائب بهادر گیلانی مع سلحه فراوان
 بدست داد و لشکریان بهادر را بخر ساخت که هر که نوکیر شود و یو انیان با و علاقه و جا گیر دهند و هر که نزد بهادر رود راه داران متغیر پس
 و بهادر نشوند منکران گفتند که بچهره پیش بهادر گیلانی برویم سپه سلحه را بخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ با زمین بدگیت اگر
 سلطان اقبل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود و سلطان را خلاص آنجا بخت خوش آمده و فرمود و بجمع سپاه سلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر
 گیلانی فرستند و در همان نزدیکی از مرج کوچیده پاوه رفت و در وقت جمعی از ثنیان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بودند باو پیغام دادند
 که سلطان بجهت دارا که در شکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک بتوارزانی داشته حاجت خواهد کرد بهادر
 گیلانی ابتدا بصیحت و ستان شنیده و خواجه نعمت الله تبریزی که مرد شارالیه بود و جهت اظهار بندگی و اخلاص وانه اردو گردانید اتفاقا در آنروز
 که خواجه نعمت الله باستان بوسی رسیده حتی سالت سجای آورد و بخشنده بی منت در همان روز که است و ختم ماه رجب سنه مذکوره با شاه را
 پسری موسوم با حمد که است فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج بر خرق نور دیده خود نموده جشن نمود و با استقبال قاسم برید میمنت قدم خواجه نعمت
 را بماند خسته از فقیرت بهادر گیلانی در گذشت گفت و اگر سجدت شایسته و سلسله قیل و مال مقرری بدیوان رسانده قلع و بلاد که از
 قلمه و بر آمده باز باو مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که نزد وی متوجه گرد و کلمات درجه قبول یافت چون مکتوب خواجه باور رسید
 باز از غرضه عجب بهادر در کاخ داغ اید نهاد و آن منی را حلق بر عجز فزونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم مسال خطبه خود را در
 اعتماد بید بخوانم و سال دیگر در احمد آباد بکرات حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را مستاصل کرد یوسف عادلخان بعد از رحلت شاه آنوقت
 از بر و شرف خواهد شد بهنگام شاه بخیر شنیده از پیاده بکلمه آمد و قلعه که که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود و گرفت قصبه را غارت کرده و به فعال
 او این و باز کرد و بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کلمه در مضمون تحیر افتاده داشت که از قلب تدبیر شکاب با مرئی ظمیر کرده است
 و در آن اشک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دال بود قصبه غارت کلمه شنیده با آتش اقی که خدایان آن خود

چون بملاوت البروج و چون ارم ذات العباد و چون جان ذات السور و چون جرم دارالامان و باین اتمام آن قصر شستری مقام خسرو سپهر احشام
از بام هشام و دو شکام بنشیند و عیش و عشرت برد و اقامت قیام و اقدام بنمود و از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و لاهور و دینی هر جا که لوی سازنده
بود این خبر شنیده روی بدین آورد و در بچین قصه خوان و شاعر و مدح از قصای جهان در درگاه او جمع شده احمد آباد و بس در رشک
ایران و توران گردید و مردمان و در آن خلافت کویت بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شد و پیرامون خانقاه غرقه درین
میکردند و سبحان سبحان و نشین متکلف خرابات گشته بجای خم شستند حکام اطراف صورت حال را موافق و بخواه دیده و در حکام خود کوشیدند
چنانچه از ادای شاهبهری که کسب و رسمی سلطنت باطر اقدار آن بهرستان گشت معزز گردید و هر که خلاف نمود در قمر عزل بر جیره احوال خویش کشیده دید
و در اندک زمان بجز ملک تلنگ و حوالی و حواشی احمد آباد و بدین هیچ ملکیتی در تصرف پادشاه نماند لیکن یکی طرفداران غیر از ملک احمد بجزی بدین
بسمت اطاعت بنمود و اطاعت ایشان مخیر بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجای میکشید و ایشان هر قدر میخواست
میدیدند با لشکری خود در کمال عظمت و شوکت که بجز شاه در جنگ آن هیچ نمینمود و در خافت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در انقاعی راه
جدانده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و بیا بروش سابق باید سلام شاه کرد و بسفر با مجلس شاه حاضر نمیشدند و
ملک احمد بجزی که کرات و مراتب لشکر شاه را شکست داده طشت از بام افتاده بود و هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود و طرح لبه احمد نگر انداخته
سلوک شانانه پیش گرفت و ایلمی نزد یوسف عادلخان و فتح الداد و الملائک ساده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی بنا نهاده نموده چنان قرار
داد که هر سه بالاتفاق با لشکر شعار پادشاهی پروازند و از پرده حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنابرین حضرات مذکوره در ششم
خمس و تسعین و ثمانه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در ششم و تسعین و ثمانه نام قاسم برید ترک سر نوبت خواهی بخوار
منصب کالت و طرفداری حوالی و حواشی تنگگاه را بدست آورده قصبه قندار و او و طریسه و او و دیگر و کلیان را با قتل خویش مقرر کرد و خواست قتل
درین پرگنات واقع شده آنها نیز بقبض خویش در آورد اما محافظان قتلعلی کرده اند و قاسم برید از آنز از تحریک شاه دانسته سر از دلقه
اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و بیکباره پرده حجاب پیش برد و بپیش باغوان انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دوسه دفعه لشکر سلطان محمود شاه
که بدفع او نامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بدر کردند نگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن ز نام ملک بجزی
به بران پور رفته بود با لشکری مستعد رزم بدر آن خلافت آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار واقع شده قاسم برید
بهزیمت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نحوست طالع اتفاق کرده خواست که یکباره مسلک جمعیت او را بر هم زند و لگاته
شهر بنحان کاگاه تقدیر منصوبه باز و آشکار ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دو انیده حریف غالب را مغلوب کردند بنیان این سخن آنکه در حوالی
کولاس در انشای ملی سافت فیلی مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از یکجک فیلیان کشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را
هلاک ساخته و اصلاح نمی آمد بنابران دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیلی گشت و فیلی بر حمله آورده لشکریان را گنجینه
و دلاور خان گرفتار خطر حرم اثر و با مشال شده مستملک گردید و قاسم برید در انشای گیر بردان لطیفه عبی اطلال حاصل کرده از آنرا سبقت بلند
خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثه شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصایه عصیان بر ناصیه طغیان بسته بیشتر از پیشتر
رایت استکبار برافروخت و سلطان محمود شاه بنابر اقتضای وقت صلاح در ملائمت دیده و قولنامه که رسم و کن است شکله عفو گناه و تقو لفظ
منصب و کالت نزد او مرسل داشت و قاسم برید با جمعی خوب متوجه دار آن خلافت شده بر مسند امیر جللی گردید و چنان متفک گشت که بجز نامی
از شاهی سلطان نماند و مورخین سلطنت برید را ازین سال حساب میکنند و چون روز بروز بهتلال و سی زیاده شد بطریق سائر ارام
خود را از عهده مردم دکن دانست و نامه برای بیجا نگر نوشت که یوسف عادلخان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است

محمود شاه که در آن هنگام بساط شاد گسترده بود از غوغای عظیم برخواست که خود را دریا بدی می از دکنیان و حبشیان عیار برانگیختی بدو واران برانجا رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک که گرو حسن علیخان سبزواری و سید میرزا میثمی الملقب باخوان که بر دمی و شجاعت موصوف بودند با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان ایشان درآمد و جان عزیز خود را فدای صاحب نمود ساختند و سلطان را فرستاد شد و خود را بیام قصر شاه برج رسانید و بجز حرم سرو شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاد و بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان در وازه ای چهار دیواری قصر بسته با اتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و هم صحبت او بودند بدفعه شغول شدند چنانچه بعضی به تیر و کمان و بعضی به سنگ و کوب و رجم آن شیاطین و سیاه می نمودند و درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیل که بود یکی را بیرون فرستاد و مخالفان ترکان را بر بنیاد محبته ساخت و در نیم صورت فرمود خان و قاسم برید و شیرخان اردستانی و محمود خان کیلانی و کشورخان غلام خواجه شمس الدین را به بند تیرک و غفل ترک کشیدند متوجه قلعه شدند و چون در وازه را رسید و یافتند که با بر کنگره شاه برج انداخته اجماع بر محنت و مشقت بدست کس سوار شدند و با غیر کشیدند قلعه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیل آنکه لشکر مغل و ترک یکی قلعه درآمدند و یکی گریز نمودند و از کمال غلبه طرف و از وازه در کشیده خواستند که بیرون روند در آن اثنا چون خواست الهی فتح شاه مغل گرفته بود بدست پنج جوان سبزواری که در سلک سلاطین اران شاهی نظام داشتند و در هر سر که از ایشان مردانی ظهور رسیده بودند نزدیک در وازه رسید و بعضی به تیر و برخی شمشیر بران جماعت که کردند و ایشان را در گردانیده باز قلعه درآمدند و وازه نمودند که در وازه را به بندند جوانان سبزواری فرستادند و از وازه جلوریز از عقب ایشان درآمدند و میان مخالفت و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را با نظر طرف آنطرف میدویدند که ناگاه شیر شیشه جماعت کشورخان در پای شاه برج انجم شنیده با سوار جوانان سلج در رسید و مخالفان را زیر کرده بجانب عمارتیکه آفرانگینده محل میگفتند که می آیند در آن شب در شهر غوغای عظیم شد و چون سکس از حقیقت حال مطلع نبود اجماع کن بهجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک خانه با تاراج بردند و چون از شب نمی گذشت ماه عالم آرا سیاه روی زنانه را بصفت کس نزد و دجارب واران و فرشتان و دیگر شاکر و پیشه که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بیرون در آورده بودند و در وقت التماس و التماس ای و اخلاص کرده چیرای غلفی را آتش زدند و درون خانه ای تاریک که مخالفان پنهان شده بودند از روز و روشن ساخته آنها را بیرون می آورند و بقتل میرسانیدند و در آن اثنا معلوم شد که رؤسای کن با قریب میسر سوار در بعضی محال قلاب مسلح و کمان بسته و تظار دارند که چون روز روشن بدست مجموعی بر در وازه حمله آورده و کشیده بیرون روند سلطان بهما نگیر خان ترک که جنگ الموت عقب بود و بمحافظت در وازه قلعه مامور گردانید و خان بهمان ترک را با مردم خود و بمحافظت شهر و بازار فرستاد و بهمان تازی نژاد را که در محط بل بر و روشن می یافتند مردم تقسیم نمود تا سوار شده و مار از روزگار تیره بنگان قلعه بر آورند و چون شاه و خاور و رخ زران و در واز نام بر کشیدند و نامعد و شب را به شرف ساخت سلطان محمود شاه بر تخت سلطنت نشست جمیع مغلان ترکان احکام کرد که بجهانهای حرامخواران کنی و جانی رفته هر که را ببند بکشند و مال و بهای ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و هیچکس از شاه التماس غوغا نمیتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محمد اندیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش عقوبت فرو نشاند و قتل و غارت و تاراج تحقیق یافت و بعد ازین اقامه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آیین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که خورشید عالم افروز بران دید از فلک دام کرده به تماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که بر خود مبارک دانسته بود طرح قصر وسیع و رفیع فکند و هم شاهانه در تمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف فیض را از ایوان ایوان در گذرانید و زبان روزگار در وصفش بگفتن این اشعار مترنم گشت نظم این گلستان است یا صحن ارم یا بوستان و این شبستان است یا بیت الحرم یا آسمان و بهمان ستاین لیکن آسمانی برتر از او بوستان است این ولیکن بوستانی بهیچان و

و چند گرت میان یوسف عادل خان و ملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات منصب واقع شد و قریب چهار هزار کس از طرفین کشته شده معاملة فیصله نیافت بالاخره علماء و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بنا بر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادل خان را صلح شده بعد از خیز روز با اتفاق اعوان و انصار خویش از شهر برآید به بیجا پور رفت ملک حسن نظام الملک استیلائی تمام یافت ملک احمد را با قتل سر و مار و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخر الملک و گنی نظام زاده ملک التجار محمود کاوان الخاطب بنجواچه جهان را که مرد شجاع و فاضل بود و نخل امرای بهراری گردانید و فرزندانش را منصب داد و ده مخاطب بنجواچه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک منصب وزارت میرعلی اوجاوند شیخ علارالدین را از جانب پدر پسر لشکری برادر فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت قاسم برید را که از انصار بود در روز ترکشی تقصیری نکرده بود و کوتوال شهر و سرنوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت قطع تنگ داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بجزئی فتح الله عماد الملک نزد والدیه سلطان محمد شاه بزمه مشورت و امور مالی و ملکی را سرانجام میدادند اما دلاور خان حبشی برایشان حسد برده شاه گفت فلان فلان از شاه صاحب نیکی نبرد و با والدیه حضرت مخدومت شسته امور ملکی مالی سامان میدهند و هنوز شمار اطفال تصور میکنند این سخن جز سلطان اثر کرد و دلاور خان حبشی حکم قتل ایشان نمود و اتفاقاً شبی سرد و زیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد او درش نته بودند دلاور خان حبشی و یک کس بگوشه پناهنده شده راه برد و در استند و بهر کلام شمشیری حواله کرد و دلاور خان میان ملک حسن نظام الملک بجزی زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی با یکدیگر بودند آنها را اسلوب ساخته بزور بازو از راه رست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود دسرتی تهمانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه قصد قتل تو نیز دارد و بجا فطنت خود قیام نمای پس هر دو بالشکر خود سوار شدند از شهر بیرون رفتند و قاسم برید را زده ای قلعه ارک را بسته مردم را از اندرون شاه مانع گشت سلطان عاجز و حیران شده از قوم و ده خویش چشمان گردید و بیست طریق عشق پر آشوب آفت ستیغی الی به بیفته آنکه در این بستانب زد و بد شاه ناپا کس نزد ایشان در حوالی کمانه که با هفت هشت هزار سوار فرو داده بودند فرستاده عذر خواهی کردند آنها اشارت بقتل دلاور خان حبشی نمود و دلاور خان آن خبر شنیده بالشکر خود بولایت سیر و برهان پور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در شهر آمدند و فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در بهمان آوان ملک حسن که شعبده نامی چرخ را بنظر آورده بود در فکر استیلا و دولت نشین گشته ملک حیدر ملک اشرف گنی را که شمشیر نوکر ملک التجار محمود کاوان بودند و بعد از آن در ملک سلجوقان شاهای نظام داشتند تربیت کرده مرده بمرتبیه امارت رسانید ملک حیدر را لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند عهد گرفته روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک الخاطب بنجواچه جهان را قطع پرند و شوال پور داده و نیز در بهین باب سوگند نامی مغلطه گرفته قلعه پرند و فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را با صد فیل و جمیع اموال و اسباب بنیابت خود بجز فرستاد و چون در راه رسید احدی و تسعین و ثمانه حاکم و نخل عادلان فوت شده قوام الملک صغیر از اجنبی بی با یلغار بورنگل آمد و علم لغی افزاخته تمامی ولایت تنگ را متصرف گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را بر دوشته متوجه بورنگل شد و قوام الملک صغیر را بجهنم در می معاودت کرده و بیانی شکایت استیلائی ملک حسن را بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امر داده بود بچویش ملتفت نشده از ترس و خوف دارنده عریفه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد و بعد از آن ملک موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشته ملک احمد از جبر ملک حسن آمد که بندر کوهر را در عهد سلطان محمد شاه با قطع کشور خان غلام ملک التجار محمود کاوان داده بودند و ادب الدین گیلانی را بنیابت خود در بندر کوهر نگاه داشته بود و در بنیوت چون نجم الدین گیلانی فوت شد بهادر گیلانی که نوکر او بود سه جلیب بهادری برآورده بندر کوهر را تا بندر وائل و کوهر لاپور و کلهر و برزانه متصرف شد و تجرک یوسف عادل خان و وزیر و قاضی و بزرگای پیشتر می نمودند بر جیول و دیگر جاگیرهای امر از اجمت میرساند و همچنین بن الدین علی باس جاگیر دار جاگانه با وجود قرب جوار اطاعت نمیکند و میگویند که هرگاه سلطان به دولت مساوت مستقل شود و بهجات سلطنت بنفسه بر دازد و من اطاعت خواهم کنم کرد و در بنیاب

و دکنی بدو اعهه کفار فرستاد و خود کوچ بکوچ بغیر از آباد رفت اما فتح الله عماد الملک خداوند خان حبشی بفرست بجانم برار رفتند و سلطان محمد شاه چون میدانست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امری گیر نظر بر بنحو آبادی سکونت اختیار کرد و دو سه ماه در فیروز آباد بکسب طلب بر بنشاطی ارغوانی پرداخت و در باطن اندوه و غم بر دستوری شده روز بروز میکاست بنا برین شاهزاده محمود خان و لعل میر ساخته ملک حسن نظام الملک بحری و لعل السلطنه او گردانید و برین باب محضری نوشتن بخت و مهر کابرو علما و قضایا بجل ساخت و در این ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهر این دولت مشرف بر زوال است چه که امر اشل من گسی را که سالها با او شاهی کرده ام و بسبب شمشیر چندین ملک کشود و اطاعت نمیکند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه ضعف بیشتر شد بدو الملک احمد آباد و بیدر رفته صحبت یافت و بمضمون این بیت عمل نمود و بیت باز اعتدال یافت مزاج شمشیری بدو روز نشاط آمد و بگذشت شام غم به و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عربی که در بندوستان میشو و با فراط خور و و جملع کرده بخواب رفت و حرکت جماع و شراب خواب بتوجه دل شده شاه سر اسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طلیب عرق بید شک آب خنک را نیده چون بیدکی بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب ده را علان شرابست فریب خورده بتجویر مقرران بوقت چند مال شراب نوشید و برین دفعه کار از این آن در گذشته بتلواسه طلیدن افتاد و در حالت سکر است ترع روان هرگاه بهوش می آمد بهین میافت که باطن خواب میبکشد و در غره صفر ۸۱۴ سنه و ثمانین ثمانه تمام در اقلیم عدم نهاد و از خرشته جهان برست و سامی تاریخ وفات و کشته قطعه شهنشاه جهان محمد که در کبر فغانا که فرو شد بدکن چون شد خراب از رفتن او پسرانی کن تاریخ او شده و مدت سلطنت است ال بود البقا الملک وجود

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بهمنی و واقعات کثیر الاحتمال او

انظم منظم اخبار اعظم جواهر سخن در رشته بیان چنان منتظم میگردد اند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی بغیر و شکوه خوشن زینت بنشیند و امرای درگاه شل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سر نوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند و از امور جلوسین پنج واقع شد که تحت بهمنیه که موسوم بخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آنرا که تختی با آن لغت کمر نشان میدادند و قهر شکار گذرشته و دو طرف آن و کرسی نقره نهادند بعد شاه محب الله سید حبیب که فضل و صلاح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمد شاه گذاشتند و نگاه دست راست چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب است بر کرسی نشست سید حبیب طرف دیگر بر کرسی دیگر نشست بر نظام الملک قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم بیک بیک پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امر و مالوک سلجقاران که در شهر حاضر بودند بمنزله سلام شرف شدند و بر همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس فیض مثل یوسف عاد کحان احوالی و دریاخان ملو خان فخر الملک از انزلی که بازرگند حاضر بنشیند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل و شستن موجب است و غسل است هرگاه آنها از کون بیایند کیبار دیگر اجلاس کنند و مناصب خطای میان یکدیگر قیمت نمایند و ملا عبد الکرم حمدانی که در آن مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این گفتگود را در روز اول جلوس بغالی نیکوند نشنند و آخر آنچه چنان شد که اوقات شاهی و اگر چه ابتدا دید که در اما سبکی بجنگ نزاع و کلفت و مخافت گذرشته سلطنت از آن و دوران برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمد شاه در صفر سن بر تخت دکن بنشیند امرای درگاه را و اعینه شاهی بهروری پیداشد اما از میان ضبط و حراست محمد و همه جهان و ملکات تجار محمود کاوان الحاطب بخواجه جهان در آن آوان خارین از روز اول نهانشسته توتاشند که اراده خود را از حق قوه بطور رسانند و بعد از آنکه سلطان محمد شاه بسن شد و تمیز رسید از اثر تربیت مادر و خواجه و قوف تمام در مهات شاهی پید کرد و انجا را بتدریج و مرور بر انداختند و در تربیت علما مان کوشیده و وزیر غلام گرجی و چکر کس قلاق و غیره بهمرسانید و وزیر غلام دیگر از حبشی بهندی جمع کرد از میان علما مان ترک نظام الملک که در کمر کشته شد بزرگ گردانید و از علما مان حبشی بخت شور و تیار خواجه سرار از جامع بهندی ملک حسن

خواجه گفت که در اینجا خود مبلغ مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر از اینجا یک لاری برآید مارا خدایا که کند سلطان مردم جمیع کاغذها که انبیا و اهل بیت
از ایشان تحقیقات نمود و سخت میرفرشان گفت هر فرشی که خواجه در پشت درین سفر همراه است و در شهر سجده حسیری چند که در سجده و در سجده
فرشته دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حسیری میخوابید انگاه بهاشنی گیر که عبارت از یکا و ل باشد پیش آمد و بهر پوزمین نهاد و گفت که دیگر
و طبق و سایر سینه آلات آنچه مال خواجه بود همه درین سفر مانده است و بر آن خواجه خاصه در دیک کلمی می بختند انگاه کتاب در پیش رفته به سمع
اقدس رسانید که سینه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است اما همه وقت طلبان علم نیست و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شد و نزدیکی
وقت خیده مظلومانه زبان برکشاد و گفت ای سلطان محمود کایان و صد هزار میخواید ای تو با وجود حق خدایا و این مظلوم را در بی حال
مکتوب که نزد رای او ترسید و حاکم نمیدانای تا بر ما و جمیع خلایق حرامخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شد و از خواب
غفلت بیدار و بسیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارند آن کاغذ را حاضر سازند این گفت و از زبان لرزان از مجله برین
بحر سرافقت و آن ماجرا را با تمام بهمشیر بزرگ خود و کسید سلطان که از ابلین محسوسه جهان بود باز گفت از حکم بجای خود آمد و بهمشیر
شده تا بوقت خواجه را روانه آباد بیدار گردانید و روز سوم جمیع احرار و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت فرستاد و
خوبست که روز دیگر کوچ نمایه قضا را در آن شب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی باش که برادر و یاور کوچ کرده در دو فرسخی
معسكر فرو آمدند سلطان کوچ را موقوف به شش علی الصبح کنش و ایشان فرستاد و سبب آن متفسر نمود و ایشان گفتند که مقرران نگاه
افترانموده مثل خواجه جهان شخصی بکشتن و انداز که مار نیز تهمتی گرفتار سازند چه شباهت نمی بایشان پیغام فرستاد که شما بخدمتین آید و ایام
مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بر سر اسام ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عاد الحان بیاید با اتفاق و بیاید
خواهم رسید سلطان بجز ماسا و مدار اجاره ندیده و فیان طلب بنام یوسف عاد الحان بسرعت روان داشت یوسف عاد الحان بیخیل
بکوند پیرای آمد از گرده نزد فتح الله عماد الملک شعل نمود و یکی صاحب ده شده جمیع مدعیات خویش را بر حسب الخواجه ساختند و ما آن خواجه
از بیجا پور و غیره با تمام یوسف عاد الحان مغفوض گشته نظر قدر را نمود و گردید و در خان و فتح الملک ملو خان اکثر امرای فعل و ترک این
شده از مالک بجای او قطع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب پیشو شده نظام الملک کنی عمرنداری دولت آباد یافت عماد الملک
و خداوند خان حبشی نیز قمرن حصول و مقاصد گشته قطع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و ملک حسن
نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر و یکم را بزمندری شده با اتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با حسیاط تمام
باجد آباد رسیدند یوسف عاد الحان فتح الله عماد الملک و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرو آمدند و سلطان محمود شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست ستیغ نهاده ایشان هیچ گفتند و خصلت قطع فرود و جوین عبور در بر گرد و بدان گمان که ملک حسن بحری همچو
ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطیفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساختن یعنی خود و بیشتر موجب نفرت طایفه
کار ضائع تر شد و بهر از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عاد الحان و فتح الله عماد الملک در دام آورده نظام کبشید بسیار سیر قاعه ملکوان
و در بار از احمد آباد بیدار نشین نمود و بموجب حکم یوسف عاد الحان فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی بالشکرهای آراسته بوی ستیغ
لیکن به نسبت قدیم خود عمل کرده از لشکر گاه و روز فرومی آمدند و در وقت کوچ بر سر راه ما ایستاده از دور سلام میکرد و ند و سلطان محمود شاه
ساعتی هزار گز راه را یاد کرده بر کشتن و تاسف میخورد و چون خود کرده را علانی نیست صبر کرده غصه میخورد و نار رسید بر ملکوان مجذومان
شده و حصار کرده هر چند امر را تکلیف میرساند که کووه و کوکن نمود قبول نکرد و ازین ممر در کمال آزدگی و ملال عازم مراجعت گشت و در آن اثنا
خبر رسید که سیاهی حاکم بیجا لشکر عظیم بر سر بندر کووه تعیین کرده در مقام تتر است سلطان یوسف عاد الحان بالشکر بیجا پور از غرض ترک

و در آنجا

و ایشان اندیشه اند و در آن مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دارالملک بهرات مولانا سید کاظم را بر سر رسالت از راه قندهار و لاهور نزد
 خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعده های پادشاهانه طالب خراجعت و بحضور خود گردید و خواجه هر چند میداشت که اثری بران مترتب نمیشد
 اما بموجب بدین سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران نفرمود و خواجه ناچار شده سید کاظم را بفرستادن
 و اکرام فراوان با تحف هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانید و عریضه نوشته خود معذرت خواست اناسید کاظم در وقت مرخصیت
 از راه دریا بفارس رفته و شیراز محل اقامت انداخت و بعد از آن لایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از زمان روح باز پرداخت آن تحف و هدایا
 بمقتصد نرسیده در میان فوت شد و قصیده شهر آشوب مشهور از نتایج طبع سید کاظم است این بیت فطوح است بیت شکر خدا که قاضی شهر
 هری نیم در سلسله دمی صفی نام خرمی نیم در قصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مگر رسیدگفت که این خطاب برین
 دو و تخته یعنی نادر اول سید در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود
 و آن مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت کن نخیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان و دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک آن حال سید اکنون
 نمیدانم که بر سرین چه خواهد آمد و بسی پاکدین پاک اعتقاد بود و شیخین را به تجلیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص تمام بساطان محمد شاه بهمنی داشت
 و صفت سخاوتش عالمگیر شده بود و قریه در ربع سکون نماند که انعام او در آنجا بابل اندر رسیده باشد بحسن خلق ابرو در زندگانی میکرد و در
 کمال شگفتگی اخلاص سلوک می نمود و گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سربازان آمده حکم فرمود که سادی کنند که از لشکری باری باری
 که خواهد روی خواجه را خارج از خزانه و بیت خاصه و فیل و اسباب خاصه بالتمام تاراج نمایند و غریبان را که خواجه متوجه شده منتظر خبر بودند بجموع عام
 ویده بر اسپان باد پای سوار گشتند و بایفارغ از دیونست عادلان شتافتند و خود را از دست برد و حوادث شجاعت دادند و امرای تابع با وجود
 آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیدند و از خیره خراگاه بیرون رفتند و فوجها را رسته ایستادند و درین اثنا خبر آنها رسید که اتفاق کردن شما با خواجه دولت
 آن بر فتن کجاست سمیع شاه شده است اندام میخاید که شمارا هم بقتل رسانند و در اینصورت ایشان نیز خائف و هراسان شده اکثری خود را
 بیوسف عادلان رسانیدند و بعضی جامی و دیگر رفتند پس تاراجان اردوی آن بجا ره را در یک ساعت بباد فنا برد و داده اثری از آن
 نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف ز رو خواجه بسیار شنیده بود و خراجی از نظام الدین حسن لیلانی را که در خدمت خواجه عماد
 صفت کرده بود طلب کرده گفت لغت و دو جواب حاضر ساز و خراجی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان و بدینچه راست بدهد عرض کرد
 سلطان نوع دیگر نمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست نمانداری ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهم کرد و خراجی گفت ای
 صاحب بن دو خزانه داشت یکی را خزانه شاه نام کرده خرج اسب و فیل و سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هزار لاری و سه هزار بیون
 موجود است و دیگر خزانه در ویشان نام کرده نصیب الفقرا و المساکین از آنجا بود و در آن خزانه کیسه سیصد لاری بهر او موجود است شاه
 گفت این چه سخن می شنیدم که معنی دارد که خزانه خواجه که پیش از آن طرف بود این مقدار باشد خراجی جواب داد که هرگاه ز راز جاگیر و میر سید کیمیا به
 خرج اسب فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانه شاه میفرستاد و باقی را در راه خدای تعالی غزوه فقرا و تحقیق میداد و یک جبهه از خراج
 خاصه خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که بر سر تجارت از ایران بهندوستان آورده بود و هر سال از مملکت دکن شاعی خرید کرده به محبوب جمعی از معتقدان
 به بنا و اطراف جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آورد و در اسلالمال را جدا کرده آنچه فائده میشد هر روز دوازده لاری برای خرج
 خاصه خود بر میداشت و جامه و خوردنی را از آن میکرد و نیمه را در خزانه در ویشان نگاه میداشت و برادر و خویشان خود و گوشه نشینان
 الکاف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و بهندوستان می آمدند از آن زر مرصه فرستاد و سلطان شجب شد و دشمنان
 فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و میداشت که از تجارت خرج او هم خواهد رسید بهر را در احمد آباد و بنیدر گندشته بیرون آمده است

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و شناسی راست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نهی و ما را درین
خودسازی غلام از کمال بیعتی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بے آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد مهر کرد و ظریف الملک مفتاح حبشی
تبر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحر می رفتند و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از بانی خواجه برای اور لیس
در آن کاغذ نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او منقذ گشته ایم و با دنی تو جوی و کن مسخر خواهد شد چه که در این عهدی و آن سرحد سرور
صاحب جودی نیست هر گاه شما بالشکر خودی مانعی مزاجی میان ولایت و کن آید چون اکثر امر از سخن من بیرون میسند من نیز از طرف علم خلافت
بمذمبه دایم و بعد از دفع شاه مملکت کن را علی السویه تقسیم میکنم و ظریف الملک مفتاح حبشی و قتیله ملک حسن نظام الملک حاضر بود و کتابت نمود
بنظر سلطان محمد شاه در آوردند و سلطان چون مهر خواجه را که شناسختند همیشه در ملک حسن نظام الملک بحر می فرصت یافته بسنجان
موش آتش تهر و انبوعی فروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حال مکتوب که از جانب خواجه پیش رای
اور لیس میر و هفتاد نایکس طلب خواجه فرستاد و نزد یکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن ام و زارتها نموده
کنند خوب خواهد بود و خواجه این بیت که در آن ایام و روز بانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و عقیقی مهر خروست به خوش می باشد که مار
کشته زین میدان بزند و گفتند این محاسن که در خدمت بهایون شاه مفید شده اگر از دولت پسرش نکلین کرد و موجب خمر نیست اخر از سر نوشت
نمی توان کرد و از قضایا آنکه پیر میزدین آشنا چند کس را امرای کبار که از تابعان او بودند کسان محمد نذر خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانگناه
میشویم نه اسوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه کجرات پیش گیرند و یانه ملازم رکاب خواهم بود و او جواب داد که سالها می ران
از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بجز دهنتمی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر ناپرسیده شاه یکایک
به بیوفائی منسوب خواهد ساخت اگر سیاست کندم بهتر از حرام نمکی است پس همان کخطه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
با ولی نعمت خود بهیئت حرا بخواری نماید و بچین پیوندد نمرای بهیئت خواجه گفت هر آن بدبخت که با صاحب خجایش در مقام غدر باشد و یقین شود
سزایش جز شمشیر آید از میت سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه ایامه شجاعان عظیم خوانده گفت مهرست ما حط من نیست از آن
خبر ندانم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه سجای که جوهر امرش پهل یعنی بخون ل مفید که کچو بهستان یوسف گرگ است
انچه از بند دشمنان گفتند به هر چند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست تهر و غضب واده بود و زوال آن
دو دمان نیز نزدیک سیده در مقام مجلس تفحص نشده از مجلس خواست و جوهر نام حبشی را قبضش حکم کرد و خواجه گفت قتل من که بنایت پیری
رسیده ام سهلست اما موجب خرابی ملک بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کویه اندیشی سخن او گوش نمکرده و ملتفت جواب نشده متوجه حرم سرا
شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه و گشت و خواجه بدو زانوروی لقبیله شسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بجایش رسید
الحمد لله علی نعمه الشهادة گفته جان سخن تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلاک امرای کبار نظام داشت بحسب اتفاق
بدیو انخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را قتل رسانیدند و بدت عمر خواجه بهفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت بانکه بانی
تقصیده در مدح سلطان محمد شاه بهیستی گفته بود که دو بیت از آن نیست ابیات شد شکل ضرب تیغ بر دوش جان حائل به سیکل خمر ز سین فلک
هر اسای دل به تیغ تو آب جوان بر دم ز حشر تان به آری بعد من شد آب حیات قاتل به و این واقعه صعب بتاریخ نیم ماه صفر ۹۸۷ هجری است
و ثانیان ثمانه روی داد و ملا عبد الکرم همدانی صاحب تاریخ محمودشاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش
گفته قطعه شهید بے گنه محمود مطلق که عالم را ز جودش بود و رونق به و گر خواهی تو تاریخ وفاتش به فروخوان قصه قتل بناحق
بود که چنین گفته بیت سال نوکش گر کسی پرسد بگو می به بیکه محمود کاوان شد شهید و ملا سامعی که بلاح و ندیم و نوکر او بود گفت

و او به جای که او را در باهیر مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری از نعمتی از زده خاطر میبود و آنکس نمود که ملک احمد را از باهیر خود ساخته
 جایگزین او را در ملک عثمانیت فرایند سلطان ملتمس و را میزد و داشت به بخواجه پرواکی داد و خواججه چون چاره نداشت فرمان طلب نام و صادر فرمود
 و ملک احمد بمرحمت تمام در چهار منزلی را به مندرسی بآورد و بی شایه رسیده منصب بزرگاری یافت از جانب پدر بکومت را به مندرسی شایه سلطان
 محمد شاه و در شهر نرسنگ ساعی شده از طرف وانه شد و این نرسنگ جبه بود قوی بیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت نرسنگ
 و ملک نظام دشت سواحل دریای انظر تاجلی بین تخت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته بغرب شمشیر بسیاری از مالک های بیجا گرا
 نیز ضمیمه ممالک خود ساخته بود و قلع مستحکم بهر سائیده اکثر اوقات زمینداران را میخیزد و در کرده و در حاکمان بهمنیه شور و غوغای انداخت
 و امرای سر چون با وی مقابله نمیتوانستند که همیشه شکایت او را بهرگاه مینوشتند و سلطان محمد شاه در انتهای طی مسافت قلعه بالای کوی
 دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان و دلی بود که برای ضبط این محله بستم بود و در اینجا مقام فرموده حکم کرد که معماران شهر آن
 مشغول شوند و اتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاری که در دو سال میبایست کرد و در شش ماه با تمام رسانید و غلظت
 و توپ ضربت و جمع آلات قلعه داری سامان کرده مردم معتد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیز که میبایست بود و بنظر در آور و سلطان بحین و
 آفرین فرموده گفت حق سبحانه تعالی بابر محض فضل و کرم است یکی شایه ریاست خلق دوم تو گری تمجید خواججه پس چانه که در بر دشت بر آورده و را
 پوشانید و چانه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید و تا امر در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنو کر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون این خبر
 گمان او بود و کمال علامت و الی است اثر آن چنانکه بیاید در جهان و خود می ظهور رسیده موجب عبرت و دیگران گردید بقصد سلطان محمد شاه
 بعد از اتمام قلعه و سه هزار سوار سپرد و یکی از مردم معتبر جهت محافظت و اینجا گذاشته و خاطر جمع کرد همیشه شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت
 و بجای آورده و دوازده ماه و متوطنان آن طرف بر آور و چون بکوند پور بی رسید جمعی از مردم آنجا اعتراض سائیدند که از اینجا ده و زه راه تجانه است
 که نمی نام دارد و در دیوار و سقف آن بنویس و جواب از راسته و بلای و گویم نفیسه پیر بسته و تا غایت بیکس از شاهان اسلام آنرا ندیده بلکه نامش
 شنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار خبر گذار از لشکر جدا کرده با اینکار متوجه آنجا بشت و شاهزاده محمود خان و خواججه را حکم کرد که در کوند پور بی باشند
 و باتفاق مورخین است که سلطان محمد شاه چنان تندر اند که زیاده از چهل سوار هم را می و تو نوشتند که ویوسف عادل خان ملک حسن نظام الملک بحری
 و بنظر سخنان ترک اند بجه بود و چون بکوی تجانه نرسیدند چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند از آن میان هندوی سیاه چرده دیو و شراد
 بر پهی قوی بیکل سوار شده و شمشیر آیدار بپندی در دشت گرفته بخنده در میان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که همچو محمد شاه سوار می رسیدن است
 و متوجه شده پس برگشت سپر بر کشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاک نموده پس همانند و شمشیر او را در کرده
 و در آن رد کرد و شمشیری بر وی انداخت کار گزیده هند و باز بر سر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان بی حیا که
 کرد که دو نیم گشت بیت و نیمه بگردش بیک خم تیز بر آور و از هندوان رستخیزه درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد
 و چون هر یک از آن چهل جوان با کفار بیک مشغول بودند و بجا فاعه و نمیتوانستند بر دخت سلطان باز بنف برقع او پر داخت و او را
 بتسل رسانید و باقی هندوان که ریخته به تجانه در آمدند درین اثنا لشکران باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجز و قهر به تجانه نداد و بتار
 و کشتن و ستن مشغول شد و نظم همه خانه از گوهر و گنج پر ز زرین بتان برآمده در بهر یک صحنخانه و لپندیر و چندان که کاید اندر خمیر
 صحنخانه با جگر گشته خراب و غنیمت چنان کس ندیده بخواب و بجز زیور و گوهر و گنج زر و نیمی بر د کس هیچ چیز و دیگر
 و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر گنجی در آمده که غنیمت بسیار بود و نگاه علم را حجت بر او داشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادل خان
 و فخر الملک بسیاری از امرای غریب بالشکر دولت باد و خبر که قریب پانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان هندو او بر سر نرسنگ

گشت و رای پر گشته خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بمویر چل سلطان محمد شاه رفته گفت مرا ای پر گشته بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده هستی
پیامی چند داده چون انجمنی را مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت رسید و دستار در گردن انداخت
معروض داشت که رای پر گشته منم و با فرزندان بنجا کوس آمده ام اگر می بخشند اگر میکشند اختیار شاه دست سلطان محمد شاه از سر گناه او در گذشته بجان
داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پر گشته چون یکده حصار اول گرفته شد و بوسیله مقربان درگاه شاه از سر حرم او در میگذرد و خود را بالای مرج
بر حوالی بسته بتصرف وزاری در آمد و بجان امان خوست و شاه بعد از مشاهده آن سرفاکنندگی شکستگی و در ماندگی او ترجم فرموده بجان نمار داد
و در سلاک امر اعظم ساخته در تعلیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و لشکر الهی بجای آورده خود را
لشکری بقیع ساخت قلعه نگوان را به اصفافات با قطع خواجه مقرر کرده متوجه دارالملک خود شد و در همان چند روز والده اش محمد و نه جهان که در آن
یورش همراه بوده کار و بار یاد شای از و رونق و نظام دشت فوت کرد و سلطان جنازه اش را بدارالشاهی احمد آباد ویدر رسول دشت چون موکب
بلند و بجا آورد رسید جت رفعت گفت حسب التماس خواجه که قطاعش بود چند گاه در اینجا مقام کرده بعین و عشرت مشغول گشت خواجه بالوای ضیافت تمام
مموده شرایط هما نذاری بجای آورد و سلطان را هوای بجا آورد خوش آمدید که در کالاباغ که از متحدات خواجه بود اوقات بسر انجام حهام بادشاهی
صرف می نمود و عنایت آن دشت که موسم برسات در اینجا بسر نموده روانه احمد آباد ویدر رسید و در مقدار ازان سال در تمامی کن حتی بجا آورد اساک ازان شده
چاهای بجا آورد همه خشک شدند بنا بر آن بادشاه لاعلاج شده خود را بدارالملک احمد آباد ویدر رسانید و آن تخطی بجا آورد مشهور گردید گویند
سال دیگر نیز باران نشده در قصبه شهر و ده اثر معموری مانند و اکثر مردم مردند و آنها نیک زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجگاریا و بر دند
و در تلمک و مالوه و مرهت جمع قلم و بهمنیه تا دو سال تخم جویت زمین یفتاد و دو سال سوم که نسیم عنایت الهی زیده باران شد کسی نیکو گشت و کار
بسیار و از نظم ازان پس جهان را بگردید حال بود که قطعاً نبارید باران و سال بعد بر آمدگی های و هوای زوهر و زمرد تمی ماند بازار و شهر و در بهمن
مسطور است که چون مردم از قحط و و بار آمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که آن قلع که کنیز حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض
ناموس و مال مردم میکرد گشته علم مخالفت افروخته اند و قلعه را بتصرف بمهروریا که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و بمهروریا کسان معتبر نزد
رای او رسیه فرستاده پیغام نمود که چون شما میکشید در مقام ستر واد مملکت تلنگانیا میشد میجو اسید که ملک روشی بتصرف و ازان لایت هر یک جدا فرصت است
بنده نوازی کرده حق بیسایگی بجای آورده باین حد و دوزخ مانند از نیک و در دکن بسبب قحط و دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگانیا سهل و جبه
گرفته باین خلص سازند و حق السعی قلعه کنیز را با اصفافات آن تصرف شوند رای او رسیه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده هزار سوار و
هفت هشت هزار پیاده جمع آورد و راجه های جاجگاریا نیز برسم ملک همراه گرفته مملکت تلنگانیا آمد و نظام الملک بحری حاکم را جهندی ری طاقت انجاعت
نیارده و محض گشت معریضه شکار گشتی بگونگی حالات مرسل درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بمهروریا و امنونی خواجه بنفسه مقصدی آن سر شد و در گنج
کناد و مواجب بسیار تحویل و خشم داده و تحویل هر چه تا متر بد نضوب نهضت فرمود بیت محمد بشورید زان گوی و چنانند و بیم شاهنشاهی و چون
بحوالی را جهندی ری رسید مخالفان را که در گنگاش کرده صلاح در جنگ میدند و بمهروریا داخل قلعه کنیز شده حصار می گشت و رای او رسیه از آب
را جهندی ری گذشته بجان ولایت خویش در کنار آب فرو داد و سلطان محمد شاه را جهندی ری رسید و نظام الملک بوی ملحق گشت چون کشتیا
بتصرف رای او رسیه بود و در انوقت آب عرض بسیار دشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست عبور نمود و باینکه
در سامان عبور شده و بنحوت که گشته و سبب گذر رای او رسیه کوچ کرده بدارالملک خود رفت سلطان محمد شاه چون از اوضاع او بسیار آشنای
بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در را جهندی ری گذشته خود را بابت هزار سوار تمام یراق بقصد تا دیبگان کافر در او اخر شده اثنی
و غنائیم ثنائاته از آب عبور نموده بدارالملک رسیه فته در قتل گمار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنا بر آنکه رای او رسیه میان ولایت کنای نکرده

مقاله سیم بر رویه اول از کتاب سلیمان محمد شاه

بنظر خود رسید پس چون که در خواب دیدم عادیان را بسمانه خود برده یک بسته نسیانست نماید و در تکلفات سمیه باطنی انانیت گوشت و چربی
خود را بوسیده معروض داشت که منی بی و بود پادشاه و صورت شوهر است پادشاه و تمهید او انمید و گفت نسیانست شکر مژده دار و اول این بسته
یوسف عادیان را نسیانست باید کرد و بعد از آن مار انجانه برده که غنچه دیگر لوازیم همانی بجای باید آورد و بعد خوابه تسلیم کرد و سه بر زمین اخلاص
نموده یوسف عادیان را بمنزل خوشنشین برد و یک بسته نسیانست او مشغول شده آنچه رسم دنیا دار است بتقدیم رسانیده و با اتفاق یوسف عادیان
در سالان همانی شاه گشته خانه را بچو نگار نمایه پدید آید و در ششم سلطان محمد شاه بهمنی بمحور شید انور سایه اتفات پسر بنویسند انانیت از
در در آمد و یک بسته در اینجا مجلس آب ساخته یوسف عادیان را بهنگامه ساخته خوابه در تکلفات رسمی باطنی انانیت گوشت و چربی
تجربت بر ایامی هفت تلمیم بنظر در آورد که ناظران کن از مشاهد آن تحیر گشتند از انچه بخواه طبق طایر با سه پوششهای وضع بود که در هر یک از هر
گوشت بریان ساخته صد غلام چرخش و جیشی و گنجی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب تیشیت بودند و یک صد پ عاتی و عانی و ترکیه یکصد
تجربت کاسه نموری که در سر کار سالان بهم نمیرسید بودند و در روز آخر پنج شام برده با و امرا و ارکان دیوات را به شمعهای نامت و او را تفصیل
انقد و جنس سر کار خود را بنظر پادشاه در آورد و گفت اینها همه از دیوات شاه بهر سید و تعلق بشاه دارد و بهر که امر شود خواهم سپرد و پادشاه بچشم
خلق اخلاص او خوشوقت شده فرمود بهر را قبول کردیم و باز بنویسند هم و بعد از این حسن عیار خوابه بزرگی یوسف عادیان را بر آنچه افعلی سید
محمود اقبال گردیدند و غنچه کنیان دیوانه رفت و دو سیرت چرخ پارسه کوفته بنویسند چیده که عادیان بر میان بستند و در ششم و بعد از آن
بر کتیبه رای قلعه نملوان تحریک گیری فرماده و بجای که نماز تسخیر جزیره گوید و گردید و پس از قلعه نیک پور بهر یک از اجرامی با شرمی از مور و طبع
بیشتر متوجه آن بندر شده راه و دخول و خروج را سد و گردانید سلطان محمد شاه از اجتماع این اخبار به اشتباه افتاد و پادشاه فریاد
پیت سالان سپه خواند از طرف و هر بر آید است که زبان سپهر و چون میدان و لشکار افکنان اطراف نملوان و آن شد رای پیت
حصاری شد و غلام دافنه بر فرشت و آن حصار است در نهایت استحکام و از یک و سنگ گردان خندق است برایت و دیوار بر یک و یک و یک و یک
را بهار اچنان محکم گرداند که هیچ آفریده را آسانی در آمدن روان قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدینجا رسیده و محاصره فرمود و رای بر کتیبه ثبت
کرده و نزد آصف جم نشان بعضی دیگر از قهرمان کسان فرستاد و زنه از خوست نظرم بدانش ترسید زان داور و بدید حیرت از خبر داور و
شاه که بجماعتان شاه همان پیکرین در ساخت اندر نهان که تا که من بند پرنه که در ایم درگاه و چون عذر خواهم و خوابه و دیگر نزدیکیان
عذر خواهم و امان خواهم رای نملوان را عرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بوسیله اهل قدرت و عبرت دیگر را بان اطراف قبول انمنی کرد
تا نیم و باز گردید که آن حصار را بجز و ترس ساز و پس آتش از آن پیش خود طلبیده گفت اگر سلاستی خود را میجو امید در دو هفته میباید که برج و باره
این قلعه را بیندازید و بر آید از آن بر زبان و بهادران راه پیدا کنید و بنخواجه گفت که خاک زیر گردن و خندق انباشتن بتعلق دارد و در یک
به مندان دیوار حصار را بتوب و ضرر بنزن بیندازند و میباید که خندق ملو باشد تا که بغیر اغت گذشته از رخنه بقلعه در آیند و آنچه هر چند در روز
چوبت سنگ خاک و خندق نیز سخت مردم درونی وقت شب بر می آوردند بنابر آن خوابه جهت مد داخل و خارج دیوار می گیرش و در
عمارت کرده و مور و چاهها شست نمود و بساختن سر کوب نقب که تا آن زمان در کن شالغ نبود حکم کرد و هنرمندان بکار خود مشغول شدند و بر کتیبه
ابو و خندق بر آب رسیدن نقب زیر برج و حصار محال هسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب از دیوار یوسف عادیان فتح اند و عادیان ملک
از قلعه سائیده ملو از ابروت سائیده و یکبار آتش و در خنده و قلعه افکندند و لشکریان رای بر کتیبه رخنه از اگر رخنه بجنگ ایستادند و قریب و هنر
و مردم شاهی گشته شد و نزدیک بود که رخنه از از قهرت مردم قلعه بسنگ و چوب سدد و گردانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته
به رخنه و خندق که بنجا که نیاشته بودند گذشت رخنه از از قهرت مردم قلعه بر آورد و حصار اول را تصرف گشته بگرفتن قلعه دوم مشغول

اینان شکو شده جوان خزان تخت در دست بزرگواران را می آورد و غالب بر همه پیران و پادشاهان جنگل گریز اند و همه عمر زاد و باری و پادشاهان
سلطان محمد شاه نوشت که رای در یافت شد و پس خوانده و جنگل را می تاج و تخت است و شد و خود را رای آورد و پادشاه نوشت که لشکر را بر دیار
فرستد و این لایت را گزیده من بسیار در سال فلان مقدار مال برهم براج و خراج بدرگاه میفرستاده باشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر لشکر
ملک فریاد و جهمندی می کند و این موضوع را حسب آنچه دیده و شنیده و بدید ملک التجار و کاهوان ملک بن بگری را که پادشاهان احمد نیرست و در ملک
غلامان شاهان بهمنیه نظام دشت نظام الملک خطاب داده بالشکری در میان آراستگی بر انجانب تعین نموده و چون او بهر حد ملک را می زیارت
همه باستعمال ملک بن نظام الملک سمری شایسته مقدّمه بخش گردید و جنگل را بالشکری در فرام آورده میدان شادان و پادشاهان طرفین در میان
پادشاهان شمشیر کن از نیام شده و همه آنچه بچند و بعد از کوشش شش فرسوان پناه بند و گشته شده و گوی که بر آوردند و همه براج و تخت را می آورد و پادشاه
آورده ملک موروثی را متصرف گشت و در میان دوی ملک بن نظام الملک سمری بهلری همه پیران احمد نیر و گزیده رفت و پادشاهان احمد نیر و ملک را براج
و مفتوح ساخت بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بر امرای صاحب اعتبار رجوع کرده همه را بجمع خود و این ساخت و این غنیمت
بسیار و پیشکش لایق پادشاه شرف گردید و بتوجه محمد جهان و تربیت آصف ان بملکت خاص نواز شش یافته و لشکر ملک گشت
چکه دایستان بهمنیه بود که غیر از فرزندان رابعه کسی بملکت خاص نواز فرزند و پسرین سنوات فتح القاد عماد الملک که پادشاهان عماد شاهیه
است و از سایر غلامان خان جهان ترک بزرگ عقل و کیاست اختیار دشت بالفتات خواجهر لشکر برار شده و معزز و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه
یوسف عادل خان سوانی نیز که خواجهر و از فرزندان خوانده بود بملکت لشکری دولت آباد که عمده و ترازان در آن دو دمان خدمتی نمود
شرف شد و در یاخان اکثر غلامان ترک که بر سندان ترک بود و دنبایع او گشته جاگیر ایشان از طرف قرار یافت و قاسم بیگ الد قاسم بیگ بیگ
و شاه قلی سلطان دیگر از امای محل کیخبر و جاکنه اقطاع دشت ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده بمرت غنایت خواجهر و سایر طرفه از آن
قه تیر گشت و سلطان محمد شاه چون و قابل الفتات و شایسته عنایات سپید بطنهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشید و متخیر قلعه ویرا کرده و متخلفان
قلعه اتور که در فرات بود میان بتصرف یکی از مرته با در آمده بود و او اطاعت تمام نمینمود و فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت او رسید
قاسم بیگ صف شکن را بمحاصره قلعه اتور تعیین کرده و در یاخان برادر خوانده خویش را بویرا کرده فرستاد پس هندوی که در قلعه اتور بود از خاک و نزع
اما چون حصار را بقاسم بیگ صف شکن سپرد و در اجبه ویرا کرده و سوسوم بچینای بعد از آنکه بیگ ششماه علم ندانده فرشته جنگامی مردانه کرده بود و انار صفت
خویش شایده نموده کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرم و گذر گشته بجان مان و هند هر چه داریم پیشکش کرده جزیره با اهل عیال از
قلعه بیرون میرویم نظم بر نهار خواهی کشاده زبان پادشاه فرستاد و بر زبان مان که ماند گانیم و فرمان تربیت بچه باشند هر چه چون جان تربیت
یوسف عادل خان لشکر طند کو را مان داد و بدریا خان برادر خوانده خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان عرض ناموس مزاحمت نرسانیده و گذارند که هر کجا
خواهند بروند و در یاخان برادر خوانده اش طاعت کرده بالشکری خود سوار شد و در ظاهر قلعه ایستاده و فرکر و جنگلای با اهل عیال جزیره بیرون داد
آن بیچاره وطن را با و جدا و خود را مع خزان موروثی و قسبی و دایع کرده و بیرون رفت یوسف عادل خان همان روز که با ایلینار انجار رسیده بود
قلعه در آمده خزان و دایع و متخلف نفسیه متصرف گشت کلان تران و مقدمان لولایت نواز شهنای بسیار فرموده و متوجه قلعه لایحی شد و
بی زاده انجا که بدشش در آن نزدیکی فوت کرده بود و نیز عاجز شده بجان مان خواست و قلعه اموال و هباب حشمت بلوی سپرده بیرون رفت
و یوسف عادل خان از مال و هباب انچه لایق سرکار بود گرفت و رای زاده را در ملک برای شایسته نظام داده همان قلعه همان لایت را بجا آورد
در دشت متوجه دارا خلافت احمد آباد میرشد و چندان میل سپهر نر نقده و جواهر متعینیه پیشکش پادشاه کرده که غلام احمد نیر احمد نیر در جنب
مجمع تجری بود و بنا بر آن پادشاه و را بالواع لطف و عنایت نواخته گفت که یکم بچو خواجهر پدیری داشته باشد یقین که از و چنین خدمتها

را که در این نوع که بود در اندک اندک بر سرش آورده و بعد از مرگش باز بالای گمانی برآمده و برین گرفتاری پیر و پیکار بسیار داشتش و در میان اینها
 کلبه که در هیچ روز کار نکند خبر و این پنج مقدار را که پیشتر آن میخواند بود و سخن ساختن چون موسوم بر سیاست رسید بطریق سال گذشته تعلقه گمانی را
 بدیاد و باقی نیست همان که از آن بهی که کون و او پیشتر خبر داده و با سواران از سیر کاما بر می آمد و چهار ماه آن فیل را به سیر برده بعد از انقضای سیر
 متوجه ولایت شکیب شد و با سهل و جود فتح آنچند و کرد و این تمام ملک التجار خلعت حسن بهی را از زمینداران کشید رعیت را بیع و ممتد و اگر در سیر
 بر درم معینه کار آمدنی رجوع کرد و خود بصوب جزیره که کوه از بنا در مشهور و راجی بجا نگار بود و آن شده و یکصد است چهار مشیون از مردم بای رسی بجا
 و در آن سواد خود و از طرف جنگی غلبه که نصرت با شرب با سوار سید و جنگ نداشت تا رسیدن خبر برای بجا نگار و آن لشکر بعد از کل مراد از نوسان بجا نگار
 نصیر علی عبده و اعز چند چیده فتح آن جزیره و در اقطار آفاق مشتبه گشت سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر فتح بزرگ خوشحال گردیده یک هفته
 طویل شاه سی زرد و ملک التجار محمود کاوان جزیره کوه را برای محمد صاحب شوکت بنمود و گردانیده و ذخیره و حساب قاضی سابق او بعد از
 سه سال بجز خلعت احمد آباد میرزا رحمت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در اینجا اعیان و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت و این خلعت
 خاصه زیب و زینت داد و خود و سه جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب و افتخارات و تانیشیان رگاه و طغیان نویسان ابرگاه
 مناشیر را این عبارت نوشتند حضرت مجلس گرم سید عظیم مالون اعظم صاحب السیف و قلعه مخدوم جهانیاں معتمد و رگاه شاهان اصف جم نشان
 امیر الامر الملک نائب مخدوم ملک التجار محمود کاوان الخاطب بنحو اوجه جهان و هم در آن هفته غلام خود خوشقدم نام را که در آن یوش سه سال خدمات
 شاکسته بتقدیم رسانیده بود و خطاب کشور خان سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانید و قلعه فوه و بند و ده و کوه و وال و کولایه را بفانده اقطاع نمود
 او کرده و نواز شهاب فرمود که بنیچون سلطان محمد شاه بعد از یک هفته از منزل خواجی بدو تلخانه خود شافت خواجی بدرون مخزن شده و دروازه را بسته جامه های
 فاخره نفیس از بر کند و بگریه و زاری بروی این قناده چندان نصروع و خشم نمود که خسار شریفش خاک گردید گشت و چون از حجره بیرون آمد جان
 در ویشانه پوشیده و جمیع علماء و فضلا و سادات احمد آباد بیدار گشت استحقاق داشتند طلبید و از نقد و جنس و جواهر و متعه نفیسه هر چه بزم ملکیت داشت
 و درین مدت دراز چه در اقامت تجارت و چه در اقامت اندوخته بود و غیر از کتاب است فیل همه را برایشان قسمت کرد و گفت که بحدی که از دست نصیر
 اماره رستم و از دوسو سده آن خلاص گشتیم که از علماء و شمس الدین محمد ورامی گفتند و از اعیان جرجان بود و باخواجی مصاحبه سلوک میکرد و سوال
 نمود که درین چه سرست که جمیع مالوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب است فیل را بجا بدستی جواب داد که در آنوقت که سلطان محمد شاه
 بمنزل من تشییع کرد و خود و مخدوم جهان را برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب کبر روی بمن نهاد که من از هجوم
 آن سرکشی چیران شدم در میان مجلس بنحو پیر و خسته بزرگ نفس مشغول گشتم چنانچه از کماله شاه باز آدم سلطان اثر تغیر در من یافته رسید
 که حال چیست گفتم در دول بهر سیده اثر خفقان میابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی اعمل کرده مرا با ستراحت امر فرمود و خود بدو تلخانه شافت
 ازین سبب جمیع سباب بجل را که موجب عجب است از خود سلب ساختم اما کتاب با همه وقت طالبان علوم است و ملک من نیست و است فیل خود و بعضی سلطان
 و از چند روز برسم عاریت نزد من بیانشند آخر سیر کار او خواهند کرد و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از منتهای ملکیت فارغ میشد
 بسجده و بر سر خود میرفت و با فقر و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته و در تیار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای
 تبرک نذرهای سرخ و سفید همراه گرفته و لباس جهولان تمامی شهر محلای میگشت و زمینداران عاجزان را میخواست و میگفت این عطیه شاه است دعای
 و عام دولت و سجای او برید و با وجود چنین اعتقاد مردم فتنه انگیز و گن آنجانب بحر انحراری منسوب خسته بدرجه شهادت رسانید و چنانکه
 بتفصیل آن مختصریم مرقوم خواهد بود که در این شهر است و سبعین و ثمانه خبر رسید که رای او را بسیار شده و خشت این جهان بزرگ
 و قتیله پس خوانده است از او را بر برآمد بر او رنگ گوهر نگار و عمو زاده داشت همبر بنام و بمر دانی بود و مردی تمام و در میان

و بدایای غلبه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان بهوشنگ که لوازم عهود و موافقت در میان آورده مقرر کرده بودند که در اول
براز او شاه دکن باشد و قلعه کبیر که مع مضامین آن تعلق بوالی هند و دهم شده دیگر باره در بیخ باب منازعت بخوبی اندکون امرای سلطان قلعه کبیر را
مسترد گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقص عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نگردد و انداز کمال دینداری و برداری و در شکر بود
سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مدوی داشتند بود و بسلاطین نفس شتار دشت همراه شریف الملک بهند و فرستاده پیغام نمود که بایز جاده محبت
و اتحاد ثابت و برپا و با وجود ملک که نامک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کسر له وارد و در تصرف کفار بیدین ست احتیاج بقبله کبیر له نداریم و الحمد لله
که نقص عهد در دو دان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادر کم طفل بود و نوکران بایکدیگر در مقام نفاق بودند شاکل شکر باین دیار کشیدید و خبری که
افواج چنگیزیه هم در بلاد هلام کرده بودند بجای آورد دید منی ماضی از گذشته پیش ازین نیکویم و هر چه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیر خواه عسائره
مسلمانانست قرار و در ازان در نیکویم و چون شیخ احمد صدر بجوالی هند و رسید اعیان در گاه پنجشنبه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را
بشهر آوردند و بملقات سلطان محمود و شرف شده پیغامی که دشت گذرانید و جمیع علما و فضلا می مند و که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده
مستند که نقص عهد از جانب باشد و در نصورت ایندست که خدای سبحانه تعالی بحض عنایت و تفضل کامله خود و اربابین مواخذ نیاز و سلطان محمود
یز گفت اگر از روی وسوسه شیطانی مری غیر مضمی سرزده باشد آنرا منظور ندرید و بعد ازین نوعی کنید که میان ولاد و اولاد و بهمنیه هرگز خلا
شریت و مروت سرتر ندیش شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلماء سید سلام الله و صدی از جانب سلطان محمود و کلی شده
میشاق سوگد بایمان مخلصه در میان آوردند و عهدنامه را بر همه علما و شایخ و امارا رسانیدند و هر یک ازان و دو فرمانروا در جاشیه آن نوشتند
که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید لعنت خدا و لعن فرین رسول خدا اگر قمار گردد و و حاصل عهدنامه ما آنکه طرفین دست تعرض از دوان
ملک مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بان عمل نموده قلعه کبیر له در تصرف سلاطین مخلصه
و اگذارند و از مالک اطراف که تعلق کبار داشته باشد هر کرا حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید و بر بیخ جهاد داخل ولایت خود سازد و از
آن و باشد و دیگری دران طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامه را درست شد شیخ احمد صدر بامرای که در قلعه کبیر له بودند نوشت که حکم سلطان
محمد شاه چنانست که قلعه خالی کرده ببالو بپایان و اگذارند و چون بایشان هم فرمان مجاوشده بود که از گفته و نوشته شیخ مختلف نکنند و حکم او را حکمین
اند سرانینه بی مضائقه قلعه را خالی کرده ببلازان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقصد المرام مخض شده بدکن معاودت نمود و دیگر
در میان آن و خاندان نزاع واقع نشد و در اوایل دهه اربع و سبعین ثمانه ملک التجار محمود کاوان الخاطب بخواجه جهان کمال شوکت و
علی الشکر بخا و رحمت تعزیه تادیب رای سنگینه و کینه و تیر دیگر قلعه کوکن وانه شد و لشکر جنیه و جاکنه و کلهر و دابل و جیوان باین غمزه همراه
ی حسین گشت و رای کینه و رای سنگینه که علی الدوام سیصد گشتی برای سفک دمار مسلمانان و نهب اموال ایشان بر برد و یا متروک و خست
در خشکی نیز انواع فساد بطور آورده مسلمانان را اندا و حضرت میر سائیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود کاوان الخاطب بخواجه جهان بایکدیگر
و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب خول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب و تکریم گماث را سید و ساختند ملک التجار
و کاوان تجیل کرده در پای گماث که عبارت از گریه باشد فرو داند و تدریج و مرور و حزن تدبیر گماث از تصرف کفار بر آورده چون دید
وار و در اینجا کار غیبت و ساخت لشکری که از تنگنا همراه آورده بود و برگردانید و سعیدخان کیلانی را که از اقوام او بود و بالشکر جنیه و خوش قدم
م خود را بالشکر و ابل و کلهر طلبیده بهمان کتفانم و سپاه بسیار بهر سائیدند در اندک و ز کار می کینه و که بمورازان متعذر بود و بریده
ن زده صوای مسطح نمود و دست بخواجه محاصره کینه کرده چون برشکال رسید فتح میسر گشت سرگماث را بده هزار پاده توبیجی که ازار سپرده
رای آسایش خیل و خشم از گمانی فرو داده و در پیکره که اموال پورخانه های علفی ساخت و دران موسم در اینجا نیز بیکار نهشت و قلعه

آمد به سلطان محمد شاه باو از بلند گفتند که بان امر که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این مرد حرا بخوارست بقل
 رسان و نظام الملک که دشمن جانی و بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون بر دو بضر بات تعدیه شمشیر و حضور شاه بملک حیات
 نظم بتبیر زان پس خردمند زن به فرمان خود ساخت ملک کن به جانی ز عدلش آسودگی به رخ و ده شمشیر ز آلودگی به و بعد از چند روز
 سلطان محمد شاه بصلاح و دین خود و نه جهان ملک التجار محمود کاوان را بجماعت خاص خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر لامرانی و و کالت امور
 شاهی را بنحیه مناصب سابق او ساخت و بقیه نمای این منصب هرگز این روز نویت او است به ملک التجار محمود کاوان الخطاب بنحو جهان
 بر تاج نیوی فائز گشته کوس خداید او بلند آواز گشت و در ابتدا القاب او چنین می نوشتند محمد و محمد جهانیان محمد درگاه سلطان اصف خم نشان
 امیر لامرانی ملک نائب محمد و محمد خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد محمد و نه جهان دختر کی از نزدیکیان بهمنی را برای او خواستگاری نمود
 و بزرگاری ملک التجار محمود کاوان الخطاب بنحو جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن رست نیاید نموده و عقد زد و
 او کشید و مهات سلطنت را به پسر باز گذاریده خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید جمیع مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در معظمت امور همیشه رت
 شروع نمینمود و در تعلیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسایه او میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حمله ناز و بر گرفت حرات
 که انتقام از اعدا کشیده عروس ملک تازه تر در گوش کشید نابراین نظام الملک سر لشکر برآر گردانیده و در کشته اش و سبعین شمانه با کمال ساما
 و استعداد و شجاعت فائز گشته که در تصرف سلطان لوه بود روانه کرد و او بدان طرف فته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مسطور را که بدو
 محصوره برآمده بود و بدین شکست در کرات آخر دوازده هزار سوار اچوت افغان و غیره بفرستاده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و
 بعد از مقاومت و خراب قلعہ بین الجانین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قلاب تن از اروح پر دختند و سلجقم قادر و چون
 شکست فاحش نصیب مالو میان شده پراکنده شدند و جمعی که از قلعه برآمده با ایشان پیوسته بودند بعد از انزاع روی بقلعه نهادند و نظام الملک
 برخی از بهمنیان کن سپر بار بر سر آورده و شمشیر با علم کرده و دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده و چون بر و ایشان شنودند
 و کنیان نیز با مالو میان حمله و گشته قریشم بقلعه درآمد و قلعه متصرف گشتند و روایتی آنکه چون نهران بقلعه نزدیک شدند کنیان غمان کشیده
 بطریق سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زیون گشته با مان قلعه با ایشان دادند و بهر تقدیر امانی قلعه اضطرر جانی نرسانیده و کلیت
 بیرون رفتن نمودند و در آن اثنا اجلاف کن چنانچه رسم ایشانست بان طعن ملامت را ز کرده حرفهای ناخوش مالو میان گفتند و از جمله کفار اچوت
 که بمحافظت قلعه قیام نمینمودند و نفر قاصد گشتند که شجاعت مردانگی خود را بد کنیان نمایند پس فتنه افروزم کم شد و مالو میان از زن مرد و بالتمام
 بیرون رفتند و اچوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز برداشتند که ما عمر خود را در سپاه بیگماری صرف کرده ایم و همچو تو ستمی بهاوری ندیده ایم حکم فرما
 که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبید آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده از جاعل
 نزد یک و ایتاده بود و بدست دجالان تمام بخیر و شمشیر در بر بودند و هر کدام ضربی بنظام الملک سائیده بگشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ
 کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک و برادر طریقت بود و دینی یوسف عادلخان سوانی که جدشانان عادلشاهیه باشند و دم در باخان ترک
 که در مردی و مردانگی ضرب النشل بود و در کتاب این امر از تحریر کتب گان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا ایشان
 که در کمال غفلت یک که وی خود آمده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و بر اسنونی سخت بلند در مقام و ولت و شمشیر قلعه را
 مضبوط گردانیدند و از سواره پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاریده اجازه نظام الملک غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصولان جدا باد و بیدر
 غنائم را بنظر پادشاه و آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را بهراری ساخت و کثیر را با باقطاع ایشان داده و در ملک
 امرای انقرب منتظم گردانید پس مالی مند و چون پرخاش کنیان ملاحظه نمود از در امانت و دوستی و آمده شریف الملک نام شخصی را بخت

و

که پیشه هم نازد بهت است یا نه شیخ قسمر فرو در گفت حال تو کسی مانده سزا پای او آلوده نباشد و از رشاشه بول جنتاب نماید شکم تو از حرام حلوست
و نظام جهان را در گران داری از سلسله حریره و صحت و صلوای سوال مینایی که شیخی بن نمان بگریت و از سبب فرو و آید دست در و اسن شیخ او بخت و ترک
سلطنت کرد و به نتیجه انهر در خدمت شیخ میگردد از نقد تصد بعد از مراجعت سلطان محمود غلجی بنید و نظام شاه گنجوی بجز شاه گجراتی نوشته و تحت و بیدار و فیل
و سبب از محبوب عثمان در گاه فرستاده از تصدیقات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی با احمد آباد گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی
نیز احمد آباد رسید و در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بهجاول ساخت و سلطان محمود غلجی که از دست ملک التجار محمود کاوان جلی غصه
داشت در سال دیگر یعنی ۸۶۷ هجری و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد بانو دینار سوار باز بجانب کن متوجه شده در حوالی دولت آباد
گرد و فری نمود و چون نظام شاه باستعداد و جانب برآمد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی بدو خواست و او بے توقف و درنگ لشکر آهسته بطرف
سلطان محمود غلجی رفت و در راه بر و گرفت باز سلطان محمود غلجی از راه کوند واره میزد و رفت و آن دو با و شاه خورشید طلعت پس هر
نابانه و واع که دیگر نموده و تحت و بیدار برای احمد بگر فرستاده بستر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و اب شان بهمنیه
آن بود که زن اول خطاب ملک جهان می یافت و البته می بالست که از دو دیان بهمنیه باشد بنا برین محمود و نه جهان دختر کی از اقربای خویش را
برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن طوی شانمانه که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داد و در آن شب که مجلس زفاف رست شده بود
و بزم عیش و عشرت آهسته جهان از هر طرف شادی و غرمی برخاسته ناگاه نیم شب که نوچه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان در گذشته
جای خود بر میگردد گذشت نظم کلی ناشگفت از کیانی درخت پیکایک فرو در ریخت از باد سخت به خط حسن بر گل ناگفته به اجل خاک بروی
فر ریخت و واکین واقع بعد از آن که دو سال و یک ماه شاهی کرده بود و در شب سیزدهم ذی قعدة ۸۶۷ هجری و ستین و ثمانمائه فری نمود

ذکر شاهی شمس الدین ابوالنظر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

و ایان خطه جبر و لایتان حکایت را بدین روایت فتح نمود باند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از محمودیه جهان سپهر دشت نظام شاه و شمس
و احمد شاه و چون نهالی حیات نظام شاه در غنقوان نشو و نما از تند باد حوادث بر کنده شد احمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهان بانی گشته
تاج بهمنی بر سر نهاده و بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدا ی شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود کاوان بر نسبت نام نظام شاه باستعداد
محمود و نه جهان کار و بار شاهی را سر بر کرد و دوا احمد شاه که کو کلترین برادران بود و قطاع الاوق یافته انیس مجلس محمد شاه گردید پس خواجه جهان
در تربیت محمد شاه کوشید و بجز محمود و نه جهان بعد جهان شو ستری که فصل فضلا و علمهای زمان بود سپه دوا و بخواه از کنش نامی که کنال
مشغول گشته در اندک آن صاحب حیثیت شده و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دوا و مان بهمنیه بهتر از کسی توانست
تقدم بر مسند فرمانروائی و سروری نماید و بهت از سلطان محمد خان لیوان و به بنیاس طفل سبق خوان و به و خواجه جهان ترک در کمال استکمال
و عظمت بهت مملکت پر دخت که ابی نظر در می آورد و اکثر قطاع امرای قدیم را تغییر داد و امرای جدید از جانبش نصب میکرد و دست تصرف و
تسلط بر رنژان و در آنز کرده ملک التجار محمود کاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود غلجی از دکن صاحب شان اعتبار شده بود بویسته بنید
سرحد سمرقند و در مقام پادشاهی چندان خلل نمیداد و چون محمود و نه جهان زنی عاقله و دور اندیش بود و از او ضلع و بطوار و متوجه گشته غصه
آنرا خاطر نشان محمد شاه کرد و بر آن دشت که فردا علی العبدی چون خواجه جهان بدر گاه آید و من کس پیش تو بفرستم بے امل و را بقل رسان
پس روز دیگر که از ایام شوم و غمناک بود و ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت عظمت بدو استخوانه آمد و برخلاف عادت نظام الملک با جمعی از
جوانان متعدد در مساجد و در شهر گشت و چون علایق دشت در خدمت محمد شاه بدو اندازی مشغول شد که ناگاه در وضعیفه از درون

بنی تامل همچو مرغی که از نفس بیرون جمد از حصا احمد آباد بیدر برآمده راه مند و پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار و کتی را بر سر فرستاد که سرانها گرفته
 دخول و خروج کالو میان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار و کتی و بخت هزار سوار کتاری را بین قنذار و بر سرجوالی اردوی سلطان منج و رسیدند
 چهار طرفه را فرود گرفت و حواشی لشکرگاهش را آخته از هیچ طرف نیکنداشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بر وایت هیچ سی هزار سوار داشت که تمام
 جنگ فتح کرد و بدو ملک التجار اصفلا در مقام جنگه همچنان بکار خود مشغول بود تا آنکه محطی غله در اردوی مخالف پیدا آمد و بدینان قرین آمو ناله
 گشتند سلطان محمود با چار شده فیلسای که هر یکی توانستند مذکور کرد و به باب و شبای سنگین آتش زده سلاح و جریده گردیده دست از جان شستند
 راههای رست مند و مسدود بود بجانب کونند و راه ایستار کرد و چون ملک التجار محمود کاوان تعاقب نمود و دکنیان بنگاه مالو هیان تاراج کردند سلطان
 محمود خلجی مقدم کونند و راه که لازم را کایش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی را سی جبت عبور لشکر سر کن که دست تعرض کنیان از دامن مالو هیان کوتا
 گرد و تو نیز حق بهسیای و دشمنی بجای آورده باشی مقدم مذکور که در هند مقام بود گفت که درین نواحی راه وسیعی که سیاه و رجاله لشکر لغزخت
 عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرائی چاه ماروت و ماروت کلم آب بلکه بی آب است بهت زینی را گوگردی آتبه بهیوی و دوزخ جگر آتیه
 سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود کاوان بعلیلاج شده آن راه را که بر سمت الیخپور و اکل کوٹ بود اختیار فرمود و گفت شکاری راه سان هر
 از آنکه خود را در زیای بلا کلام ننگش اندازم و در صحرائی عبا چنگ پلنگ جفا گرفتار شوم مقصود زاول از حرارت هوا و کمی آب شفت هیچ در هیچ
 سفینه حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب خسته جگر گرداب ممت فرو رفت روز دیگر کونندان ساکنان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را
 بخاطر آوردند از چپ رست بهجوم آوردند ایشان نیز در خشکسال طوفان کبر بر الیخند و شروع در کشتن و بیست نمودند و مردم از مال و بهاب طمع
 بریده در کوه و دشت پیش از آنکه خند و بفکر جان افتاده قدحی آب بدو تنگه نقره خریداری می نمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی
 نالان گریان و مشقت فراوان از آن جنگل سلامت بیرون بهجوم زد و آن پنهان کردن چاهها آب ساز تحریک مقدم کونند و راه دهنه حکم قتل
 می نمود و او زبان بدشنام سلطان کشاده گفت من به مقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا باشند چه خواهد شد سر فرزندان من سلامت
 عنقریب است که در سلاک کی از اولاد خود موجود خواهم شد و اینجا معلوم میشود که کفار کونند و راه نیز مثل سائر کفار هند تاسخی اند و ازین که از کشته شدن
 باکی نداشته میگویند که از مردن عدم لازم نمی آید فر دست که باز در سلاک موجودات جلوه گر خواهم شد و احوال ما به ازین خواهد گشت گویند و راندند
 که سلطان محمود خلجی شهر احمد آباد بیدر را محاصره کرده سحر ساخت عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تخمین
 کشور کن شده دست از آن باز داشته در مقام اتمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعده و حیوان بود که لباس و خور و خونی خود
 از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از ممر حلال در بر سفر همراه میداشت بر روی تختها انواع سبز میا کاشته همراه
 میگردد و انید و چون مدتی در دار الخلافه احمد آباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین جنگوی کرمانی را که بر مقبره شاه خلیل الله بود
 طلبیده گفت از بگذر سبزی تشولیش میکشم و بر روی تختها آن مقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی بین حلال در تصرف
 داشته باشد که در اینجا سبزی کاشته شود و ما را از بگون شوتا آنجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخزند و مطبخ و اصل سبزی را به شمس الدین جنگوی گفت ای
 سلطان جنگی گوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان مدتی منازل و ساکنان ایشان را ویران کردن و اموال و بهاب
 بتاراج بردن بحجت سبزی و خور و خونی و پوشیدن مقید شرع بودن از عقل و درست از خدا ترسی بعید بعد سلطان آب در چشم گردانید گفت
 که حق میگوئی اما بهما گمیری بنی اینها میسر نمیشود و قرین این حکایت رفتوحات یا کی از کتب دیگر بنظر مولف در آمده که در بلاد عرب یا دیشای بود
 که اورا یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد و یحیی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آیند و رونده را بر سر و خود بسته روزی یحیی بن نعمان
 از راهی میگذاشت و شیخ نیز با همریان خود در گذر بود و بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که باین لباس حریر

آید و کرده راه از کشته پشته ساختند و اردوی بلند و یارنایار ت بر دند و پنجاه میل گرفتند سلطان محمود خلجی جاجین خود را شکسته دیده راه را و نمود
 که راه مند و سپرد یکی از مقرران مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود و در نیوقت نظام شاه بواسطه شجاعت ذاتی راه را و نمود که خبر و فوج خاصه سلطان محمود
 حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنید و با فوج سلطان محمود که دو از ده هزار سوار بود و مقابل شد
 و سلطان محمود در عین حرب بسمانه گمان و در آمده چنان تیر می بر پشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود و زد که سیر سیمه برگشته بسید
 از مردم خود را خراب کرد و در نزدیکی که بنظام شاه نیز نشیمنی بود که سکنر خان غلام ترک از بی عقلی باز عبادیکه با خواجه جهان داشت مردم را بجاگاه مرنکرده
 و نظام شاه را خواجه خواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله ایستاد لیکن امر او خاصه خیل و گن اعلام خاصه یادشاهی برجا
 خویش ندیده پروا جنگ نمود و یکی بعد از دیگری روی از معرکه بر تافت نظام شاه را که در گوشه ایستاده بود و نیز همراه گرفته تا ششم بید توقف نکردند
 بیت سپاه ارچه باشد یکی کوه قاف به مانند بجای سراندر مصاف به خواجه جهان چون یک سپاه و گن از سیمه و میسره خیال فتح کرده به شراج
 شتغولند و چتر پادشاهی نیز در معرکه مانده لشکر قول روی در گریز دارند و خود نیز در فکر عطف عمان گشت و حکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره
 کرده است فیل پادشاهی را سلامت بر آورد و روی بر آید از راه و ملک التجار محمود کاوان دیگر امری گنی و حبشی از شعبده فلک واقف شد
 ایشان نیز از پس فوجی راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را بادولست میدید جوان بادشش رسانیدند
 آفرین اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان فست خواجه جهان از نیکه او و بوقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود و روی را مقید گردانید
 و به بنی عزتی بسیار از خانه خود پر آورده بموکلان سپرد و بنابران غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بخند و جهان عرض کردند که از انبانی جنس
 سجز و تلخوایی امری سر نزده شهرش انکه بعد از انکه فوجهای سیمه و میسره بتاراج کردن فتنه کسی نزد یک پادشاه نماند سکندر خان نیز بشمار از معرکه
 بسا است بیرون آورده بنما سپرد و اکنون کاکای پادشاه بچنین خواری ندلت بدست لاین مغل گرفتار بودن معنی نذر و لیس را خلاص کرد و نهان
 رسانید از آنجا که امالی دکن با غلامان محبتی میباشد مخدومه جهان اشک چشم گردانیده بایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من برین باب خبر
 بر زبان آورم انشاء الله تبارک و تعالی آن خواهم نمود و خواجه جهان برین با خبر مطلع شده سکندر خان بخدمت مخدومه جهان فرستاد و عذر خواست سلطان
 محمود خلجی از از رفتن خواجه جهان که از او در حساب بود و خبر دار شده بقصد تسخیر احمد آباد و بید روان شد و مخدومه جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت
 و شکست را از عدم ثبات قدم او میداشت باستصواب ملک التجار محمود کاوان حر است قلعه ارک احمد آباد و بید را ببلو خان گنی سپرده خود
 با جمیع خزان عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود کاوان متوجه فیروز آباد شدند سلطان محمود خلجی سبجا طر جمع شهر را محاصره کرد و در وقت
 هفتده روز گرفته انگاه در قلعه قیام نمود و اکثر مالکین را و بیرون دولت آباد را قاپوس گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلافت دکن از
 انتقال دولت بهمنیه بسلسله خلجیه ناله جزم کردند که ناگاه ریات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغیرین بود و از افت سرحد گجرات طالع گردید
 چه که نظام شاه در آن زمان که بجاگ میرفت بنگارش ملک التجار محمود کاوان حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود
 و چون در فیروز آباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر وجه شدند خواجه جهان بالشکر انبوه بدافه سلطان محمود خلجی فرستاد و مقرران اینحال خبر رسید که محمود شاه
 گجراتی بسرحد دکن باشتاد هزار سوار رسیده مخدومه جهان اینخبر شنیده ملک التجار محمود کاوان که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک و حلقه گوش
 بودند بسیار ساخته اینج شش هزار سوار از راه سیرنجایت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را باست هزار سوار و ده
 بشمار همراه ملک التجار محمود کاوان کرده بدافه خصم اشارت فرمود و ملک التجار محمود کاوان با طر انب و جوانب کن کسان فرستاد و در اندک زمان
 لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار و گنی و گجراتی بجاگ دار خلافت روان گشت و سلطان محمود خلجی که در و ن شهر فروکش کرده جهت گرفتن قلعه
 ارک سیمه و بسا باط ساختن مشغول بود و هر روز با ملو خان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر توج ملک التجار محمود کاوان

در پای تخت مجتمع گردانیدند و بخیل و آئینی که در عهدشان مانع میسر باد و در پشت نظام شاه بهمنی را بر درشته روانه دومی رای اورلیسه و اوریا گردیدند و رای اوریا و اورلیسه نیز استقبال نموده و در ده که روی احمد آباد بیدر تقارب طرفین جست داده متقابل یکدیگر فرو دادند و رای اورلیسه و اوریا در خاطر آن بود که ملک را از تصرف مسلمانان برآورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجهت نمایند اما سواران بهمنی نگریه بودند که اگر کانگالت نظام شاه بهمنی کسان فرستاده بآنها پیغام دادند که این شاه جوان بخت میجوست که بر دیار جاکو و اورلیسه و اوریا لشکر کشد و مسخر و مفتوح سازد و احوال که شما کارگران کرده خود بدینجا نباید بسیار خوشی واقع شده پس درین صورت بدانید آگاه باشید که تا خرج قبول نکنید و ترکه درینوقت از بلاد اسلام گرفته اید و اینست بدینجا از مردم شما سلامت مراجهت نمیتواند کرد و محاذی این پیغام شاه محمد بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود و با یکصد شخصت سوار مسلح و مردان از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمه رای اورلیسه و اوریا که ده هزار سیاه و چهارصد سوار بودند تاخت از صبح تا وقت سهوا و در می نمودند و از آنرا فرسید فتح و نصرت بر هر چه علم غازیان زیده را اورلیسه و اوریا که بنیچه بشکر خویش میسند را اورلیسه و اوریا ندیم تدم و بهمنشین الم شته بند و احوال زیاده و قتی را بجای خود گذشتند و جریه و سبکبار وقت شب که در پیش گرفتند و خواجه جهان ترک نبال رای اورلیسه و اوریا کرد و ملک التجار محمود کاوان در ملازمت نظام شاه از عقب آبستکی و آن گشت رای اورلیسه و اوریا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ و دویزار سوار سینه و کشته از خرابی و غارت قبیله فرو و نیکنند از بر آئینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود کاوان فرستادند و اقوال تصریح و تشخیص مفتوح ساخته بعد قیل و قال بسیار و آمد و شد الم حیان بکرات مرآت پنج لک تنگه نقره سحرانه شاه مرسل دشته راه اورلیسه و اوریا پیش گرفتند نظام شاه منظور و منظور سالم و غانم با احمد آباد و بیدر معاودت فرموده امر اوسران سپاه را بچاهای فاخره سپان تازی نژاد و کمر معص نواخته رخصت از نصرت اقطاع داد و در همان روز با سلطان محمود غلجی سلطان مند و باغهای نظام الملک شاهی و بروایتی بوسه سینه خولیشان قربانان است و شربت سوار غنان عزیمت بشکر مالک گشت که تا فته از راه خاندین داخل مملکت بهمنیه شدند و چون انخیزند شتر گشت رای اورلیسه و اوریا و رایان تنگه نیز با هم ساختند و باز لشکر بسیار بر دلایت مسلمانان فرستادند و سیم ارکان دولت نظام شاه بهمنی بر دوش هر دو فتنه گشته سپاه تنگه برابر رایان آنحد و باز داشتند و خود و بالشکر و بجا پور و دولت باد و بر لر بزم رزم سلطان محمود غلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قند بار تلمانی فتنین جست دادند و در فتنه بازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید بهالش شهر مندگی داشت و با وجود خرد سالی ترکش بیان بسته و شمشیر حاکم نموده و در نهایت جستی و چالاکای آراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود کاوان با ده هزار سوار بهمنیه بای داد و نظام الملک ترک دیگر امر او را در سیره مقرر کرده و جوابات خواجه جهان سکنه خان نظام ترک کا کاخی بود و بایاز ده هزار سوار و صد سلسله فیل در قندجای گرفت و از انطرف سلطان محمود غلجی متوجه سپاه شدند و سینه را به سپر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسر را بهما تجمان حاکم چندیری و ظهیر الملک جمع کرد و خود بالشکر انتخابی و جنگجویی نژادخواه در طلب سپاه شد و فطیم و بالشکر زنمند و گرانزدکن و دوش و خروکی طفل دیگر که در بختش فرار آمد بمیدان دو کوه پوزین از جنگا پوزی شان شد سته و ده نفر پیش از هر که کس که سوز آواز فتنه جنگ بر نیامد بود و ملک التجار محمود کاوان از سینه کف شجاعت بر لب آورده و دست بر تیغ آتشبار نهاده بالشکر بجا پور بر میسره و فطیمه حله نموده و مها تجمان و ظهیر الملک اگر چه بقدم جهلادت پیش آمدند و کوفتی نمودند اما در آخر طاقت نیاورد و روی برگرد نهادند و کشته شدند و نظام الملک که نیز همچو شیر خنکین از میسره نعره مردانه کشید و روی به شهنزاده غیاث الدین آورد و او خود را در روز و نبرد بر اینر با پانصد مرد دیگر گرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمد و هندوستان را نام و آواز شجاعت او فرو گرفته بود و بسبب اتفاق در عین سینه و از نظام الملک دو چار شده آن و بهمن و عین تن بی آنکه یکدیگر را نشاندند شمشیر بر بال و گویا و سر یکدیگر فرو داد و در دوشتم نظام الملک گشت و قبضه اش در دست بماند لیکن چست و چالاک قبضه را بر چهره او انداخت و قضا را بر چشم شهنزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از سینه بر انداخت و در انداز آن بود که سپر بردارد و کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده و او را دریافتند و روی به عزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده

لاعن شنی میکشت و ارکان دولت ایمان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند زنجیر فرزند خویش را و ادعای کرده و عود
 ضروری بجای آورده بخدش میرفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین غیاث المستغیثین است بفریاد خلایق رسید چه که آن ظالم در آن ترویجی
 بیارشد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود و ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را که از قلمه برآورده
 ملک التجار را از تنگ طلبیده و لازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را از وزیر گستر و معتد تر نفی نداشت و کیل الشاهی ساخت ملک التجار را
 وزیر کرده مهات شهنزاده را بایشان رجوع کرد و گفت همیشه و والد شهنزاده پیرامون هیچ امری نگردید پس منشور جانش باجل طبیعی در بست هشتم
 و بقیده احرام ۸۶۵ هجری شمسین فشانماده و بنور دیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما هیچ است که بهایون شاه را وصیت
 مبارک کرده از آن مرض شفا یافت و چون طبعش ظلم و ستم ماک بود و قصد ابل و عیال مردم میکرد و بخیه شکاران حرم خود نیز نبات بد سلوکی
 مینمود ازین سبب مردم و بیرونی و بیرونی از سکا بد جورش سجان آمدند و شهاب خان خواجه سرای که ضابطه حرم بود با جمعی از کنیزان چشیه
 در ساخته و راست آمده تا شب که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان چشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان خواب
 ملاک شد و مولانا نظیری شاعر که از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته باشاه حبیب الله در زندان رفیق بود و بحسن سعی یوسف ترک کل
 خلاص شده در گوشه آنروا بسر میرود در حق او این دو بیت گفته قطعه ای ظالم از او دل شب خیز ترس و وز نفس بدشوم شتر انگیز ترس
 مرگان دم آلوده مظلومان بین و زنجیر ابدار خونریز ترس و این تاریخ وفات نیز از تاج طبع آن شاعر به نظیر است قطعه بهایون شاه
 مرد و رست عالم به تعالی ابتدا به مرگ بهایون به جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش به هم از ذوق جهان آرید بیرون به مدت شایه
 پر شور و شدش سه سال و شش ماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن بهایون شاه بهمنی ظالم به

چون بهایون شاه بر خلایق ترجم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با ماه و خورشید دعوی برابری کردی در شست سالگی
 بر تخت دکن جلوس نمود و والدش که زن عاقله بود و موجب وصیت بهایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده و میکار میباشور
 خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود کاوان به شیت غیر سائید و چنانچه باید و شاید مهات شایه را سر کرده از کمال عقل و انانی
 غیر از آن دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد و قصه ملک التجار محمود کاوان را جمله الملک وزیر کل و طرفدار بیجا پور گردانیده خواجه جهان ترک را
 منصب کالت و طرفداری تنگ سر از ساخت هر روز علی الصبح آن دو عزیز با اتفاق بدرگاه می آمدند و عرض خلاص رسانیده
 مهات را بوسیله عورتیکه ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت قرار و مدار شهنزاده را از حرم سر بر آورده بر تخت فیروزه
 می نشاندند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود کاوان و آنچه بمشورت ملک جهان مقرر کرده بود دینی کم
 و زیاده بتقدیم غیر سائید و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار بوجه حسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای بهایون شاه را
 بطور میر سائیدند لیکن حکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است از ارتکاب ظلم و ستم
 بهایون شاه خاطر امر او سیاه شده و مجروح شده باصلاح نمی آید بر آئینه طمع در ملک وی نموده اول رای مملکت او را با اتفاق زمینداران
 ملکات راه را بمندی عازم نیمه مالک دکن شدند و باعدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاوب غارت رفت و بخراب نمودند و تالای
 کولاس اثر معموری نگذاشتند و والد نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود کاوان هر سه با اتفاق دفع و رفع آنرا وجه بهمت گردانیده
 اصلا بطریق تزلزل بجا طر راه ندادند و فراین طلب محبوب سلحیداران و توپچیان معقول با طراف و الکات سر ساده چهل هزار سوار

و کو تو ال را در نفس امنین کرده هر روز یک عضو و ارامی برید و بخورد و او میداد و در شهر میگردد و انید تا در آن نفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار و پیاده و شیار
 بدفع برادر تعیین کرد چنانچه در صحرا می بریزند یک خانقاه جنگ افتاده بسی شاه حبیب الله وزیر و جلالت الملک فتح نصیب شهنزاده حسن خان شد
 بهایون شاه غضب جلی را بکلمه در آورد و ده جمیع اطراف و سواران را که در یورش تنگ برادر بودند با خزان و فیلان جنگی بجانب قصبه بیر روانه ساخت
 وزن و فرزندانشانرا بموکل سپرده که مبادا روی گردان شده بشهنزاده حسن خان ملحق شوند و درین فتنه شهنزاده حسن خان بعد از جنگ معصب
 از معرکه عنان تافت اثاثه شاهی خود را در باخته عازم بیجا نگر گردید خسته و بد حال با هفت شهت قصد سوار چون بجوالی بیجا پور رسید سرانجام خان جنیدی
 تهمانه دارانجا که در آخر نوکر باو شاه شده خواهی معظم خان خطاب یافت در مقام کرد و غنا شد و پیغام داد که این مملکت تعلق بشاه دار و چون خدا
 اینچنین و در خواجه جهان کاوان در تنگ است و این مملکت خالیست اگر درینجایار مقام فرمایند بنده متعدد میشود که سپاهی و رعیت بیجا پور و راجپور
 و مدکل سر بر خط فرمان نهاده طبع و منقاد شوند شهنزاده حسن خان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل بهفت نفر مخلص قبول انیمنی کرده و قلع
 بیجا پور که دیوار گلی داشت و در آمد سرانجام خان جنیدی و در لازم ضیافت و اطهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل ساخت و وقت شام مع شرم خود
 به بهانه سلام چراغ بجهار درآمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد بهایون شاه فرستد
 شاه حبیب الله ترکش پیش نهاد چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و انگاه شهنزاده حسن خان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان منسوبان
 ایشانرا حتی که فراش منقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دارالانشای احمد آباد میداد و انید و بهایون شاه با زاری سیاست گرم ساخته و در ریاضی غضب
 بجوش در آورده بغیر نمود و در بازار احمد آباد میدارد و او حلقه فانسب کردند و با بیجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین
 موضع و یکجا و قرا به نامی پراز آب گرم و روغن جوشانیده میتا ساختند و انگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهنزاده حسن خان را پیش شیر انداخت
 تا از هم دریده ز وجود او اثری نگذشت انگاه یوسف ترک کچل و یوسف یار موافق او را گردن زد و در زمان و فرزندان بگیناه ایشانرا بشت ترین صورت
 از خانه نابکشیده در بارگاهایی که جمیع الناس بود بانواع فضل و شنائع که ترضیش از حسن ادب و رست تعذیب کرد و لشکری باو حقوقها که از مخمرات او بود
 در آورد و دند و مونس و صغیر و کبیر القبل رسانید و کار یکد از ضحاک بیدین بدیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود و از و بوقوع پیوست بعد از آن
 متعلقان منسوبان شهنزاده و دیگرانرا که قبیل سبقت پذیر میشدند و از آن معاطله اصلا خبر نداشتند حتی که باورچی و طبعی و دیشوی لشکرها را زار فرستاد
 بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر کردند و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بدشتنه و کار و دوتیر بندازند جدا کردند
 و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر ستر آبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این روایت گفته رباعی مه شعبان شهادت
 یافت در سنده حبیب الله غازی طالب مشواه روان طاهرش تاریخ می جست بر آمد روح پاک نعمت الله و صاحب تاریخ مجروح
 میگوید که من از نزد یکان بهایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در ویرانگی خبر خروجه شهنزاده حسن خان رسید چنان خشم و غضب و مستولی شد
 که از کمال اعراض پیرایه سید و گاه زمین فرشت چنان بدندان میگرفت که لب و دانتش مجروح شده بر خون میگشت چون با جد آباد رسید
 رسید آنچه از و صد و ریافت از سنگ مار و کثرت جور و جحاز میبیکان جبار سلف صد و ریافته بود و تیغ در شتا و سگانه نهاده از و
 ظلمی بطور آمده که حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهنزاده حسن خان که شهنزاده ما و وارثان مملکت را که در قلاع و کوشه و کلا
 بفقرو فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سائر خلایق بدگمان شده اصلا و ظلم خفیف
 نمیکرد و پیوسته مشعل از غنیش مسلم و کافر را بر یک هیچ میسوخت و لال قهرش مجرم و بگیناه را بیک نرخ میفروخت و جلا و سیاستش بیک
 جریمه قبیل را قتل سیاست آتش خشم و کیش ترو خشک نمیکند شت و دست بهیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس باره گردید و گاهی
 میفرمود که عروس راز میان راه گرفته بجرم سرای اومی آوردند و از آنکه بکارت و نموده بخانه شوهرش فرستاد و اجان اهل جرم را

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهنزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده با اتفاق بجانب قصبه میرفتند همایون شاه
 غمان شکیبائی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط کمک بازداشت خود در راه بخاوی لآخر سکه اربع و ستین شانه نامه به تحویل تمام بدر اخلافت
 و آتش ظلم برافروخته هر چه خواست کرد و بدین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطه دوستی شاهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس بود و چون وی
 بجانب ملک لشکر کشیده سکنه رخا گشته بگرفتن قلاع آنجا مشغول شد بهفت تن از مردان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استحاضه شدند خویش
 برآمدند و پیوسته کچل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود و با ناست دیانت و عمل و تقوی شهباز دشت پناه برده پرده از چهره کار بر داشتند
 و یوسف ترک کچل نیز چون از مردان کجاست آن خاندان بود با ایشان یکدل و یکجست گشته و بعضی از کتوالان محافظان را با خود یار ساخته حمله و از ده
 سوار و پنجاه پیاده فدائی بهم رسانیدند و با آنکه در آنوقت سه هزار پیاده محافظت دارا خلافت قیام می نمودند یوسف ترک کچل قدم در باوئی توکل نهاده
 با هواداران فدائی قریباً از یک محل با دشاهی که محبس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر لشغلی رفته بودند و قلیل از دربانان که در آنجا بودند
 بهمانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که زندان رفته چشم فلان فلان مجرم را بر آورم و درین باب فرمانی بسکه سرخ
 چنانکه رسم شانان بهمنیه بود ترتیب داده همراه دشت فی الفور از بغل بر آورده با ایشان نمودند پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازه اول
 درآمد چون بدروازه دوم رسید دربانان بدافعت پیش آمدند و هر چند فرمان جلی نمودند آنها قبول نکردند گفتند که پروانه کتوال شهر میاید یوسف
 ترک کچل سر سر دار آنجا است را به تیغ بیدار بیدار ساخته بقلعه درآمد و غریب از مردم درونی برخواست یوسف اول زندانی که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند
 رفته بزنجیر شاه حبیب الله را شکست از معانیه انحال شاهزاده حسن خان و کجی خان بن سلطان علاء الدین و جلالتان بخاری بتضرع و زاری رانده
 گفتند که برای خدای تعالی را نیز شکسته همراه خود بر یوسف ترک کچل قبول است یعنی نموده بزنجیر ایشان نیز شکست بعده بسا از زندانخانه تا که نزدیک دارالاماره
 بود رفته زندانیان گفت که هر که میل یافت ما دار و زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک وازه تختگاه خود را بارساند لیکن یوسف ترک کچل شهنزاده حسن خان
 و سایر اعیان محبس بر دشت نزدیک وازه تختگاه تا یک پهن شب با استاد و زندانیان که عدا ایشان از سادات فضلا و فقره اواسط الناس بهفت هزار
 میر رسید آنرا فوری عظیم داشت مولا را پشت گردانان بیرون میکرد و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج پیوسته ترک می می بستند قصه بعضی
 چه جستی بدست ورده و بعضی شهادت و دین کرده متعجب جنگ میشدند و درین اثنا کتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد
 زندانیان فدویانه سلوک نموده و را بضبط سنگت چوب منظم گردانیدند و در آن شب هر یک بکوشه رفتند اما جلالتان بخاری که ششاه سال عمر
 داشت و شهنزاده کجی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کتوال شهر افتاده بخواری و زاری گشته شدند و شهنزاده حسن خان
 و شاه حبیب الله بجهان جمعی که خدشکار شاه حبیب الله بود در آمده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیه آن داشت که بکوشه رفته با می رود و قناعت
 شد شهنزاده حسن خان گفت که مردم شهر سپاه از ظلم و بنید و همایون شاه خوانان اینچنانست و چون باز دولت جناح اقبال کشاید یقین حاصلست که او را چون مراد
 بالکسته و خوشنای شکسته میرنج و تعب است خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از خد کلامی داشت فسخ عزیمت نموده و عهد میان با شهنزاده حسن خان
 استوار ساخته و با اتفاق از شهر بهر اجمع از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج روی ایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز بشهنزاده حسن خان پیوست
 و بعد شش بهفت وز در باغ کهنه اند که در سه کوهی احمد آباد بیدرست مانده بود و با سه هزار سوار و پنجاه پیاده مستعد کمل شش قله ترک بدست میبستند
 و چون دیدند که این کار آسانی نیست بخوابیدند و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در دافعت و مانعت ایستادند و هر آینه از کشته آن بایکوشه
 بجانب قصبه میرفتند و آن ولایت را بقصد در آورده بودند و بنصورت یوسف ترک کچل منصب امیر لامرانی و شاه حبیب الله منصب وزارت و جلالت الملکیانیه
 بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما بایوان شاه بهمنی که تدرج و کوچ خلعتی و قماری او در مملکت و کن فسیل المثل خان عامست در مملکت کمک
 این خبیه شنیده بجانب احمد آباد و بهر اعمار سرسبز بود و نخست سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر میسر مقرر بودند با انواع سیاست بقتل رسانیدند

مقاله سوم روضه اول ذکر سلطان هایون شاه سپه

و هایلون شاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادریه گذار از قلب جدا کرده باکیفیل مست بر فوج خاصه سکندر خان روان کرد
 بهادران تیرانداز و غیره نیز بکار خود مشغول شده آثار تسخیر ظاهر ساختند و سکندر خان همچو شیر شتر زده اعلام مدافع فرشته بیک طرفه العین ایشانرا
 منہزم گردانیده چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را بملک سیاحت سکندر خان نیزه در دست گرفته خوست که بنفسه فوج غارت
 نماید فیل مست بتحرکت سعی فیلبانان سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانه زمین برکنند و از روی غصه اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران
 گشت و سپاسیان سکندر خان که اسپانرا بر اثر او میتاختند نادانسته سپانرا بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صد بسم عم کباب ایشان
 در بر شکسته کفران نعمت کار خود کرد و در هایلون شاه جمعی بتعاقب منہزمان فر فرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند **نقطه** هایلونان کینه
 کشیدند تیغ بقتل گیرندگان سپید ریختند چو خان سکندر در راندن زمین چپش را کوبده خون تن نازنین چچان کوفته پشت و پهلو و
 دوشش که منشرش برون آمد از راه گوشش بهین بود تا بود گردون کیمچر گم گینه در باز و دوگاه مهر و روز دیگر ملک التجار کاوان
 و خواجه جهان ترک بموجب حکم بنحاصره قلعه ملکنده مشغول گشت قهر و غضب شبح آن پرداختند و جلال خان بعد از یک هفته چون پسرا
 بکشتن داده بود و فریاد و درسی بهتر از امان نیافته بزمنار خوابی درآمد و بوسیله آن دو بزرگ امان یافته بامال بقیاس نفالسی که در دست
 چهل پنجاه سال امارت اندوخته بود بیای بوس شاه رسید و اگر چه مجبوس گشت اما بخند روز حیات را منتقم دانست هایلون شاه چون ازین معامل
 فاع لبال گشت بوس تسخیر قلعه دیور کند که در تصرف زمینداران ملکی بود و امانی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند سر از جیب خاطر شتر زده
 خود بوزن کل رفت و خواجه جهان ترک نظام الملک غوری را بجانب دیور کنده تعیین نمود و تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگت
 نمودند و هر گز شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشانرا تاب مقاومت نماند و قلعه محصور گشتند خواجه
 ترک در آن کوهستان خمیه خورگاه بر پا کرده بلو از محاصره مشغول گردید و در تقصیق محصورین کوشید **نقطه** به نزدیکی قلعه
 باشکوه سر برده برز و به بالای کوه پیش رفت روزی شب سه کارزار بر سر و آن قلعه استوار و بعد از آنکه مردم تلنگ بکتاب آمدند نزد
 رای اورلیسه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خلیفه قبول کرده طلب کمک نمودند و آنها خیل و شتر بسیار
 با چند حلقه فیل جنگی بفرستادن فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر نیز مستطفر گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک
 و نظام الملک غوری خبر دار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین گفت گشای کرد که تار سیدن لشکرهای ملک از پای قلعه باید برخاست
 و از تلنگی دره ما برآید و میدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما
 از اینجا کوچ کنیم کفار حمل برز بونی کرده تعاقب خواهند کرد و بهتر آنکه در همین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری چون علایحی داشت
 سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشن گشت از افق مشرق برآمد از یک طرف لشکر رای اورلیسه و او را و از طرف دیگر لشکر
 تلنگ قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ که مجال تردد سپان نبود هر بیت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند
 و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ مجال توقف نیافته پشتا و کرده راه
 گریختند و بخیرت هایلون شاه بوزن کل رفتند و او پیرشش این قضیه نامرئیه کرد و خواجه جهان ترک از نیم جان و روع را برای مصلحت خویش
 پندیده دانست گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته هایلون شاه سب آنکه حقیقت را بخاطر آورد
 در ساعت بهادران مجلس کشتن آن شیر بر پیشه مرداکی اشارت فرمود و اقارب و عشق را و فرقه بجمه شاه خلیجی را بوسیله یلحق شدند
 و خواجه جهان ترک را مخاطب ساخته در یک از قلعه محبوس گردانید و قوی آنکه نظام الملک خود گردانیده بجمه شاه خلیجی پیوسته بقصه
 سلطان هایلون شاه در صد و انتقام شده میخواست که دیگر باره لشکر بر دیور کنده فرستد که ناگاه از جهرا با و بید

خاکستان

وکیل السلطنت شده بود و بعضی کار وانی تصانیف داشت که نسخه پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیگ مصطفی شکر خطاب ملک التجاری یافته بود و ضمیمه دار دولت آباد و چهره شده بود و رفت و از آنجا که هنوز خبر فوت سلطان علاءالدین شاه نرسیده بود و پدر و پسر با اتفاق بکرات رفته از غدر غده سلطان بهایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت و کرامات سلطان علاءالدین بهمنی المشهور بهایون شاه ظالم

و تکیه سلطان علاءالدین شاه بهمنی نسخه را بر تخت اختیار کرد و پسر بزرگ او بهایون شاه بهمنی المشهور بطالم در منزل خود بود و دست خان ملو خان که از امرای معتبر بود و نذورات او را مخفی داشت به بی توقفت برادر کو خلیش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الدین شاه خلیل الله و بعضی دیگر عمره بود و نذ جلوس و از از مغنمات شکوف و بسته آن امر بهستان شدند و خلافت بقصد تاراج خانه بهایون شاه و قتل او روان شده شود و عجب عجیب این گفتند و بهایون شاه باشتاد سوار خیمه پوش که سکن در خان و برادران او از آنجا بود و در بیرون آمده و جنگ ایستاد و تاراج گران چون شکست بحسن خان پناه برد و بهایون شاه از عقب ایشان و آن شده روی بدر بارشاهی نهاد و اتفاقا در راه فیلبانان پیروده واران و اسلحہ داران و سرنوشتیان و سایر اهل خشم هر که بهایون شاه را دید بجز متشنشافت بنابر این بهایون شاه با جمعی عظیم بدو انخانه آمده و برادر کو چاک که عرشه پرو مستولی شده از تخت فرو داده بود و دست آورده و سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود و پیای فیل بست و در شهر بازار گردانیده و قتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر مردم عقید و محبوس گردیدند و ملو خان جنگ گران از شهر بیرون رفته خود را بسحر کزناک رسانید و بهایون شاه بهمنی بر تخت نشسته با استقلال او شاه شد و حسب الوعیت پدر مرحوم خواجہ محمود کاوان را که بروایت حاجی محمد قند هاری او نیز از دو دمان سلاطین خطاب ملک التجاری داده وکیل اشاهی و طرفدار بیجا پور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زاده های مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجہ جهان داده و طرفدار تلنگ ساخت و برادر زاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل مردانه بود و خطاب نظام الملک بنصب بزاری صاحب جاه گردانید و باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهنوازی مصاحب او بود و انتظار سپسالاری تلنگ میر و از معنی بغایت و لگنه گشته بی حکم پیش پدر یندکنده رفت و جلال خان بعلت پس ناچار علم و لغت افراشته بجمع آوردن لشکر بر دخت و سلطان احوال بدینچنیناوال شنیده خان جهان حاکم برابر را که جهت مبارکباد و بدار تحلیله آمده بود و بدفع او با همور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با دوی مصاف داد و و بفتح و ظفر مخصوص گشت و بهایون شاه دفع آن فتنه را بنحصر در توجیه خود و بسته هم در سال جلوس بر انصوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر نلکنده فرو داده منتظر بود که جلال خان و سکندر خان امان خواسته بکلا از منش شتابند که ناگاه سکندر خان بخون بر لشکر سلطان آورده و مزاحمت رسانید و سلطان علی الصبح افواج آهسته متوجه تخر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد و تمام بر سپاه خویش داشت نینمید و میسر و درست کرده و با هفت بیست هزار سوار اتفاق و راجپوت و دکنی بمقابل درآمد و بهایون شاه گفته فرستاد که با وانی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراشت من حیثیت گناہت می بخشم و در ولایت دولت آباد بر برگشته که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسر زاده احمد شاهی من خیر خوا و در ملکات با تو شکرم حکومت تلنگ بمن تفویض فرمایا جنگ آمده باش بهایون شاه و غضب شده و تاراج جنگ فرو گرفت و سکندر خان نیز علم جبارت افراشته با قدم بی ادبی پیش آمد و چون کینه سپاسی و آداب و ادب بود و حمله های بهایون شاه را هر گز نبوی دیگر در کرده اند زمین و زمان فرین شنیده و نزد ملک بود که آنروز بقاعی از یکدیگر جدا شده باقی دستان را بفر داند از آنکه ناگاه ملک التجاری کاوان بالشکر بیجا پور و خواجہ جهان ترک بالشکر تلنگ از میمنه و میسر حمله مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را بقتل آوردند

امرای تنگ با سکنه ران متفق شده بودند که اورا بشاهی آن مملکت بر دارند سلطان علاء الدین با وجود درویشی با حضور لشکر فرمان داده و در تنگ
لشکر کشی شد و جلال خان بر حیات سلیمان واراده او آگاهی یافته کنگاش در آمد و قرار داد شد که جلال خان در تنگ ده مکندر ران بجانب مهور
اسطان مهور جانب توجه کند طرف دیگر خلی عظیم مهور سائده مستعد ملک یکدیگر باشند پس سکنه ران مهور که باین مملکت تنگ بر است فوج جمعیت
نمود و هر چند سلطان قولنامه میفرستاد موثر نمی افتاد زیرا که سکنه ران خلی عظیم در بنی شهر نوده و مجر خان دشت این مخالفت نیز مزید علت شده بهیچ وجه از
سلطان مطمئن خاطر نمیشد تا آنکه سلطان محمود شاه خلی الوبی سپیام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده و بدست کازین عالم خرمید و اعیان فرنگ
هرگ و را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخوانند که بزرگان مملکت را بر اندازند اگر آن خداوند عزیمت باین مصوب معطوف سازد مملکت
بزار و تنگ بفرزاع و جنگ حوزه دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلی الوبی باور کرده بمشورت والی تهریز بر مهور عازم سفر و کن شد
و در ۱۴۹۰ سنه شمانامه استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکنه ران با یکفرار سوار چند منزل استقبال کرده با و پیوست سلطان علاء الدین
فوج عزیمت یورش تنگ کرده و خواجه محمود کیلانی المشهور بکاوان منصب نزاری داده بعضی از ارباب بر سر جلال خان تعیین فرمود و لشکر بزار استقبال تمام
بر مهور که با سلطان محمود شاه خلی الوبی اتفاق کرده بود باز دشت قاسم یک صفت شکر دولت با و را در شقلای وانه کرده خود با صلا
پنجگروه بالشکر بجا یورو و خاصه خیل دریا کیلانی است بعزم قتال سلطان محمود شاه خلی که در محرمی مهور نزول نموده بود متوجه گشت سلطان محمود
چون دشت که شاه و کن در حیات است بالشکر مستعد زرم متوجه دست نیم شب کوچ کرده راه مملکت خوش همچون گرفت یکی از امرای عالیشان را
به بهانه مهور سکنه ران کرده گفت که اگر خواهد که باز بد کنیان ملحق شود و گذارد و دست فیل تمام آتانه شوکت و اگر فتنه بزند آورد و سکنه ران
این معنی را فهمیده بطرف است از مهور میان جدا شده با و مهور گرس که اکثر افغان در اجیوت بودند به نلکنده رفته چون را نوقت خواجه محمود کاوان
قلعه نلکنده را احاطه کرده بود بهر حمله که بود خود را درون قلعه پدید رسانید و خواجه این معنی را از خد خود مستقیم بشیر از بیشتر کار بر مهور و میان تنگ است
چنانچه در همان زودی پدید و پسر بوسیده خواجه سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپرد و دند و اتفاق خواجه بخدمت شاه شافته باز نلکنده را جاک یافتند
و سلطان حکومت مهور را بدستور قدیم بفرار ملک ترک داده و تمانه دار را بجزور فرخ الملک اناو از فرموده متوجه دار السلطنت گردید و در ۱۴۹۲ سنه
لشمن و تنگ شمانامه سلطان علاء الدین شاه بهمن بهمان در دی پای از پای در آمده علم فایز از پشت مدت سلطنت او است سه سال نه ماه و است
بود و گویند سلطان علاء الدین شاه بهمن فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو می دانست فی الحقیقه تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته
و بالای منبر شده و خود خطبه میخواند و خوشترین باین القاب ستایش میکرد و سلطان العادل الکرم الحکیم الرؤف علی عباد الله یعنی علاء الدین و الدین
علاء الدین بن عظیم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی قصه و زنی جری عرب که سپان کسان بدیوانیان او در وخته بود و ایشان در او ای شمن فعل می نمودند
و تاج راز گشته شدن سادات و غیره نیز آزرده بود و در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد و بفاصله عربت خاست و گفت
لا والله لا عا دل ولا کرم ولا حلیم ولا رؤف ایها الظالم الکذاب القتل الذریه الطاهره و تکلم بنده الکلمات علی منابر المسلمین شاه متاثر شده و از راز
بهرت و زرقیت اسپانز او رساخت او اگر ده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنکه مرا همچو نیکو بد نام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بزرگان
نیامد تا آنکه جازه اش بر آورد و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله بجزرت
ایزدی و اصل شدند و از شاه خلیل الله و پسرانند یکی شاه حبیب الله و اما سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله و اما سلطان علاء الدین شاه
و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاه گیری و غلبه و دشت سجاده نشینی را بر برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود با امر امارت
اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را پیشانی گشاده اجابت نماید بر خلافت توقع مراد و
سلطان شاه ظالم را که خلایق را اوضاع او متصرف بودند و لیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولت آبادی که در آن زود می

تاریخ فرشته

سر راه نوشتند که این جماعت حرا مخورند و اینک دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزند باید که بقتل ایشان اقدام نموده سپاه اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرای یکصد نفر سر در پیش انگنده میفرستند و هر جا که دکنیان بایشان میرسند بفرستند جنگ مردانه میگردند و خصمانه بفریب تیر متفرق ساخته باز پیش می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی قصبه میرزا و خان سر راه بر ایشان تنگ گرفت بچسب خان جایگزین داری که از اجرای بزرگدگنی بود پیغام کرد که این مردم حرا مخوران سلطانند باید که از انظراف تو نیز باز شکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا با اتفاق صرهای این حرا مخوران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ صف شکن بقیه دشمنانی با حسن خان دشت و در یکی از معارک بیجا کمر یکس و کرده از دست غنیمت خلاصی داده بود حسن خان درینوقت از نظر بر داشته جواب داد که اگر این جماعت حرا مخور میبودند خود را بسرحد گجرات که از اینجا سه روزه راه بیش نبود میرسانید پس او و خان از عاقبت حسن خان بایوس گشته چون تمامی کمر پس انداخته با ویست قیس و دوزخ را و با قصد سوار آراسته قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جانش بسته دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان درآمد و چون مشغول گشتند قضا در حمله اول و تیر انداخته بر قتل او و خان آمد و ویست حیات پیر و دکنیان اینحال مشاهده کرده در قتل این جماعت بیشتر کشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمیعت خود پیداشد و غریبان گمان بردند که بلای دیگر روی ایشان نهاد و ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل نشده در جنگ ثابت قدم باشند که اینک بمشمار سیزدهم قاسم بیگ و سایر غریبان متمال شده بر بقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد و دکنیان جنازه او و خان را برداشته راه قصبه جاگنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبه میرفت و آمده با اتفاق حسن خان عرض داشت بدرگاه نوشت و بعد از آنکه مضمون عرض داشت معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن رسید غریبان بقیه اسیران با جمیع متوجه درگاه گردیدند سلطان علاءالدین ایشانرا بحضور خود طلبیده در مقام تقیض حال شد پس از آنکه شاف این معامله مصطفی خان سرآمد کار ملی که افضل غریبان را مخفی داشته بمطرغیر رسانید و رساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن جای خلف حسن بصری ملک التجار داده سر لشکر دولت آباد و جنیر گردانید و قراخان گرد و احمد بیگ یک تار از نیز بنصه خبری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتریت غریبان مشغول گشت و بسیار از ایشانرا صاحب خل گردانید و خانه های مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقه شاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند بطوق زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبه جاگنه بدر خلافت آوردند و کسالی که از تبه اول عرض داشت افترا و تمهت فرستاده بودند بعصوبت تمام کشته باز ماندگان ایشانرا محتاج بنان یک دزد گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری می رسان سال بعثت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شایان بازار می کشیدند و دختران ایشان و در ۸۵۵ هجری خمس خیزد و ثمانا ته شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با و دشت از خراسان عین طولانی ششگلر نوع سخنان موثر رسول دشت و سلطان از مطاعه آن متاثر گشته از شراب تو به تصحیح فرمود و مجدداً جاسعه از دکنیانرا که بعثت غریبان کشی مقید و مجوس بودند بباست الکلام بکشت و بدست خود جواب عین شیخ آذری را نوشته با مبلغانی خطیر بخراسان فرستاد و بعد از آن بر هیچ عظم الشان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت واریده و دکنیانرا از خدمات بزرگ و دلچسپانه معزول گردانید و در ۸۵۷ هجری و یکسین ثمانا ته ساق پای او بمرحله گشته بر چند مبعاجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد اکثر اوقات خبر فتنه و انتشار می یافت تا آنکه جلال خان و آما و سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود در تلنگ سرکار تلنگ شده اطلاع دشت فوت او را تلقین کرده بسیاری از ان نواحی را بمصرف خویش در آورد و و ولد خود سکندر خان را که دختر زاده سلطان احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از اینک خان اعظم دران زود فتنه در تلنگ صاحب جو دی بود اکثر

پیغام داد و بود که چنین شکاری برآم تو آورد و دام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه رای سنکسر
سی هزار پیاده تو سنجی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سر که نیز با جمیعت خود با پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از طرفان جوانی در راه
غار با بوشیه در آمدند و بجار و خنجر قریب بهشت هزار کس در زیر و رختا بطریق گوسفندان فرج کردند چنان وزیران با دو و صدای بر کف خان
فریاد و ناله مقتولان گوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبر در نمیشد و تاریکی شب نوعی بود که صد راه گوش کم میکرد و از دهنشت
و حشت آن تاریکی و ظلمت زبان منطقه تکلم فراموش می نمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچکس نمانده
کسی نمیرسد بنظر جمع رفته بر سر خلف حسنی ملک التجار ریختند و با سهل و جری و با پانصد سید بنی حسن که مدنی و کربلایی و سنجی و غیره بودند و بقتل
رسانیدند و نظم شب تیره بود و گذرگاه تنگ بود که دشمن سوی جنگ بازید چنانچه در خشیدن تیغ افراشته به چرخانی بر اهل درشته
برون بسته تیر از کین کمان پشته مرگ را در هر سو جان به جان نه شد عشته در خاک و خون به کی سرنگنده و گرسنگون به
ازان جنگ جو یان سوار سنانده و زان سرکشان نامدار سنانده به هر انکوشد کشته بگریخت به یکبار از هم فرار و ریخت به
برفته به انگونه هر کس که زیست به که بزندگی شان بپاید گریست به تقصیر بقیه لیسیت آن لشکر که بقتل میرزنده مانده بودند و بقتل
فرزوان ازان جنگل بیرون آمدند و بجای اعیان از امرای دکنی که با خلف حسن به کفر لفاق و رزیده آن بیشه در نیامده بودند و بقتل شدند
و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجایگرمای خود رفته و سامان کرده زود بیایند پس دکنیان جیشیان غارت خود
با قطع خویش رفتند و مغلان گفتند که جایگرمای ما دور واقع شده است به حکم بادشاهی نیر ویم بی بقصبه جاگنه که نشینگاه خلف حسن بهری
و بسیار نزدیک است رفته بقرض و غیره سامان خود کرده زود می آیم و چون امرای مذکوره تجویر آیم می نمودند ایشان متوجه جاگنه شدند اما
درینوقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش نربان آوردند که لفاق این امر اخلف حسن بهری ملک التجار و سادات و غیره را بکشتن و چون بقصبه
جاگنه میرسیم عریفه مشکبر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و اینچنین دکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بهری
بر بنهونی می آید زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بفلان بیشه درآمد و هر چند باخبر خوانان و قاجات قباحتان امر را بطریق لیل
میخواهیم خاطر نشان کنیم چون غشاوه تقدیر بر چشم او فرو بسته بود و صلا بجن و لخواه آن اتفاق نکند و باور سید آنچه رسیده و بعد از واقعه خلف حسن بهری
هر چند امرای غل سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب آنکه باخبر اسی است که از شاه سر لشکر طلب ایم و اتفاق کرده از سر که و رای سنکسر تمام کشیم
قبول نکرد و سرکشی نمودند و دشنام و سخنان آغوش بر زبان آورد و بقصبه جاگنه رفتند و از راه ضلع ایشان چنین معلوم میگردد که سیخو آمدند و قلعه جاگنه
تحتسکشته باریان کوکن بازند و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریفه را نزد مشیر الملک دکنی که اعدا نمود و مغلان بودند و قریب منزلت
بسیار نزد سلطان دشت فرستادند و او در آشنای سستی عریفه را بنظر سلطان در آورد و قصه کشته شدن خانکس من بهری و قتل و غارت
را بصورتی قبیح تقریر کرد سلطان بر آشفت و از غایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غنیمی را
که کشته خون غریبان بودند و از تفوق و استیلا ای ایشان آزار داشتند بقتل امرای بقصبه جاگنه تعیین نمود و آنها را مجبور به قتل و کشتن
قوی بچون عداوت و لا در سلو الله علیه آله و سلم در بر کرده بالشکر بسیار متوجه آن طرف شدند و سادات عرب عجم از امر و غیره بچون
اتفاق کردند و در حصار بقصبه جاگنه متحصن گشته بقصبه محکم ساختند و عرض داشتی مبنی بر کیفیت امور و چهار اخلاص و کجیمتی روانه احزاب و سید
گردانیدند لیکن چون عرض داشت ایشان در آشنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد و پاره پاره کرده بگذشت که بدست خلافت بهر غریبان انحال
الطالع یافته و عرض داشت بگرفتند و چون مصوبه بنام جیش فرستادند متعذر بودند بدست افزان هندوستانی که سالها پرورد و نعمت ایشان
بودند و او هر یک از ارباب روانه کردند و آن بدستخان و رویا به نیز عداوت جلی را کار بسته هر روز عرض داشت را به مشیر الملک دکنی

مقاله سوم روضه اولی که سلطان علاء الدین شاه بهمن

جمع آورده در کنار آب نعمت آب و باغی چون روضه بنو بیتال و قمری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که استادان خطه کون فساد مثل
آن باغ و عمارت و معموره آب گل طرح نیفتند مانند پس اکثر اوقات در آن باغ تجرع با ده لعل نام و تلمذ از لعل لب لبر آن سیم اندام و استماع نغمات
مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور مصالح جمهور اشقات نمیفرمود و چنان حکیم از تنی در وصف عمارت آن شاه گفته است گوی که
ماه و ششتری از برج آسمان به تحویل کرده اند بیاض خدایگان به و درین ایام که شاه بنشاط مشغول شده بعد از چهار ماه یا پنج ماه یک مرتبه سلام عام
میگرفت و کنیان دور او فرو گرفته میان من اند دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعد از غایت عازم شخیر قللع سواحل دریا شده خلف
حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه جاکنه که نزدیک است
جنیست نشین غنچه و قلعه اش تعمیر کرده و قعه بدفعه لشکر بگویند میفرستاد و راجه های اطراف را زیر میگردانید و آنکه اجل متقاضی شده خود بدانصبوب توجیه و
وسایع از حصار آنحد و راه در وقت کاف سر که نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجز و قهر بکش و سر که را محیر ساخته که یا بجوز
اسلام در آید و یا گردن بریر تیغ سیاست نهد سر که طریق مکر و غدیر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای منکسر که در حوالی قلعه گندمانه است
همه سر است اگر بحلقه اسلام در آیم و او همچنان در مقرر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشا و قبال مرا از من مخفی
خواهد کرد و اندک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصف خواهد شد اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند باندک توجی او را بدست آورده آنحد و
نیز بنده رجوع فرمایند و یا سراز تن فر کرده آن مملکت بیکی از امر اسپار نند بنده کلمه طیبه توجیه گفته در سلک غلامان شاه سلام منتظم خواهیم شد
و هر سال فلان مقدار مال بجز آنه عامه خواهیم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تفرّد و زور و یاد و ایال تعلل نماید این کینه از اجواب
خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگست با بنجار سیدن کمال تعذر و صعوبت دارد و سر که گفت
هر گاه مثل من دولتخواهی مقدمه بجشن باشد رای سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب گل مقصود دست افتد
و چون قلم تقدیر بشهوات ملک التجار رفته بود هر آینه بر قول دشمن اعتماد کرده در شش ماه خمصدین ثمانه عازم آن نعمت شد چنانچه اکثر کنیان
و حبشیان اتفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به پیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید قاعده خود روان شد و سر که دور و زار
فرخ خوب که آنرا هیچیک ندیده بود و سر که و کوچک بزرگ از خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گراه براسه بر دمه صرع که از بول او
شیر مزاده بود و دمه و معذای پر پیچ و تاب تراز زلف معشوقان و بار یک تراز آه عاشقان اقصیه را بی بود که دو دیو از دین نشیب و فراز
خرو و آتش آسب زده گشته و غول از مشایده کر یوه هایش دشت خورده نظم نه خورشید کردی رسوش ساحت به نقدی کردی حد و شش
گیاش از دشتی چو دندان افی به هوای از غنوت چو کام غضنفر ز آبش اجل رسته و ز باد پیکان به ز خاکش خشک سته و ز خار خنجر
نیشش الماس گشوده و فرارش آتش بر پشیده چادر به روی چرخ چو ز ناز را به به فرو و همیشه ز اطراف محراب بنبر و چون طی است
باقتان و خیران نمودند بجهلی رسیدند که در از مسالک اوراق اشجار آن گذار و شوار بود و سه طرف آن بهر بفلک و ارکشیده در دامن
کوه سواره تا واقع شده که عشق آنها تحت اثری رسیده و ایش گاه و مای نمایان گشته و از یکطرف آن غلجی از دریای محیط بجهلی گاه و
پیوسته و بجز از سیکه آمده بود و در راهی نه نظم کسی ندیده و فرازش مگر چشم ضمیر کسی نرفته نیشش مگر پایی گمان به کسی بر روز سفید و
شب سیاه و در فوج بجز بکودی گردون ندیده هیچ نشان به و خلف حسن بصری چون در آن ایام اسما خونین داشت و رشتا نرو و
چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعیا کرد که مردم بترتیب قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد و سیکه آنکه خسته مانده تا نماز
شام می آمدند و زیر درختها هر جا که می رسیدند نزول میکرد و ندوم آنکه در آن بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم نیامد استاء کرد و آن شب
توانند به پایان رسانید و در نیوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سر که کافر سر که فروشی کرده در میان دهره ناچو سیاه یا تاب و بر خشی کلیر

جایجا بهت مجامعت سرحد با خصوص سرحد بخت و مند و باز داشته با هفت هزار عرب کمال سالان بکل متوجه برار شد و خان جهان نعمت
از قلعه ترناله برآمد و با استقبال خلعت حسن بصری شرافت و رقصه مکرراتات نمود و خلعت حسن بصری خان جهان اباجی از امرای و کتی که با او
بودند بجانب الحیره و مالاپور فرستاد که در انصوب بوده نگذارند که رایان گویند واره بهر دفعه خان آیند و خود کوچه بر کوچ بجا نیند و نهنگی که معسک
بود در وان شد و بر سر گماشت رویه بر اینان جنگ شده و بر اینان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیه خان این گشت است ابر خود مبارک گشت
از رویه که بر کوچ کرده به تجیل هر چه تا بر سر بران پور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت خلعت حسن بصری آنقدر در از تصرف مردم نصیه خان
بر آورده متعاقب او پیروز رفت و نصیه خان تاب نیاورد و بقایه لانگ گریخت خلعت حسن بصری شهر را غارت کرده از گنات و آلت بجان و جانها
فران گرفت به نسبت غارت و لایست ماندن آنکه گردید و کار خود ساخته باز شهر بران پور آمد و عمارت شاه را سوخته و آواره و حاجت و کفن
انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب لانگ با غار برد و با چهار هزار سوار و پنجالی تجا سیده نصیه خان خلعت کوفتی غنیمت
ماندگی ایشان بجا آورد و با واره هزار سوار و سیاه و بیشمار استقبال شرافت و در دو گروهی قلعه لانی نصیه خان است و او و نامداریان خودم استعد
بسیار از مردم متوجه نصیه خان اداری باغی برار گشته شدند و خلعت حسن بصری بمکان و فیل و توپخانه بسیار دست آورده و تلف و تخریب و متوجه انبار و بر گردید
سلطان قدر شناسان هزاره هایوان اباجی امر او را کائنات و کاپار کرد و پی با استقبال فرستاد و بشهر آورد و بکشت ناحیه و چند بخرید و شمشیر و کمر و
عینچه و نوارش فرموده حضرت و لست آباد و دیگر غریبان را با واره کونه التفات عنایت نواقصه برآوردی صاحب قطع خوشدل گردانید و شاه کلی
سلطان که شجاعت و افرین ظهور رسانیده بود و دختر او و بدامای خویش و فرزندان مقرر کرد که در جانب سوار و بدست راست غریبان باشند و بدست
و کینان حبشیان باین التفات از آن تاریخ تا حال و کن فتنه خیزان و کینان و غریبان عداوت قائم شد پس ناگاه و کینان حضرت یافته اند و سب
گشته کرده اند چنانچه بعد از این بتقریبات تفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات و دیوار حاکم بجا نگذاشت و دولت بسیاری از بهمانه متعبر خود را حاضر
استفسار نمود که ملک کرناک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از ملک شالان همیشه است و کذا که خیل مشتمل با جمیع ایشان زیادتی دارد
سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و با باج گذار ایشان با شیم نظیر برین بعینه گفت که خدای سبحان تعالی مسلمانان را
سی هزار سال بلکه زیاده برهند و ان فاضل تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب با شمر و دست از نجات اکثر اوقات هند و ان مخلوط میگردد و
بعینه گفتند و میان مسلمانان و و غیره بهتر است که موجب فتح ایشان میشود و یکی آنکه اسپان ایشان جاق و دهنده و کلانند و اسپهای بر عکس او و پوزه
اندام و کم قوت دوم اینکه تیر انداز در لشکر همیشه بسیار است و در لشکر کالم اندا و دیوار حاکم کرد که مسلمانان بسیار نوگر گیرند و اطلاع و جاگیر خوب دهند و در جنگ
مسیبی ساخته و باب شعار اسلام هیچکس احرم نشود و مصحف قدس روز بالای حاکم پیش من گذارند تا مسلمانان اسلام کنند و هند و ان را نیز
با موختن تیر اندازی امر نمایند و اعیان دولت و دما با یکدیگر تیرات جسته مقرر کردند که اینک و لک سوار و هم شده هزار پیاوه است و آیند و هفتاد
هزار سوار و سه لک پیاوه و دیگر گاه داشته نوعی کنند که موجب سپاهی بیشتر گردد و اما سبب یراق خوب تواند بهر سائید و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار
مسلمان و شصت هزار سوار کا فر که از علم تیر اندازی خالی نبودند با سه لک پیاوه و تیرت اوه بنظر دیواری و در آورند و هوسس لشکر ممالک شالان نشاند
نمود و در سه سب و در این و شمانا بهر با عربه و شور تمام لشکر ولایت ایشان کشید و از آب تمهید و گذشت بخر و قمر و در اندک زمانی قلعه مدکل را
منتهی گردانید و پسران خود را بجا حصار قلعه را بجور و بی کاپور را مورا ساخته خود در کنار آب گشته مقام کرد و تا ساغر و بیجا پور مردم و تاخت برده تیش
طلب و بیداد مشغول ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقام گشته با حصار لشکر لانگ و برابر و دولت آباد و بیجا پور فرمان داد و چون
در فکد ان اربعه با حاکم آو رسیدند و بیجا هزار سوار و شصت هزار پیاوه مسلمان نمودند سلطان علاء الدین با عت خوش کرده با توپخانه و دیگر
الان و اسباب حرب با حاکم و شوکت و روان حضرت فرمود و دیواری از ان حد و کوچ کرده بقایه مدکل درآمد و انواع جنگ سلطان تعیین کرد

ذکر دارائی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد و سید جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسب فیل بسیار از قلع
 خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای اندوختنه بود و کلیل الشاهی و خواججهان اشتر آبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و
 شاهای قویدست ساخت و عمارالملک غوری را که در کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیده دولت و شصت میگذرانید امیر الامراست
 با اتفاق شاهزاده محمد خان و خواججهان بشکوت و بکل تمام بر سر کفاری بیانگر که چنساله خراج نگاهاشته در ادای آن تعلل می ورزید تعیین کرد و
 ایشان بولایت کنه در آمده چون بناخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیانگر مضطر گردیده بیست فیل و شصت یک بهون نقد و دست
 کثیر از قاص و هنرمند و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بجمالی قلعه بدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق بودند
 بسیم وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین کار کند یا تر میسند
 فرماندهی پهلوی خویش نشانیده با اتفاق امور سلطنت را سر کنند و یا ممالک را و حصه کرده یکی را خود تصرف شود و دیگر را بهوگزار و اکنون صلاح و
 در آنست که بهین جانشین ششمه ملک را بقبضه خود و اداری شاهزاده محمد خان فریب خورده عمارالملک غوری و خواججهان را در موافقت خویش
 ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سرپیچیدند بدلات مفتنان هر دو را بقل رسانیده با ستظهار زیجا با لشکر بسیار گرد آورده
 بدکل ریاجور و شوالپور و ملدک را از دست ملازمان شاهی و آورده و سلطان علاء الدین از کشتن عمارالملک غوری قرین خزن و المم گردیده گفت
 او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر و جد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر و قاتل و خزان بکشتاد و سار لشکر
 کرده لغزم نرم برادر از در الملک تعصب نمود و بعد از تلافی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک بکشتگان
 معرکه دل بسوخت و بکفیت لوازم ستیزه و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از نوایران چهره خورشید آسمان بر افروخت لیکن بسیم مراد از گلشن فتح بر شفته
 رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود و چنانچه اکثر از امرای که اعلام استبداد و افراشته معصود چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و
 شاهزاده محمد خان کبوه و جنگل و در دست با معبودی از خواص فرار نمود و سلطان با احمد آباد و سید رجعت کرد و از سر گناه آن جماعت در گذشت
 از بند و بجزیر آنا گردانید و مکتوب نصیحت آمیز برادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکان ساخت و چون برادر دیگرش شاهزاده
 وادوخان در مملکت تلنگ بنرنگاه عالم آخرت خرامیده بود ریاجور را که از جمله ممالک تلنگ است با اطلاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته
 با آناه شاهی بدراجانب وانه فرمود و او مدت المید و رانجا بوده و فاقش قرین عشرت و نشاط بیابان رسید و دلاور خان را در روز نوروز
 بکشد اربعین و شانزده خلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعه راینل و سنگیسی چون گردن نرم کرده
 تقبل جزیه و خراج نمودند و دلاور خان و خترای سنگیسی را بخت سلطان گرفت و مع خزان چندین ساله بدار الخلاقه احمد آباد و سید رجعت نمود
 سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و و خترای سنگیسی را که خوش شکل و حسن صورت و موسیقی واتی بی نظیر بود منظور
 نظر القات ساخته بنام زینا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و محشوقی ایشان منکشت گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان موال بسیار از
 رایان کوکن رشوت گرفته و قطع و استیصال را بجماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل و دگرگون گردید و وی اینمختی آفمیده انگشتی کالت
 پیش شاه فرستاد و از آن خدمت بضرع و زاری بسیار استغفا جست خود را از آن مملکه خلاص ساخت پس آن منصب را به سرائی دستور الملک نام
 رجوع شده خلایق از خلقی زشت او بجان آمدند و هر چند شکایت و بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترشح نشد و روز روز
 غارتن بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده هایون دل و زرنگ سلطان

شماره نام و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملاقطب الدین کرمانی سخن برنجار ساینده حالتی عجیب و خود مشاهد کرده و سر پا چیرت شده
 باخو و گفته که اگر این کج سبزه دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملاقطب الدین عالم کشف دریافت گفت ای شاه و غده بخاطر راه ده که باج سبزه
 دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان زور عالم رویا آنرا بنظر شما در آورده ام پس سخن اختیار قوت کرده و فلان را در
 بغل گرفته و پهلوی خود جای داده و صندوق کشودم و تلج را با صفات مذکوره دیده بر سر نهادم و بیت شاه در بند و شیخ در ماهان و تاج خشیمن
 کتد شهرمان و چون شاه نعمت الله ولی آن شه شاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود و هر انبیه
 حکم کرد که بالای سنابرو و فزاین بهین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی بخدمت شاه
 نعمت الله ولی فرستاده التماس سال یکی از اولاد او نمود مگر زیرا که آنجناب اخیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی نموده دیگر بنوعی
 او را بر خود شاق دانسته پس زاده خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه و کن فرمود و چون خبر حصول وید بندرجیول رسید سلطان بالکی خاصه با سید
 صدر میر ابو القاسم جرجانی بدر آنجناب فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دارالخلافه رسید با جمیع شاهزاده و امارای پیشوای و رفته قرین غراز و اکرام شهر حمای
 بیدر در آورده و در جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم بعمدت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشایخ خطاب نموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد
 کیسود را از مقدم نشاند و دختر وی داده بداد و خویش معزز و مقرب گردانید و چون کشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در ششم اربع و ثلثین و ثمانه و رقریه ماهان
 و ولایت حیات سپرده بخاطر قرس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع خردم زاد و پای دیگر شاه حبیب الله غازی شاه محب الله بدکن تشریف و
 ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدامای سلطان احمد شاه منقاصات شاه محب الله بدامای شاهزاده علاء الدین شکر گشت شاه خلیل الله
 انعام و احسان فراوان یافته و دستکام و مقصود المرام روانه وطن با لوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک انگیزه و کفر گشت شد و علی حال
 باین صحت و لا و شاه خلیل الله با علی مراتب نبوی فائز گشته صاحب بار گشته و شاه حبیب الله که در سلک مرآتیه گردیده بود و قصبه بیا قطع
 یافت چنانچه خانقاهای که در بیرون آن قصبه است با اعتقاد بعضی از بزرگواران شاه محب الله ساخته شده و چون چندین لک بر افواج کفایت راخته داد
 نحو جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت و ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد را ویدرگی داشت و وفاداری و بی شناسی بود و قضا
 را قصبه پیش او آمده بلیغی کلی محتاج شد و آن سگ از در شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ همراه گرفته روانه قصبه گنجوتی شد
 لیکن آن سگ راه دشمنی که داشت دو چار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و در خیمه بروی زده تبصروا که کارش تمام ساخته است بدو و مشوق
 را ای گشت سگ از دور واقف این امر شده بدوید و از پیش و پس خضم در آمده و ضرب شمشیر و بار و کرده بهر عنوان که بود بر خیمه و دندان شیر که
 داشت و را بگشت و برگشته بر سر من آمد و چون رفتی در وی یافت بسیاری او را دیده حرکتی که نهایت خرنج اندوه از آن ظاهر شود بطور زیبا
 و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن وی را گشته است بسک مهربانی بسیار کرده و رقریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد
 از چند روز چون معلوم شد که از آن زخمها جانبر نیست روز بروز احوال بدتر میشد و بدست خود زخمه نوشت که این سگ چنین خیانت در وفاداری من
 کرده و دشمنم را بطریق هلاک ساخت حتی که بر دهنه تو بود من رسید و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ الطوع و رغبت رخصت و ادم باید که بهتر
 از هزار دوست و انسته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ او حجت و رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش
 رسانید و او را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بروی زده آثار تهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجا بپوش انداخت که مراد زیان دم بی اعتبار ساختی
 سگ بقیاب شده فریاد بر کشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی برگردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال
 مطلع گردید بر نفوت او تاسف خورد و در پیر و ن شهر مدفون گردانید و از آن زر گنجینه دی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف
 آن نمود القصة تا بحال آن گنبد موجود است + + +

و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز بایلیار متوجه شد و کینان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل گزشتند و گجراتیان هم نامزد معاودت گشته
در کنار آب تابی فرو دادند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که کینان عمو کرده قلعه بمبول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برشته تسویه
میسول گشتند و هر دو لشکر یکدیگر رسیده یک روز از صبح تا شام جنگ کردند و چون شب میان آمد بنابر آنکه هر دو جا کس میانی طلبت و بخت
از آنکه حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی بمالاک نوح آوردند و محاصره قلعه بمبول بعضی از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند و از طلب
اختیار نموده بمشهور اختصار کرد و در سال مذکور حصار ارک احمد آباد ویدر که از گچ و سنگ میساختند با تمام رسید و سلطان لوازم لشکر بجای آورد و درین
سال شیرخان خواهرزاده خود را که برهنه نوئی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب هم حصول سلطنت بهمت فرزندان خود میداد
بجای می مواخذ ساخت اقبل سائید و در ششمین سال و شصت و شش سالگی که در آن سال که کینان گجراتیان را بر سرده بود فرصت یافته
بر ولایت نرسنگه لشکر کشید و نرسنگه و جنگ گشته قلعه کتمه تصرف و شنگ شاه مالوپی آمد و چون سلطان احمد شاه بدانصوب لشکر کشید نصیر خان الی
اسیر مانع آمده نگذاشت که میان آن و و شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار فرزند قلعه کتمه را از و شاه مالوپی و ملک ارار
سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین پنج میان ایشان عهد و پیمان مکرده لبوگون مغلظه در میان آورده هر یک بقدر دولت خود مراجعت کردند و در میان چندین
سلطان احمد شاه بمالاک تلنگ فته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داؤد خان ترمذی و یوزیدیند قتل آورده مراجعت کرد و در یک منزل احمد آباد رسید
رسیده ناصر الدین کر بلائی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخر الزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش و رانوشته پنجاه هزار تنگ سفید
بجای داده و و قریب سی هزار تنگ دیگر بهمت سادات کر بلائی معلی علی مشرفها آلات التحیه و التثانی و صحب و مرسل گردانید و او در همان روز
گذشتن مقامی فنا و کشته ملک انجا با خاصان خود نشسته بود و شنیده خواست که همچنان آره از پیش او بگذارد و این ابر شیر ملک از امرای ملای مدار بود و شواله
بفرمود تا سید را از خانه برین فر کشیدند و رسیده شنگ گشته نزد سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک بوجن سائید سلطان لاسائی او کرده گفت او احواله
خدا و رسول خدا کن سزا پیش او داد و چون کشته ای با احمد آباد ویدر رسید و در بر تخت نشسته و هر یک از امرای مملع ساخته و بجای که خصم میکرد شیر ملک
در آن اثنای نظرش در آمده بی ادبی که با سید کر بلائی کرد و بدو سیاه و شل سلطان و مانند او تا میل قصاص نام را حاضر ساخته و شیر ملک و بیایلی انداخته
بآورده هزار ساله برابر ساخته نظم ندیدی کس از خویش و از اجنبی در گرامی تر از اهل بیت نبی و بجان معتقد بود سادات آن همان اهل نقوی طاعت
را با یقینش قوی بود و پیش در سکت و بجز او گریاری از کس بجنبست و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او گذشت بمحضور
شده و در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان و ثمانت و گزشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشلخ و در ویشان حبس
حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آن طائفه بود و در آن ایام چون آوازه ارشاد و شاه نعمت امدولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود
شیخ حبیب امد جندی را که از فریدان خاندان بود و اتفاق میسرمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل ل با تحف و هدایای وافه بکربان فرستاد
تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب بنان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت امدولی آنجا دعوت اغراز و اکرام نموده ملاقط الدین
کرمانی را که دانشمندی زنده پوشش و دور سلوک یدان او انظام داشت روانه و کن گردانید و تاج سبزه دوازده ترک در صندوق گذاشته بملاقط الدین
کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بمنیت پوی برسان و چون ملاقط الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بر و افتاده بی اختیار فریاد برداشت
که این همان در ویش است که در خواب بر فلان بخت فلان وقت که با لشکر سلطان فیروز شاه جنگ اشتتم تاج سبزه دوازده ترک بمن داده بود و من خلایک
تاج و برین بهیم کس نکشته ام اگر انقیض تاج مصحوب این و باشد تعبیر آن خواب بهمن خواهد بود و چون ملاقط الدین ویک شده سلام کرد و دعای
شاه نعمت امدولی را رسانید گفت شاه فرمود است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را بر رسم امانت نگذاشته بودم چون ادبی که موجب ستایش
ن زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب امد جندی آمد و تقریری پدید آمد واجب گشت که امانت شمارا

خواستگاری کند پس غوثخان نامی را که از مقربان او بود و نزد نصیرخان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که بخواسته از شاهان بکرات متزلزل خاطر بود
بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندن پس از آن تصرف او برادرنداراده سلطان احمد شاه را غنیمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوبی و رنگ
ترتیب داده بطریق شاهان روزگار و دختر خود را روانه دارالخلافه احمد آباد و سیدرگر و ایند و سلطان احمد شاه عروسی و رباعی که بیرون شهر بود و فرو آورد
و در شهر آیین بندگی کرده تا مدت دو ماه بلوایم جشن و طوبی گذراند و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن کوچه
و محضت را بشهر آورد و شهرزاده سپرد و بعد از این جشن و طوبی سلطان ممالک خود را برادر داد و قسمت کرد و ولایت رام گرد و ماهور و کلایری
از مملکت برابر شاهزاده محمود خان مقدر داشته روانه آنجا بگردانید و شاهزاده و او دو خان امانه شاهسی واده و امرای قدیمی معتبر را همراه او گرد
حکومت تلنگ آباد و ازانی داشت و شهرزاده علاءالدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانید و برادر کوچک و شاهزاده محمد خان را که
کوچکترین فرزندان بود و شریک شاهسی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نبرد
پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزار گردانید و سپهسالار دولت آباد کرد و در او آخر سنه ثلث و ثمانمائه او را با عظمت
شوکت تمام روانه انطرف کرد و حکم فرمود که کوکنین که بر سر و اصل دریا میماند است از وجود طاعنی و باغی مصفا و پاک سازد و از چهار اقله
از اندازه خود بیرون نهاده مصدر رفسا گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متروان
مفسدان را با انواع راستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیضان شهران زر سرخ و سفید بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان
احمد شاه بهمنی و مسرور گشته بخلعت خاصه و مکر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از نوکران آن دودمان بآن قسم الطاف نداشت
نیافته بودند سرافراز فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص اعتقاد و جزیره مهابم که در صیقل شاهان بکرات بود بسج ساخت سلطان
احمد شاه بکراتی را بنیجیه بنیاده پس خود شاهزاده طغر خان را با اکثر لشکر بکرات بقصد استراحت و جزیره مهابم مقدر فرمود و شاه و کنیز و سپه و شاهزاده
علاءالدین با بد و خلف حسن بصری تعیین نمود و چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهابم است فرود آمد و یکچندام جرأت عبور می نمودند و چون
مدت متقابل تمامای گشت شهرزاده علاءالدین از زبونی آب هوایی کوکنین یعنی گشته چند منزل بگشت و شاهزاده طغر خان فرصت یافته با خلف
حسن بصری مصاف واد و جنگ صعب پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ هم دیگر بودند و بواسطه
قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند در آن روز تلاشهای مردانه کرده و قریب ده هزار کس تقدحیات بیا و فنا در واد و در انتهای که واد چون برادر
خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود و دیگر گجراتیان شدند و دوسه هزار و کنی نصرب تیر کشته شدند شکست فاش نصیب
سپاه و کن گشته احوال و اسباب است فیل بیشمار تصرف گجراتیان درآمد و در تاریخ محمود شاهسی بنظر در آمده که شاهزاده علاءالدین نیز در آن جنگ
بوده و حمله های مردانه نمود و لیکن چون فتح بکوش غنیمت شکسته و خسته و مجروح با قاف خلف حسن بصری روی بانهزام آورد و بر هر تقدیر سلطان
احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه بکرات گشت و کنگ سلطان احمد شاه بکراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده
باستقبال شرافت و کینان قلعه بیسول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه بکراتی بود احاطه نمود و بعد از آنکه سلطان احمد شاه بکراتی
بعظمت استیلائی تمام نیز بآن نزدیکی رسید سلطان بهمنی از دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خمیه و خرگاه
ایستاده کرده و جنگ بساوی نمیشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نایب منازعت از برای مواعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند
که از تقیم الایام آنچه از بزرگات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده
که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست و کینان در جزیره مهابم بر خود می سپید تا آنکه در سنه ثلثین و ثمانمائه خبر رسید که
محمود خان ولد حاکم بکرات بقصر بصری در ولایت ندر بار بتمام دار و دیوار فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و یکوچ متواتر به نادر و رسید

زمان آنرا بخل جلی نوشت و شکر نشان تلنگی که در قلعه سحر افروخته اند و در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهرزاده علاء الدین پرسید که این شعر کسیت گفت از شایع طبع شیخ آذریست شاه را خوش آمده شهرزاده فرصت یافت و بوضوح رسانید که شیخ مقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر حضرت فانی بنیمة ثواب حج اکبر کرده ام بنیکش بنمایم و شاه از معنی پیش از پیش شکفته گردیده در ساعت با حصار شیخ قوام داد و بخراشی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زرافتا و گفت لایکل عطایا کم الامطایا کم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجهه کرایه اجازت گردانید و چون وقت کار رسیده بود و در همان مجلس خلعت خاصه پنج غلام هندی عنایت فرموده حضرت معاودت ولایت از لانی داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پیدانگرد و هر دو جهان دیگانه و اور و دار بی نظیره و همال و گر نه هر دو خشنیدی او بوقت کرم و امید بنده نماندی بایز و مستعال و شیخ آذری بنا بر آنکه چنین داع و رضو در شاه عهد کرده بود که ما دام الحیات در گفتن همین نامه خود را معاف ندر و هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود و برخی از اوقات شریف را بگفتن همین نامه صرف مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آنرا بهار الحاقه و کن میفرستاد و القصه همین نامه و کسب ترا و داستان سلطان جهان شاه بنیمة از شیخ آذریست و بعد از ملاطفتی و ملاساعی و دیگر شعر آنا القراض و ملت بهیمینه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلسله نظم کشیده از ملحقات همین نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی فی الضافات بعضی از ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبه شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید و آن نیست که از مشایخ شعرای زمان خود بوده بحدت فهم وجودت و کاشتهار داشت چنانچه وقتی با اتفاق شیخ صدر الدین بن این مشهور مقدس رضویه علی مشرفه الآف الثناء و التمجیه بدین الفج بیک میز از رفت میز اول از شیخ صدر الدین پرسید که شمار واسع این سلسله را واث بنایند و گفت رواس بصدا ویم میز افرو که شما انهم نبوده اید چه که رواس در کلام عرب نیامده بعد از آن شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع شخص است شیخ گفت فقیر و راه آورده و متولد شده بنا بر آن آذری تخلص کرده است میز افرو و شما شاعر پیشین نبوده اید آن آذری بضم ذال است نه الفج شیخ در پاره گفت که ذال آذری سالها در مقام ذل خواری گذرانید و شقیقتش و ناگشته نزدیک بدان شده بود که پشت و کمرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قاع گشت و شقیقتش راست شد میز از طبع بلندش خوشوقت شده با احتیاجت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهنیت بطریق درویشان مائل شده از اسفلین بجاز رفت و حج اکبر و طواف مقدس نور خیر الانام علیه آله فضل الصلوة و اکمل السلا و زیافته عمان عینیت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده و قصاید خواند و انعام وافر فرموده ملازمت اختیار کرده و خطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن را در او جوش و خروش آورد و چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از انداد شهرزاده علاء الدین حاجت بخراسان نمود و در آن وقت این بیت گفت عیت من ترک هند و جیحه و جیبال گفته ام و باد بروت چونه بیک جو نیمخرم و و شیخ از کن چون با سفر این رفت در آن حد و ذخیرات بسیار کرده از بقلع و در باط آنچه توانست ساخت و با وای طامعات و عیادات مشغول شد و در سنه ست و ستین و ثمانه هجرت ایزدی پیوست و این غزل از دست غزل بجایست که در گنج کبیر انجمن شده هزار نسخه شاهی بیک گدا بخشند و ولایمیکد بار و زو شب گدائی کن و بود که درویشان جریحه با بخشند و شدیم پیر بعضیان و چشم آن داریم و که جرم ما با جوانان پارسا بخشند و غلام هست آن عارفان با کرم و که یک صواب به بیند و صد خطا بخشند و بکوی میکده از مغلسه چشم دارم و که ساقیان همه جام جهان با بخشند و بنیم ساعت بجز آذری نمی آرد و و هزار سال کمرش و در جهان بقا بخشند و القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی زعم شاهان مالوه داعیه نمود که بالنصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت و صلبت نماید و دختر او را جنت پسر خود شاهزاده علاء الدین

بسیار من اینجایی خوب جای که باشد بشاوی و مرا برهنای و برارم یکی قلعه از سنگلاخ و بود اندر و باغ و ایوان و کاخ و گنجینه
 گنجینه بر سر از جویا به چنان که بود و در نو رنج و گاه و یکی شهر سازم به پنجای من و که خیره بماند در و انجمن و القعه سنگی زبان
 بدعا و ثنا کشود و گفتند عیبت ای شهنشاه مبارک و که حاصل میکنند و اختران آسمان از طلعت نیک اختر سی و
 آنچه در خاطر اقدس که مبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی است بر تو انداخته صلاح دولت ابد پیونداست چه که این مکان و وسط حقیقه ملکات
 و کن واقع شده است و در آب و نهوازمین اینجا بهترین اماکن هند و شناسنت و ستوداین اوراق سیکوید که مخطم بلاد هندوستان را دیده ام
 در لطافت و خوبی مثل آن ملکات بنظر نیامده است زمینش مانند شجوف سوده سرخست و در ایام برشگال که خوبترین فصلهای هندوستان
 است کل ولای کشود و چرا که در حوالی شهر تاده فرسخ چون اکثر زمین سرخست و چسبندگی ندارد و در وقت سیر و تکار نه اسب تشویش میکشد و
 نه آدم بلکه ستم اسپان و پای او میان و موسم باران گل آلود میگردد و و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوه های لایات خراسان و عراق و انجا
 می شود و خواجهمحمد و کادان الخاطب بخواجه جهان زعفران و امرو و اقسام انکو نیز در آن زمین حاصل کرد و در وقت زمینی ندارد و ششم گاه شاهان
 صاحب قدرت نیست بر میوه تر از جابای دیگر است القعه چون بزرگان صاحب جلال تجویز را و ده سلطان خود و پنجاهان اختر شناسان انجا نمود
 تحقیق فرمود که نزدیک حصار جدید شهر ساختن و دارالخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد و نظر
 ز اختر شناسان بر سر سید شاه و که در سازم اینجا سیکه جایگاه و از و فرو و بنجتم بمان بود و دیار کار با جنگ سازان بود و گفتند
 کیسه بنده گزین و که خوب است و فرخنده انجام این و چون ایشان این معنی را خوش کرده فرود مبارکی و او اندر هندستان اقلیدس
 شعار و طراحان مانی آثار بدایع نگار که از اقطار و اصحاب بیایه سیر بر تریا نظیر جمع آمده بودند بجلال بصدارت صورت شهر و عمارت را بر
 لوح مهارت نگاشتند و بمساجع جهان بنانی رسانیده و ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بودند و نا امید
 عیش گستر روی هیچ نور نهاده و قمر سیر السیر فلک و برج شبر که آشیانه خورشید است منظر نگاه خود ساخته و مشتمل بر دشت اشتر در جلوه گاه خوش
 رحل قامت انداخته اختیار بنای شهر نمود و معماران و انشور و بنایان صاحب هنر کار خویشین مشغول شده در جایکه قدیم الایام حصار پدید آورد
 و از لاماره ساختند و منازل مساکرین بنا نهادند و در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس او اعیان گاه و سایر سیاهبازان و عمارت شاهی طرح منازل
 افکنده آن بلده را با حجاب و بید و موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجاه سال تصنیف شده مسطور است که قدیم ایام شهر پدید
 پای تخت رایان و کن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس مینمود و ملک مرهت و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بغایت شجاع
 و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر پدید رست و راجه تل شاه مالوپی غایبانه بر و خراج بهیم سین که و من نام داشت عاشق شده قصه
 عاشق و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیض شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه و استان ایشان را بنظم در آورده
 از آن و من نام کرد و اگر کسی از عیبت باطلاع آن شود بدان کتاب جویم نماید القعه مسالک مسالک طریقت شیخ آفری اسفندی که در آن آن
 ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده ها در مع شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جائز لائق و فائق یافت و حسب حکم سلطان در
 گفتن همین نامه شروع کرده چون بد استان آن شهر بار رسید کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب خصصت و ولایت نمود و پادشاه گفت
 از فوت سید محمد گیسو در از کف عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم است میبند که بفراتق تو نیز بیدار گردم شیخ چون این قسم التفات
 از سلطان دید و چون در هندوستان را بنحو قرار داده فرزندان را از ولایت طلب و اتفاقا در آن ایام قصر دار لاماره تا تمام رسید شیخ این
 و و بیت گفت عیبت جدا قصر مشید که ز فرط عظمت و آسمان سده از پایه این درگاه است و آسمان هم نتوان گفت که ترک و لبست
 قصر سلطان جهان احمد بن شاه است و ملا شرف الدین از ندانی که از فریدان شاه نعمت الله بود و خوشنویس مشهور و معروف

از وراثت ملکت تنگ که در قلاع متین مستحکم گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مایوس ساخته خود قریح و غیر وزی بهار الملک حسن آباد و کلکه مرآت
نمود و آرزوی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نموده بودند نصیب و گشت و در نشسته و عشرین شمانه تیر قلعه مایور که تقریبی از تصرف سلطان
بهمنیه بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود و لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان گرفت خلافت عهد کرده آن زمین را را با پیشکش
بزار چند و بقتل رسانید و دختران و پسران ایشان را بیدگر گرفته بقیه اسلام و آورده و حصار کلم را گرفته بعد از لباس که در تحت حاکم کوئند و دره بود و بعضی
و آورده و بسوی تاجانها را شکست بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم و درویش را مقرر ساخت و قریب یک سال در ایلیچو و حاکم کرده قلعه کاویل را
احداث نمود و قلعه ترناله را درست کرده برگشت و مقصود و ازان این بود که ملکت خاندیس مالوه و کجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان سلطان
غیر و شاه عنایت فرموده بود و در ایلیچو را حاکم نموده بمرو و تدریس متصرف شود و بعد ازان بشیخ پیرا نگه گشت و این معنی معلوم بهوشنگ شاه والی شاه آباد
شده و سرنگه حاکم قلعه که ترله را که باج گذار بهمنیان بود و موافقت و متابعت خویش لالت نمود و سرنگه قبول آن نکرد و بهوشنگ شاه بصلح دید و الی
خاندیس و دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر گز شکست یافته بحال تبرم حاجت گرفتند پس بهوشنگ شاه و عرض شد به سوم بار جماعتی از املای
مستمر را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بمکه کشش رسانیده بعضی از گیرگنات او را تصرف قایلین شدند و سرنگه چون صدر و فرام
آوردن لشکر شد بهوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و سرنگه متیابانه در نشسته و شتی و ثلاثین شمانه ایلیچو با جرحه داشت بخدشت
سلطان احمد شاه فرستاده و درینو لا بهوشنگ شاه والی مالوه لشکری بقیاس جمع آورده قصد ملکت این اتحوا و دار و ازان زمان که حلقه غلامی
سلطان غیر و شاه در گوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میداند چاشکه و داماد و معاونت
بندگان خود و مسایل بورزند و بزودی بفرایند سلطان و رساعت فرمان بنام عبدالقادر مخاطب بخان جهان حاکم برابر فرستاده که بمحور و وصول
فرمان تصاحب این لشکر برار جمع آورده و ملک سنگه بشناید و از عقب خود نیز با شش هزار سوار بهانه شکار سوار شده شکار کنان با ایلیچو آمد و بنای آنکه
بهوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود و لشکاره فرغیده و با آن شکار مشغول گشت بهوشنگ شاه توقف او را حمل بر بلونی او کرده با ایلیچو
بحوالی که ترله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف و گزاف کشود و سلطان احمد شاه آنخبر شنیده از ایلیچو متوجه که ترله شدند و درین
اشمالا عبدالغنی صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما سلطان گفتند که الی الان هرگز خیال نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند
درینصورت از بدنامی بهر میزان خصوصاً در همین مایه که بهر کسی این گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه می نمایند سلطان
له بیست کردی لشکر بهوشنگ شاه رسیده بود و این سخن بتاثر گردیده کسین دومی فرستاده که سرنگه از متعلقان اینجانب است و طلیفه
مجت آنکه کوچ کرده بولایت خود رفته که مانیر حسب التماس علمای شیخ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز
یلچی بار دوی مالو هیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کرده و بهوشنگ شاه ازین پیغام برآشفته بدان تفریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار
نوار بودند و خودش سی هزار سوار داشت تمجیل از عقب آن شد چنانکه از هر تنری که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او و دران مندرل فرود می آمد
چون ناهنجاری از جنگ گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه برین بود بجای آوردم و این بی ناموشی را بر خود و قرار دادم فردا کوچ کرده
احمال القال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که ملکت منست می ایستم و هر که مقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث
دو بال و کمال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت قوهای آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری آنها مست بودند
با بجایگاه داشت و سینه بعد القادر خان جهان و میسر را بعد از اندر خان میره آمخیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علما را بدین گرفته
لمس اب و سپرد و خود دبا و هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده و در کنیگاه نشست بهوشنگ شاه آن روز را بر دوش
یک قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بر وایت صحیح با مقدمه هزار کس ایفوج و کن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد

هر یک سو جدا می شدند و قاسم یک معیت لشکر پانصد می شد و کاهل اطلاع یافت و خواجی یک غلام قلندر خان و خست محمد یاقوت و غلام
 حسن آباد گلبرگ شده پیر علی که واکلی از کفار بجایگاه را بشرب آفتاب کشته بود و عقب کافر کش مشهور گردیده از اداری هزار می گردید و عبدالعزیز
 از منصب داران حده کشته تا حکم بدیده جنیر گشت و خواجی حسن اردستانی و خسر و بیگ و زبک نیز از امیران حده شدند و هر دو کشته شدند که شایان بوده
 را آواب تیر اندازی می نمودند و بجنگ حسن جعفری الخاکی ملک التجار نائب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و باور و انهری و اورومی عرب
 سه هزار تیر انداز نگاه دارند و کنگت معیت او را حکم شد که در تربیت تیر اندازی بکوشند و فرزندان خود را از هم تیر اندازی تعلیم دهند و بعد از این قضیه
 سلطان کج کرده بهر جایگاه آمد و در تربیت تیر گشته در تحقیق معیت و روان کوشید و با بران دیوراسی غلامی خویش در غنچه و ملک صالح گشت و
 سلطان این شهر که اگر خراج چندین ساله را بر پشت میلان خاصه خود بار کرده و بهر او پسر خود معیت افکاره و بهر او غیر و غلام و غیره صلح قبول خواهد شد
 و دیوراسی بخراج عت چاره ندیده می نیل نامی اگر درون محلات خاصه می بست هر روز خود را تمام آن نماید و بگوید و فرادان آفتاب غنچه ببار کرده
 و صاحب پسر خود و درانه ساخت و حسب آنکه سلطان را استقبال کرده از میان او و بازار افکاره و آفتاب غنچه ببار کرده و غلامی تمام بنظر سلطان آمد
 و سلطان پسر و دیوراسی را به غنچه کشید و نزدیک تخت بجای او دو پنجاعت و کمر و خنجر معیت خوانده بست و غلامی و معیت او را بر سر کی
 و بدوشی و پنج نیل و پنج لوزنه سگ شکاری و سه باز که هرگز نکایمان مثل آن ندیده بود و دستایت فرمود و از آنجا کج کرده از کنگر آب کشته او از نصبت
 انصرفت داد و خود را در ملک حسن آباد گلبرگ آمد و در آن سال مساکل باران شده و غنچه غنچه بدیده و بهر او پسرهای اکثر ملک کن می بخشید و نامزد چنگ
 بیشتر چار پادشاهان صحرایی از بی ابی مرز و سلطان احمد شاه و کج کشاد و سپاهی را بخواست و در بار بارای غنچه شاهی را کشود و مسکن خویش
 را دریافت و چون یک سال بدین نوال گذشت و سال دیگر تمام آن روز و غنچه آسمانی ظاهر گشت سلطان احمد شاه و خطیب کشته و علمای و مشایخ
 و زواران بهر استقامت سکونت نمود و اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند و آلتاره سلطان
 متاثر گشته و مخزون شده بود و جعفر رفت و تنها بر بلندای برآمد و چرخ رکعت نماز گذارد و سر بر زمین گذاشت و از چهره و زاری کرد که بعد از آن تابری
 بهم رسیده و شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از وین سبانی بیکر نرم و چندان توقفت میکنم که باران بایستد و غنچه
 برآمد سیکه سیخ از تیغ کوه به بزرید غریب با شکوه به ببارید باران و خندید باغ به جهان گشت از سر چور و شیر خور و همه شهر بزرگانه
 آباد شدند و دل شاه از خرمی شاد شدند و مردمی که هرگز سلطان جعفر آمده بودند همگی از شدت بار و باران بلرزیدن درآمدند و به نصبت
 جمعی از غنچه و کبیر فریاد برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نما کن تا خلق آسوده شوند و
 سلطان چون خودش تیر تر شده بهمانه طلب و در عین بارندگی بدرالامانه آمد و بعد از آن سلطان احمد شاه ولی بهمنی لقب مشهور گردید
 و دویست و نهان و عشرين و نهان نامه چون از اتفاق رای در کلان راسی بجایگاه آرد و بود و بگویم تسخیر و رنخل مساکر بلا و تلنگ پای در رکاب تلنگ آرد و بعد
 از آنکه تلنگ شده رسید خان اعظم عبداللطیف را با همای آخند و دویسم متقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یک ماه و بیست روز روان شد
 و در آن اتفاق نامه و رنخل رسید که خان اعظم چون بجای و رنخل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرد و هنوز
 سلطان نرسیده بود که جنگ صفت کرده با هفت هزار تلنگ از سواری و پیاده کشته گشت و رنخل بتصرف درآمد و سلطان بفرمان رنخل رسیده و جمع
 خزان و دو فاس رای آنجا که آباد و اجدا و اجده هزار مشقت و جرقه لیل از دستبرد و نمک غارت سلطان محمد خلق شاه در گوشه و کنار نگاه داشتند و
 بی مشقت و تعب با سهل و جود متصرف گردید و خان اعظم عبداللطیف آوده فیل بزرگ نامی بیست فیل کوچک و یک یک صبح و چهار صبح و از
 و چهل هزار بهون نقد عنایت فرمود و بهجت گرفتن دیگر بلا و تلنگ تعیین گردانید و در مدت سه چهار ماه اکثر بلا و تلنگ را سخر ساخته و با بجا آمان
 نشانیده و بلازمت سلطان و در رنخل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبداللطیف را نوازشها فرمود و قلع و قمع بعضی

بتاج شاهی مشرف گردید آنوقت جماعت بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آوازه فوت او منتشر گشته کوچک بزرگ ترک رفاقت کرده در خطه باجمه خان پیوستند و همیشگیان الملک بیدار نظام الملک مضطرب هر اسنان پاکی شاه را بر داشتند و به عزت راه قلعه میروند و وقتیکه بدروازه قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب نمود و بعد از آنکه سلطان قلعه در آمده متوجه دارالملک شد احمد خان گرد قلعه فرو داده همیشگیان الملک بیدار نظام الملک با اتفاق حسن خان بالایی سرج بر آمده باندا خنجر قویق و تنگ قیام نمود و بحسب اتفاق بگلوله خیزان بر خیمه احمد خان رسید جماعتی از نزدیکان او را ضلع ساخت بنا علی بندا کج کردند و اندک عجب تر فرو دادند و این خنجر کوش زو سلطان شده حسن خان را گفت باد شاهی با اتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلافت درگاه بالتمام بخرج گردیده باشند صلاح ملک را نیست که بساط نزاع که موجب خرابی و فسادست بر نور دیده اطاعت نمائی پس روانه قلعه را کشا و احمد خان خان خانان را با جامه های از مقلدان بدرون در آوردند و بر بالین برادرش نبردند احمد خان سر بر پایی سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند بیت ازین سر نوشته زو وزیران و فلک را بهانه بنم وریان به از پیش نشانداش دهد کند هر چه خواهد بیا بر نهاده و سلطان فیروز شاه اظهار بیگانه گشت و گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی استحقاق سلطنت تراست نه تیش شغقت بدست باعث بود که پسر را و بعد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن اب تو سپردم بر خیز و بهجات سلطنت بپرداز و چند روز که همانم از احوال من غافل مباش احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال ۸۱۲ هجری قمری شمانا ت بود و تاج مفتوح بر او بر سر نهاده بر تخت فیروزه بر آمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خواند و خطبه و سکه و گن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازان بهشت سپرد و جنازه او را با این سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت چهارمینی او بیست و پنج سال بهفت ماه و پانزده روز نشان میدادند و بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بهمنی سوسه و تحریک خواهر زاده خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت و اندک عالم حقیقه الحال و ملا و ویدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عویص و این اشعار از و نقل کرده است نظم

بدان مشابه زغم دهر بر دم تنگست که دل بدمت سودای عشق چنگست گل امید شکفت از نسیم وعده ولی ز آفتاب غم تظار بیرنگ است
 قطع راه محبت انور فریب میداد غایت ابدین ابتدای نمی تنگست بجز سر و محبت نکر و زمره ناسی هر چه خراج این پرده تنگ تنگست
 دلی بسینده لبالب دوستی دارم که پیش اهل جهان بی بهار تنگست دماغ طبع عوجی چه دلکش است چمن بگویی که آن آسمان تنگست
 گشته تپش آموزش کان و داریش را ستم گردست واجب زبان تعلیمش محبت چاک بر دل میرند که در بزم بخود مخصوص می نیم خفا فلما می تازش را
 سبب او سبب شمعان یار سوز و دل تازی بدل چون ه و هم اندیشه زلف تازش را نیاید لطفی زاهد و صلت استماع خلد همان بهتر که در دامن کنی از تازش را
 فیروز می گشت خرداران خورشید تابانرا بس و دلاله می سنی که بنید اعتبارش را در آتش هر زه فکرا زل میخنی اندیشه بهر خصال باطل میخنی
 این نقد حسنه به ما خست بگوش آصرفت بجنسهاست باطل میخنی

گفتار در بیان سلطنت پیشمر آبر رسول یاتی من لیس اسم احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی تو این لشکر کشی و آداب فرمانروائی بیکو دانستی و چه روی برادر بزرگوار زوده و عظیم سادات و علما و شایخ بقیه صبری از خود تهنی آتش می هم از ابتدای شاهی بواسطه مشاهده آن کرامات که در حق وی ظاهر شد و دید محمد کیس و در از اعزت بسیار کردی بطریق اناسط و این ملک کم خاوت و کن با در بروج آورده سده سینه اش مطاف جهانیان گردیده و سلطان بخلاف سلاطین با خیمه بساط ارادت از نادان شیخ میر راج برادر دیده بر دیده محمد کیس و در از شد و چندین قصیده و قریه از سر کار حسن آباد بگلبه که و دیگر رنگات و قیافه او کرده و شترلی بجای بزرگ جبهه و تهنی از شهر

که حریف آن سرکه نیت اما غیرت بادشاهی و امنیکه شده و اورا بمصاف کشید و هر چند امیر فضل الله را بخود و دیگر مردم منع کردند و سودمند نشداده
 بهیچا مصاف داد و امیر فضل الله را بخود که سر لشکر اسلام بود و جمله های مردانه نموده طلیعه کفار را در هم شکست متوجه بیمنه آنها شده نزدیکی بود که در اینجا
 گل فتح و فیروزی بشکفته که یکی از کفار کهنه که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانها که رده بود و بوجه امارت از دیو رانی سب
 خورده و عین گرمی سرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشایند و چون امیر فضل الله را بخود عده لشکر بود و شهید شد و امرای همیشه نیز اکثر
 شهید شدند سلطان فیروز شاه منعم گشته به نیروی بازوی احمد خان خان خانان بابرخی از لشکر مجروح و خسته بسا حل نجات رسید و کفار قتل عام
 مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگ گاه چپ و بر راسته و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک را بر تصرف در آورده و در شکستین مساجد و عمارت
 و قبل عام از باب اسلام تقصیری نگارده کینه چندین ساله را از سینه بر آورده و سلطان فیروز شاه عاجز گشته میر عیالت الدین که امیر فضل الله را بخود
 بکرات فرستاده طالب کمک نمود و چون احمد شاه بکراتی نازه بر تخت نشستته مهلت شاهی و قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد غایتش
 احمد خان خان خانان در گنج کشاده و لشکر جمع آورده و دیو رانی را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبه که بخدمت برادرش رفت شده و او را
 بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و عظمای آن دولتیانه و در فکر انتقام شده گاهم اجمعین بسایمان لشکر مشغول شدند اما سلطان از اینکه در وقت
 پیری شگفته چنان بودی رسید بخت طلاقش ختم شده از غصه و اجراض بیمار شد و غنیمت بسی غصه بخور و شوریده و از بهر پیچید و بخت
 چون روزگار به بدبختی آن بود شاه جهان که تا بر کشیده از هندوان و پس از چند گاه آن کیانی نزا و بخت دلی سربالین نهاد و
 و چون ایام مرض استدا و پیدا کرده زمام مہام نام بقصه اختیار و دو غلام یکی به شیار عین الملک و یکی سید نظام الملک سپرده دست
 ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها را از اوضاع احمد خان خان خانان استنباط و دعوی سلطنت کرده سلطان محروم داشتند که
 که دارائی و کن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصه ملک از شوکت برادرت احمد خان خان خانان تهی گرد و دو هم سلطان استخسار
 کیسو و از با آتمه قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنابر صحت و نبوی از حیل نورانی بهر ساز و دو احمد خان برین
 اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب با اتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد کیسو و از رفته بعد از مشورت اعلام احوال تماس فاش نمود
 سید محمد کیسو و از دستار خود را و پارچه ساختند بدست خویش بر سر پیر و پسر بست و بهر دو مژده سلطنت داده فاتحه خواند و هفت سیمت و شکون
 محضری که داشت در میان آورده هر سه در یک طبق با اتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب تهیه فرار شد و علی الصبح
 با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام بمردی برگزیده بودند از خانه برآمد و برین اثنا تا جری موسوم و معروف بخلع حسن بصیری آشنای قدیم
 احمد خان خان خانان بوده اراده اش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمد بروشی که شاهان را مسلک کند سلام کرد و احمد خان خان خانان را ببال سعد
 گرفته گفت بسمعت تمام بمنزل خود و بسیار از بگذر آشنائی با تو ایستاده رسید خلع حسن بصیری گفت وقت فراغت و آنایش خلیفش ندیم بود و در
 محنت و تعب که یوفانی در دیده و رمی پاشیدن در کیش از باب فایسندیده نیست تا جان در تن و رمی در بدن من باشد حاشا که از درگاه نظر انتساب
 تو دوری نمایم بلیت سری که از تو بهر پیچیده و باده و جوزف چه ولی که از تو بگرد و سیاه با و جو خال و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج است
 به بندگان حقیر نیز افتخار است چه که کاری از سوزن آید نیزه سرفرازان قاصد آید و همی که قلمه اش خجیف سر کند شمشیر بران را تمام آن عاجز
 باشد اگر خداوند این کتیرن را در سلک بندگان جای دهد و بخطر عنایت ملحوظ گردانند امید هست که خدمات شایسته ازین خاک را در سینه
 بطور آید بلیت من بچو خاک و خرم و تو انتاب و ابر و گله و الا الهامه را تر میت کنی و احمد خان خان خانان را اخلاص و بخت و بختش آمد
 همراه گرفت و غنت اگر زمام بادشاهی بدست من افتد تو هم و قسیم ما خواستی بود پس روانه شد و در روز و در خانان در مقام گرد و زد کرد و اگر
 شاه شود آن قصید در رسول بیا نام کرده و تحت سادات که مدینه و کربلائی معلی و خجیف اشرف ناید و چون شایسته این ملک سید نظام الملک

رسیده او نیز خبرهای ناخوش بر زبان آورد و انصاف با وجود آن نسبت صفای خاطر بهم فرستاده سلطان موجب فیروز آباد شد و فرمان او که با معنی بکار گرفته
 پرتغال را با ما در پدش بدگاه حاضر سازند و بعد از احضار او و خراج صفات مذکوره دیده زبان تعبیریت توصیف او که بشا و وزیر وی انصاف
 گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عقیدان جوانی است از زانی وارم سپردم و او را در شرف
 بنقود و فراوان و تقوایین قریبه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتغال را به پسر خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
 سامان نماید پس با این دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علوهت پرتغال کار خویش را ساخته با حسن و بختی طلب
 خود رسیده و در ششم عشره و ثمانه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه و قوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم کرد
 که در بالاکهاست دولت آباد در حد بندند و در حاکم حسن کیلانی و سید محمود کارزونی که بزرگ دانش ایشان داشتند با اتفاق جمیع علمای آن امر
 مشغول شدند لیکن بنا بر بعضی امور که یکی از آنجه فوت حکم حسن کیلانی بود در حد تمام نشد و آن کار را تمام باند و در ششم عشره و ثمانه سها
 شکار بولایت کوندو دره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آنملکت را تاراج کرده و لوازم چهار و پنج را آورد و بکر کرد و دولت مراجعت نمود و در آن سنه
 در میان سعادت نشان در فیروز آباد و جمیع سلطان رسانیدند که از جانب پسر سیدی عالمیه تمام عرش احترام میر سید محمد گیسو و از بکر نشان
 آورد و بجای حسن آباد و گلبرگ رسیده است بعیت بر اسلحه شمع خنجر تافته و کتور شید و سه نور از وی گرفته به سلطان فیروز شاه که همواره خواه
 مردم عزیز بود و این بشارت شادان شد و از فیروز آباد و بحسن آباد و گلبرگ که آنجا جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد او را استقبال فرستاد و باغزار و
 اگر ایم تمام شمع و در آورد و لیکن سلطان فیروز شاه یکم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو و در از او علم ظاهری خصوصاً عقولات خالی بود
 چندان توجه نمود و مگر احمد خان خانخانان بر خلاف برادر اعتقاد تمام بسید پید کرده و متافقه ای جهت او ساخت اکثر اوقات مجلس شرفش
 حاضر شده از سخنان متصوفانه او محفوظ و بهر مندی میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته در و نشان خانقاه او را با انواع احسان میخواست تا آنکه
 در سنه ثمان عشره و ثمانه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود و بیعده گردانیده کلاه و کمر شاهانه و قهر و سر برده
 سیاه و فیل و تخت عنایت فرود و از عظمیای درگاه بعیت گرفته کس و سید محمد گیسو و در از فرستاد و که در حق او دعای خیر کرده فاتحه
 بخواند سید جو ادا کرد چون شمشاهی با و داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه دیگر بار کسان فرستاده درین بابا لحاج
 و ابرام نمود سید گفت از عالم بالاناج شاهی بعد از تو میرا درت احمد خان خانخانان نامز گشته است کوشش برای دیگری نمودن بفرمانده
 سلطان ازین سخن بسی متالم شده آثار بخش ظاهر ساخت و بیغام داد که خانقاه و بقعه نزدیک است و از وحام خلق میشود و از شهر بیرون باید رفت
 سید محمد گیسو و در از بی علاج گشته با اهل عیال خود از بلده حسن آباد و گلبرگ بیرون آمد و در کنار شهر جانی که بالفعل مقدمت فروکش کرد و مردانش
 هجوم آورده خانه و کمال کلفت جهت او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانه سلطان فیروز شاه ایچی نر و رای تلنگ فرستاده باج و خراج
 چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاهش مرسول شد که موجب تسلی خاطر او گردید و در او اسط سال مذکور
 قاضی شریف قلعه پانکل که درین ایام ببلکنده شهرت وار و در قلعه او دینی تا آنجا میشتاد و فرسنگ است گردیده بدافعوب لشکر کشید و خوشی
 و ثابت را بیک طرف نهاد و کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره استدا پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح قلعه
 تعلیق گرفته بود و در روی وی مری بهم رسیده است آدم بشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه که رنجیده بجایه های خود رفتند
 و در ششم عشره و ثمانه ناچیه چند سال پستی کرد و ناچیه از زروال و زاب و هوایش در آن سال و ماه و چه سپ و چه آدم بکس شد تباه
 نزد شواری پنج آن کارزار پیرا گنده شیدار لشکر شهریار و درین وقت و یورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف
 و محالک جمع کرده و جمیع راجه احتی راجه تلنگ را بعد و طلبیده با خشمی عظیم متوجه جنگ پاوشاه گردید و پاوشاه اگر چه میدانست

مشهوره گزینان است مامور گردانید و خود را و اهل قوت و ضربت و در لشکر کشیده و رکال به بسیاری مقابل دیورای نشست و در آن مدت میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ مذکور پشت جنگ دیگر شده و جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروز شاه بود ازین سبب دیورای نیز دشمنان بجزات ایلیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد و احمد خان خان بتاعت و خرابی ملا و معظم گزینان مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته سجا طرح قلعہ نکا پور را با توابع و مضافات آن بحجر و قهر مسخر و منقوج ساخت و بموجب حکم آن قلعہ را بمیان سدها که نزدیک به انجور قلعہ بود سپرده خود را با خیل و چشم بلامت سلطان پیوست و احمد خان خان خانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار و خرو و سپهر بند و اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادر مشرف شد و همه کس را خور حال نوارش یافته خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که بجهت این فوج جسته بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروز شاه از اعیان درگاه که نگاش طلبیده بعد از آن رفت و شنود بسیار قرار داد شد که احمد خان خان خانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امار بقصد تسخیر قلعہ او دنی که ملا و ملجا گزینان بود و مستحکم تر از آن حصار می نداشتند روانه گرد و دوا انجو و حشت اشک بوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن دشمنان بجزات مالوه و خاندان نا امید شده بود و دریای حیرت افتاد اما برهنه می ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروز شاه کوچ کرده بجانبا و دنی توجه نماید جمعی از مقتدان خویش را بار دوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بیای پس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول نیفتاده و در آخر بشفاعت امیر فضل الله انجو قرین اجابت شد مشروط بآنکه دیورای و دختر خود را بسلطان داده مبلغ ده لک تنی پنج من واری و پنجاه زنجیر نعل نامی و دو هزار کینر و غلام خوانده و سازنده و قاصص شیکش نماید و قلعہ نکا پور با وجود آنکه بتصرف اهل ایمان درآمده است آنرا نیز در ایشای همین عروسی حساب کند تا دیگر بر سر اقلعه گفتگو نشود و اگر چه تا آن زمان هیچیک از ایمان گزینان که خیر بغیر اینهای جنس خود نداده بودند و این معنی بغایت مکرر طبیعت ایشان بنمید و اما بنا بر ضرورت تن فراده از طرفین بوازم جشن و طوبی مشغول شدند و قریب چهل و زاری می گزینان را دوی سلطان که بهشت فوج بواز و دوطرف راه و کانهها به سریده هنرمندان هند و مسلمان در آن مسافت انواع نعمتها بطور آورده و دلوها و باز دیگران در ظاهر ساختن آنچه میدادند تقصیری نکردند و احمد خان خان خانان و امیر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمه و اما ولیست به بیجا بگریزده بعد از یک هفته عروس ابا جهین بسیار و دیگر اسباب پیشکش را در و رسانیدند و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته و گنج مقصود بکشا و دیورای ابواب مطالب که جبارت از خصوصیت احتیاجات بر روی روزگار خویش منقوج و بده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جزات و زبیده ضبط اردو را با احمد خان خان خانان سپرد و خود با اتفاق عروس متوجه بلده بیجا گشته دیورای لوازم استقبال بتقدیر ساینده و از دروازه شهر تا دارالاماره که قریب سه فرسخ بود از نخل و اطلس و شیر و دیگر اقمشه نفیسه پاندا زبکستر و آن و پادشاه عثمان در عثمان چون بشهر درآمدند از دوطرف زنان و پسران صاحب حسن از جانب اسی طبقاتی گل طلا فقره شمار کردند و بعد بیجا گزینان از رعیت و سپاهی از زن نامر و جهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر کمیت استطاعت خویش لوازم تصدقات بجای آوردند و چون از رسیدن آنی که در وسط حقیقه شهر واقع بود گذشتیم بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج از خوشیشان و قزاقیان دیورای از دوطرف کوچه و بازار رسوم شار بجای آوردند و پیاده و در جلوی میرفتند تا رسیدند بندرواره دارالاماره و آنجا هر دو از اسب فرود آمده پاکی مرصع بجا هر نفیسه از سربکار دیورای آوردند و سلطان فیروز شاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجایی که جهت عروس و اما دارا داشته بودند و دیورای بی آنکه در یک مجلس شسته صحبتی بدار و سلطان فیروز شاه را وداع کرده بجل خوردت و در رسوم چون سلطان فیروز شاه عازم مراجعت گشت دیورای تکلفات شاهانه در میان آورده چندان چیز پیشکش کرد که ضاعت چیزهای اول شد و بطریق مشالیت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری در پل شکسته و موافقت بزبان کتختری حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروز شاه در ساعت ریخته خاطر شده بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای را با همسکر رسانید و ما و دت نماید انشا الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و این خبر به دیورای

در پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده و سوسنه بسیار کردند و خسران علاج شده راستی در میان آورد و وزیران و چهارهشتان گفت مرا سر و ش آقبال منتهی
نمودی داده که بی سعی و مشقت این آن بزور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عشرت من بیشتر مبدل گردید که شایانی و امن صبر کشیده
منظر لطیفه غیبی باشد و باین فرستاده رای بجا نکرده فی الحقیقه نایم غم و الم است فرقیته ناشده خود را و در ایام ابتلا ناساز پذیرش همین خاک نو میکس بر چه و نجات
بیخته راه بجا نگیری سپهر ساخت و چون دیو رای را دید حکایت رضای پدر و مادر و قحطه اباسی و خسران گفت یور آقا قانون طرب ساز انداخته فی بقایا
با تشن نفسی و از دور آورد و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان ابر و خروشنگر به پناشته قرین زد و گرد گرفت
فقط در عشق بجز گذار جنت نیست و این سوختن است ساختن نیست و این عشق که هست بجز دوزخ و آتش نیست و فی شاه شناسد و نه در ویش و نیست
بصدد بکند و پیسته و بان پای لغزوت ز رسته و العتبه چون خار خار عشق ناشکیب فرسیده عافیت دیو رای خلیده سهرشته خرم و عاقبت بدست
از ویش بر بود و در قمر عهد و پیمان سابق اباب نسیان داده بساط امنیت رفاهیت بر جید و برهان و دیو بیمانه سیر و گشت از بیجا نگر بیرون آمده فرو
از قیاس ان سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد از آنکه بکار آب تمندر ره رسید یکباره غمان عقل بکف خون داده مال کار و انجام مهمام بنجا طریا و
و چه چند میان گسستن مانع آمدند و مندیقتا و چه بجز از سوار با بسیاری از پیادهای جبار از آب تمندر ره گذرانید حکم فرمود که متوجه هیچ امر نشده شرف
روز و در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آوردند و ولایت مدکن رسیده بخیر فریاد پرتال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی اسپینک آورد و مراجعت
نمایند و چون رشته عقل دست داده بود و در چنان نکرده که برین پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتال امحی بر حقیقت حال مطلع ساز و تا از رسیدن لشکر پرتال
بجو راه نداده بلکه ایستاد و ارگشته همانجا رحل قامت ندانند چه که میزد و قبل از رسیدن آن لشکر بیداد و اثر خبر گوش ساکنان اولایت رسیده پدر و مادر پرتال
با اتفاق و خسر و سایر مردم آنجا بجای و در دست گر خیمه بودند و مردم دیو رای آنجا ت مشاهده نموده خاک نو میدی بر فرق خود و بخت مذمیت نیست
از بخت بد بخوبی و فریا و زنجت و از گون و بهنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بمملکت سلطان فیروز شاه رسانیده
چندین قریه و قصبه را بنجا یکسان کردند و فلولادخان ضابطه آخند و ازان معامله خبر و ار شده بابرخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان
فلت و بنال گفتگان بنجا آورده و در حوالی آب تمندر مصاف دادند و فلولادخان را عقب نشاندند و جمعیتش از هم پاشیدند لیکن بعد از آنکه خسته
دیگر فلولادخان لشکر و اهرم آورده و وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت بنابر آنکه لشکر کفار کجا جمع نبوده پیریشان میرفتند شکست فاحش یافته و بهر از بند
قتل رسیدند و چون سنیان این اخبار بشناسد سلطان فیروز شاه رسانیدند و سرعت با حصار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سواران لشکران
در ظاهر ملک فیروز آبا و خیمه و خرگاه زده نمونه نگار خانه چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده و در اول موسم زمستان سینه تسع و شانزده
بطولت و شوکت پادشاهان دوی الاقمار پایی فتح و نصرت و در رکاب و رعیت زهی بگرفته از نه تا بهای و سپاه دولت فیروز شاه بی و دوازده هزار
رفته بنابر آنکه دیو رای در انجا متحصن گردیده بود و خواست که بخیر و تهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح ساز و دیو رای در مقام مانع گشته که نکلیان
بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و فرامحت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان با تمام از شهر بیرون شدند و دیو
که بدید به و شوکت از پدر افزون بود و از درون برآمده و در پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده بانداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر
اسلام بدان جهت که اسپان ایشان جنگستها و سنگللهای بیجا نگر بفرار بخت جولان نمیتوانستند نمود و آثار عجز از چهره ایشان ظاهر شده و تارن آنحال تری
بدست سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و وی میتابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت اسب خرم را بسته و رانهای آن نیز دیکان نصیحت نمود و در
بازوی شجاعت احمد خان خان خانان در انروز بهر وجه که بود بقائمی از مقابل بیجا نگران کنار کرده و دران حواشی بصحرای هموار و سطح فرو آمد و چند
مقام کرد که ز خدایان معرکه انرا به سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند و نگاه از شمشیر بیجا نگر قطع نظر کرده و امیر الام احمد خان خان خانان ابامیان
سمر نوبت با ده هزار سوار تاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجا نگر تعیین کرد و امیر فضل الله با جو شیر از می ابالشکر برار بجای حصار قلعه بکا پور که از قلاع

این فکر افتاد و در طلب پیوند گردیدن بسبب مناسب می بنیم قصه قادری که مرا این عطیه از دیگران عیار بخشیده همان چاره ساز من
خواهد گردید باید که مرا بطاعت احسان و باز گذارید و بیوه و غور و محنت و مشقت نیندازید و بی صورت پدر و مادر و اجداد خج نامده خاموش شدند و در آن
اشاء و انشمنی بر من کسب ال که از اینجا که کاشی که بنارس باشد رفته برگشته بود آن قریب رسیده چنانکه رسم ال که از آن است بخانه آن که فرود آمد و هر که در آن
خانه بود و غیره از آن دختر زیارت بر من شرف شدند و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس عای خیر کردند و بمن عای خیر کرده پرسید که
دختر کیست گفتند و در حقیقت ده و از نیکه قاعه نیست که زنان دختران هندوان را از روی گمان پیوسته خصم و صدا از بر همه هر انچه بر من تعجب دید و سبب
پرویشینه استفسار نمود و پدر و مادر و مشر و احوال از رفته در دلی که داشتند پیش و تمام فرود خجند بر من استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده با و از بلند
هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبه بهتری توقع داشت که بچو ماه از پس سحاب و ده بیرون آئی که چشم از مشاهده جمالت منور گرد و بعد از مشاهده بسیار دختر
پایای بون بر من فواری یافته سپای اوب بایستاد و نظم جا و دلی صتم فریبی نگذاشته در جهان شگلیبی و صدمه بر من بخون شسته و در یکباره بت بهت
شکسته و کفندی بهر شکر خنده شوری نمک فکنده و در قند که بر خنده نمک برات کرده و در حنک نبات کرده و شیرین کلین کلام و شیرین از آن شکر
شمشاد و قدی بنار رسته و صدره بی و گلاب شسته و پر پرده دیده جلوه کاهش و در خانه و بالوق ماهش و الماس نزار و غمزه اس تیر و هم نشسته فلان
و هم کلین و مالیده و چو گل بجای غازه و صدمه ندل تر بخون تازه و سجده بچند غمیرین تار از هر خم مو هزار ناز و دل طبع و آن عذار موش و موین امی و
اکش و آن که بر خرم غمزه و دسوخت و زاب و ششم و زخم او و دخت و چشمش که چو فتنه مست خفته و صد و شسته و آستین نهفته و از شرم فکنده پرده و پیش و
در و زنده سایه خویش و در پرده بعد هزار بازی و در پرده و در پرده ساد و جز آنکه کس ندیده و تنش و جز سر من ندید چشم مستش و پیشانی غمزه ناز و ناز ابرو
که شمره از دراز و بود و قیله و تبارش و میرت زوگان کار و بارش و بر من ابای بر تمال ابدیده بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن فی حیرت بخش بیننده آ
اخلاق نیکو و اطوار خوب و تو ظاهر مشو و داین احوال و لالت بر نیکوی اعاقبت و دار و دیرت می شنیدم که جان جانانی و چون بدیدم هزار چنانی و چون
بر من علم موسیقی مهارت تمام داشت اکثر سازهارا خوب بنواخت و خنجر از نو خویش خوانده و جگر و سر مندل بنواخت و بنا بر آنکه آن سر و پای حسن و دلبر می
تمام باین فن داشت استقامت خط نموده از حسن سلوک اختلاف و مخطوط گشت و بر من مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده و لوازم تعلیم تقصیر نمود و
پرتال نیز بخانک نشینده شاکردان نیکو داشت روی اخلاص اعتقاد و سیرتاری که هم بر من و فهم استوار قیام اقدار نموده و کسب کرده از آن دست بار و بار و
ناچیده نگذاشت بر من پرتال و در علم موسیقی صاحب کمال دیده و دواعی و در بیجا انگیزش یافته کایت پرتال و حسن و چو هم در افواه انداخت چنانچه و لیا
آنچه شنیده بر من انخواند و از داستان آن بر من محرکه اسنیت استفسار نمود و بر من بدین حدت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آنش عشق
در کانون سینه و پورای افروخته شده بر من و در آغوش محبت کشیده و بوجاهت بزرگانه نوازش فرمود و صواب یک مصح و نقود و روان چنانکه کسی مطلع
نشود و رانه مکل ساخت که بهر حلیت که و اند و تواند پدر و مادر و ابا تیار نقود آدم فریب خشنود و گردانیده و وعده خطاب آئی و بزرگی بگوش دختر رسانیده و یک
صم در گردن انداز و بجهانه زیارت تیر تیر یعنی بیجا نهای بیجا نگه بارگاه را رساند بر من آنقدر مست موجب فی درجات دانسته و رانه انصوب دید و در هر
صد هزار و ام خیال یافته صد هزار افسانه و افسون و حصول مقصود و دست نیکو و تار سید بجائی که آن مرغ زرین بال و چشم شیار اشجار انقطه بین
اشیانه داشت نخست آمدن و دیدن شتاق تقاسی آشنایان بهانه ساخت و پس از دوسه روز و مقدمات فریب قیاد و در آن کار سحر کارها نمود و قصه
پدر و پرتال از پیغام رای صاحب خیال خود را بر فراز هفت خنکاه میبای دید و شادان نازان قبول آن معنی نمود و بعد بهر من بامید داری تمام یک
صم از میان اسباب آورده و بچو نیا و در پدر خواست که در گردن دختر اندازد و دختر از قبول آن گردن سجده سربان مینا و رده گفت رسم و قاعده رای بیجا نگذاشت
که هر که درون چشم سحر آلود جانی دهد و دیگر بلاقات پدر و مادر خویش و در ایت خدمت کرده و وعده دیدار قیامت می اندازد اگر شما از من بپزاید و مرا این
احقر شتاق و نبوی میفر و شنید من شما بیزار میستم و نمیخواهم که بنزدان را بیجا نگردد و رده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر و استاد

او در ملک خود نگاران خاصه جای داده چهل فیل نامی پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تخت نفایس گرفته از سر تسخیر قلمه که تیره در گذشت چون بخانان
و میر فضل الله انجوشیرازی شکر بزرگ طبعی گشتند و سرنگ را رخصت داده مظهر و منصور با خاتم موفور بدار الملک حسن آبا و گلبرگ بازگشت و از آنکه آن فتح بنام
فیض الله انجوشیرازی شده بود و بر آب علیه ترقی کرده منصب اشکری بر او مخصوص میفرزاد و در وقت اربع و شصت ماه از درگاه امیر تیمور صاحبقران
اخبار متواتر رسید که آنحضرت سی و چهار سالگی را بیکم از اولاد بزرگ داده و جمیع ممالک هند و ستان اسنخ و منقوج سازد و اگر حاجتی افتد و ضرورت
شود و یکبار دیگر خود بنفس نفیس باز به هند و ستان در آید ازین سبب سلطان فیروز شاه از راه خرم پیش میامیر فتی الدین محمد و اما و میر فضل الله انجوشیرازی با مولا
لطیف امیر سنواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تخت و هدایای فراوان کتابی مشعور و خراج اتحاد و اخلاص پایان راه در یاد درگاه امیر تیمور
صاحبقران ستاد و ایشان چون باستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اگر امیر بسیار از بسیار یافته مدت ششماه در طرانت آنحضرت
میسر بودند و قسقه شیکشها و رجه قبولی وقت اتفاقات بیرون خود و صفا مشاهد کرد و بوسیله بعضی از اعیان سلطنت خلافت بعضی رسانیدند که سلطان فیروز شاه
بختی از یکجهان گاه عالم پناه دست خود را در ملک و تخت و امان مخلص ده انداده وی یکی است که هرگاه حضرت بجانب راه خلافت دلی توجه فرمایند و یا یکی
شاهزادگان عظام بآن یاد نامزد شوند که خدمت بر میان جان بسته از دکن عالم دلی گردد و خودی شایسته تقدیم رسانند و بغایت حضرت سرفراز شود پس
امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او و بوجدیافت خوشحال گردید و بر زبان بارگه کرد که ما شاهی کنج گزانت مالوه را بفرستاده و او را خدمت تبرج و جمیع لوازم
سلطنت و نمودیم و باین ضمن بآن سعادت نشان بنام سلطان فیروز شاه صا و گذشته در او فرزند خرواه نوشت و در وقت خصمت الیچیان باین برای او که در پیش
مرصم و چهار رتبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسپ نامی که مثل آن اسپان هرگز ندیده بود و در مسوالت است شایان گزانت مالوه و خاندیس که هنوز در
پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروز شاه در اندیشه شده الیچیان بدرگاه او فرستادند که ناپا بر آوریم و باید
بیکه با اتفاق باشیم تا از صدر سپاه پادشاه دلی مصون و محروس مانیم و آسیب باز نرسد و برای بجا نگریه طرح آشنائی و خصوصیت انداخته مخفی بنیام دادند
که هرگاه شما را احتیاج بیک افتد اعلام نمایند تا حتی المقدور لوازم اعانت و اما و بجا آوریم ازین سبب رایجا بکار سلطان فیروز شاه تغیر سلوک نموده
درت سه چهار سال باج و خراج مقررنی را داد و بزرگ و شایان مالوه و گزانت اگر چه بحسب ظاهر ملائمت میکرد و ندانید که از صمیم قلب بخدمت و در مقام ریاض
شدند و سلطان فیروز شاه صلاح وقت ندیده و طلب باج و خراج شدت نمی نمود و بلکه بغافل گذرانیده و کین مع جیب و دانا که دختر زرگری مایه آشوب
گشته فتنه خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروز شاه دست و زحایل مقصود کرده کام و اگشت فتح این داستان چنانچه ملا و او بسید مرقوم گردانید برین
نجست که در آن سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد و ولایت مملکت خدای سبحانه تعالی جل شانزه زرگری را که از کمال
منلوکی و مهوری همسایگان امرائی شناختند و دختر پرتال نام پری بیکر باه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب آرایش چه و او کمال قدرت ظاهر ساخته بود
نظم پری بیکر نگاری سر و قدی که حسن از روی او سمرایه بر روی بزرگ عکس عافش خوان بخت و بر هر جوان پیرایه بروی و تو گوئی که در دست
مشاطه صنع بزدانی برای فتح صاحب نظران رخساره و لفریب و را بگلگون زین زینت بیاراسته و صیقل ازل جهت نظاره صاحبان آینه عارف
را بقتل عنایت روشن ساخته خورشید تابان در مشاهد جمال عالم آرامی او غرق عرق خجالت و ششک خطا از روی زلف غنچه پیش سوخته آتش غیرت نظم
لب لبش نگین خاتم جم و دهان از حلقه انگشتری کم و بزرگ عافش وی هو اعلی و خرم لافش در آتش کرده صد فعل و عذارش قبله آتش پستان
و آتش آرزوی تنگستان و بواجین حسن جمال تناسل اعضا که شنیدی بجنشده بی منت حسن صورت و تکلم شیرین نیز اضافت آن که در دست فرموده
مهر عه گل بود و لبه زبانه آراسته شد و عید و را و را چنانکه رسم هند و است میخواستند که در صومرن با یکی از پسران انبای حبش و سنی اندوخته از
قبول آن پسر عیده گفت هر چند بر فرزند ان طاعت ابرین واجب لازم است اما اعتماد و عطف و جلی کرده و عرض میدادم که چه هرگز ان به او و لولوی لای
گوشی برانده و در صورت غنچه سار او ششک خطا بهر شامی راه لایق که جلی الیابطله خطا بهر نسبت و زهر و را با و جی و اهر چه کار پس کار با و وجود نسبت بدرگاه

و قیسه فرو گذاشت که زند و دختران و پسران بیرون از حساب میسر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد بر همه از در گذر و مونس قریب و هیز کسب و شمار سلطان
شده بودند بر همان صاحب اعتباریجا نگارید برای عوض کردن که رعیت جمیع ممالک ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بهر می می باید در آنجا بخرند و بخرند
در مقام کار سازی شده با مسلمانان بسیار و جمیع بندهای ارشدکاری بخشد و یورای قبول این متمس کرده ارکان دولت خود را میسر ساخت که با آنچه
تواند و از آن مسلمانان کرده اسپران را رهایی و هندایلیان بعد از آمدن دشت و گفت و شنود بسیار با امیر فضل الله بنجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده
هون اصل خزانه عامه ساخته و یک لک هون بهر مری الیه حق اسمی خدمت کرده بندهای خود را خلاص سازند نیز شش لک هون بر اسمیه و رعایا پنج لک
هون دیگر از وزیر فضل الله بنجو شیرازی فرستادند و نیز فضل الله را و اخلاص التمام را در نظر سلطان آورده و بنسبت آن فرین سرفراز گشت از طرفین چنانچه
رسم و تاعده است لوازم عود و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بر او رعایای یک کفر از ممت و تشویش ماست و سلطان
فیروز شاه بعد از اقیاع صلح جمیع بندهای از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تمندره گذشت پادشاهان ولد و صفدر خان سیستانی را بجنب
باین دو آب با مود ساخت و بر جمل استعجال حسن آباد و کلبه گرفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی رویداد و اوایل شش ماهی و نمانده قاصد که شمال
گشته بطرف برار توجیه گشت و کارکنان چون با هم رسیدند مقدم آنجا که بوسه زنی سرنگاه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود و بوسه مقرران گاه امان خواسته
بجای بوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گردانیده با اتفاق فرزندان لازم رکاب گشت و سلطان یکماه و پنج روز در راه بود و توقف فرموده از آنجا که کرد و بعد
از آنجا که حوالی قلعه کتره رسید سرنگاه که فکر صاحبان و دو شگاه بود و تمام کوستان کوئنداره و بسیاری از ممالک آن طرف با و خلق داشت که نزد حکام
خاندان مالوه فرستاد و طلب اب و نمود و ایشان بنا بر آنکه در دفعه اول بلاخط استیلا سرنگاه بگشت شاد و بودند درین فخر خرابی و استیصال و از آنجا که
در بناب بجا حشمتی اقدام نمودند از سرنگاه با وجودی حال مقابل سلطان فیروز شاه را بر خود قرار داده لشکر آراست و دو منزل از کتره پیشتر شده و اقیاع جنگ
آبست و راسخ گشت سلطان فیروز شاه میخواست که خود سوار شده مصاف دهد خان خانان و نیز فضل الله بنجو شیرازی و معرعه داشتند که اگر این خدمت
به بندگان درگاه رجوع شود و توفیق اسد دفع شکرین کا و با حسن وجه به قیدیم خواهد رسید و این سخن مقول سلطان گشته هر دو را بان خدمت مامور گردانید و
ایشان نخست نامه بنرنگاه نوشته و ریای طاعت و قبول حاج و خراج و اجتناب از جنگ مباه نمودند و سرنگاه ستیزه را از دست نداده و صفها بسیار است و
خان خانان نیز فضل الله بنجو شیرازی را و بخت ترغیب حاج و سپاه گماشته بر غنیمت حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعان و دلان و خانان ستم
و بنا در خان که از امرای معتبر شاهی بودند و رجه شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در میانه بود و نیز فضل
بنجو شیرازی و میره و با جمیع قلیل و معرکه ایستاده حیران گشتند و درین اثنا شخصی بهر فضل الله گفت که خان خانان نیز فرستاد و رسید به فضل الله و در افتاد
این سخن را که در واد و ولایت جوان پیش شده بودند و تا قاره شاد دانه او افتند و آوازه انداختند که سلطان فیروز شاه خود بکمر رسید با الاخره باین نوید
جوانان که بر آنکه شده بودند و فوج فوج بهر فضل الله بنجو شیرازی گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش امنه میگردانید و چون خبر گشته شد خان خانان غلط
بودی توقع خود را بوی رسانید و بکلیه پیوسته و کسل را می و از سرنگاه را می را که در معرکه ایستاده بود و در و خلو بنایخته و سنگین بودند و کفار را قاعه
کتره و دنبال کردند و بر یکس چرخ کرده قریب و هیز کسب و هند و از سوار پیاده و قتل آوردند و سرنگاه بهر از محنت خود و اقله رسانیده و بر سر و خویش بست
و لشکر اسلام محاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماهی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند و خان خانان و نیز فضل الله بنجو شیرازی و اندک بار در بناب اختیار
بست و آنکه سرنگاه سلطان مشرف شود و تمنی حورت نخواهد بست پس سرنگاه خویشان را با بچو که بهر حکم سلطان فیروز شاه بود و رفته توضیح نمودند که
بندهای سلطانیم و از روی جباری که در زنده ایم تا دم و پیشانییم اگر حکم شود قلعه را بجا خانان و نیز فضل الله بنجو شیرازی محاصره دارند تا تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
و سکا بچ کران خود شمرده قلم غفور برانیم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علار الدین حسن کاگوی چینی هر ساله ادا می لاج و خراج نموده و بر جاده عبودیت
آبست قدم در رخ دم خواهیم بود و سلطان فیروز شاه سرنگاه انعامت و کلامه زنده و در که غایت سرشار سلاطین بهمنیه بودند و انش فرموده و دختر اورا صاحب الاله

نکره گویند در چرم کاو گرفته میساخت و قاضی سراج با هفت جوان یکدل و یک زبان در لباس فقیران و مجهولان از پائین آب گذشته بار دوسه
 دیو را می در آمد و بخرابات خانه فروکش کرده با قنبر عرشه و کرشمه طبع عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در میان باغی و حیوانی ساخته و تقصیر
 نکرد و قصدا در همان روز قریب بشام آن پاتره خود را برینست زبور را راسته بر جناح رفتن شد و قاضی چنانکه شنیده عاشقی و بی صبر و بیقراریست از روی
 اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب جنای کار غمیت کجا داری و باین کار و جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی بآره گفت را زاده جشی بزرگ ترتیب داد
 حکم کرده است که استیث ان مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس باید رفتن قاضی گفت ایهاست که من فراق تو چون انم نریست بسیار که مرا نیز
 همراه خود بآن مجلس می بآره گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب نعمه دیگری نماند و تو ازین بهره ندری قاضی گفت از نعمه مسا آنچه تو داری من نیز دارم
 و بعضی چیزهای دیگر پیش سپرد و برای طاهر خواهم ساخت بآره از روی تمسخر مندل خود را که نوعی از سازهای هندست پیش می انداخت که این ساز
 قاضی بمندل فو اختل سر و خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن پاتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن عینت حرمت است و اینصورت
 قاضی بایران و باتفاق قنبر متوجه بارگاه را زاده شده بمجلس او درآمد و نظم بدید بزمی و باغ بهشت و سرای پرده پرینانی سرشت و همان ای اوده بر او گردان
 سر اسیر برآمده و در گهر و زمره تا قدم زبور بندوی و بی بخشید زو چشمه ها را لوی و زهر و درخت آهنران کنه و زبور و درختان که در کوفه و چنانچه رستم
 و گشت لولیا و قنبر با جوق جوق برقص آمده ساحر بها کردند و هر با که داشتند یکی نمود و چون نوبت بیاد دیگران رسید قنبر غافل از بازی روزگار
 قاضی را با یکی از ایلان او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده بمجلس او آورد و ایشان بصورت زنانه و در آراسته کرشمه که آن جلوه گری
 درآمد و در مندل نوازی و مسخرگی و انش و صوت و حرکات و سکناات ساحر بها کرده را زاده را فریفته تا شامی خود ساختند و بعد از آن چنانچه رستم
 مسخرگان آند یار است هر دو کنارهای برهنه و دست گرفته بازی کنان نزدیکی اسی زاده شدند و جادی نموده هر دو یکبار کنار هم را بر سینه شکم
 او که و لیعهد و یور او و مدار الیه وی بود و زو متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سر پرده ایستاده گوش بر آواز بودند سر پرده را شکافته
 بسرعت هر چه تمام خود را باز درون انداختند و بهندوان آه که الکریف شرب را سر داشتند زخم زده چراغ و مشعل که در آن مجلس بوی و بیهوشی اکشته از شکان این
 بد ز رفتند و خود را بگوشت کشیده منظر عبور لشکر اسلام گردیدند و نظم جو انداختند و قاضی چو غنچه شیرین سوای زاده درآمد و لایق ورا گشت و بر دیگران حمله کرده
 و ماران نمودن بر آورد و گرد و مردم مجلس چون الکریف شرب خور کون مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سر اسیمه و حیران گشتند و غافلانه و آشوب مسخر
 با وج سملوات رسید و در آتش تارک از دل عشاق حیران دید و آوازه های مختلف و لشکرگاه افتاد و بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان باده و دوازده هزار
 سوار از آب گشته گذشته و دیوار را با سپهرش گشته است و بعضی گفتند پادشاه مسلمانان لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شیخون مردود انقضیه چون آتش
 شب بخور و هولناک و دلول و عرض دوی کفار زیاده از پنج فرسنگ و ادرا و سپاه در جایی و مستعد شده به چوچه از چیمه های بران نیامدند تا آنکه سپه چهار هزار سوار
 مسلمان رسید با که برای چنین وقت ترتیب داده بودند گذشته و اسپان ایشان که رانیده از آب مجبور شدند و بیادمانی که در کنار آب و شکاری و محافظت اقدام
 می نمودند از فرو آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو دیدست پادشاه هر یک بکافی فرار نمودند و وقت مسخر سلطان فیروز شاه میر باقیه و لشکر خطاط جمع از آب
 گذشته نزدیک بسپیده صبح بر آواز کفار تاخت چون لشکر دیوار متفرق بود و از کم گشته شدن سپه بوش عقل و یورای بر جانمانده بود و باوت بسپه بر آواز
 پیش از طلوع آفتاب روی بگر نیز نهاد و سلطان غنیمت تمام بدست آورده تا حوالی بیجا که توافق دو و در چند موضع مقابل و مقابله اتفاق افتاده هر حرکت
 بیما من سعی و نیکو خدمتی و کلیل الشاهی میر فضل آمد انچه نسیم فتح و ظفر و فیه و زری بر پرچم سیاه سلطان فیروز شاه و زنده از گشته هندوان لشکر بدید
 آمد و ملک فضل الله یونیم من گیشا و اند و و الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیوار در قلمه بیجا که متحصن از جنگ صفت متقاعد گردید و سلطان فیروز شاه
 خانمان و میر فضل آمد انچه شیرازی را تاخت تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود و کلیل فرمود و قاضی منهلج را بنصبی که
 در خور انچنان خدمتی بوده باشد فواحه از جمله امیران صاحب کوه گردانید و همراه خان خانان تعیین نمود و ایشان حسب حکم در لوازم نسیب عارت

ضلع آن آب متصل است از یک و سنگ احداث فرموده آب بخوره را بریده بدرون قلعه در آورده و در آب کوشکها علی هم شتابه میسازد و اینده هر یکی را
 بیکه از هر اسی خود از زانی داشت و از از دحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که با دام الحیات از آن تجاوز ننمود و اقصای جمله قوانین همی یکی
 اینست که در محلی که زبان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کثیره خدشگار که آنها هم زبان ایشان بودند زیاده و چون بکلام عربی مسلط بودند و داشت
 عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بودند و نه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنجا و نشو و نما یافته بودند و
 کمال فصاحت و بلاغت داشتند و در عربی محل نگاه داشته بودند و خدشگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل عربی زبان بودند و در آن
 محل نئی که لغت عربی نمیدانست ترد نمی نمود که مباد از زبان ایشان ضلع گردد و بکلام دیگر مختلط شود و جهت این امر علی الدوام و کلماتی بوجوب
 آمد و شد داشتند که هر گاه یکی از این زنان و یکی از خدشگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دیگر شده یکی از این مردان میگردید و چون آن را خوب و دیگر
 می آوردند و برین قیاس از زنان عجم نیز زن داشت و خدشگاران ایشان چرخس ترک روس کرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان کن فرنگ خطای
 و افغان و راجوت و بنگالی و گجراتی و تملکی و کنهری و مرهشی و غیره فلک برین پنج بودند و زبان آنها همه میدانست و بهر وزیر یکی از این چهار رفته
 با ایشان نوعی زندگانی مینمود که هر یک از عورات محالها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتابت بریت و انجیل امتیه است خوانده و علم
 هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفتی سبحان الله همچنانکه پیغمبر ماصلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین بهترین اینیاست و برین گفت
 او نیز بهترین خوشترین و بهیاست و در هیچ دین نان مردان اجنبی وی نمی پوشیدند و شراب که آثم الفساده است حرام نبود و آنچه بعد از این هر دو امر و عهد
 سلطان الانبیا و اشراف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شده است و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه و کتب نام خود کرده و چهار بر سر گرفت
 برادر خود احمد خان را خطابان خانان داده امیر الامر گردانید و اسناد خویش میر فضل الله بنجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت
 و کمال نموده بود و وکیل السلطنت ساخته ملک نائب خطاب او و بسیار از بهمانه را نیز صاحب خل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و با اتفاق موافقت
 و چهار مرتبه عزا بکافکار کرده است ملا و او و سید و صاحب سراج التوائخ و غیره چند جنگ شمر و حاکم قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از انجمله یکی است
 که در سنه احدثی و ثمانمائه و یوای و ایسیا بکراسی هزار سوار و نهصد سوار پیاده که انداز و تفنگ انداز و بعد تسخیر کل را بجز و بعضی از پرگانات و قصبات این
 و آب بتوجه بلاد اسلام شد و چون اینخبر سلطان فیروز شاه رسید سر بریده میزد و ده از وارا را خلاقه حسن آنگاه که نهضت فرمود و ببلده ساخر رسید و چون
 لشکر دیده و دوازده هزار سوار بقلم در آورده و پس نخست یکی از رفیداران را غر که کافری بیابک و فتنه انگیز بود و با هفت هشت هزار هندی که کولی بودند
 برست آورده و قتل رسانید و خاطر از ممر ایشان جمع کرده چون لشکر بر ارد و دولت آباد و دخل رایت و جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بدافع و دیوار
 متوجه گرد و نگاه خبر رسید که در سنگم والی قلعه کتله حمایت و مدد و حکام مند و آسیر و تحریک تحریص ای بیجا بکرم ملک برادر آمده تا حوالی قلعه دیوار خیمه
 و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و امانت رسانیده و قیقه از اوزم شناعهت میداد و فرود داشت نکرده و ازین سبب لشکر بر ارد
 دولت آباد را دفع آن فتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار بای تخت عازم نادوب ایوردی گردید و چون سم برسات بود و آب کشته طغیان داشت
 دیورای و از اطراف آب خیمه خراگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با رکان دولت سمران سیاه مشورت نموده و بجمکام
 جوالی که موجب تشقی خاطر سلطان گردانید و دیگر یکی از ناموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بود چون آثار کلفت از هزاره سلطان
 مشاهده کردند برین خدمت بوسیده از نو فوراً خلاصی جن داشت که اگر حکم شود و بنده سراج که بهر حال دولتخواهی جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود
 که محل اعتماد را نشانید از آب عبور نموده بهر حلیه که وانم و توانم خود را بوقت شب بجلوس برای بایبک و رسانیده اسلحه جانفشانی را بچرخ و کشاره از بای و در آوردم
 و بشه را که چون خواهم بشود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولول و بدید بیدار بچرخ هزار سوار بچاط جمع از آب عبور نموده نهر را از تصرف کافران برآورد و نگاه
 شاه نیز بفرمانت تمام معجز شده و ما را از نماند کفار برآورد و پس سلطان فیروز شاه تجویز نموده که در اندک مدت و ویست سبدا که باصطلاح مردم و کن

مقاله سوم روضه اول ذکر سلطان فیروز شاه

پس بعد سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از بهار
در وازه بیرون نرو و دیوار از جانب شرقی شکافته بر رو و سلطان از آن حکم خیره گشته بقوم و نا حکیم را از باجم کوشک بنزد اندازد و ظاهر او را بنجا وام ماند
پیش می بسته بودند که بر آن آمده آهسته بر زمین رسیده و بر بنی و کارهای بیرون وی نگریستند و سلطان گفت این آید بودی گفت آری انقوشم را که در دست
علام بود بسته و سلطان او که بدین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز از اجائی بلند بیندازند لیکن بسلاست بر زمین فرو دایم و این حکم موافق
طبع سلطان نیامده بقوم و تا او را مجوس مقید ساختند و چون مدت ششماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذاشت فال بینی او را دیده بخواند
گفت در ظالم تو چند چیز دیده ام بدیهه تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیز می که خداوند گشت و در رنجست از امر و تاسه روز دیگر از آن محبت
نجات خواهد یافت و حاجت و شتر لیت خواهد پوشید غلام بر سمیل بشارت این فال را بنحوا خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی بدین
مردم را اعتبار کنی قصه را روز سوم آمد بن حسن میبندی که فرصت میطلبید فرجیه یافته در کارگاه سخن نجوم و دیوان آورد و گفت بیچاره حکیم اوریجان
که جان و دو حکم بدان نیکوی کرد و بجای خلعت و شتر لیت بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من سید امم تو ندانی این در اور علم نجوم نظیر می نیست اما
حکیم کامل است که مزاج ایدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کوکبت و سخن بروفتی طبیعت ایشان باید گفت از ایشان بهره مند توان شد و از درگیری
از آن دو حکم خلا شدی صوابی وی پس همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم اوریجان بنجم اول فال بین آنکه بر سر راه بود و دیده غوری که
علم بنجم داشت از سر نهاد و چون مجلس سلطان حاضر گشت اسب خلعت هزار دینار و کینرک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر ما اینچو اهی سخن بروفتی
مزان سخن بروست علم که یکی از شتر لیت خدمت سلاطین نیست نظم سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته بگویند سخت و سخن کان ابر و در درگاه
اگر آفرینست ناگفته به و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر کوه و دایم چیدل جهازات با طرف ستاده حکم میفرمود که تحت استعدیه هر ولایت برسیا و رند و
سیکند است که بهترین تحفه هر ملک مردم صاحب کمال آن ملک است پس پادشاهان از اسبی واجب است که مردم هر ولایت او سرکار خود جمع سازند و با ایشان در
همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون آید و ازین سبب بدو و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عاشر بهره می بردند و نظم
فیض انجمن چپشعه در جوش و صیت کرمش چو نغمه و گوشش و طبع کرمش چو جهره انور و به خلق نفسش چو عود و عطر و در انجمن عجم طشش
و ربا و دیه عرب سهاش و خلقش بهار خوی کرده و طبعش نسیم گوی برده و یک خنده بهار از گاهش و یک گوشه سپهر از گاهش و هم عشق پسند
هم خرد و دوست و او مغر و جهان و نه فلک پوست و آن اورنگ نشین ملک و کن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن سلطنت
و قوت حافظه بسیار داشت و چیزیکه یکبار یاد و بار می شنید دیگر از خاطرش نمیشد و اشعار متعین اخوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چندگاه
عروضی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جت یاد داشت بر نه از اشعار او در ذیل این استان نوشته خواهد شد و ملا و دو سید و تاج تحفه السلاطین را
بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر اصول حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در هفته سه روز
شنبه دو و شنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل ازادی و شرح تذکره در ریاضی شرح مقاصد و کلام و تخریر اقلیدس و سهندیه و بطول الماسجدین
در علم حافی و بیان و اگر احیاناً بر روز فرصت نمیشد طالب علمان او شب حاضر ساخته بدین فاده میبردند و از بکرت میفرضند بعد از آنکه از شاکر و انجوب
ملا سعد الدین تقطازانی است آن شهنشاه بنی تظیر اینهمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس حیان مفهوم میکرد و که دانش و عی یایوه از دانش پادشاه
مجدد خلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجوب وصلت کرده و دختر پایشان داد و از ایشان بر آفرندان ختر گرفت سلطان فیروز شاه به عینی بود چنانکه
و ختر ملک نائب میفرضند اما بنحوا بعد از آنکه شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنه شده بود و پادشاه جهان
الموسوم پیر شمس الدین محمد انجوب نیز فرمود و طرادر دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزبان پری پیکر طاروس پری عیبت داشت شهری
در کنار ریحوره موسوم فیروز آباد بنا کرده نگاهداریش کرد و ایند و باز در دو کمان غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچه ها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک

صلح آن باب متصل است از کج و سنگ احداث فرموده آب ببحره را بریده بدرون قلعه در آورده و در آب کوشکها علی هم شایه میاگردانیده هر یکی را
بیکی از هر هاسی خود از زانی داشت و از از دحام و کثرت زمان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که با دوام الحیات از آن تجاوز ننمود و القعه از جمله قوانین محلی
اینست که در محلی که زمان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کینه خدنگار که آنها هم زبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام سحری سپید افرو داشت
عزنی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بودند و نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنجا و نشو و نما یافته بودند و
کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عزنی محل نگاه داشته بودند و خدنگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زاد هاسی خوش شکل عزنی زبان دند و در آن
محل نری که لغت عزنی نمیدانست تر و نمی نمود که مباد از زبان ایشان ضلع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام و کلانی لغت عرب
آندو شب داشتند که هرگاه یکی ازین نزن و یکی از خدنگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان لیکه شده یکی از محل بیرون میکرد و عوض آن عرب و دیگر
می آورد و برین قیاس از زنان عجم نزن داشت و خدنگاران ایشان چرکس و ترک و روس و کرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان ترک و فنگ خطای
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مریخی و غیر ذلک برین سنج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز یکی ازین بکلامها رفته
با ایشان نوعی زنگانی نمود که هر یک از عورات محابا دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتابت ریت و انجیل را میدانست خواند و حکما
هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله همچنانکه پیغمبر مصلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین بهترین بنیاست و برین
او نیز بهترین خوشترین و دینهاست و در هیچ دین نماند مردمان اجنبی و بی پویشند و شراب که آثم الفسادهست حرام بنمود و آنرا که هر دو امر محمد
سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شده است و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکینه و کتب نام خود کرده چهار بر سر گرفت
برادر خود و احمد خان را خطابان خانان اده امیر لار را گردانید و اسناد خویش میر فضل الله بنجو شیرازی را که از میاسن سعی آن سید بزرگوار که سقا بلایت
و کمال نموده بود و کمال السلطه ساخته ملک نائب خطاب او و بسیار از بهانمه را نیز صاحب خل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و با اتفاق موضوعیت
و چهار مرتبه عزرا با افکار کرده است ملا و او دید که صاحب سلاح القواخ و غیره چند جنگ شمر و حاکم قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از اجماع کلی نیست
که در سنه احدی و ثمانمائه و دویست و یکم باسی هزار سوار و نهصد هزار پیاده که انداز و فنگ انداز و فکند تسخیر کل را بجور و بجنه از پرگناست و قصبات این
و آب بتوجه بلاد اسلام شد و چون اینجور سلطان فیروز شاه رسید سر برده بیرون ده از دار الخلافه حسن آباد و کلبه که نهضت فرمود و ببلده ساخر رسید و چون
شکر دیده و دوازده هزار سوار بقلع در آورده و بیست و شش کی از زمینداران ساخر را که کافری میباید و قننه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که کولی بودند
بهست آورده و بقتل رسانید و خاطر از مر ایشان جمع کرده چون لشکر برادر دولت آباد و ظل رایت و جمع گشتند سنجو است که کوچ کرده بعد از آنکه و لو که
متوجه گردانگاه خبر رسید که نرسیده والی قلعه که کمر حمایت و مدد حکام مند و آسیه و تجرک تجرک تجرک تجرک تجرک تجرک تجرک تجرک تجرک تجرک تجرک
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را اندازد و امانت رسانیده و قیقه از لوازم شناخته پیدا و می فرو گذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برادر
دولت آباد را بفتح القعه مامور گردانید و غویا و دوازده هزار سوار پای تخت عازم نادر و سیب اوردی گردید و چون سم برسانت بود و آب کشته طغیان داشت
و لورای و آنطرف آب نیمه خرگاه ایستاده که در مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با رکاب و ولت سمران سپاه مشهور نموده و همچو حکام
جوالی که موجب تشفی خاطر سلطان گردانید و اندک یکی از ناموران مجلس که او را قاضی سلاح میگفتند و از امیران بودند و چون آثار کفایت از جهه سلطان
مشاهده کردند برین خدمت بوسیده از نو را خلاصه چون داشت که اگر حکم شود بنده سلاح که برینج و ولت و آنجا جانی جانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود
که محل اعتماد و اشتهار است از آب جیوه نموده بهر حلیه که داند و تو انعم خود را بوقت شب مجلس بیاسی یا سید و رسانیده اسانس حیاتش را بخور و کشاره از بیاسی در آوردم
بشیرا که چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولول و بدید یک چهار سوار بر سوار بر سوار بر سوار بر سوار بر سوار بر سوار بر سوار بر سوار بر سوار بر سوار
شاه فیروز داشت تمام معجز شده و ما را از آنها کفار بر آورده پس سلطان فیروز شاه تهنیت نموده کرده و در اندک مدت و دینست سبدا که با اصطلاح مردم و کن

مثال سوم روضه اول ذکر سلطان فیروز شاه

بعد سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت و این آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از بهر سار
دروازه بیرون نرو و دیوار از جانب شرقی شکافند و در درو و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از باجم کو شک بفرستند و ظاهر او را بنجا وام مانند
چیزی بسته بودند که بر آن آمده آهسته بر زمین رسید و هیچ برنجی و کمره ای پیرامون وی نگذاشتند و گفت این آید و بودی گفت آری آنچه می خواهم که در دست
علام بود بسته و سلطان آن را که بدین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز از جانبی بلندی پیدا کند لیکن بسطامت بر زمین فرو دایم و این حکم موافق
طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را مجوس مقتدر ساختند و چون مدت ششماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذاشت فال مینی او را دیده بخواند
گفت در طالع تو چند چیز دیده ام بدیهه تا بگویم غلام و در دم بدار فال بین گفت عزیز می که خداوند است و در رنجست از امر فرستاده و دیگر از آن محبت
نجات نخواهد یافت و دعایت و شتر این خواهد بود شید غلام بر سبیل شارت این فال را بخواه خود رسانیدی و بخندید و گفت افسوس غلام من با شتی بدین
مردم را اعتبار کنی قصه را روز سوم آمد بن حسن میبندی که فرصت میطلبید فرجیه یافته و در کارگاه سخن نجوم و دیوان آورد و گفت بیچاره حکیم البوریجان
کرجان و حکم بر آن نیکوی کرد و بجای خلعت و شتر این بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من سیدم تو ندانی این در علم نجوم نظیری نیست اما
حکیم کامل نیست که مزاج بدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کوکبت و سخن هر وقت طبیعت ایشان باید گفت از ایشان هر که تواند شد و از دیگران
از آن دو حکم خطاشدی صوابی پس همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود حکیم البوریجان نجم اول فال بین آنکه بر سر راه بود و دیده غوری کرد
علم نجوم داشت از سر نهاد و چون مجلس سلطان حاضر گشت اسب خلعت هزار دینار و کنیز یک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر و اینخواهی سخن بروی
مزان من نمی بروست علم که یکی از شتر این خدمت سلاطین نیست لفظ سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته بگویند سخت و سخن کجایم او در درگاه
اگر این نیست آگاه نمیده و سلطان فیروز شاه هر سال از بند رکوده و دایم حیران جوارات با طرافه ستاده حکم میفرمود که تحت استه بهر ولایت ایستادند و
سیکنت که بهترین تحفه هر ملک مردم صاحب کمال آن ملک است پس پادشاه از اسمی واجب ست که مردم هر ولایت او در سر کار خود جمع سازند و ایشان را در
همان خیال گفته که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون اویده ازین سبب بده و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می برند و نظر
فیض انجمن چشمه در جوش و صیت کرمش چو نغمه و در گوشش به طبع کرمش چو صحرانوار به خلق انجمنش چو عود و جگر به در انجمن عجم طبعش
و با دیده عرب سماطش به خلقش بهار خوی کرده و طبعش نسیم گوی برده و یک خنده بهار از نگاهش به یک گوشه سپهر از نگاهش به هم عشق بستند
هم خرد و دوست به او مغر و جهان و نه فلک پوست به و آن اورنگ کشین ملک و کن اکثر زبانه را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن سلطنت
و نوت حافظه بسیار داشت و چیزیکه بکار یاد و باری شنید دیگر از خاطرش نمویشد و اشعار متعین خوب می آهید و گاه گاه خود نیز شو میگفت چندگاه
عروصی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جوت یاد داشت بر نه از اشعار او در ذیل این استان نوشته خواهد شد و ملا و دودیدر تاج تحفه السلاطین را
بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر اصول حکمت طبیعی و قطری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز
شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درین سبکت برین تفصیل اهدی و شرح مذکوره در ریاضتی شرح مقاصد و کلام و تخریر اقلیدس و هندسه و طول الماس و
در علم جانی و بیان و اگر احیاناً بر روز فرصت نمیشد طالب علمان او شب حاضر ساخته برین فاده میپرداخت از برکت میر فضل الله جو که از شاگردان
ملا سعدالدین تهرانی است آن شهنشاه بنی نظیر این نمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بوده و از قیاس خزان مفهوم میگرد که دانش و می یاده از دانش پادشاه
مجدد خلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر پایشان داد و از ایشان بر فرزندان ختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه
و ختر ملک نائب میر فضل الله انجو را بعد نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود و یا پس در جهان
الموسوم به شمس الدین محمد انجو ترویج فرمود و طرادر دولت آباد گردانید و سلاطین فیروز شاه چون بنان پری پیکر و لایس پری غنایت داشت شهری
در کنار بجموره و موسوم فیروز آباد بنا کرده تخرکاه خویش گردانید و باز رود کان غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچه و در غایت فلاحی و راستی ساخته قلعه که یک

نوکر سلطنت سلطان غیاث الدین بہمنی بن سلطان محمود شاہ بہمنی ۛ

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در منفذ سالکی تخت فرمانروائی را بپاس
تقدم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص عام سلوک مرضیه و تحسینش گرفت و با ملازمان و دولتمردان قدیم طریق فر
ودار و موماسا سپرده هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بخت پیون در همان اوقات خیر قوت صفدر خان سیستانی از ایلچیه رسید پسر او و جلاست خان را
که بمباری شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب بایکدیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی از رانی داشت و بشوکت تمام عظمت لاکلام روانه
ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را عمده پیشوائی و محمد خان طاعت اعظم هالیون را خدمت سرنویتی داده و در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و اینهمگی کما
مزاج تعلیمین که از علما مان ترک معتبر سلطان محمود شاه بودند و صدها تصنیع وی برآمد چرا که اراده آن داشت که منصب کالت با و داده پسر حسین خان
را سرنوشت سازد و با وجود آنکه مدعا تو تعلیمین بمحصل موصول گشته و لکیر و لنگ مینو و سلطان غیاث الدین عابسانه و حاضرانه او تقریباتی بزرگان می آورد
که نزد مردم بسیار سیج است که علما مان را بر سر خلافت که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود و حاکم گردانم و خلافت
را حیا با و اجداد پیش گیرم و تعلیمین که از امر اسی بزرگ بود و داعوان و انصار بسیار داشت کینه شاه را در سینه جای داده مکی جهت بر غزل و مصروف میداشت
و او را دختری بود و حسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی بلند و قوت تمام داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین را غیب
وی گشته عابسانه اظهار محبت می نمود و انصار تعلیمین در آن زودی و زینرل خود و سباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدم نمود و سلطان بدان
که شاید دختر خود را پیشکش نماید بدوق و شوق بی نهایت بخت و میرفت و تعلیمین لوازم مهانداری بر وجه دلخواه بجای آورد و مجلس بزم بسیار است و چون
نشا شراب شاه را خوشوقت گردانید تعلیمین ادا می کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود و عریض
لجه شهوت گشته لوازم خرم را کار فرمود و و تامل نکرد و جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تعلیمین بیرون خواجه سرانی طرب نام که از علما مان قدیم بودند
ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که بیایک چند بنوش ربا در کارش کند و خود و بهبانانیکه بحرم سرانفته دختر را بسیار و بیرون رفت و بی آنکه خطه خورشید از خانه
بیرون آمد سلطان غیاث الدین در حاکم کف احتمال مشاهده نموده با وجود آنکه حرب در دست نداشت بهت بروفع تعلیمین برگذاشت اما حریت شراب و را
از پای و آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خوک از پای در افتاد و تا تعلیمین خود را با و رسانید به حلیه که بود برخاسته امتان و فیضان جانب نروبان
و دید که خود را بزمین اندازد و تعلیمین و بنانش کرده بیرون آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته بزرگشید و بفر اقبال و ستهای شاه را با اتفاق خواجه را
بر پشت دشت بی توقفت بنوک خنجر بر دو چشمش را بکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب الخطه بخطه بیرون میفرستاد تا یگان یگان از مقر بان و
دولتمردان او را بهبانان طلب پاوشا بدرون آورده و قنصل میرسانید چنانچه بدین پنج بیت و چهار کس معرض تیغ هلاکت گردیده از دولتمردان بزرگ کسی
نماند نگاه بردار که شتر سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعظمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تعلیمین شربت آیین با جو انان خاصه نمود و در
خوش بطریق استقبال و پیشوای بیرون رفته مبارکباد و سلطنت و درون قلعه بر دوش جمع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشاند هر یک از اعدان
و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در منفذ
رضان سنه تسع و ثمانین و سی و هجده روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بہمنی بن سلطان محمود شاہ بہمنی

این دوستان از زبان راستان چنین در ملک بیان میفرمایند که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی تاجدار غزل و حبس برادرش ظرافت را تصرف شد

بسی سالها در جهان کام یافت بهر اوزنگ بی زرم آرام یافت و بآب و اسطوخودوس چشم زخم و در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و این سخن آنکه بهار الدین ولد رمضان دولت آبادی منظور نظر ماطفت گردیده و بجهان داری و حکومت ساغر سراز از گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه مقرب درگاه گشته برن امارت قدم نهادند و وزیر و رشوت و استقلال آنها زیاده شد و ایشان شرکات حسد بر دزدان بدگونی کشوند و هر دو برادر را بتقصیه شناخت تهمین شدند با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر عرض نمود لیکن محمد و خواجه تهمین گشته رایت مخالفت و طغیان برافروشتند و با هم رسوا یکدل و یکجبهه راه ساغر پیش گرفته به پدر پیر شدند و آن بیچاره نیز بطیف نسرزدان باغی گشته با اتفاق آنها گرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشت چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان تعیین شده بود شکست داد و یراق و اسباب بسیار بهر ساریند سلطان محمود شاه دفعه سوم بوست آورد و در گذرگاه ترک آنخاندان بود بدفع ایشان مقرر کرده باشکری قوی روانه ساغر گردانید و او با آنها شاکفته و ماه دو در قلعه نشست و در اکثر روزها خواجه باجمی از بهادران بیرون آمده با مردم بیرون جنگهای مروانه مینمود و دستبها بجای می آورد و از زمین زنان تحسین آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد بعبدیه و شعور و شین تمام جلوه گرفته و او مرادی و مملکی میداد چون قریب چهار صد جوان زبردست و مژانه با ایشان طریق بجهتی سپرده شمشیرهای یکسانند و یکبار به نیت مجموعی قریب سلطان روی میدادند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف از دروغ می نمود که ایشان را مغلوب سازد و بیشتر تا آنکه روزی سید محمد را ملقب بکالا بهار که از نصیب ازان جده بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دو چار محمد شده شمشیر آید بر سر و یال یکدیگر انداختند و چون یکبار مغلوبه بود و یکس بدو محمد نرسید و یکدست آواز ضرب شمشیر سید محمد کلا بهار از سر بند قطع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت سپه فرو وینامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شده و تمامی از یکدیگر جدا گردیدند و بر خلاف عادت در آن شب هر دو برادر در کنار خندق فرو داده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم و رومی فرصت یافته کس نزد یوسف از در فرستادند که مادر و دختران با دشمنان در برابر ضرورت با مخالفان در ساخته بودیم شب که قضای قلعه از وجود هر دو برادر غایت در فلان وقت بهار الدین ولد رمضان دولت آبادی را گشته فلان دروازه را بستیم میاید که جمعی از جوانان و بهادران هیا گشته در کمین فرصت باشند که بجز و کشان دروازه ایشان در آید و نصیب یوسف از در و پشت جوان نامی مسلح و کل کرده اند گفت اگر مردم حصار درین سخن صداق باشند و سر بهار الدین مفت رمضان دولت آبادی را بریده نرو و شما فرستند قلعده در آمده تصرف گردید و الا قلعده در نیامده مراجعت نمایند و چون جماعت مذکور بمعاود گاه رسیدند مردم حصار سر بهار الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بریزانند و خندان سلطان بنجلو داخل قلعده شدند و قلعده شادمانه زده تفرقه و جمعیت هر دو برادران داشتند چنانکه نادیدان سفیده صبح قلیلی از سپاهیان نرو و ایشان بازند و بنا بر آنکه راه گریز مسدود بود و هر دو برادر باجمی از سپاهیان فادار بر قلب یوسف از در تافتند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چیده و گنگا لحد منزل گردیدند و این شمشیر اولین آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از خلاف بیرون آمده نو از سیاست بجا آورد و سلطان بعد ازین فتح بانگ زمان تبارخ بپست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائة و پست محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نائب سیف الدین غوری که کریم عظم خان بود بهمنی بود و بعد از طی یکصد نفعت مرحله از مراحل عشر شربت مات چشیده مهر محوشی برب نداد و مردمان حسب الوضیته و جوار کینه سلطان علاء الدین حسن بهمنی دفن ساخته چو تیره از کج و سنگ بر سر تریش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر ارقید شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود که یکس در اجزای حدود و شرعی مختلف بود و هیچ سکه توقیف نمی نمود و تنه و دیارم شاهی او عبور تی را بفعل قبیح ناز گرفته بجهت اجزای حد شرعی بدار افضا برزد چون بجهت حاضر شد قاضی از موجب مبادرت بان عمل شنیع سوال کرد و او جواب داد که ایما اتقاضی نمیدانم که این کار حرامست گمان کن آن بود که همچنانکه یک مرد را چهار زن حمل است زنان را نیز چهار مرد را باشد بدین شبهه و ملک این افراشته کرد و یم اکنون که بر دست آن آگاه شدیم پیرامون آن نخواهیم گشت و آن مکاره بدکاره بان حیل از حد شرعی خلاصی یافته بمضون آن کید بکن عظیم و ضووح تمام سپا کرد و فی الحاله ایام پادشاهی سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و پست روز بود

سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت و رعادت او کجاست گشته مبارکباد گفت و بر خیزد او و شاه ملائمت نمود و او در صدد جواب نشسته و چون وعدهش یکسان می پنداشت و از اینکه در عهد سلطان محمد شاه مغرور و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت و او شاه عزت و ادب او نگاه داشته چنین ادب را از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه با که نام جوانی که بسبب وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بر ارباب علیه فائز گردیده بود و تجسس و ترغیب روح پرور آغا از سر جان در گذشته قصاص خون دلی نعمت خود بر دست همت خویش فرض شمرد و در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجیه نمود قضا را در همان زودی روز جمعه است و یک ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائه و او و شاه با اتفاق مسند عالیشان محمد حجت ادا می نماز میسبی جامع رفت و با که در صفت عقوبت و او و شاه جا گرفته به نیاز مشغول شد و چون فرصت ویدیستی و چالاکي نموده شمشیر انتقام از نیام بر کشید و تا واقف شدن مردم در کشتن سجده چنان ضربتی رسانید که او و شاه بهمنی بر جای خیزش سرور شده سر بر گیان عدم کشید و مسند عالیشان محمد عم زاده خود در کشته دیده از جای بر جست و فرصت بیرون رفتن از مسجد داده سر بر آکه را از تن جدا کرد و مضمون بشیر القاتل با قتل بظهور رسید و قدرت قادر حقیقی ظاهر و با هر گرد و اید الله تعالی حکومت او و شاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود و البقاء للملک المعصود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی طاب ثراه

ما و ثمان فصلی در صورتی با قلام زبان معنی چنان بیان نموده اند که بعد از کشته شدن او و شاه بهمنی مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد بن محمد ولد او و شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گردانید پس تجنیز و تکفین وی را بعضی مردم بر جمع کرده خود بطرف قلعه تنوچه گشت روح پرور آغا بنیال آگاه گشته در دوازده بر روی اولویت و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخدا ترس ظلم که بر او دم را گشته باشد یا شاه گرد پس شایسته خلافت محمود خان خلف سلطان علاء الدین حسن است و بنا بر آنکه محمد بن محمد ولد او و شاه در و ن قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود و مسند عالیشان محمد با اعداء ان الضار خود بمشعل ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را سلطنت محمد بن محمد ولد او و شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان محمد بن محمد در و ن قلعه نیاشند و مردم با تمام از صلاح و صواب دید روح پرور آغا بیرون میستند خوبی در آن می بینم که بساط منازعت در هم پیچیده نرو و می برویم و هم سلطنت با اختیارش گذاریم و مسند عالیشان محمد چون میدانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و ذمات از گفته ملک نائب سیف الدین غوری بیرون میستند و از اختار ساخته همراه وی بقعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد بن محمد ولد او و شاه را با مناساخته با اتفاق جمیع اشرار و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه شکن گردانید و ناظم قبیح اسلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته ناظم و سلطان محمد شاه است و در شهر همه با محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از موافقین گجرات و دهلوی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون قبیح حالات و کن کلام حقه نگرده بودند و راسامی شایان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلط کرده اند و همه کس قلمهای بیجا نموده و تحقیق نشده اند انقصه سلطان محمود شاه خسروی بود و سلیم نفس کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در امور و نیوی نظر بار یک داشت و در عدل و داد و سیکو شید و در ابتدای جلوس مسند عالیشان محمد را خیمه فساد داشته و در قلعه سائر مجوس متعبد گردانید و او در همان زودی در آن مجلس باطل طبعی در گذشت و محمود خان ولد مبارک بنولد از خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود و شکله کرده برادر کشید ملک نائب سیف الدین غوری را با مال و ابرام تمام باز بر بنجستان بخلعت و کالت و شیوائی و طرفداری پای تخت سرفراز گردانید و پیشورت او بر امون امور عظم مطلقا نیکو دید و انیعنی بر او مبارک آمده و در دست سلطنت او قوری و قصوری بقوا و دولت راه نیافت درین اثنا بهادر خان و صفدر خان بیستانی و عظم هالیون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار انخلا فته آمده لوازم اهمیت بجا آورد و در برای بجا نگراری و در حساب شده ترک محاصره قلعه را بجز کرد و به نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی باز برای ج و خسراج برگردان گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه و قرآن را نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع ناظم داشت و این بیات از دست

سلطان را که شهر بزرگ نام داشت شناخته غازم کردید که غافل شناخته خود را بوی رساند و همیشه بر خور بر مقام تاجان کشیده در آن مملکت اینک افغان
 برافزود و پس از میان شکستها بهر حیل که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسیر یا بکلیه و ناگاه سلطان واقف این معنی گشته بجانب محمود
 افغان نگاه کرد و وی بی توقف مناسب میدان رزم بهمانند مقابل آن کافر عفریت نظر و آمد و در انشای تالش اسیر و افغان بسره داده پیاده
 گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را بکال سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکي نمود و حرکت اینجست که سرعت برقی باد خود را
 محمود افغان رسانید و همیشه سستی نموده همیشه بی سلطان سپاه و از روی دوق و خوشحالی چنانچه بر کشید که نظارگیان گمان کشید که رخ کار
 افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگزینان سلطان چنانچه شیر بر عالمیش و که از حرکت تلافی شکافته از اسیر افتاد و سلطان مجاهد شاه
 محمود افغان را بران اسیر سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و لشکر خویش پیوست و دست و پایشان بآن به ثنائی دعای نشاء
 همنش او کشوده بران زور بازو و ضربت آفرین خواندند و چون کشتن امی را از طرف آب پیستاده و جمیع افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه
 میمند و میسر و را که تعلق با میرالانرا بهادر خان و اعظم تاجان و داشت بچنگ ترحم و مقرر بخان و در صفدر خان سیستانی که حواله
 استخوانه بود و راههای آشنای پیش برده آتش قتال جدال فاشته شد و بعد از حرب عجب کفار مغلوب گردید و منفرم گشتند و هنوز مسلمانان سالیس
 نگزیده بودند که برادر کشتن ای بی هشت هزار سوار و شش لک پیاده جزا را از اقطاع خویش بشهر بیجا بگردید و متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردید و کشتن ای بی
 لشکر برانگه را جمع کرد و بهر جگر آمد و میخواست که کسی ندیده و نشنیده بود و واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملهای وانه کردند و در رسم و قانون مبارزت تازه
 کرده داده و بی مردانگی و اند چنانچه از طرفین خلعتی بیرون از شمار قبائل آمده مقرر بخان و بسیار از مردم ایمان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه
 و ران مکره نیز خود و ترک قتال گشته بهر جانب که روی میداد افواج مخالفان بسان نه گوسفند که از صدمه گرگ تیر چنگ برانگنده شود و از هم می پاشیدند و چشم
 بهمان پهلوان خیر و شیردل و همیشه از خون شان آب گل و آب شهر بزرگ آنکه که دادی عنان و بهی گشتی هند و بر خم سنان و و او و خان که
 بجا فطنت دهنه سووره قیام نمیداد و چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب فروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه لحظه لشکر تازه زور بهادر ایشان
 سیر شد و این بیدار گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار و مکر که شافت و بچنگ مشغول شده الحی نوعی کارزار
 که سه کرت اسیر زخمی شده پیاده گشت و بهر تیر و شمشیر و مار از مخالفان باورده از خود و بهر راضی گشت و درین شنا چشم سلطان علم و او و خان
 افتاده سیر سیمیه گشت اما چندان صبر و زورید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمانان زید نگاه و او و خان را نزد خویش
 خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت ای بی چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار و در هیچ مسلمانی ازین شهر جانبر
 نتواند پس بجای از اهرار ابا فطنت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاقی بود و ستاده خود و کنایه اب فرو داده و پیش ای از روی آب ایستاده و باز
 و رزد و جمع کردن لشکر بود و نا کفار را فرود سووره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و واه را بی که بجا فطنت آن مجد و اما مور شده
 بود و از دفع ایشان عاجز گشته سلطان حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سواری داده را و ران ترکشته بود و مردم او نیز
 بسیار ضایع شده بودند و دیگر صلاح و توقف ندیده متوجه دهنه سووره گردید و کفار دهنه سووره چون زیر دستی آن شیر شمناک ابواجی میدانستند
 بجز و توجه او مانند نبات النعش از هم پاشیده بگوشه که خجسته و چون کشتن را تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه
 چندان بایستاد که ضعیف و کبیر لشکر اسلام بسلاست گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت او دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی در آن چه کارها کرده است
 که از دست فلک نمی آید و قصه لایت کنه که آنرا که نامک نیز گویند طول آن شمالا و جنوبا از گنار نهگشته تا سیت بن را عیسای شصت کرده است و عرض آن
 شرفا تخمینا یکصد و پنجاه کرده میباشد و هم از گنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ ملک کرناک ششونست از جنگل و قلاع سخت و مردم و اسلحه و واکثر
 کنهزی زیاده و بعضی تنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشد و در روز رزم کف زمان رقص گنار میماند و مردمی آیند لیکن در آخر ثبات قدم

خوار

و توجیه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه همراهیان را از استعمال آلات جراحی منع فرمود و خود و پیروی شیعه شدند و تیر اولی که انداخت بر پهلوی ایشان از جای خویش بجنبید و نظم کمان از کمینگاه بازو کشید و بیک تیر پهلوش از هم درید و سران سپه از بسیار و کینین زبان برکشادند بر آفرین و بیکه گیتی بود و شهریار پس از رستم و بعد اسفندیار و سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر بآن از پای درینا شد بشیر خنجر کاران بسازم این خود بیک تیر گشته شد آیا تیر یکداین عضو من سیده که از جای خویش حرکت نکرد پس لغز نمود که تیرش بکشند و شکست گمانته بپوشید که تیر یکدایم عضو من بند شده است از نیکه آن امر از امرای و کینی بودند که هرگز شکم مرغی نشکافتند بودند چون از ایشان توقیفی ظاهر شد سلطان مجاهد شاه خود و ملک آن امر گشته و بیک طرقة العین کشش برید و احتشامی ترا از هم جدا کرده دید که بحسب اتفاق تیر در دل جگرش نشسته فی الجمله شروع و انتشار این خبر قلوب کفار بیجا بگوشا گشته رعیت هر اسن ضما را ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ تفتاب ده از بیجا بگوشا شد و آن بودند از ان اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بچنگلهای دور دست فرایند اگر سلطان مجاهد شاه و بنال ناید پیدای توچی و کماندار و ضعیف و هلاک اربابان کوشند پس بایده بیجا نگار اجنادید کفار حواله کرده خود و جنگل خونی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجا بگوشا شنیده بود کوچ بروج بدینجا رفت و بنابر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جابهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد و حصه بر داشتند و لشکر و پیرویش بکشته تعاقب کشش ای نمود و او از پیراهه میان جنگل کوه بجانب سمت بن میسر و آن سلطان مجاهد شاه بر اثرش فته هر جا جنگل میرسید و دشمنان ابریده را که عرض آن صد گز نباشد میکشاد و تا پنج شش ماه بدین پنج و بنال کشش را داشت و کشش را جی بجا نقل و تحویل کرده اصلا متقابل سلطان مجاهد شاه اختیار نمی نمود و هر چند و تنخواه آن مقربان سلطان من میکردند که برین تعاقب اثری نتیجه مترتب آمدند مطلقا صغایم و ده همچنان قطع و نیست غارت میکرد و بنال کشش را بی از دست نمیداد و آنکه اقبالش کار خود کرده کشش را بی فرزندان و راقیان و آنکه پارس شدند و اطبا گفتند که این علل آتش در خندان آبها نیز آتشبار است کشش ای گفت اندیشه من آن بود که آب هوای جنگل سلطان مجاهد شاه موافق نیاید بکوه نیز و حال افضیه بر عکس شده مراد بایست که سخت پسین علاج شده از پیراهه خود را ببلده بیجا بگوشا رسانند و راهداران مضبوط ساخته جمیع امر او سپاه را بشهر در آورده و خود و در حصار که بالای یک از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سمت بن میسر رسید و بدو جمع امداد را تعاقب کشش ای اندیشه بیجا بگوشا ساخته خود را پیراهه امداد و در خان پنجه را سوار جریده بجانب سمت بن میسر که از بیجا بگوشا آنجا ششصد گز راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت بمقصد رسید و مسجده که امرای سلطان علارالدین خلجی با وی ساخته بودند تعمیر فرمود و بتجاوینا را شکسته و پیران ساخته خود را بجلت سرعت تمام ببلده بیجا بگوشا رسانید و غیر از و بجال بچیکان پادشاهان اسلام چنین ابی نموده بود و چون شهر بیجا بگوشا و راه دار و کالی لائق عبور لشکر است که بزرگ و منبع باشد و دیگری که کوچه و تنگ پیراهه بزرگ چون سرکوب کمینگاه بسیار داشت و افنگلیان پناه جبال قلال خرید میگرداشتند کسی از آن راه بغیر اغتیاخل شود و هر آینه سلطان مجاهد شاه زود و در ایرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوره میگفتند بقتصد بهما و غزایا خیل حشم جریده بشهر آورده و و نه سوره آبش را سوار و پیا و ده بسیار بجمع خویش او و خان سپه و و کشش را بی جرأت سلطان مجاهد شاه واقع شده لخطه محیطه سوار و پیا و ده بقتصد کاز را بهدافعه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه و دن خلافت شد و ایشان شکسته میش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان آن و و حصاری که را می گورد و از بیجا میبود و در کنار آن آب بالا کوچه بجان بود و از طلا و صبح بچوهر غنیسیه که آنرا هندوان شیرین میگفتند چه شیرین گشت مان کنه ری غنیمت بیچ صبح را میگوشا و چون آن بچکار سرار صبح بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جواد و اگر دانسته بران برآورد آنرا شکسته و پیران کرده طلا و جواهر را تصرف شد و آنکه گزافان بچکار و من را بچکاران حال دیدند و بشیر و فغان جنگل اطللس سایدند و شمع را سوار کرده و بچوم عام آورده و دیانه متوجه بپیدا آن حال گردیدند و سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غایت ایشان آگاهی یافت مستعد بقتال گشته حوا بسیار است و پیش از آنکه اقبال واقع شود و پیراهه خود و در کوه و بایکی از سواران که او را محمود و افغان میگفتند از آب گذاشته بماشای بچوم و از حوام امدادی مسئول گشت ناگاه از ان طرف هندوئی و بچوست اسپه سال

مورخان و انشور بقلم مشکین اثر بر صحنه بیاورند مانده بپوشان نقش گردانند تا آنکه سلطان مجاهد شاه چشمت و خرد را و ملک سیف الدین غوری بپایه ابعاد از پدر
بر تخت دکن جلوس نمود و او به یکل قوی و تناسب اندام و چهره خورشیدی از سایر اقوام غنیش ممتاز و شسته بود و در روز و نو خند می و جلال و شجاعت
میل و نظیر داشت و زبان ترکی نیکو میگفت و در امر جلالست و صاحب است او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از محمد خردی برتر و کمان میل داشت
و حرف و بجز شمشیر و نیزه و خنجر و دو چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید نظم زنگ واره چون پای بیرون نهاد و بر تیر و کمان دست و بازو کشا و بیستی تند و
گرد و گشت و میل زور که نشیند گفت کسی وقت شور و چنان بر سر گنگار و مید وید که انگشت تیرت فلک میگردد و واران کوهی شبی از شبها بجز
پدر شکسته چند بدو ز سرخ و سفید برداشت و بگو و کان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خراپنی احوال و بیخوال و بیخوابی
صورت حال سلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت ولی ادبی بر آشفته مبارک قبول از راحه اطلب و فرستاد و شانه و تنه
شده پدر احوال دیگرگون یافت و چون علمای نداشت تسلیم کرده بیای ایوب باستان و پدر از روی خشم و مهر چند یاکا و زوده اعتدایش را و بگو
سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک قبول در از نو و مادر برد که او اگر از محال خبر میگردد من شمارا شنیع میسانم یا نوع انوقت کرده وقت که گشت ششم
غوری نشست مجلس حضور میر فتح دیو اید که مبارک قبول از راحه او این مگر گناهی نیست حکم شاه راست سلطان مجاهد شاه چون این نشیند سکوت
اختیار کرد از حرم سرایه و آنرا کینه احاطه ظاهر بنا ساخت مبارک قبول از راحه او پیش از این میکرد و بعد از آنکه غنچه تقریری بخت و غایت نوعی و زمری
گفت نشینده ام که قوی تمام داری و پهلوانان زبردست نو خاسته را در کشتی بر زمین اندازی یا ما و تو کشتی بگیریم مبارک قبول در این از و گوی از خورشید
و بنا بر آنکه او را غفلت دیده بر زور خود و مغرور بود و قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت و با وجود آتشینی که شاهزاده غفلت چاره سال بود و او چنان سالها خوار
بر داشت و بر زمین که گشت و هم شکست در کینه بنان ایما این ارجح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نو و سالگی شاه شده به ولایت آباد و زیارت
شیخ بران الدین محمد سره الغریز مشرف مغرور گردید و دست ارادت بخش برین الدین زاده بدر الملک و مراجعت کرد و بنا بر آنکه از استقلال ستم
محمد متوهم بود و اعظم هایون را اطر فدا و دستا با و ساخته سنده عالیخان محمد را معزول گردانید و کشتی ایلی بیجا نمود و کشت که قلاع و بلاد و این آب و کشته و
آب مندره میان با و کشتا مشتک است همیشه بین الغریزین رخ و گشتا واقع میشود و حال و رافت که آب مندره را سرحد ساریم اطف آب سیت بنای
از شما باشد و این طرف آب شترنا و غراب از مار و حیوانات بسیار قاصد و دیگر قلاع و بلاد را بلایان نگار و بسیار یا تا کابله انزع زائل گردید و طرق
و موافقت سسلو که و کشتی را و در جویان گشت که از قدیم الایام قلعه رایج بود و کشتی کنار آب کشته و تحت ایان بیجا نگار و و بهما سبب آنکه آب کشته را
سرحد ساخته قلاع مذکور را را گذارند و نیلانی که از زبونی ایضا اگر آنکه سلطان محمد شاه غازی به تصرف را آورد و باز و هند تا کورت اجدقا بدیل
گرد و سلطان مجاهد شاه از نشیند این جانب را از کار دست بجز آنکه پدر کرده به تیره نیل چشم برداشت و تنگ گاه و جمیع ممالک و سره ابعد و هند تا ملک سب
سیف الدین غوری که جدا کردی و بدو برنج فرموده در سفر بیجا کشت و با حصار لشکر خوان او و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار حبس آباد نگار
آند به شرف بساط بوس حزر گشت سلطان مجاهد شاه با قصد قتل هر یک و جمیع خزانة را همراه گرفته یای دولت هر کاب عاوت آورد و لشکر کنان از آب
تستند و چو کرده قبا و ادنی رسید و بنا بر آنکه انقلاعه در و کشت عظیم المثال ست را غلبه شجر آن گردید و محمد خان بیستانی را با سپاه برار حصار
آن بود ساخت امیر الامرا و در خان و اعظم هایون از و در مقدمه روان کرد و چون نشینده بود و کشتی ایلی بر کینه انکاولی کنار آب مندره مقام دارد و خود
کمال آهنگه و تانی از غنچه متوجه انطرف گشت و کشتی ایلی از قریب و حل مرای متقلای روانه گشت شاه آگاه گشته مستعد و مقابل گردید و در آن
بعضی از زمینداران بر عرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک صلابت آن در پیشه آسمان قلمم نتوان نهاد و گا و سپهر و مرغ از زمین بجز
او دم نیار و زود و فلان پیشه مقام دارد و از شران اطراف و نواحی خراب گشته فرزند از و و انصوب از مانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفسش متوجه آن
پیشنه شده بعد از قریب و حل حکم فرمود که کشتی را در پیشه نشو و خود با غنچه کربان و ده چون بکشتی و آند شیر را چشم بران موم افتاده فرود کشید

تاریخ دولت علیّه

مقاله سوم در وصف اول ذکر سلطان محمد شاه بهمنی

از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر و امانت مرهت همراه خان محمد در سفر بجای نگر بود و در هر امر خان که سلطان علاءالدین خان
 کما کوی بهمنی او را فرزند سیوند باغوا می گویند و در مرثیه سردار پانگان ربابات مخالفت افق ساخت و بعضی از ادای برادر که قریباً رابی داشتند نیز
 پنهان کسان خود را فرستاده و در وقت او زود و راجه بکانه هم بسبب ظاهر سخنان محبت آفریننده او دیدار داد و او بهرام خان بازند
 این مقدمات خام فرقیه شده چند ساله خراج خاصه بر او مرهت را که بکلم سلطان محمد شاه در قاعه دولت آباد نگه داشته بودند تصرف گردید و بگرفتن
 بنیل و ششم اشتغال نموده که ملا و دیگر کثات ولایت مرهت و بعضی تصرف خویش در آور و با عنوان انصار قسمت کرده از سوار و پیاده و در راه
 کسب اسم آورد و سلطان محمد شاه در حوالی سیانگیر اینچ شنبه بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوش زد و قوشده و وسوسه شیطان غلبه آمده
 پیرامون امریکه بنایت گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کرده خویش پشیمان باشی که من بگناهان تو متابعت را
 ناکرده انکاشته مواخذ میسازم و بر ایم و زلات ترا بخوار و اعراض مقرون میگردد و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقدمات
 بودند دولت آباد فرستاد و بهرام خان بازند رانی را با کونجه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه با دوستی
 چهار و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از اسامه زده و پیچیده این توان بود هر گاه که مثل قاعه دولت آباد تصرف مایه باشد و راجه بکانه و بعضی
 معتبر بر اربابا موافقتی داشته باشد صلاح و ران می بینیم که بکلم الشریع مقرر دست ازین کار برنداریم و همت مصروف داشته این مهم را با تمام رسانیم
 بهرام خان بازند رانی بقصون کونجه دیو از راه رفته حلقه نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر نهاده پیش از پیش استعدا و مقابله و قتل که کشید
 سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشان را عرض داشتند و پس ازین حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله
 کشید چون از سفر بجای نگر ایار الملک حسن آباد و کلبه که معاودت نمودند عالی خان محمد را و متعلای روانه ساخت خود نیز از عقب کارکنان متوجه آن طرف شدند
 قطعه روان میر اندیکان طر شاه و شکار افکن شکار افکن دران راه و جهان خالی شد از صید چرنده نماندند و مواضع پرنده و القاصه چون مسند عالی
 خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظاهر تعیین نموده بود و بهرام خان و کونجه دیو بعضی از متعلقان راجه بکانه بقصد مدافعه مسند عالی خان محمد بکوالی
 قصبه بنیستان متقدم و دست نبل کشاده بسیاری از لشکر این واقع طلب پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و در کار دیده بود
 صرف در جنگ ندیده در ظاهر قصبه سیوگانو فرو داد و بهرام خان بازند رانی دران رود که بقصد پیون بردارنده مسند عالی خان محمد تاخت برد و چون این
 پیش از وقت بود کاری فسادت بجای خود برگشت و مسند علیخان محکمیت حقیقت لشکر خالف باجناط آورده در جنگی نرم و جازم گردید و سلطان
 محمد شاه که در کوپستان ولایت پیر و اخمد و بنشاط شکار مشغول بود پیغام داد که بیامان قبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصداق
 خواهم کرد و لیکن اگر سایه بلند پایه پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود و سلطان محمد شاه در کارگاه و در ریای حیرت افشاده عرض داشتند
 نزول نموده بودند ناکشیده با جمعی از خصوصان که عدد ایشان سیصد نفر سید غازم المغانر شدند و نزدیکان در کارگاه و در ریای حیرت افشاده عرض داشتند
 که از فوای عریضه مسند عالیخان محمد چنین بوی می شنود که مخالفان و کمال استقلال جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان دست را راسه ده با هر کسی قطع
 مسافت نماید تا امر و سپاه رسیده با کوبه و ظنطنه یا شاهای متوجه اتصال خصم گردیم بهتر خواهد بود و سلطان محمد شاه ملتزم ایشان میبذول داشته گفت میخواهم
 برانیده باشم و بانه هر از سوار بجای نگر را بکوبه و دست گیرانیده و دستکام حاجت کرده باشم این سیصد جوان و فتح دشمنان باه صفت کافی خواهند بود
 نظر بدین از کجا تا کجا اتمام بود و بدین سواران اتمام بجای نگر را بکوبه و دست گیرانیده و دستکام حاجت کرده باشم این سیصد جوان و فتح دشمنان باه صفت کافی خواهند بود
 بخواند ننگ کوه البزراه و پس عنان اختیار بشد نیز شکر سپرده و قتیله چهار کردی قصبه بنیستان رسید مسند عالیخان محمد و چهار اسبه روی
 بهرام خان بازند رانی شده بود و اما چون خبر قریب وصول شاه بهرام خان رسید مسند عالیخان محمد و چهار اسبه روی

گشت و بصحرائی موعود و خرامید و هر یک اطرفی و خدمتی رجوع کرده بقصد شبنجوان روان شدند و کشتن امی ارکان دولت را که نهایت نبوتی خصم را می برده همه شب بشرب خورون دولی رقصانیدن مشغول بودند و وقتی خبر داشتند که قریب صبح از اطراف جوانان از جان خراش گریه و گشتن بر خانه صدای غلغله و گریه و صله غازیان و گریه افلاک پیچید کشتن امی سنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمیع آوردن خیل ششم نوعی از محال است و نیز ناموس ایس سر کرده و دیگران روی بگیرند و تاجا گل تیغ جاعان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت و را متصرف شده چند منزل بنال منهران کرد و قریب ه هزار کار و فرایک عطفه عنان قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته و مار از نهاد ایشان بر آورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود نیامده در سی چهل کرد و پیچید و بجا نگریه جاکه نام معموری می شنید و القیاد کرده قتل میرسانید مقبران و نامداران بجا نگریه حالت مشاهده کرده بر کشتن امی شوریدند و سرفروش و ملامت کرده گفتند که حکومت و رانی تو بر ما شوم گشته مال و ناموس را براد رفت و قریب هزار بر زمین گشته شده از رحمت نام و نشانی نماند کشتن امی گفت من به شورت ایمان ملک پیرامون مر می نگریه هم و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوئید مطیع و متقادم ایشان گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علارالدین حسن کاکلوی بهیمنی راه موافقت می سپرد و میباید که تو نیز با مسلمانان مدارا و موااسا نمائی کشتن امی قبول نمی نمود و میخواست که در آن مجلس حاضر بود و معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هند و بکشد و سگ کند و خود را که تخم هند را بر اندازند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه با ضعاف مضاعف از قسم هند و کشتی واقع شده اما تا را می بجا نگریه متعهد ادای چه برات آید و بی نشو و من از سر گناه و بقیه اسبعت کفار و میگذرد و با ایچیان چون از جانب صاحب خود و کلیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای چه برات و طیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمی خواستم که آن لغو و شش و گشته بر صفت روزگار بازماند و بعد که آنچه نفیتم بجای آوردم و حکم خود را جاری ساختم و الحق چنین امری غریب عجیب پادشاهان سابق و لاحق صا در گشته و عقلا دانند که این محبت بر ارباب شوار و طوفه تراز ایثار و پادشاهان گذشته نشدن ناکد بود و بدین امتثال این غرائب و زین هم غریب تر و بسیار کرد و دولت این شاه و او گرد و ایچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان میبایم اگر حکم عالی شود از راه خلاص و کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجابت یافته گفتند در هیچ دینی روایتی که بگیتا ہی را در عوض گناه کاری بکشتن خصوص ناک اطفال اگر از کشتن امی نسبت مسلمانان قطع مکن بهر اهی واقع شده باشد و قرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مراد از آن اختیاری نبود و ایچیان گفتند که چون سابقه عنایت مالک الملک خلاصه ممالک کن ایشما از زانی داشته و ممالک که ناک در جوار ملکیت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را سالیهای فراوان نسبت همسایگی باین سرزمین نخواهد بود و در میان دنیا داران مثال این قضایا شاید که دیگر روی نمایند حال خلایق چگونه خواهد بود خیر اندیشی و صلاح حال رعایای مقتضای آن میکند که بطریقه قتل قرا و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من محمد کردم با خدا که بعد از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل حدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوه مضییع عمل نمایند و از آن تاریخ در کن شائع شده که هر که بخواهد جنگ تنه بدست افتد بقتل هلاک و اقدام ننماید و بی سبب بقتل عام رعایا و صغایر و از آن چون ایچیان وجه برات طیفه قوالان ادا نمودند سلطان محمد شاه گنجایش تو قعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده ببلده حسن آباد گلبه آمده هم از گرده بتمزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میسر آن توکل که بر لطف کار ساز حقیقت کرده در ابتدا می پادشاهی نفوذ خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف کردم و حق سبحانه تعالی چنین کمزور فستح عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما و حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده بدار الاماره تشریف برد و زیاده از آنچه و زیست استراحت تکیه نفوذ و در ایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد و متحرک گشت و چونکه در آن هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار از روی تسلط و بنال کرده بودند و بر جمیع ممالک محروسه خبر نفوذ او انتشار یافته مقتضای کم فرصت اطهار طغیان کردند و طبل عصیان کو قند از آنجمله چون ولایت دولت آباد

مقاله سوم زوجه اول کر سلطان محمد شاه بنه

در روز چهارم ماه ذی قعدة سنه مذكوره نور و عظمت يك گير رسیده و در هم آن چنگه از وقت صبح تا سه پور روز مانند طاعون امواج بحیر و جوش و خروش و کیک کیک
 او چنگه از طرفین مردم بسیار قتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که بمینه و سیاه خان محمد با ایشان تظاهر بود و در هم قتلگشت
 شهادت چشیدند و سیاه بیان آن دو سر و استغرق گشته نزد یک بود و کشتیم زخمی با فوج قاهر اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلاخا کرده با سه هزار
 سوار کلن یک فرسخ جنگ گاه رسید و خان محمد از دهنول با و شاه قوی دل و مطمئن خاطر گردید و لشکر پراکنده تیر از طرف و جواب بد و پیوسته و مقرر چنان
 تو چنان را پیش برده و در او از هم تشبیری تقصیری نکرد و پیاده و سوار کنار آن ضرب آید قتلگشت مضطرب بر سر سیمه ساخته چنان محمد گفته فرستاد که افواج
 کفار پریشان خاطر گشته تر از زلی با جوال ایشان را یافته است اگر حکم شود و در پیش از ابراهیم و آن آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم و
 خان محمد جوی از ابراهیم و مقرر چنان فرستاده اشارت کرد که جنگ پرواز و خود هم نیز از عقب و آن شده چنان تندراند که کفار فرصت استعمال آلات
 آتشباری نمانده بشت شیر خجسته و راه زبیت چکا چاک خیزید آن کین و به قتلگشت شد ز روی زمین و درین اثنا فیل خان محمد که شیر کار نام
 داشت سراز حکم فیلیان پیچیده بر فوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه در آن راه نیافته بود و حمله برد و فیلیان بهوج مل ای آنرا در میان
 از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نبود و با یانصد جوان متوجه قلب بهوج مل ای گشته فیل خود را دریافت
 از غائب عجائب هر یو فلان بکده قضیه که گاهی روی نموده بود روی نمود و آن نیست که فیل شیر کار که فیلیان آن گشته شده احدی بشت آن
 بنو و بچ و رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا بر سر فوج مل ای هم کران بر دوشه روی بگریز نهاد و امر ای دیگر که جنگ
 بود و افواج قلب منکسر دیده ایشان نیز روی افکار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف درینامده بود که تیر و ریات با و شاه صاحب قبال نمودار گشته
 حکم فرمود که علت غائی جنگ فتح چون قتل کفار برسدین است آن باب مساعی جمیله تقدیر ساینده پس از آن گشتش گم گشته مسلمانان چندان آن
 کوشیدند که زنان و طفلان شیر خواره از نهند و آن نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح کیکفته در اینجا مقام کرده فتحانها
 با طواف و جانب مرسل داشت و چون بخواست بهمد و قسم خود و فائز بقصد قتل آن متوجه اردوی کشتن ای شد و کتاب مقابله و دست نیارده خانان
 صبر و شکیبایا بر نه و با وجود کثرت خیل چشم روی بچکل و صحر آوره عرض ناموس را پس سرگرد و بیت کس قمار نام و ننگ مبار و کوه چاه و رسم
 ننگ مبار و با آخرة خشم و سکنه بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر اورفته هرگاه فرصت بیافت لقبل مینود و سپهر داشت تا آنکه کشتن
 از دست نماند و در نوای بیجا بگشوده و خراگاه ایستاده کرده بهمه کس چل قسمت کرد و هر روز در شهر جنگ می انداخت اما ایشان کفار در اردوی آمدند و ششام
 میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده و بعد از آن خواهش عمل نماید هیچ وجه میسر گشت پس مقام حمله کرد
 خود را بر لبه تاقوانی انداخت برین سر غیر از خان محمد و مقرر چنان کسی واقف فسخا طبع کسج زد و کشتن ای بقصد قتل مسلمانان تلافی خون گان
 از دار الملک بیجا نگه براده با عید و غوغای تمام از عقب کب منصور روان شد و کفار پیش و پس و وی از باب اسلام را ناخته شهباه کنار ارا بهمانه تیر
 و غوغا و شویون انداخته میگفتند که شاه شامده است و دعای بر بهمانان باستجاب گشته نخواهیم گذاشت که کس کس مردمان شمارند بلکه خود برسد
 بنابر آنکه با و شاه وقت کوچ و سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو و زندگی پا و شاه بدلمان و متشکله گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرر چنان
 خلافت را دل داده کوچ بر کوچ می رفتند تا از آب نموده گذشته بصحرای سطح و هموار رسیدند و در اینجا مقام کردند و کشتن ای نیز در سه چهارم کوهی آن نخل
 رسیده و دو آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنه خلق قریب وقت عصر بارعام داد و لحظه بسلام مردم مشغول گشت و بهمان
 ضعف از مجلس خاست و وقت شب جمیع امداد را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستقر و مسلح سازند و در فلان موضع اجنوا ن محافظت اردو و وقت
 کرده مضطرب مردم باشند القصد چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه بامه جنگ بر کرده چون و پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصر

و لیعهد کرده و ملک نائب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک مال گردانیده غیر از سبیل مست حمله فیلان را بشاهزاده و مجاهد شاه داد و او را نام
و صیغه بهای آورد و در وانه حسن آباد گلبه که ساخت خود بساعت اقبال در سه روز از آن آب عبور کرد و با اتفاق جمیع مورخان هزار سوار غرض لشکر گرفت
و رای بجایگزینی آنکه سی هزار سوار و نه کسب پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب بخار سر اسیمه و حیران گردیده و شکی که با دو باران بود
بجگاه را با اعمال و افعال فیلان و وزیران و وانه طرفه بجایگزینی خود و جرمه بماند باین نیت که چون پرده تاریکی از میان بر افتد و غور از در پیچ و خاور بر آید و نا
روشن گردد و در جنگ و عده جنگ هر چه صلاح بنگران باشد بدان عمل نماید قضا را در دم اردو بازار و فیلان سائر مرکوب و بارکش از بسیاری گل
باران و ران شب زیاده اردو و گرد و طبع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا و اندام چون همان شب خبر کوچ
کفار و اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پا و شاه اردو بازار و نیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسب قیمی متوجه لشکر بجایگزینی وقت صبح
بجوالی بسکک ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم و یک سلامتی خود را منحصراً در فرار و انست از اموال و اسباب اقبال قطع نظر کردند و راه قلعه
اردو فی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجایگزینی اردوی کفار بود شاقه اناته شوکت آن خاندان قدیم بای رحمت و شفقت بدست آورد و حکم بقتل
کن از اردو کرد و آنکه چون از زن و مرد و جوان و پیر و بده و آزاد و فقیر و غنی را کشتل رسیدند و بدایت تحفه السلاطین و بزرگان فیل سیدداران و کتب
ضرر زن و مقتصد اسب بی و یکصد و سنگاسن و صحن و اصل سر که را بدو شاهی شده باقی غنائم را در اول لشکران متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمه فتوحات دیگر دانسته موسم بر شاد و در قلعه مدخل بیان رسانید و بعد از آنکه نمایان بال لشکر و ولت آباد بوسی پیوسته جمیع عظیم هم
کلیچ کرده بقصد قتل کذا در اطراف قلعه او در فی روانه شد و رای بجایگزینی از آب تمهید و در ظاهر قلعه او فی قامت داشت خواه از او خود را
در اقلعه حاکم ساخته میان ولایت و اردو و لشکر اطراف جوانب گرد آورده دیگر خزانه و نیل سائر اناج و شاهی از بجایگزینی و سلطان محمد شاه بصلا
خان محمد علی کرد و بهر اموال و تسخیر قلعه نگری و قوانین مطاع غنیمت قلاع و ممالک محروسه رسو له داشته توپ ضرر زن بسیار طلب و کارخانه آتشباری که
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شائع نبود محل اعتقاد ساخته بکار بی از بفرستادن لده صعد در خان سیمستانی که از امرای متحد بود رجوع فرمود و جمیع دیوان
و فوکیان که ملازم آن مرکب منصور بودند تابع مقر قبایل شده توپخانه بزرگ تر قریب یافت و از آنکه مردم آجند و دشمن بودند که بشما بخواستن و می برانزه
رنجیده اسب و دم بسیار ضائع میسازند هر انچه مقرر شد که جمیع فیلان بجایگزینی با گلبه گردند و امر اسپاه اشایی ضروری همراه برانزه و باقی را بر گردان
و طبایع خطاب فرود آمد و در لشکر آریه ای توپخانه را از پیچیده بهم بست و در لوازم بوشیاری و میاری بکوشند و بعد با شاه باین ترتیب از جوالی قلعه
او در فی کوچ کرده از نه بر تمند ره گذشت و داخل لایت بجایگزینی شد سلطان محمد شاه نخستین از سلاطین است که بنفس قسین بقصد غزاه و ولایت بجایگزینی
لشکر کشیده مظهر و تصور مراجعت کرد و چون بجزیمت ثابت راسخ متوجه اردوی کشن ای گردیده رایات اسلام را در آنمکان جلوه گر ساختن در آن
بزرگان و درگاه خویش اجمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین ار گفت که بهوج مل ای که سیلا
کفار بود و از جانب باد و خویشی بار ای داشت بازنده و خلاصه لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل را از غایت خود و متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمانی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا بشن شن شمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن ای گفت زندگی خصم و بهوج مل
مطلوب نیست مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل را کخیل و ششم را و لاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده با استقبال پادشاه متوجه شد و حکم
که هر روز در درجبال سخن و امر نمایند که علمای بر زمین کتابهای و را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطر نشان خلایق کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان از قسم فوج ماده گاو و متهک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکسته تیغها و رانیدن و آینه دین و اقلیل بیان
و با نظری چون طی مسافت نموده بین الفیلقین و دوازده کرده فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سر نو تیغان حکم فرمود که نشان لشکر بخاطر آورند
القصه باز کرده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و قلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و یکی کارخانهای آتشباری همراه خان محمد کرده پیشه روان

و بعد کرده و ملک ملک سیف الدین عسکری را صاحب اختیار ملک مال گردانیده غیر از بیست میل مست حمله فیلمان را بشماراده مجاهد شاه و اولاد او را
و بیست و پنج سوار آورد و روانه حسن آباد و گلبه که ساخت خود بسعادت اقبال در سه روز از آن آب عبور کرده با اتفاق جمیع مورخان هزار سوار عرض لشکر گرفت
و رای بجای آنرا آنکه سی هزار سوار و نه کس پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب بخار سر سیمه و حیران گردیده و شک که باد و باران بود
شکاه را با احوال و اتفاق فیلمان و ترانه روانه طرف بجای آنکه خود جریده بماند باین نیت که چون پیاده تاریکی از میان بر افتد و غور از در پیچ و خاور بر آید و نا
روشن گردد و در جنگ و عدم جنگ هر چه صلاح بنگران باشد بدان عمل نماید قضا را در دم اردو بازار و فیلمان سائر مرکوب و بارکش از بسیاری گل
باران در آن شب زیاده اردو کرده قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون بهان شب خبر کوچ
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و حیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسب قبی متوجه لشکری بجای آنکه شد و قریب وقت صبح
بحوالی عسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیکه سلامتی خود را منحصراً در فرار دانسته از اموال و اسباب ایصال قطع نظر کردند و راه قلعه
اودنی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجاییکه اردوی کفار به دشمنان آنکه شکست آن خاندان قدیم را بی رحمت و مشقت بدست آورد و حکم قتل علی
کفار اردو کرده نظر برین از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد و هفتاد هزار کس قتل رسیدند و روایت تحفه السلاطین فی هزار فیلی سیصدار اینه توبه
ضرر زن و بهر قصد اسب بی و یکصد و سنگاسن صحن و اصل سر کار با و شاهای شده باقی غنائم را اندر لشکران متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمه فتوحات دیگر دانسته موسم بر سار و قلعه مدخل بیابان رسانید و بعد از آنکه جانج با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمیع غنیمت
کوی کرده بقصد قتل کفار اطراف قلعه اودنی روانه شد و رای بجای آنکه از آب تمهید کرده گذشته در ظاهر قلعه اودنی قامت داشت خواه از راه خود را
در آنقلعه حاکم ساخته میان ولایت درآمد و لشکر اطراف جوانبش گرد آورده دیگر خزانه و فیلی سائر امانه پادشاهی از بجای آنکه طلبید و سلطان شاه اصرار
خان محمد علی کرد و میرامون تسخیر قلعه نکرد و قوانین مطاعه بجمع قلاع و ممالک محروسه مسوول داشته توبه ضرر زن بسیار طلبید و کارخانه آتشباری که
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع نموده محل اعتقاد ساخته سرکاری آنرا بمقر جانج که صفدر خان بیستانی که از امرای متحد بود رجوع فرمود و جمیع جوان
و فوگیان که لازم آن مرکب منصور بود و مذابج مقر جانج شده توپخانه بزرگ تزیین یافت و ازینکه مردم آنقدر و مشهور بود و مذکبه بشما بغوان دمی بر راز
رنجته اسب و دم بسیار ضالع بیسانند هر اینه مقرر شد که جمیع فیلمان بجای آنکه را بحسن با و گلبه که برند و امر و سپاه اشپای ضروری همراه بران و باقی را برگردانند
و طباب خطاب فرود آمد و در لشکر آریامای توپخانه را از پیچید هم بست و در لوازم هویشاری و سیدانی بکوشند و بعد پادشاه باین نیت ترتیب از حوالی قلعه
اودنی کوچ کرده از نهز نهزنده گذشت و داخل لایت بجای آنکه شد سلطان محمد شاه نخستین از سلاطینی است که بنفس نقیصه غرابت و ولایت بجای آنکه
لشکر کشیده مظهر و مضمون را جت کرد و چون بزمیت ثابت را نسخ متوجه اردوی کشن امی گردیده رایات اسلام را در آنمکان جلوه گر ساختن را
بزرگان درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین ارگفت که بهوج مل امی که سیلا
کفار بود و از جانب باد خویشی بارای داشت بازنده و خلاصه لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل را از غایت غرور و متعبد آن نیت
شده گفت اگر بفرمانی پادشاه مسلمانان رازنده بخدمت آورم یا بشن شمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن امی گفت زندگی خصم و بهوج مل
مطلوب نیست مردن او همه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل را خیل و چشم را و لاسا نموده با چهل هزار سوار پنج لک پیاده با استقبال پادشاه متوجه شد و حکم
که هر روز در درگاه حسن و امیر نمایند که علمای برین کتابهای مخ و را خوانده ثواب کشن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطرنشان خلافت کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان از قسم فوج ماده گاو و متک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکست پیچانها و ایندین بنه القیل بیان
و با نظیر چون طی مسافت نموده بهین الفریقین روانه کرده فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سر نوینیان حکم فرمود که نشان لشکر مخاطره و
القصه باز کرده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و قلعه آمد از آن جمله هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و گلبه کارخانه ای آتشباری همراه خانج کرده پیشتر روانه شد

من و دوازده ساله بودم و بخدمت مهر فزاری سپهر فزاری و استمیرا دوادم وقتی که با دوه چهار مجلس از عکس خسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری نمود
جماعتی از قوالان دویست امیه خسرو که مستیکم به پادشاهان و تعریف حسن بوغیقه روح افروا و حسن مت خوانند سلطان خوشوقت گردیده بکلیست
غوری گفت که برات وظیفه این سیصد کس قوال که از دلی آمده اند برترانه رای بیجا بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری اگر چه آن حکم را حمل بر شاه
کرد اما بنابر اقتضای مجلسین خدمت بوسیده قبول اسمعی نمود و سلطان محمد شاه مافی الضمیر ملک نائب سید الدین غوری را نوشتند و خواستند سلطان محمد شاه
بیشاری از ملک نائب سید الدین غوری پرسید که برات وظیفه قوالان برترانه رای بیجا بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری اگر چه آن حکم را حمل بر شاه
گفت درین وقت چرخ بسروچی من تسلیم کرده و دهر و جنگی من و از دوه و ده حاشا که سخن لغو و خسو بر زبانم جاری کرد و حکم من بابت وظیفه قوالان
از روی سستی بخیر بود پس من با عازم و جارم و در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه نویسی و مهر خود اگه نموده و زور رای بیجا بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری
برات وظیفه را مرسول وار و ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است برات وظیفه را نوشته و
بیجا بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است برات وظیفه را نوشته و
قوتی گفت با خضار لشکر فرمان داده و قصد تسخیر ملکات آن بهمنیه باسی هزار سوار و نه کلاه و ده و سه هزار فیل که بنیاد و در غایت عظمت استقلال نهایت
تسویس و حد و کن گردیده و در ظاهر قلعه او و فی معسکر ساخته و درم را با تاخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت و سلطان محمد شاه برین خصیصه اطلاع یافته
از لشکر گردید و برادر و ستان محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بیجا گردانیده خان محمد را بالشکر دولت آبا و طلب فرمود
و خمس غنائم و ولیم بن راصحوب شاهزاده مجاهد شاه تر و شیخ محمد سراج فرستاد که بمبادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل
کرده التماس غای خیر نماید و در نصرت شیخ محمد سراج مستحقین آید یار از عطایای پادشاه مسعود و التماس آید در روز جمعه با اتفاق مشایخ و علما بمسجد
حسن یاد و گلبرگ رفت و بحضور قلب باز گردیده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلاستی پادشاه عالی مقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اقبال
فرمود و چند بار گاه بیرون فرستاد و رای بیجا بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است
سعه و کوشش که در طاقت بشری بخجیدی بجای آورد و درم اندرونی که به قصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند و در محال است که در آن منجر
در شرط و تلخواهی تقصیری نگردد اما در روضه قلعه کیکی از خوششان ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است
بنفاق و خلاف شده و در وقت سیر و روانی تمام ملک گردانیده اند الا که فرستاد که بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است
و خجوده مسلمانان بازن و فرزند بقوت و رسوائی تمام ملک گردانیده اند الا که فرستاد که بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است
بیرون آمده و همراه پادشاهی کفار از قلعه برآمده و بستان آب کشیده گذشت و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجا بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس و دار شنیدن این خبر و خشت اشرون و بیای تها سینه او بپوش و خروش آمده و در وقت
گشتن آن بجای که بقدم سخی و پای دراز آمده بود و اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرا اینهمه درم دیده باشد نمیتوان دید و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است
پیمان و وان ملک سیرت ملک آمار و دهان روز که خبر خوش شهادت مسلمانان شنید چنانکه دای قاعده او بود و انتظار وصول شکسته شده و در
ماه جمادی الاولی سنه پنجاه و ششین سبعا که بکاب شنید از انتقام از قدوم دولت پادشاه را که انبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان را
چند روز اقبیل و قصاص ستم شمشیر بها و در نیامان کرده دست از قتل گشتن باز نهد و چون بکنار دریای کشته رسید گفت بخدا می که مرا آفریده و بجز
شاه سیر فزار گردانیده از عهده این دریا چه هر اس گدین و سوسه شوکت مخالفان بیدین بیندیشیم و این سپاه از خواهی تو وقت ازین آب جمود
نمود و بویق ملک نفر بخش و سی غلبه بر قلب ای بیجا بگویند و بیست ملک نائب سید الدین غوری که غریمت سلطان محمد شاه را در اشال این امور چون بواجبی پیدا است

چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردید و به سبب در خان در کولاس قف نموده آنچه والی تلنگ تهمید نموده است باز یافت نماید پس سلمان محمد شاه گلکنده را نیز بهمه ضبط اعظم هاپون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه با جاهد ابادیدر رسید مدت سه ماه و آنجا توقف نموده جمیع ارا و سپاه را رخصت فرمود که با قطع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلیچیان تلنگ با اشیای معهوده بکولاس آمدند بهما در خان ایشان راه همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلیچیان آنچه مقرر کرده بودند با تمام معرفت بهما در خان بظرف آنحضرت در آورده و جمیع فاخته سپان تازی نژاد و انعام وافر سفر فرار گشتند و بعد از دو سه روز بهما در خان گشتند که اگر پادشاه از روی دوستی و اتفاقات فراموشی نماید توین سرحد با نمایر که اولاد ایشان نیز بر ایان متحد و در از خود دانسته طوطی نظر گرفت که در استنداد و مقابل آن در همین اردو توقف که لائق مجلس اساطین کاغذ نگار شد از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهما در خان این سخن البسم پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن شخصه غالب آید ایلیچیان را بموجب حکم مجلس عالی حاضر ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون خطرات ایشان را فوق الحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سه جرمه او ایشانست تا زمانی که از تلنگیان عهد شکنی واقع نشود اولاد و احفاد هاپون را و ایان تلنگ باز ماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ وجه از احوال آنها نگردد و از این بهر خود و قضای امرای اعیان رسانید بهما در خان سپهر و ایلیچیان پیچ و مسمر در گردیده بختی مصرع که راسی تلنگ ای سلطان نیز خلق شاه مستعد شاه با چنان سرکاری مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از نشانده آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلیچیان را بخوار و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود و خود به بچیل متوجه دار السلطنه محسن آباد و گلبرگ گشته در روز فور و در داخل آن بلده شد و آن تخت اموسوم بغیر و زه گردانیده در ساعت پنج بجای جلوس نمود و بهما در آن مبارزان نظرقین که در آن یورشها مکر آثار جلالت بطور رسانیده فدیانه پیش آمده بودند با انواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت نظر به او رنگ فیروزه بنفشه و شاد و بچیل بیازمی داد و او بدشستند گردان بگردید و بشادی بزرگان روشن ضمیر و تخت پدر را که از سپهر و تحظیم آن دلگیر بود بر سر تین تبرک و خزانة گذاشت از جماعتی که سال که در عهد سلطان محمد شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز طول و دو گز نیم عرض داشت و از چوب آبوس ساخته بالای آن تختهای طلا مصرع بچوهر قیمتی نصب کرده بودند بچوهری که وقت نقل و تحویل تختهای مصرع را در کرده بدایم سپید نمود و هند و هماغه ایگذاشتند و هر یک اسلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سینه سلطان محمد شاه عمل کرده بر مثال فرش گایانی جواهر و مر و اید قیمتی بران می افروختند و چنانکه در عهد سلطان محمد شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را بر آورده بساط مصرع جبهه صراحی و پیاله مرتب سازند بصمران و جواهریان پای تخت یک کرور چون که عبارت از صد لک تن باشد قیمت تخت فیروزه که در قصه حکایت بر آوردن اهر از آن تخت و مبارک نیامدن این کار عقوبت و بجای خود نوشته خواهد شد و از لا اسمعیل فویه که محافظت آن تخت در آن و دمان بآباد اجداد او رجوع بود وجه تسمیه آن تخت را بغیر و زه استفسار نمودم و گفت در ابتدا حلال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ و سلطان محمد شاه بهمنی آنرا تخت فیروزه موسوم ساخت اما در آخر مینای آن در زیر زو جواهر و آلی آنچنان نهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در آن سال که تخت فیروزه را بغیض قدم خود در شک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل و زمران عیش را ممتد داشته مجلسی بچوهر بسیار است و علم حکیمت شرعی عرفی از میان برداشته حکم کرد که در آن ایام هر کس با جراتی او بوس نفس اماره سلوک ننماید و جمیع امرای اعیان نگاه با و موافقت نموده و در نازل خویش بطوانم عیش و عشرت پردازند و درین اثنا جمعی از استادان موسیقی و آن که عمل مصوت امیر خسرو و امیر حسن بلوی نجاط داشتند و بعضی از ایشان دینی واسطه از آن دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب ملی بحسن آباد و گلبرگ آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و پاوه خوردن بود مقتنم دانسته و عزت ایشان کو شید و در روز آخر جشن مجلس مختصر ترتیب داده ملکاتب سید الدین غوری صدر الشریعت اجازه داد که در پای تخت بنشیند و بهما در خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایتقد و منزلت و در از فرق قدان در گذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقوبت پانین شاهان کامکار بلوی سپهر و چنانچه ملا و او و سید در کتاب شجره اسلاطین نوشته که در آن روز

تقصیه که هرگز در خیال ایشان نبود و آگاه گشتند بسان مورد ملخ هجوم آورده پس پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرود گرفتند و سلطان مطلق بر لب رودخانه
 قرار داد که یکسختی ز روجا هر برادر و همه لشکران خیمه و اسباب با هم گذارشته بارگشای از قسم استر و گاو و هر چه بپوشای اسپان بتوانند گرد و بصر استر دهند
 با اسب قوی بنانی و آهسته از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و هر قریه که رسند آذوقه و علوف بقدر کفایت آن روز بر گرفته صرف کنند و شبها در صحرا
 فرود آمده زمین از پشت اسپان بر نهند و هر شب بکلم نوبت جماعتی ملو از مردم بوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود اینحال تلنگیان چون جاکه فرجه میا
 خواه روز و خواه شب پناه و درختها و شکستها و تیر و تفنگ مسلمانان اضلاع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار و یک هزار و پانصد سوار سلامت بنیاز از مساکر خوش
 و اجیت کردند و در انسانی اه چند کثرت میان مسلمانان کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع
 عین الحال تخم گاه و تفنگ یک کی از معارک بر بار و بی سلطان محمد شاه آمده کارگر نرفتند و با وجود غلبه ضعف مسرت علی مسافت از پشت اسب و دینامه در
 سنگاسن پالکی شصت و در غایت مکمل تار از بلاد تلنگ به سرحد مملکت خود رسیده بسبب اندکی و کثرت تازندگی چند گاه در کولاس ترحات فرمود و
 ملک تب سیف الدین ری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرای بر سیل تحویل وانه کرده بودند آنها در کولاس شرف سلطان اوج نر گشتند و بموجب بن
 و اجب اللذان بسیاری از مالک تلنگ آتخته و قتل و کشتن بجای آورده در کاب ظفر انقباس آن شاه قضا قدرت سپهر منزلت تنجگاه حسن آباد و گلبرگ
 معاودت کردند و در شصت و ستین سبعمائه رای تلنگ که از تلنگ سابق و کشته شدند فرزندان و خزان و ولایت و قریب آن آمده بود و عراض بر گاه
 بادشاه و بی ملک فیروز شاه بار یک رسول داشت و منبیا سلطان محمد شاه از دلی نوشته ها فرستادند که درین ایام عراض ای می رکن بر گاه عرض شنبه
 رسیده و منش آنکه بنده بر جاوه اطاعت انقیاد ثابت قدم و راسخ و مست اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و کرات عدا در کرد و که متوجه
 استر و ملک کن گردان کمترین نیز با اتفاق رای چنانکه خدمت و جاسپاری بر بیان جان بسته و در یکو بندگی و دو و نخواهی تقصیری نخواهد کرد و در وقت
 قلیل آن خطر را از تصرف مخالفان دولت بر آورده و با تحت و پیشکش چندین ساله بیای پوشش ف خواهد شد و بنا بر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان
 و بی را سرگردان دکن و لشکر کشی ایشان بدان طرف منتهی ندارد و لاجرم ملک فیروز شاه بابک ملتفت جواب انقض نشده تغافل و زبده سلطان محمد شاه
 و صدد تسخیر مملکت تلنگ بر آمده بمزاوره خوشن خان محمد فرمان عدا فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده و بالا گهاٹ دولت آباد و کنار حوض تنگخانی
 فرود آیند و در محافل آن سرحدات بهیج تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر خان سیستانی و اعظم هما یون فرستاد و چون تلنگ
 با سپاه ستمگر حسن آباد و گلبرگ آمده عرض لشکر دادند سلطان محمد شاه بر سبب قدیم تنجگاه رابع مصافات آن بکلیک نائب سیف الدین غوری آنو بیض فرموده
 رایات کشور کشائی بر افراشت و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم هما یون ابالشکر احمد آباد و پسر و ماهور و آنجد و در بجانب گلکنده روان گردانید صفدر
 سیستانی را با امرای برابر در شکل تعیین کرده خود با بهادر خان در کمال آهسته از عقب بحرکت درآمد و چون دران انشای رای بیجا که فوت شده بود از او
 بجای او بجاوش شده بود و بهر اینه رای تلنگ از مد و انصوب مایوش شده بهیج وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننمود و بچنگل و کوه گرنجیه بسیاری از مقربان
 و متهمان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده توا عد صلح و میان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیج وجه قبول این معنی ننمود
 و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از جد و نهایت بیرون دیده پس فرمود و خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار بار و بی سلطان فرستاد و دنیا
 داد که من خود را در تلنگ بنندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از گفته و فرموده تیا و زنده دارم و امید دارم که گناهان سابق را که باغوا ای رای بیجا که
 بوقع آمده عفو فرمایند و در لی از بنندگان درگاه شمارند بهادر خان و دیگر امرای چون در باب قبول صلح و عفو جرائم میانه از خبر دزد سلطان محمد شاه
 بهادر خان را متحار گردانیده فرمود که بهر نوع صلح و دولت و انداز از انرا عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین صلح کرد که سیصد فیل و سیصد
 تلک بون و دولیت است اصل در گاه ساخته بلده گلکنده را هم مع مصافاتش بلا زمان پادشاهی پیشکش نماید و بنا بر آنکه قریب دو سال لشکر
 سلطان محمد شاه در ملک تلنگ بتانست تا آنکه شش و بیست و دو سال تلنگیان را به یامه بود رای تلنگ بظلمت چاره ندیده

خواه تمام زند و خلاصه اسپان را بهای قلیل از گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا گفتند از برای محمد شاه بهمنی میبایم و تعلق با و دارند آنرا گفتند
بسیار گفتیم سعی گفتگوی بشمار نمودیم اما در آن بدبخت بد باطن شریفی و سلطان محمد شاه چون آن صنایع ناملاطم سابق ناکه یوز زده خاطر و این صحبت اعلی
که در وقت سابقه ساخته پیش از پیش آثار بر آشفنگی ظاهر ساخت مرغیت ملوکانه در استیصال ناکه یوز کار بسته هنوز از کسی سرخاسته بود که دین و سر و پای
به رون ستاد و توجگاه را به یک نایب سیت الدین خوری سپرد و اسب یاه موسوم بشیر نیز را که بر خود در اکثر مبارک مبارک و میمون گرفته بود و نزدیک سیتی طلبیده
سوار شد و مدت روزی بیرون شهر متصل به سلطان حج را قیامت و دوازده شیخ محمد سراج جید ری یوز بهمت نمود و در روز دهم بر قیل گاه که در عین مستی بود و سوار
گشته بجانب لنگت وال گروید و چون بجای قلعه نیکلیا فی رسید در آنجای سواری متوجه یکی از ندای گستاخ گشته پرسید که بچه گاه بولیم پیش میتوان رفت
نیم گفت اگر حضرت بدین هیچ خواهند رفت شاید سال دیگر با آنجا برسم سلطان محمد شاه قیل ایستاده کرده چهار هزار سوار و اسب سینه اسب از میان
اشک خود برگزید و با در خان عظم همایون را با جمعی از جوانان خاصه ایشان به قیادت یک گروه بیشتر از خود روانه کرده خود پای نفوذ و رنگ کل در آورده اردو
در بلده احمد آباد ویدر گذارشته نوعی تند بر اند که یکماه راه در یک هفته بی سپر کرده با کهنه اسوار و نواحی و یلیم شمس سید و جمعی از جوانان افغان را بهیاس و اگر آن
غارت خورده پیشتر فرستاده که بشهر و رانده خرجه و فرج نمایند و مردم در وازه را خود مشغول ساخته خطه گاه را دارند و چون ایشان سم سو و اگر آن تیر و کمان شمشیر
همراه داشته داخل شهر شدند و میافغان در وازه بر ایشان هجوم آورده متفصل احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجیم و از اسب قماش آنچه داریم
و احوالی این شهر و زمان و قطع الطریق و چار گشته تاراج کردند و ما مسلمان را غنیمت انست بنک با خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر میرواییم که بفرمود
ما مردم عاجز رسیده و او مظلومان بدد القصه ایشان چنین حرف حکایت و قصص و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدر وازه رسیده غوغا بلند گردید
مردم در وازه خیال در وازان کرده بماعت مدافعت برخاستند که در وازه را بسته ابواب با اسب و خویش بنده که یکباره آنجا حمله و سر کرام دست با اسب
کرده جنگ پروا نداشتند و ایشان اقصیت در وازه بستن ندادند و در آنجا سلطان محمد شاه بفرار غوغا و داخل شهر شدند و در وازه بانان القتل رسانیده بی
و در رنگ متوجه قلعه ارک گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد تیغ قهر غازیان از سر یافته رخم هستی و از صفح زمانه زمان متوجه گشت ناکه یوز که اصلا
قصود و تعلق نکرده بود که با شاه اسلام باین هیچ الیغار نماید و با چنین حلیه و کمری بشهر و آمده با جماعتی قلیل کلب این نوع امر خطیر کرد و در اینه از شنیدن
این خبر جانسوز سر اسیمه و تیغ گشته از باغی که در آنجا حبش و عشرت متفعل داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه این معنی را
از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصره آن حصار که از توپ و تفنگ سائر آلات حضار داری عاری بود و مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته
در آنکه مانی چندین زمینه چوبین دیگر اسباب قلعه کشانی مهیا ساخت و قریب وقت شام ناکه یوز مضطرب شده حرکت المذبحی نمود و چون دانست که کار
از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس و خوف بر ضامن کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد نیامد و در وازه عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند
و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بر آن حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر و بقلعه
ارک آورد و خزان و وفائن را بر تنهونی ناکه یوز تصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناکه یوز از پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان بود اگر آن
برای من می آورد و بچه تقریب از ایشان گرفته و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناکه یوز چون و هشت و خوف بر باطن استیلا
یا فقه بود سر رشته صلاح و سدا در از دست داده از روی غرور و جهالت بجوانا صواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته را عجب عفو
و بود از گفتار زاهو را و آتش غضب افروخته بفرمود که در اینبار نیز که مقابل قلعه بلند بود و آتش افروزند و ناکه یوز از زبان از تقاب آورده و متخفیف نشانند
و در آن آتش اندازند و بعد از اقیاع این سیاست که لائق بحال کفار بیدین است در آن شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته تجرع اقداح نشا
استغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که رسید و در این شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و در آن ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیره تاجر چه
مبلغت چه بعضی اموال و جواهر و روان گرفته بنابر آنکه میدادند که ضبط انوالایت نمیتواند که منظر و منظور توجه دار ملک و گردید و نیکسان چون برین

سرکشی و مخالفت مردم درگاه بهر سائیده بارعام داد و مجلس در کمال شکوه و عظمت بسیار است ایلیان رای سیاهی که در ملک او مجلس خود اندازد و سرکشی
 و مخالفت غایت تسلط و نهایت استیلا گفتند نیست که تحت فیروز سبخت کن فرقه و مومن خلق سپهر برین بهر سائیده و پای اقامت عرش فرسائیده
 هنوز رایان اطراف پیشکش می نمایند فرستاده اند باید که فیضان کار آمدنی آن مقدار که در سه کار ایشان باشد زو جواهر و سائر اشیاء بر پشت آنها
 بار کرده و بر روی روانه درگاه سازند که نقود و خزانه عامه در ملک عظمه و مدینه منوره صرف شده است و بسیار است اما ایلیان صورت مجلس ایلیان و دیگر مدینه
 و مدینه بوسیدند و بمنازل غنیمت رفته قصد طلب پیشکش ایشمر و جادو افسوس و دج کردند و جمیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بکه عظمه مدینه منوره
 و خالی شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین سببست که سلطان علار الدین حسن چون با نند و دیگران از جهان گذران گذشت سلطان محمد شاه بهمنی
 صحیح روز سوم چنانکه اب سلاطین چند و ستانست زیارت پدر کرده و تغییر لباس و ک نموده و در دار الخلافه حسن آباد گلبرگ بخت نامزدی حلی و خوش و دوام
 او و جهان داری چنانچه باید و شاید براده نفعی نموده و فرامین استمال و خاتمه های فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان بهستانی نمود که بخت
 دولت آباد و برادر فرستاده ایشان را مطمین خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و پدرش اعظم بهایون را نوازش و تربیت خسروان فرموده و حلی
 مراتب دولت اقبال سپاسید و مدت ششماه بهر شب جمعه بر سر تربت پدر که به روان قلعه حسن آباد گلبرگ و انقست فتنه فقر و مسکین فر و وار را با انعام و
 احسان شغل میکرد و کلبی عالی بران بنام نموده چند قصیده قویه و وقت خطبه کرده حکم فرمود که علی الدوام دولیت کشن دیکر ثبت بر تملکات
 قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والد سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زخا صه خود را برای ترویج روح شوهر صرف کرده چون کمال از
 فوت و بگذشت از سر خود و شخصت سفر که عظمه زادها اند شرفا و عظیم حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت الدله بواجبی بجای آورد و دعای حاجت
 کرد و دیگر ملکی نقود و خزانه را که پدرش برای صلوات و نیوی انداخته بود مصحوب ملکه جهان اند اما کن شریفی کرده برای ترویج روح پدر صرف فقر و مسکین
 پس مجور خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد بیافنی و مجلس حاضر سازد و بجز اطاعت کرده چند و قها طمی و نقره و طلا
 را خارج و جمع آلات بالهام بنظر و آورده و بموجب بان معیار و آورده چهار صد من طلا و هشتصد من نقره بوزن دکن بقبلم درین اشیاء بعضی از اموار با بقیل
 بهر وضع داشتند که باوشاه و ملکی مثل ملک فیروز شاه یار بک کین استماع این ملک است یا دشانان او و مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود و خزان
 و گزیری نیست صلاح دولت و ران محلی هم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخراجی سپارند و وقت ضرورت را موباد و شاهی بکلی
 سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد و مقارن انحال ملک سیف الدین غوری و مجلس حاضر گشته چون آثار افکار از بهر سلطان مشاهده کرد و سبب
 آن استفسار نمود و سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن و تنها بان ابر وجه مذکور بیان کرد ملک سبب سیف الدین غوری گفت اینجا کان دولت گفته اند
 حق و صدق است با دشانان جهان در اخراج اموال ضروریست لیکن چون نقود را بقصد آنکه در راه خارج کنند از خزانه بر آورده و مجلس حاضر گشته
 مناسبی بهیم که فسخ غنیمت نمایند و باز بخرانجی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شان که پدر را
 بی مال و ملک چنین بادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد که بادشاهی اینگزگاهار و دیگران میتواند گناه داشت پس در الشریف دیگر مردم معتبر درگاه را خواهند
 طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سراسر ابا چندین خواجه سراسری دیگر چته خدست تعیین کرده والد خود را بهر ای اجتماع
 روانه بند و ابل ساختن ان عقیقه خالصه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سراسر انوین کرده و در کشتی محمد شاهی که روان دی میا
 کرده بودند و ارشد و خارج خوشان و قربان و زنان ملوک و خوانین به تصد عورت دیگر از بیوه و فقیرا و دوران کشتی در آمدند و بصدر الشریف بموجب اشارت
 ملکه جهان متفقد احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن آمدن ملکی مردم همان عزیز ملکه همانند و بچکس از مال خاصه خود خرج نکنند و هر کس حاجت
 و کار باشد از سر کار گرفته صرف نماید و از ملکی طلب ننید و بشد که این مال فقته است و تعلق بشما دارد و کشتی بلکه چنان بمن با و ادبی آید به جبه طوفان
 در مدت یکماه و هفت روز بموجم حج ببند رجه رسیده از غیره و کبیر و کور و اناط طواف خانه خدا و ایا قنیه بعد ملکه جهان متفقد این سائر ابا انعام و حسن

مقاله سیم در وصف اول و ذکر سلطان محمد شاه بن علاء الدین

اولاد عظیم الشان اورا بهمنه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد است که چون نام کانگوی بهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده اورا بنه گفته اند اما شعر او مورخان خوشامدگوی را و ستاویز سبب بهمن سیده است یعنی در لباس سب و دیگر جایز اند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهان بینی بوجود و نوباوه بوستان بادشاهی کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نورالدین مصطفی بنور رحمته

گذرانده شرح معنی شناس و سخن را چنین می نهد در قیاس و که بعد از حسن شاه تخت و کن پونوی در گرفت از محمد حسن و سلطان محمد شاه که پونور عقل و شیاعت و سخاوت و انصاف داشت سلیمان و اربزیر قهر پهلوان و راند و در اسباب بکل و آلات شوکت بادشاهی بقصی الخایه گویند قبه قهر را بچوهر نفیسه آبدار بیا راست های مصحح بالای آن قبه نصب کرده یا قوتی که رای بجا بگریزی سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و چون از قشع خیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائر پهلوان بنشاند و در کثرت تو اچیان و لیس و اولان سعی نمود و وجهت امر او منصب بداران که جوانان چهار نوبت قرار داد و هر کدام خدمتی رجوع کرده نامها و چنانچه تو اچیان چون حصار لشکر و بار و آدن خلایق با ایشان جمع بود و بار داران گفته و بیا که اسلحه خاص آن توکل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم و کلاه و کلاه جوانان خاصه بود و ایشانرا اسلحه داران خوانند و بعد از آنکه از وقت زیاد از نوبت کس بود و یک جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نمیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سوار و یک هزار خاصه خیل وقت صبح و در دیوانخانه حاضر شود و روز دیگر وقت صبح که نوبت میان دیگر حاضر شوند بمنزل خویش اجبت کنند و در هر نوبت از امیران و منصب داران افتخار بکنند و در پای تخت حاضر باشند و یو تاجانند ایشان نیز با سواران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سربوب نام کردند و سربوب چوکی اول انیر سربوب خوانده بر تیر تیران و یک مرتبه بر تیری بنشینند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت اخطابی معین شده طرفدار دولت آباد و سند عالی و طرفدار بر مجلس عالی و طرفدار سید و کنگ عظم پهلوان طرفدار پای تخت حسن آباد و گلگیر و بیجا پور که منصب کالت داشته باشند ملک نائب سپه سالار جمیع ممالک و وسه امیر الامرا و افراد و این مناصب و خطابه ها اینان بلا و کن شائع و مزاج است و غیر در رجوع و دیار و دیگر در وسط ایوانی که فرشتای بر شین کمال خلعت انداخته شایانها محل زربافت و دیگر گفته نفیسه پیش ایستاده و کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن را بیکداشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهلوان را بیکداشت بدینجا نشیند برده اول جهت تعظیم سجده تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بارعام میداد و بلوازم جهان داری میرواخت و پیش آنکه مودن باک نظر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از بجا کاطع غیور داشت از سجده تخت پدر و دیگر و تا آنکه رای ملک چنانچه باید تحت غیره و فرستاد سلطان شاه از دولت شکر و انسته در ایوان بارعام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار فرمود و در سلطان غیره و فرشته بهمنی و عهد فرزند خویش آنها بمیدان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا در هم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدا حال بر نسبت نام سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیکن در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعضی ساینده که خویشان و قریبایان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دو تاجان دارند چون یکی ایستاده خدمت میکنند و اینر خدمت نمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود و بلند گشته و نیز بطریق سائر مردم بنحیست مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر برزند و هر روز پنج بار نوبت شاهی خوانند و جمیع مردم بوقت بارعام را بوزده سرب بر زمینند و بعد از آن وقت دولت بادشاهان بهمنه در کن چند فرقه بهر سیده صاحب قهر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزنند و پنج نوبت پادشاهی لازم بادشاهان است نه افتخار و دیان ملک مشهور از قطب شایر ایشان نیز اگر چه سکه بر زر نزنند و پنج نوبت پادشاهی بر سلاطین بهمنه نواختند و در سلطان شده بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود و از آن مختلفه نهایش از دو تو که زیاد بود و از ربع تو که کم تر و در یک طرف کلمه طیبیه شهادت نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

چون تختگاه دلی وین بنیوت از قرائت تحسین و در برج سلطان کمال بر دلقی دزد و خود باد دولت و سعادت بجزم شمع الموده و بحیرت دلو ابار که از امر است
 صاحب وجود خالیه است نهضت نموده بایستاده ناگهیری و تأخیر کشافی مرتفع گردانید سلطان علاء الدین جن برین زمین که بیعت الدین غوری ازین کشته
 عدا و الملک تا شکندی و مبارک خان لودهی را که از امرای عظام بود بدین جانب کرناک تعیین فرمود و ایشان آتای مالی و دیگری عمود که کار را آراخت
 و تاراج نمودند و آتش بنیاب و عمارت و در منازل و مساکن آن قوم افزوده و ملک اشرفی علانی که عبارت از دو بیست هزار توبه باشد و جو ایشالات بسیار و مردار پند بیار
 و دو بیست میل نامی و یک هزار کمتر تر خاص سازنده از رایان آنجا بآج گرفتند و در باب طاعت و فرمانرواری لوازم عمد و پیمان بسته به اتفاق پلچیان رایان آنجا و اول
 موسسم بر بیات معاوت نمودند و سلطان بعد از معاوت این لشکر را به تصحاب ملک بیعت الدین غوری هفتاد و سه سالان سفر کرده در راه شعبان سنه ثمان و هجدهمین روز
 از سن آید و گلبرگ روانه دولت آباد و چون و بالا گماشت و عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها داوران نیزه گذار بودند و تعلیم دادند و خواست که از راه
 ندر بار و سلطان پور بولایت مالوه و راید پلچیان رای هر آن که از اعتماد رای کرناک بگریزی بود و از ترس سپاه دکن با وجود و غفلت گجرات و در بگلانه مقام کرد و بجای ملکیت
 موروثی توجیه نمی نمود و بلازمست بادشاه رسیده از جانب موکل خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن تفرقه نیست اتحاد و منقول بوده آنها
 یعنی که اول آن جانب گجرات توجیه فرموده آن خطه نیست تشریت را که ملک آباد اجداد منست و رعایا از تشویش و ظلم و جاگیر داران بجان آمده و خوانان چنین
 میباشد و مشغور مفتوح سازند و این بنده را و اعدا و ملازمان حضور خود آورده و بخاطر جمع جانب مالوه لشکر کشند و مقدار آن اخیال باقی زمینداران گجرات نیز کسان
 و شاه و اناس تعد و نمودند سلطان علاء الدین جن با انصار و احوال فرقه مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصه فکر ابرار و در گرفت که چون مقابل
 و مقابل سلطان غیر در شاه بار یک شهر بار دلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگ نهضت کرده ایم رفق مالوه و گجرات علی السویه است بلکه چون رعیت
 گجرات رنج و مائل فرمودند توجه انصوب به صلاح و ساد و نزدیک ترست سلطان علاء الدین جن رای همگان مهتصوب و انسته نمایانده و محمد ربابیست
 سوار و در مقابل ای روانه ساخت و خود نیز از عقب به استیگرایت شوکت بجانب گجرات برافراشت آنجا بنار و محمد چون بقصد نوساری رسیده بخود و در املو
 از همه هم جا و زوید و شکار شغول گردید و کس نزدیک که شکار دوست بود فرستاده اگر کیفیت آن هنرمین پیام نمود و پادشاه بر جناح تخیل بدان هوسب رفته
 قریب یک ماه بصید و شکار پرداخت و در آن اثنا بموجب تمنی مصرعه قضای آسمانست این دو دیگر گون نخواهند شد به آنچه باعث اخترا از هنر کرناک بود و پیش
 آمده و در شکار گاه تصرف خواهند و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود پیر و اخت و با وجود پیری و اوان توبه و امانیت چنانکه لازمه پادشاهان
 عین پرورست مجلس شرب و بجزای شکار آراسته یکبار گوشت شکار رغبت نمود و هیضه شده یکبار هفتاد نفر از منج اعتدال آنجا رفعت نظم
 نوای رخسار چو گل تا چند دنا که به خوری از جام گلگون لاله گون می پیونز گس تا به کی ساغر پرستی به قدر و در دست و سر و خواب سستی به توانا باشی نخواهند شد
 چو لاله به مرث خالی و زود ای پایاله به بسی خانه خواب از می شد آباد به بسی خانه که دوشش باد به باد به و چون و شوار می مرض محسوس گشت ناچار
 قرین حسرت و در و عازم مراجعت گشته کوی بر کوچه بحسن آباد گلبرگ رفت و طما و شایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریکه تر قندی از جمیع منای توبه
 فرمود و جمیع مالک محرومه خود را بدینست زمان قلندران را شاد چار نهضت کرده حسن آباد گلبرگ را آحاد و ابل و راکور و نکل بعد از بیعت الدین غوری
 گذارند و حکومت و دیانت آباد و فیروز جوی و قصبه شیر و بیکی شین که زبیده و خلاصه ولایت مرهتست میرا و زاده خود خان محمد بن علی شاه تفریق فرمود
 و مملکت برار و نامور به قدر خان میثانی سپرده مملکت بید و رتند مار و اند و د کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت با عظم مان
 و در ملک بیعت الدین غوری رجوع کرده مدت شش ماه بر بنیاد پوروری نگیسه نهاده اندرون قلعه در تصرفی که مشرف بر کوچه بود جای خود ساخت و وضع نمایان
 بلکه علی الله ام با نام داده به احوال خلافت بر و اخت و بدو و حقیقتان و مشکومان اشتغال نموده که فرمود که و بر جمیع مالک محرومه زندانیان را آزاد کنند و
 اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محسوس باشد به قدر غن و تحویل تمام تحسین آباد و گلبرگ بیا و زندان را بموجب فرمان با و شاهی از اطرار زندانیان که بواسطه امور است
 خلیفه گرفتار بودند چنان مقید و در اختلاف آورده و آن شاه و او گستر و ساحت جرات آنها را بوجه احسن عفو فرموده و آزاد گردانید و گرفتار کسی که در اختلاف

خالد سوم رفته اول مقدمه ذکر سلاطین بمبند

میدرخ و رسته جلد اول

کردی و انگاه بدید و انجانه رفته بر تخت شستی و خلافت و درگاه را بار وادی بنابر آن اسمعیل فتح را که چندگاه بامر پادشاهی تیر قیام نموده بود و مقدم ملک
سیف الدین بهی و شوار آند و نزدیک تخت رفت و لب فیما کایت کشوده سر شکب ریاطی بر صفت خیره روان کرد و سلطان علاء الدین حسن گفت که تو منصب
امیرالامرائی و سپه سالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری بمنصب و کالت و نیابت مقرر پس با وجود دیدن مجالس پادشاهان و دانستن قدر و منزلت
خداوند بر منصب لاس بریزی معنی ندارد و اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز خداوند ایم چاره ندانست بحسب طلب اطهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز
بطرف میعاد و مجلس پادشاه حاضر شده و در کمال بشاشت و شگفتی از ملک سیف الدین غوری فرد ترمی ایستاد لیکن با قیام پادشاه دل دیگرگون گردید
فاصله آن گشت که با اتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امر منتظم بودند باستقامت بعضی از افغانان کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن
با همگام فرصت و در آئینای سواری و شکار از میان برداشته پنج قدیم مقصدی امر پادشاهی گرد و اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود و بعضین مراد و از گون گشته
پادشاه بر اندیشه او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده و جمیع امر و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشایخ را حاضر ساخته از اسمعیل فتح منصب
غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاط و شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را
پرسیده او از راه رفته باشد بیخوف و ترس ادای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را
مواخذ و معاتب نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح و خفیة بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار بر استی و دانسته
آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند و بعضی که یقین بکتمان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس
جمل کرده آتش غضب برافروخت و در همان آنجمن تیغ سیاحت بر فرق اسمعیل فتح رانده و جراحم دیگران را عفو فرمود و هیچ وجه احدی را نیانزد و زبان
بقیقتین و نجس کشوده و گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و در آنجا بکشد و بخنجر و طوبی و جای او را به پسرش بهادر خان از زانی داشته
جمیع یازمانگان او را به لطف و عنایت خاص خوش دل و مؤمنان خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و دشمن گناه مردم دیگر و تعلیم و ذکر فرستادن اسمعیل
فتح استعجال و استیلائی شاه یکی بر بنابر رفته محبت او و در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و غرور بود و
پادشاه بواسطه ابد و سالی که از او بوقوع آمده بود وادی مدارا و مساوی نمود و شمرنده اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراج
که پیشین پادشاه دلی میداد و دیگر گون گرفته هر سال بخانه عامه واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه ساند نمی نیاز می فائده امر او ارکان
دولت خود را خوانده آنجمنی ساخت و گفت حق سبحانه تعالی اجل نشانه مرا چنین و دولتی بقیاس از زانی فرموده زبده و خلاصه لشکر دلی که جهت حفظ
اوکن و بر بنصب بودند محض عنایت و روانی در ظل رایت من مجمع گشته اند بخاطر خان میرسد که با این جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیر ذی
و در اسپه به استقبال من خواهد شناخت و در بنصورت بهتر است که پای استقامت و در رکاب غرمت نموم و بجای گیری مشغول گردم و از حسن آباد بگر بگر سمنه مخورم
را بکجه و در آورده از او دینی بایجا نگردانید بن را میسر و ولایت معبر بخوره و یوان خود را و مردم و بعد از آن بجانب گویا رایات ظفر رایت بگرکت آورده
غرضه نالوه و خطه گجرات را بخیله و سکنه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و بین معرفت داشت که ولایت
که آنک مشغول از شکار و انهار بیایست و در طوبت بسیار بر بوز علی و دار و خصوص در ایام برسات است و فیل شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی بار که
و در وای صد آن ولایت پرورش یافته اند و در آن جانب بهتاد یوزن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه علاء الدین حسن و سلطان
محمد تغلق شاه که در دوسه و فقه لشکر بر سر و سهر سمنه کشیده بودند از حیوانات صامت و دامن از د و حصه یک حصه بسلامت با نگشتند آنقصه ان ولایت بل
ان نسبت که پادشاه خود بد آنجانب لشکر کشد صلاح دولت در انست که اول جمعی را بشیخیر سرحدای ولایت کرناک که جوابی آنجا نبود ای این ملک فی
مواقتی داشت گیل کنند و در ایان گونش آخند و در آنکه تا این زمان تحت و پدایا و ایلمچیان روانه درگاه گیتی پناه ساخته را بطنه اخلاص و کجی جی
بهر رساننده اند بضر بنشینم از زبان اسلام مطیع و متقاد ساخته و باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف جمع سازند و انگاه چون

جاه خوشنیت هم خوان و بخت و دولت هر کاب و با وجود کم آبی و میصغانی چون آن موضع را بر خویش مبارک میداشت پای تخت ساخته حسن آباد نام
 کرد و پوخته و وفات نموده دفتر محاسبه مالک محروسه خود را بکالگوی همین که در آن زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود و رجوع
 فرمود و نیز در دفتر اسی فرامین و نقشن گنبد اسم او را بدین پنج جزو اسم خود گردانید که تیرین بنده حضرت سجانی علامه الدین حسن کالگوی همنی و شهرست که پیش
 ازین برجهان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیکرد و بدند و در قریا و دزد و ایا و سواحل انهار کسب انواع علوم مخصوص علم نجوم شغاف داشته متوکلانه زندگانی
 میکرد و ملازمت اهل دنیا مخصوص مسلمانان را قبول حسانت داشته و متفاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیکرد و بدند و اگر ارجا یا بعضی از ایشان بوی
 طبابت و نجوم و دخط و قصه خوانی و صحبت ارباب جاه میبودند با تمام و احسان ایشان مخصوص گشته ملازه نوکری و گردن بنی انداختند و اول یکبار از فرقه نما
 در و در سلاطین اسلام نوکری قبول کرد و کالگو بندت بود و قاحال که شصت و شش و الف است بخلاف سایر مالک مهند خصوصاً و فیتر باو شامان دکن و نویسندگی
 ولایات ایشان بهمانه هر چه است و سلطان علامه الدین حسن کسین تدبیر و ادبی صائب و ضرب شمشیر خاقب و راندک مدتی آن مقدار ولایت دکن که در او اخذ و
 باو شاه محمد تغلق شاه و در تصرف امرای او بود و خارج ازین همه اسخو و مفتوح ساخت و امرای مثل و انقار و در اچپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه و قلعه
 بید و قندار بود و بد بلطف و ولایت میطیع و منقاد گردانیده هر دو حصار را بضبط خود زور آورد و کولاس را هم مع مضافات آن از امرای و زنگل گرفته با و س
 طریق محبت مساک و داشت و مسجد جامع حسن آباد و کلبه که و قلعه آنرا که مندرش شده بود و یک روز بنا نموده و راندک زمانی با تمام رسانید و در سینه اثنی و
 و نمین و شعباته چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از آن طرف جمع کرده میقامی باو شاهی خود بنشیند و اگر گشت و با است حکام قواعد و دولت
 پرداخت و نخست و دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهره و محمد عقد نکاح بسته تا تین باو شامان کابگار بوی سپرد و گویند در ایام خشن و طوی که هبت
 عروسی ترتیب یافته بود و روزی والد و شهنزاده المرد عو ملک جهان آبی سر و کشیده گفت در نیوقت می بایست که خاک فرزندان حاضر باشد و تفریح خشن
 و طوی نماید سلطان علامه الدین حسن پیرسید که خاله او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد پس اذان باو شاه هیچ گفته از مجلس خواست و چنانچه
 کسی واقف نشود و جمعی را به ملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و باریاب دخل حکم فرمود که ایام خشن را تمتد سازند و آن قدر که برای اخراجات طوی
 در کار باشد از خزانه ماه بماه بمر کار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در راه جنت حاجت مرسله خاله شهنزاده را و ردولی نشانیده و بحسن آباد و کلبه گردانند
 و سلطان علامه الدین حسن بیچ و مسرور گشت بدان بهانه و آوازه که دودی مشیره ملک سیف الدین ست نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود
 افتاد و حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بحقیقت احوال شکر و عنایت بیغایت باو شاه بقیدم رسانید و آن شاه صاحب مروت شهنشاه خوب غیر مکرر
 کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته و حضورش عروس را عقد بست و بشاهره و تسلیم نمود و بدیت برسم کیان عقد فرزند شاه به بد بستند با حور
 زیبا چو ماه و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام باو شاهی و نه هر از تمای زربافت و نقل الطلس و یک هزار اسب عربی و عراقی و و دست کم و خنجر و شمشیر
 مرصع بجا نفرستی به امر او منصبداران و علایمان و رگاه داد و قاعه یک سال که زمان خشن و طیش و مسرور حضور بود در شهر حسن آباد و کلبه که چند جا بنشیند
 کرده انواع تغلات و محبوبات که متعارف نبود و شانت بر آن گذاشته بر مردم شهر میباشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر و دیگهای پراز الطمره الوان
 بروه فقیران و ضعیفان را میخواندند و این خشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الاخره شروع شده و ربیعت و چهارم ربیع الاخره
 دیگر به اختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرادارکان و دولت و انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نفوذ و نواوان برسم پیشکش از نظر شاه حجه
 گذرانیده بشرف قبول سلطه فرار گشتند و ازینکه ملک سیف الدین غوری را بنیعت چنین باخاندان باو شاهی به رسید هر آینه پای اش سین از پیش تفع گشته
 محرمیت و قرب منزلت او از دیگر کسان در گذشت و در روز نوروز که جمیع علای و ضلای و صدور و قضای و عیان حضرت جمیع گشته مجلس منعقد شده بود و صدر الشریف
 سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الارشاد پادشاه و دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اعلیٰ شمع جای دادند و قرب اعلیٰ
 فتح در آن و رگاه بخدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه که چون به مجلس شاه آمدی و اقام و تعظیم نموده قدمی چند از جاسه خویش استقبال

روزی

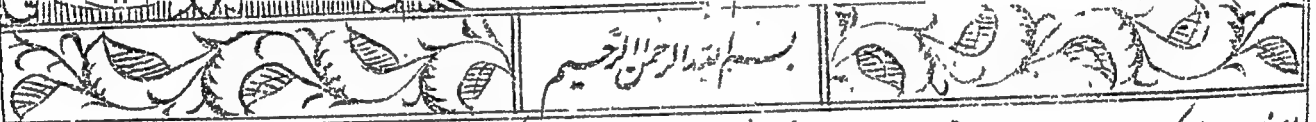
باغبان بکرات دوم تاخیر و درنگ بر فتنه حضور امیران میگناه این نعمت جان خراش گویند چون شمشیر و قتی که بدیده مانگ گنج که سرحد دکن است
رسیدند یکی جمع گشته کجمنی ساختند و گفتند که باو شاه محمد تغلق شاه میگناهان بابی پریشان نقتل میرساند و مانده و بدو گناه بزرگ نسویم هرگاه نظر او خواهم رسید
نی آنکه گناهکار از میگناه بهتر کند حکم قتل با خواهد فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گو سفند دست و پا بسته خود را به تصاحب نیاریم و مفت
در ایگان کشته نشویم بعد از این قرار و مدار از سر حد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاجپن را که در مقام تشدد بر آمده مانع ایشان میشد قتل آورده
بالتاف تمام بدولت آید و رفتند و خلافت دکن که از گشتن و غضب باو شاه بجان آمده بودند بعضی ایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتقد خود نزد ایشان
فرستاد و اظهار کجمنی نمودند و قسمه کا و ده سنگ و ضحاک ماران بوقوع اینجا منیده فتنه بزرگ که دست تدارک از علان آن کوتاه بود و حادث شد قطعه
رحمت زبید اوری شهر یار به چندی گردون سر انجام کار به چو بید او پیشه بود شهر یار به تاندر و مملکت پایدار به عمار و الملک تر کمان الملک سبزه که
دوازده سلطان محمد تغلق و سپه سالار برادر و خاندیس بود و در ایچپور اقامت داشت چون تفرقه لشکر خود ملاحظه کرد و یقین داشت که زبده و خلافت
امرای خاندیس و برادر آن مردم یک زبان گردیده در حد و یقین و ذبح اویند بر آینه صلاح در توقف ندیده بهانه عساکر از ایچپور بیرون آمد و باجا
نیل از مخصوصان و معتقدان عساکر کمان به سلطان پور و در بار خود و رارسانید و امرای انصوب چون برقرار او مطلع شدند یکی اموال و اسباب عمار الملک را
مصرف شده بجانب دولت آید و رفتند و به اهل خلافت پیوسته اظهار اتحاد و کجمنی نمودند و مردم حصار و دولت آید و قوت و کنت مردم بیرونی را با خطر
آورده ایشان نیز با آن جماعت رابطه آید و دوستی به سرسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجل حضرت مخالفت پیروند و در مدت سه
مکاتی مثل کن که هزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دلی بیرون رفته در آن خطه مطیع و متفادی نمادند و چون امیران صده فرنگ چینی امرای
خبر شدند با یکدیگر مشورت نمود و گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که در میان خود یکی را بشاهنشی بداریم
و از وی قضا و بگزیند اگر یکدیگر را بیکدیگر نماند به گنجینه قلعه ماری نمادند بهی گنج در دست ایشان قضا و بسا خوب اسپان
بگرد و یکی مرد سه به بزرگیم با حلیه پیشین کرد بعد از گفتگوی دخیل و قال بسیار قریه اختیار بنام سلیس فسخ افغان که از امرای و و نهاری بود و قضا و چه که
برادر بزرگش ملک گس افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بودند و در آن مدت بالشکری مستعد رزم و پیکار به محاطت مالوه می پرداخت بامید
آنکه عند الحاجة امداد و برادر خود خواهد نمود جمیع امرای دکن خواهی نخواهی سلیس فسخ افغان را بناظر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطا
که بایان افغانان متعارفست بیان یکدیگر با قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن را متصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شده و مخالفت
سلطان محمد تغلق شاه یکدل در کجمنی گردیدند و در بیوقت حسن کاکو بی همین خطاب نفرغانی مشغول شده باقطاع بکری و دامی باغ و مرتج و کلهر حسن آباد بگریز
و غنای یافت و بهرون را می حاکم حصار یکدیگر که از دکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بودند که مشغول گردید و نور الدین نام شخصی خان جهان شده
و نیز باقطاع لاف متصرف گشت و چون پادشاه محمد تغلق شاه در بکرات انجیر شمشیر تبیل و سرعت تمام بدولت آید و مشافت و عمار الملک کمان الملک
سرتیرو ملک گس افغان نیز بالشکری مالوه بدو پیوستند و ناصر الدین شاه هندی هزاره و افغان و دخیل در اچیت و دکنی جمع آورده از قلعه دولت آید و بیرون
آمدند و میدانی که سلطان علاء الدین بنجی و سپه را بدوینک کرده بودند و صفا آراسته باو شاه جنگ در داد و دیمند و میسر و او شاهی را بر بجز و نزدیک
دو کمره شاه قرار نمایند و شکیه خود را با نگاه دلالان و کفران نعمت جلوه گیر شده و باو بی نعمت مصفا که در آن مبارک نیامده نور الدین الحی طلب بنجی بجهان
انبری بقتل رسیده از پای در آمد و لشکر خاصه که لیکن که شش هفت هزار سوار میشدند یکبار روی بگریز نهادند و در بیوقت عمار الدین شاه
من غلبه کرده علم از دستش افتاد و مردم هر که چون علم ابرجای ندیدند حل برگزید ناصر الدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شش و یک
و ترمیب جنگ که فرود آمد به سبقت و در بخش بنجی حایمان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاهی خرمیه و خرگاه و در موضع یکدیگر

مقدمه ذکر سلاطین بهمنیه



در بیان احوال

مقدمه ذکر سلاطین بهمنیه



بسم الله الرحمن الرحيم

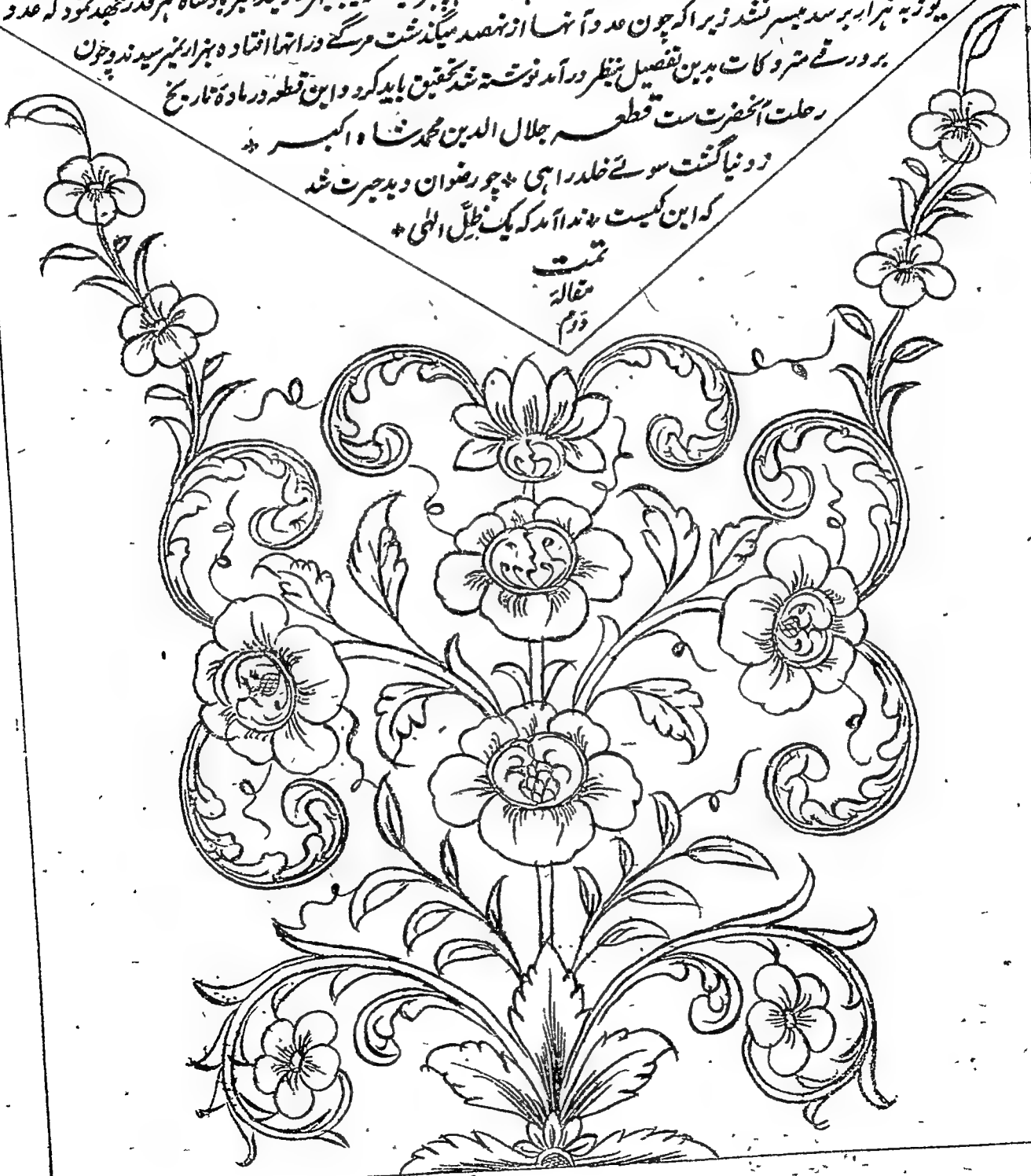
پوشید و مباد که بعد از بیان احوال خواتین دلی بر تواند نشسته بهمنین و قانع سلاطین و کن نافه حفظاً للترتیب اول عثمان شید نیز خوشترام خانه
 بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منقطع میگردد و چنانکه رسم مؤرخان چنین و سپین ست مقصودم از تسوید این اوراق جائزه و پناز و درم نسبت چه که
 از توبه خاتان اعظم و جهانیا محظوظ ناصر الدین و ابوالنظر ابراهیم عادل شاه تافانی یابیم بر سر گنج است بل صبح و شام بحیر و کان فیض رسان بوده
 چشم احسان از فلک و آب چشم ندرام بکایه یکی هست و الا نعمت منور است که فرمان خدیو زمان را مگر بندم و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هند و هندو
 باشد بعباری که پسند خاصان گردد و مرقوم قلم گهر افشان گردد و انعم نظم این چار و دس هفت خرگاه و کا و در نشان بهمنیه راه و نازان و
 چنان دست در قاص و در جلوه کشم بحکایه خاص و چندی اگر ممان و در تخت و یک یک میرم بیایه تخت و سازم دل ازین فسان
 سیراب و زان پیشتر که گیرم خواب و این مقاله شمس است بر شش روضه و روضه اول در بیان وقایع شامان حسن آباد
 گلبر که داحمد آباد و بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه روضه دوم در بیان قضایای سلاطین بیجا پور که معروفند بفا و شاهی
 روضه سوم در بیان احوال شامان احمد که معروفند بنظام شکار و وضع چهارم در بیان حالات سلاطین تلنگ که ملقب اند بقطب شاهی
 روضه پنجم در بیان اسامی شامان برادر که مشهورند بفا و شاهی روضه ششم در بیان اوضاع شامان بیدر که موسومند بیدر شاهی و روضه هفتم
 روضه اول در بیان وقایع باد شامان حسن آباد و گلبر که داحمد آباد و بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

بر فرد خروده و ان پوشید و پنهان نماد که چهره کشایان مورد حکایات و کبریت خروجه و اصل نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی جوان
 موثران نوشته احوال مختلفه نقل کرده اند از آنجه آنچه مشهور ترست درین کتاب در سلسله تحریر کشیدم و از تطویل جناب نموده سخن مختصر ساختم انقصه
 بعضی از اصحاب خیر نیز گفته اند که حسن نامشخصی بدو اختلافه دلی و ملازمست کانگوی بهمنی پنجم که نزد شاهرزاده محمد تغلق شاه قرب و منقری و دولت
 بود و در کمال فلاحیت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از کانگوی و درخواست غنای و خدمتی نمود که با آن قیام نماید

از حضور بجائی تعیین میشد پا از جانی بدزگاه می آمد و تعجیل مامور میشد بر اسبان ثوگ چوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که جبر عت سیر مشهور بودند و از پنجاه هزار هرگز کم نشده و به اتفاق ست که پنجاه شاه دلی این قدر فیمل نداشته است و باقی متروکات او برین پنج بوده ملائی ده که در رویه و هزار که در لعل خاصه که با شاه بدست خود جدا کرده بود و در من بخته طلائی غیر مسکوک و هفتاد من بخته نقره غیر مسکوک و شصت من بخته برنج و پنجاه که در تنگه و اسب طویل و دوازده هزار و فیمل سیر که از خاصه شصت هزار حلقه آمو پنجاه روز فریب بکنار گویند اکبر با شاه هر قدر حجب نمود که عدد یوز به هزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نصد میگشت مرگه و از آنها افتاده هزار میسر شدند و چون بر در قفس متروکات بدین تفصیل بنظر درآمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در ماده تاریخ رحلت آنحضرت است قطع جلال الدین محمد شاه اکبر

و دنیا گشت سوتی خلدر اهی چه جور رضوان و بد جبر شد
که این کیست نه اند آد که یک بطل الهی +

تمت
مقاله
دوم



در آنروز وی شاهنشاه و بجز صعب که قمار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عازم شیر جهان و دیگر گشت و نخست در بلده شاهپور مدین گریه و در آنجا
 اورا بدین برود و در حین جیش نصیر الدین محمد جاپون بادشاه گذشتند و این مصرعه تاریخ غریب است که از گلشن اقبال نهالی شده گم به عرش آشیان
 از قوت شاهنشاه قرین خزن دانه گشته و شیر و کن شیر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیر خواجها را گیر و در پر گشته بر آهنگرم گروانیدند
 و بر امجا حصر کردند و سید دوست خان شهمدی و شیخ ابوالفضل از حمده ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه نسبت به میرزا عبدالرحیم خان خانان در مقام
 التفات شد و بتجرا و چنان بگیم را بقدر از دواخ شاهزاده و انبال در آورده و هر دو را بحسب اتفاق بتیمی تمه ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز
 از عقب دراد سطر شش ثمان و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم قتلین فرمود و شهنشاهزاده و انبال خانخانان
 بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علیخان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعه آسیر و آمده در کنار گنگ گوداوری نزد
 مونکی پٹن توقف کرده و به ولا ساعی از شغول گشتند و بین آنما عرش آشیانی بنمید و رسیده بشاهنشاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان گفته فرستاد
 که شما با حیدر گزیده قلعه اشس مغر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشتالی خواهم داد و شاهنشاهزاده و میرزا عبدالرحیم خانخانان با موازی سی هزار سوار و
 احمد نگر شدند و ابهنگ خان جنبی و دیگر احرار که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بجا حصر پرداختند و عرش آشیانی نخست
 بهادر خان فاروقی را با طاعت و انقیاد و نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکر و از منند و بر مان پور آمده امرای درگاه بتیغ آسیر اشتغال نمودند و بوجدانکه
 ایام محاصره امتداد پیدا کرد و درون قلعه از کثرت خلافت عفویت بهر سیده مردم خنروع و مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری غیره و کاکام قلعه
 و افزونی خیل و چشم خود را بدست توهم سپرده و مرا سیم گشت و چون در میان چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسب ایتام خواجها ابوالحسن نزدی که میر دیوان
 شاهنشاهزاده و انبال بود و در اطل شش و الف قلعه احمد نگر مفتوح گردید بر آئینه بهادر خان بختیتر از پیشتر متلاشی شد و امان خواسته و رسدند که قلعه
 آسیر کنی نظیر است بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزان و فاسن و اسلحه و آمتعه نفیسه که احصای آن مقدور خامه شکسته زبان نیست تبصرت اولیای دولت
 بادشاه صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم و الا شاهنشاهزاده و میرزا عبدالرحیم خانخانان بر مان پور آمده و تمام احمد نگر از نظر مبارک گذرانیدند و چون بر آسیر
 عادل شاه پیشکین قبول کرده طالب علاج گردید عرش آشیانی قبول آن مبنی کرده و صبیبه ابراهیم عادل شاه سماعه به بگیم سلطان را حجه بمبسی شاهنشاهزاده
 و انبال طلبید و میر جمال الدین انجور که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس پیشکین به بیجا پور فرستاد و آسیر و بر مان پور و احمد نگر و برار را
 بشهنشاهزاده بخشید و میرزا عبدالرحیم خانخانان را با مالیقی او مقرر کرد و خود منظر و مقصور روانه دار الخلافه اگر گشت و در اطل شش و الف قلعه
 رسیده و تمامها با طراف و اکناف فرستاد و در سلطه احدی عشر و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نزد رجعی از حواریان
 او بهر بطبع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده و شیخ ابوالفضل را کشته اموالین را بر بردند و در راه صفر سنه ثلث عشر و الف امیر جمال الدین انجور که جانب بیجا پور
 رفته بود و همراه عروس و پیشکین و ایلی ابیاسیم عادل شاه برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزد یک مونکی پٹن بعد از جشن و طوی می نزدیک عروس را بشاهنشاهزاده
 و انبال سپرده خود به اگر آمد و پیشکینی که تا آنزمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اطل شش و الف سپه ند کوره شهنشاهزاده و انبال و بلده
 بر مان پور از افراط شراب بیار گشته به عالم تباخر اسید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود و انعم و الم سپرده بر دوبر و کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز
 چهارشنبه سیر و جم ماه جمادی الثانی سلطنت اربع عشر و الف ششمار شد و ایام فرمان قربانی آن بادشاه عجمه پنجاه و یک سال و چند ماه بود و بقا لملکات
 و ثروت اکبر شتر تاریخ رحلت آن شهنشاه است و عرش آشیانی اگر چه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ و قوت تمام داشت و تبصیر
 بهند را انیکو میداشت و قصبه امیر حمزه که سید و شصت و اثناسنت و منشیان درگاه آنرا بنظم و تترغیب در آورده و هر استانی را بهر صورت ساخته اند
 از مختصرات است و در غوارع و زمیونج کرده و دو اسپ را سوار و چند سوره مقرر بودند و آنرا او که چوکی میگفتند تا فرمان ضروری یا عرصه داشت امیر
 سرحد که بد آنجا رسید سوره سوار شده و چوکی دیگر برسانند چنانکه در شبان روزی پنجاه کرده راه میزدند و اگر تا احدی با دجرات خبر و خبر رسید و هرگاه

سکنی کردند و در آن ایام همزاده حبشین و طوی نمود و دخترها در خان فاروقی را ب عقد خود آورد و دو پسر گنات برادر را بر امر قسمت نمود و در وقت
شومبانه آن کبوتر که از امرای کلان بود و از شترزاده رنجیده بی شخصیت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر بریان نظام شاه بگری را حاکم
احمد مگر ساخت و اینک خان حبشی بار دیگر سرداران را نام اختیار و بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند و با آنکه چاند بی بی را زنی بود و از عادل شاه
و قطب شاه مدد طلبید و بامواری بیجا به نر سوار بفرستاد و زرم امرای مثل متوجه برار شدند و میرزا عبد الرحیم خان خانان و شاهرزاده و صادق محمد خان را و شاهرزاده
گنات به خدمت خود و یا شاهرزاده میرزا در ایام علیخان فاروقی حاکم بر باغ پور و غیره بامواری است نر سوار بگری و کنایان تا کنار آب گنگ نزدیک سنون پست استقبال
نمود و چند روز در اینجا مقام کرده طرح وضع مردم و دکن معلوم کرد و فوجها از آب گنگ که تا دوازده بود و دیگر شش و در هفتدهم ماه جمادی الثانی ششده
والف سیل خان سر لشکر عادل شاه به پاسا بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاه میرزا و میرزا عبد الرحیم خان و میرزا عبد الرحیم خان و میرزا عبد الرحیم خان
ششده ندای ایل من فرید و داد و میرزا عبد الرحیم خان خانان ششست مقابله او اختیار نمود و آخر تغییر رای کرده در عین جنگ با راجه علیخان فاروقی و راجه راجه محمد و
دیگر امرای راجپوت را برادر یازداشت و ایشان را در اول سیل خان را متفرق ساخته چون سیل نامخته و اول بجزیر قوب و قنگ گنات بان بسیاری از مردم خانگی
و راجپوت را ضایع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب بر بهادر آمده و او مردی و مردی در او چنانچه راجه علیخان و راجه راجه محمد با بهادر گشته شده
قریب بشام که یازده از دو کوهی از روبرو بانی مانده بود کسی مقابل سیل خان نماند و او پیکان آنکه میرزا عبد الرحیم خان خانان را شکست داده است پیش راند و
چون میرزا عبد الرحیم گشته شدن راجه علیخان و غیره خبر نداشت او نیز بجانب غنیمت نشسته و کنایان به جنگه نماند که با کرده ایستاده بودند رسیده
تا راجه مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح نمود و داده بود و بدست حفظ غنائم در آن شب بجانب سرحد خویش ششده و سیل خان با آنکه مردم
بجای نماند رسیده بود و در و آدم چون مشغول بود و بیکس خبر آنکه یکگزیده داشت در تاریکی نشسته میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز که خصم را از پیش بر سر
بجای نماند راجهای آشنای سیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری که از غفلان که شکست بخش ایشان شده بودند فرار نموده راست نامشاد پور
عنان گشته بندند و در آن اثنا چراغی چند پیش سیل خان آمده و روشنائی نمود و در میرزا عبد الرحیم کس فرستاده چون معلوم شد که سیل خان است بفرمود و تا چند قوب
و ضربان که از کنایان بر باروت دست آمده بود و بجانب ایشان بگری گرفته سردار دند و گاه در میان ایشان افتاده و توله بر انگشت و سیل خان
چون دانست که غنیمت در میرزا است چراغها خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان با طرات و نواهی فرستاده جمعی از لشکر بان متفرق راند و خویش کشید
و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز توقف بر بود و خصم یافته نظاره خاصه بفرستاد و کزانشید اقوام با و شاهی که در آن صحر حاضر بودند از صد است
نظاره قشون قشون بلا از دست خان خانان می آمدند و هرگاه سرداری و فوجی با و می پیوست کم کرده که را مسکین شدند و ندای الله الله مینوختند چنانچه
در آن شب یازده مرتبه که ناکشیده شد و سیل خان نیز در آن شب مردم با طرات و نواهی فرستاده آن قدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و چون
صبح طلوع شجاعت افراخته خورشید بایق و نیزه رخ نمود و سیل خان یازده و دوازده نر سوار متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود
آنکه نیایده از نر سوار نر سوار نداشت متوکل علی الله بعد از خصم بر داشت و بعد از حرب صعوبت سیل خان چند زخم برداشته از اسب افتاد و نوکران تیدکم
او هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوای او گرفته از سو که بیرون بردند و میرزا عبد الرحیم خان خانان که به غیر فزونی شهرت داشت ازین فتح نصیبی
نبرد و کشته شد بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش شیشانی که خبر فوت عبد الله خان او بیک شنیده به خاطر جمع اندازد و بر آید اگر که شریف آورده بود و از شاهرزاده
این فتح مسرور گشته است خلعت برای میرزا عبد الرحیم خان خانان بر سر او داشت لیکن بعد از چند گاه چون از اتفاق صادق محمد خان میان شاهرزاده
مراد و میرزا عبد الرحیم خان خانان عیار کلفت هر قلع شد عرش آشیانی سید بونف خان شهمدی و شیخ ابو الفضل را و شاهرزاده فرستاده میرزا
عبد الرحیم را و ششده است و الف بخت و طلبید و از سعادت و شکایت اعدا چند گاه مخاطب و مخاطب و محمد دل داشت و بعد از آمدن خان خانان سید بونف
ششده شیخ ابو الفضل طلعه تر ناله و کادیل و کمر که در مملکت برار واقع شده است و در اندک زمانی مفتوح ساخته پیشین با و شاه بگری خدمت نمود و در مقابل

پسر بر و نشانی که از کوهستان خیر بین عید الله خان اوزبک رفته بود و درینو لایا گشته بخیر آمد و راه بند و کایل را مسدود ساخت میرزا جعفر قزوینی که در سال گذشته بخلطاب صفت خان اختصاص یافته بدفع جلاله نقین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله نکور و واحد علی برادرش را باو نشان و یکجنتان او که قریب چهار صد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آرد و چون انجمنیان که بدکن رفته بودند بر گشته خیر عدم اطاعت نشان آنحد و در اسبندند بادشاه عازم شتیر و کن گشته شانه زاده و انجمن را در شهر محرم شتیر انجمنی و اهل و عیال بختیگر و کن نقین فرمود و بعد از آنکه شانه زاده از لاجورد به سلطانپور رسید امیر بادشاه بغیر یافته شنه زاده را باز پس طلبید و میرزا عبدالرحیم خانخانان را با لشکری که همراه شانه زاده نقین شده بود بختیگر و کن فرستاد و درین سال میرزا ششم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت خندار داشت از مخالفت برادر و علیبه اوزبک بلازمست آمد و قلعه خندار را بنشینکس کرد و در سلک امرای پنجه زری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و بعد برین سال میرزا عبدالرحیم خانخانان چون بمند و رسید بران نظام شاه بگری که وقت رخصت از ملازمست بادشاه قبول نموده بود و که ملکوت برابر را پیشکش عرس انجمنی نماید و درینو لایا عنایت خان شیرازی را بجایبت نزد خانجنتانان فرستاده اظهار اطاعت نمود ولیکن دران نزدی جایار شده و رخصت و اهل و عیال و گشته و پسرش ابراهیم نظام شاه بگری قاتل مقام می گشت و انتر و جنگ ابراهیم ملول شاه گشته شد و میان پنجه خان جاگی که پیشه امی او بود احمد نام پسر سے را بجایان نظام شاه سپید مشوب ساخته بر خود حاکم گردانید و امر اسرار اطاعت پیچیده بمنار رخت بر خاستند و میان پنجه چون تاب مقامست ایشان نداشت و قلعه احمدگر گشته کن باحمد آباد و گجرات فرستاده بشنه زاده پیغام داد که درین صوب هرج و مرج پدید آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت بمجمل بدینصورت بستاند قلعه تسلیم خواهم نمود و چون دران آرد ان بشنه زاده نیز فرمان بختیگر و کن رسید و بود و میرزا عبدالرحیم خانخانان که در مند و کن خیر شنیده او هم در کین فرجه بود و باتفاق لشکر شاهرخ میرزا و شهباز خان کهنه و راجه جگننا تهم عمومی را نه با شنگ در راجه و رگا و راجه و دیگر امرا مجمل متوجه و کن شد و راجه علیخان و الی خاندیس را نیز بکن تدبیر با پنج شش هزار سوار همراه گرفته و زطاهر قلعه کالنه که سرحد و کن ست بشانه زاده مراد پوست و کوچ بر کوچ عازم احمدگر شدند و میان پنجه که دفع امرای مخالفت نمود و مستقل شده بود از طلبیدن شانه زاده پشیمان گشته قلعه رابع و خیره و آذوقه چاندنی بی خبر حسین نظام شاه بگری سپرد و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته خود همراه احمد مرغ نوچانه بجانب سرحد عادل شانه زاده و میرزا عبدالرحیم بدان تفصل که در داستانهای و کن نوشته شده در شهر ربیع الثانی مستند اربع و اهل و عیال باحمدگر رسیده و محاصره قلعه و کندن نقب ساختن مرکوب پر و خند چاندنی بی مراد و بعد اقله آنها قیام نموده از عادل شاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر بر برج رسیده مستعد گشتند مردم قلعه واقف شده از جانب بود و نقب را شکافتند و دردی تفنگ را بار آورده و در مجلس نقبهای دیگر شد که شانه زاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خانخانان مسلح و کل شده و وقت نماز جمعه غره ماه رجب سنه مفر بوره نزد یک قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود و در نقبها آتش زدند پس سه نقب که باروت داشت آتش و گرفته موازی پنجاه گز دیوار هو رفت و در رخنه عظیم هم رسیده چون از خطرات آتش گرفتن آن دو نقب دیگر از خالی شدن آنها خبر نداشتند بیکشیدند سپاه را بدین قلعه باور ساختند و چاندنی بی را چون فرصت شد بر تپه پوشیده و نزد رخنه آمد و توپ و ضربان و شنگ بسیار در رخنه نصب نمود و هر چند سپاه فغل حمله بردند فرصت در آمدن بقلعه نیافته وقت شب بی فیل مقصود بجای خود رفتند و چاندنی بی تمام شب ایستاد که کوچک و بزرگ مرد و زن قلعه را بستر رخنه باز داشت و تا طلوع صبح از شنگ گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت و درین آتشنا آواره افتاد که اسمعیل خان خواهر پسر لشکر عادل شاهی مردم نظام شانه زاده و قطب شانه زاده همراه گرفته با موازی مفتاح و هزار سوار متوجه احمدگر است و چون در لشکر گران فی ظله پدید آمده اسبان ضعیف و ناتوان شده بود و تدبیر عبدالرحیم خانخانان صلاح و صلح دید و چاندنی بی هم از ضیق محاصره و تنگ آمد و بود قبول صلح کرده قرار داد که ولایت برار چانه بران نظام شاه بگری بنشیند بادشاه نمود و بود و قلع بشنه زاده داشته باشد و احمدگر مع مصافات بیجا در شاه بنیر و بران نظام شاه بگری مقرر ماند آنصورت بطریق از نظر نقین محمد و بیان در میان آمده و شانه زاده و میرزا عبدالرحیم کوچ کرده به سرار رفتند و نزدیک بالاپور شهر می موسوم بشاه پور احداث نموده و در آنجا

گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان بنشاپوری را که حاکم احمد آباد بود بکشف و طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمد آباد
برآمده روزی چند بهت سامان در پتن توقف نمود و لشکر یانش که اکثر عیال المفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیامده و همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند
مظفر شاه گجراتی جمعیت عظیمی بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد اعتماد خان شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور
آورده احمد آباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبادله تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمد آباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمد و جنگ کرد و اعتماد
و شهاب الدین احمد خان را گریز آید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مستحکم کیفیت احوال رسول درگاه گردانیدند
عمرق انشایی خیز را عبد الرحیم و لیدیر خان ترکان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیر داران جمیع بدیع آن فتنه تعیین نمود و امانت میرزا عبد الرحیم را بخواج
نرسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین خان آلمه جاگیر دار بهروج را در قلعه بزرده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده ملک و پسر
بادشاهی که در قلعه بزرده میبود و مع اموال قطب الدین خان که او و هر که در آنجا بود و متصرف گشتند اجماعاً آورده در جمیع آورو نخیل و شتم که شید میرزا عبد الرحیم
المشهور بمیرزا احسان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متفق را جمع کرده با هشت هزار سوار بیت رستم هر یک شهاب الدین احمد
بیت رستم هر یک و در شش ماه که گذشت متوجه احمد آباد شدند چون بموضع سرک رسید که سه روزی شهرت رسید مظفر شاه گجراتی با نزد هم مردم سلاطین و شعیب و شهاب الدین احمد
زیمنداران و گجراتیان باسی هزاره سوار منفل و در اجوت برابر آمده و صفوف جنگ بپاراست و میانزدان طرفین و بهادران جانبین لبان صرصر حله های تند بر یکدیگر
بروزند و غمان سبک در کاب کمران ساخته تیر و نیزه و شمشیر و خنجر و دوشی و مردانگی دادند و نظم و لشکر تیغ و پیکان تیز کردند و بلاک یکدیگر انگبستر کردند
در روزه و اسب تیغ از سر فشانی و زهر سوختن زار زدند گمانی به اجل نابر سرخصه رسیده به تشخیص او نشانی بهم ندیده و درین گیر و دار بعد از آنکه
از طرفین جمعی کثیر کشته شدند بهای فسخ سایه بر سر میرزا عبد الرحیم المشهور بمیرزا احسان انداخته مظفر شاه گجراتی مقصد گشت و گریخته با احمد آباد آمد چون بمیرزا عبد
القاب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون تبلیغ خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبد الرحیم با اتفاق ایشان
و شهاب الدین احمد شاه گجراتی جانب کمینایت روان گردید و او گریخته به کوستان ناودت داخل شد و در آنجا جنگ ایستاد و چون گلوله توپ میرزا خان قبول
مظفر شاه گجراتی رسید و چند کس ضائع شدند پای نبات منزلزل ساخته و در نواحی چون گده یکجا پناه برد و میرزا عبد الرحیم تبلیغ خان را بمحاصره قلعه بهروج
فرستاده خود به احمد آباد آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعه بهروج بود بعد از هفت ماه محاصره بجانب دکن گریخت و قلعه تصرف تبلیغ خان و
مظفر شاه دیگر بار به اماد و جام دین خان حاکم حیدر گده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کردی احمد آباد است آمد و چون میرزا عبد الرحیم از شهر برآمده
متوجه آنجا شد مظفر شاه همراه سیر گشته بمجنگ گریخت و بعد از چند گاه با اتفاق پهل و کولی و کراسس از جنگل برآمده در سراسی بالشکر بادشاهی جنگ
و شکست یافته برای سنگه راجه جلوار پناه برد و میرزا عبد الرحیم بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفر شاه را شکست داده نام آورده
خطایخ نشانان یافته بموجب حکم باز به گجرات آمد و درین سال بزبان نظام شاه بجزی و لد حسین نظام شاه بجزی از برادر خود قاضی نظام شاه بجزی گریخته
بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود و نیز از دکن آمده بمقرب بادشاه اختصاص یافت و در ستمت و شعیب و نعمت سید قاضی
سیرازی و خداوند خان جیشی از عمال بت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آوردند و بادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آن جماعت را نزد
خان اعظم میرزا غزنوی که حاکم مالوه بود فرستاد و حکم تسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عهده دلد و خطایخ موده بهت سراسر انجام مهام دکن پیش
خان اعظم میرزا غزنوی که بالوه مرسله است خان اعظم میرزا غزنوی که بالوه مرسله است خان اعظم میرزا غزنوی که بالوه مرسله است خان اعظم میرزا غزنوی که بالوه مرسله است
شاه فتح الله شیرازی از نصیحت او فرستاد و لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای قاضی نظام شاه بجزی میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک با اتفاق راجه
بر سر خان اعظم میرزا غزنوی که در ولایت هند نشسته بود و در آمدن خان اعظم صلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و با لچور رفت و در روز
آفتاب را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایچچو آمدند خان اعظم میرزا غزنوی که با اتفاق و در آنجا بود

تاریخ خورشید جهانگیر

که خان اعظم میرزا غزنیکو که اراده مخالفت دار و فرمان طلب بنام سن صادر شد و او که ازین تمسک بری بود بی توقفت بدرگاه آمده چند روز محنت
زندان کشید و شهاب الدین احمد خان بنشاپوری بکجایم گجرات فائز شد و در انسال بادشاه باجمیر رفته زیارت کرد و در رمضان حافظ یحیون برگشت
حسین قلیخان ترکمان، المصطفی بنجان جهان بمطلب نرسیده بود که داود بن سلیمان افغان با اتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور طمانده شد و
طاقت توقفت نیاورده باجمیر از خواص پور طمانده بیرون می آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور طمانده و آنحد و در انصرف شده قریب پنجاه هزار
افغان بر و گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المصطفی بنجان جهان جمیع امرای بادشاهی را یک جا کرده عازم گزی می شد و در حمله اول آن قلعه را مفتوح
ساخت و قریب یک هزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی المصطفی بنجان با
لشکر بهار و ترهش و حاجی پور و غیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی نرسیده کوره به آتش سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار
افغان که از اطراف و جوانب به کمک او آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر اول کالاهار که از امرای داود بن سلیمان بود بر جبهه افغان حسین قلیخان ترکمان
المصطفی بنجان تاخت آورده لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی المصطفی بنجان بر بر افغان و داود بن سلیمان افغان رانده جمعیت او را از جای برداشت
و درین اثنا خان جهان بر نول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلق بیشمار از طرفین کشته شده در میدان پشته پدید آمد
نیم فتح مظفر بر پرچم لشکر بادشاهی و زبیده داود بن سلیمان روی بهر محبت نهاد و بهادران و نبالش کرده او را دستگیر نمودند و زنده نزد خان جهان
آورده به فرموده آتش بقتل رسانیدند و چند پسر داود بن سلیمان زخمی را از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز در گذشت و خان جهان آن قدر از عاقل
بنگاه که در ضبط افغانان بود قبض خود آورده تمام فیملانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنائم بخدمت بادشاه فرستاد و مظفر خان به پشته رفیق
در سال ۹۵۴ اربع و ثمانین و شصت متوجه شجر قلعه رهناس گشت و محمد معصوم خان را از انسانی راه بر حسین خان افغان که در آن نواحی بود فرستاد و محمد معصوم
حسین خان افغان را منظم و پریشان ساخته و پر گشته که جاگیر او بود و فردا آمد و کالاهار با مقصد یا مقصد سوار که در حوالی رهناس بود و بر معصوم خان آمده و
کرد و معصوم خان و حسین فرجه و پور و غلبه را شکافته بیرون آمد و با کالاهار به جنگ مشغول شد و فیملی ایاز نام که فیمل جنگی کالاهار بود و بجز طوم اسپ معصوم خان را
زیر کرده معصوم خان را پیاده ساخت و در این اثنا جوانان تیر انداز ضرب تیر فیملیان را هلاک کردند و آن فیمل بی فیملیان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرد
بسیاری از افغانان را پائمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالاهار کشته شد و فیمل ایاز هم گرفتار گشته مظفر خان به قلعه رهناس رفت
و درین سال شهبازان کین قلعه سیوانه را که بر ابراهیم چند رسین ولد مالک دیق قلن داشت گرفته بدفع راجه گنجی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت شهبازان
را برادر یکی از بنگالهای صعب حاصل ساخته قلعه شیر گده را که در فیض پسر راجه گنجی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهناس باور جو غارت یا بجا نرفته
محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود و در مصورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند و امان خواسته قلعه را
سپردند و شهباز خان کینو آنها را برادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و در آن سال بادشاه باجمیر رفته شهباز خان کینو راجه شجر قلعه کمل میر که در تصرف انا
بود تعیین نمود و او بدینجا رفته باسل و جی بکسله تصرف در آورد و بادشاه از جمیع کجایمستان با سنواله و مند و در اندیشکار کتمان تاسر حد و کن رفته چون
مرفعی نظام بجوئی الی احمد نگر دیوانه شده پاره نشین گشته بود و اجمیر و شیخ ولایت او نمود و اما بعضی امور مانع آمده از اینجا متوجه فتح پور سیکری گردید و در سال ۹۵۵
خمس و ثمانین و شصت با عرش شش شایانی متوجه اجمیر شد و چنانچه حادث او بود از یک گروهی پیاده گشته بر و فتنه منوره خواجه درآمد زیارت کرده در اینجا
مظفر خان بلا امت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام برسانید و بادشاه از اینجا بدلی رفته متوجه کابل گردید و در آن ایام ستاره دم و در از جانب
غرب پدید آمد و بادشاه چون با وجود من رسید زیارت شیخ فرید گنج شکر قدس که کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فسخ
غریمت کرده سایه وصول بر فتح پور سیکری انداخت و در آن سال مسجد جامع فتح پور سیکری که در سال ۹۵۴ احدی و ثمانین و شصت بنا کرده بود با تمام رسید و در
سال ۹۵۵ و ثمانین و شصت زالی خاندن مظفر حسین میرزا و لدا بر اجمیر حسین میرزا که نزد او بود و میو حبب نسرمان و الا مقید ساخته مع والده آتش

مقاله دوم ذکر سلطان اکبر از شاه جهان

کردن و کجکله باج و خراج و در آوردن و لودوی نام افغان را کجمن سلوک و تدبیر بدست آورد و دیکشت و قوت گرفته و شکست و کمار آستان آمده و بجای
آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانن خانان جنگ کرد و چند کشتی تاخته منعم گشت و بجای و در دست رفت و منعم خان خانن
از آب سون گذشته قلعه بینه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی نتیجه افتد آن قلعه را منعم نیست خود با جمیع شاهزاده و اهل و زبیر از آشیانی
و پوشت شامی و گنگ بر کشتیها انگاشته و در عین ابران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعه چنانچه پیشی کشیده با گدیانی نایل رسیده بسیارست بیرون نیتند
و بعد در خطه نیارس نزول فرموده چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزاده ای کامکار و اهل حرم را همچو پور فرستاده خود و عازم میگردید
و در آن وقت کسیر خان که متوجه قلعه بیکر فته بود و فتحنامه به کمر افروشا و با دشا و از انفال نیک گرفته از راه دریای چون بجای میزد رسید معلوم شد که بعضی خان
نیازی که از سر دران معتبر افغانان بود از قلعه برآمده و در جنگ منعم خان الحظ طبع خان خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه و در فکر گریزانند و شاه خانان را با
سواران قلع حاجی پور تعیین نمود و او بدینجا رسیده قلعه را از دست فتح خان گرفت و داد و دین سلیمان افغان از آن خبر رسیده به بچیان بدرگاه دوستی
و طلب عفو نمود و با شاه فرمود که بعد از دراک ملازمت انصهارت تو عفو و مقرر شود و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را نه از نوکران تو هست و نه متقابل تو و منعی
هر که نظر باید قلعه از او باشد و او دین سلیمان ازین جواب بیشتر مراسمه شد و وقت شب از دوازه گزیده بجای کشتی در آمده بجای بیکاله رفت عرش آشیانی جهت است
آوردن میلان و وقت صبح تعاقب کرده بهیت پهن کرده را طی نمود و چهار صد میل گرفته برگشت و مضبوط پشته و اتهام کار را به منعم خان خانن جمع کرده ستر
و متوجه بداد سلطنته اگر مراجعت فرمود خان اعظم میرزا غریب که که از کجرات و خان جهان از لاهور بهیت تعیینت جبریده آمده به حال خود معادوت نمود و دین نیگام
با دشا و خواجه مظفر علی ترمندی را که از نوکران میرخان ترکمان بود و خطاب مظفر خانی داد و افتخار قلعه رستگار بیکاله بهما فرود کرد و خود به اجیر فته قریب و یک
از نقد حسن بخا و مان خطره خواجه معین الدین چینی قدس سره رسیدن تنگ سوار به تحقیق رسانیده و اگر باز آمد و خواجه مظفر علی الحظ طبع مظفر خان که غار
بیکاله شده بود چون به قلعه گزیده که در دوازه بیکاله است رسیده و او دین سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورد و بجایب او رسیده و کجکله و راجه تو در مل و
بسیاری از امرای او رسیده شافقتند و پیرو داد و دین سلیمان و در غریبه ایشانرا شکست داده و آخر خواجه مظفر علی الحظ طبع مظفر خان با او رسیده و او دین سلیمان
طرح جنگ انداخت و گویا نام افغان که شجاعت ضرب المثل بود و بهر ادلی داد و دین سلیمان بدین فلق داشت بر هر اول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمل آورد
و فوج هر اول را بر منزه خان عالم را قتل رسانید جمعی که میان قول هر اول طرح بودند ایشان نیز از صدمه او بر جمیع خورد و پناه بقول آوردند و باعث نفرت
قول نیز شدند و خواجه مظفر علی الحظ طبع مظفر خان که با اندک مردم مانده بود مقابل گویا شد و بحسب اتفاق گویا و چارش گشته چند زخم باور رسانید خواجه
مظفر علی جنگ کمان از مور که بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق بر جمع شدند باز متوجه گویا گردید و در عین حریف تیری بر قتل گویا رسیده کشته شد و او
بن سلیمان بیدل گشته فرار نمود و میلان منعم گزینار کرد و دیدن پس راجه تو در مل و امرای با دشا ای تعاقب نموده و او دین سلیمان چون بخواهی دریای چین رسید
و راه گریزند است اهل عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردان انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تو در مل حقیقت احوال راجه خواجه مظفر علی الحظ طبع مظفر خان
اعلام نمود و او با وجود جرح است و زخمها خود را بجا رفته چون داد و دین سلیمان بلافاصله آمد که گزینار و منعم مرصع و جوا فتمینی با و داد و او رسیده و گنگ و مبارک
با سلام داشت و برگشت و در سنوات سابق از عهد محمد مجتبی خان مجتبی تا زمان شیر شاه بلده کورپای تخت شامان بیکاله بود لیکن بواسطه ناسازی آب و هوا ای بجا
با مردم غیر بومی افغانان خواص پور مانده را احداث نموده نشین گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی الحظ طبع مظفر خان به فکر تعمیر کور افتاده و با بجا رفت
و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشین خود ساخت چنانچه در همان زودی از آب و هوای اینجا بیار شده و در نوروز هم جبب شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
حیات سپرده و با دشا حسین ملکینان ترکمان را خطاب حاجبانی داده و بکومت بیکاله تعیین نمود و در آن مدت سلیمان میرزا والی بدخشان از حیات خیره
خود و شاهرخ میرزا اجلائی وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بلده فتنه و سیکری ملاقات با دشا نمود و بعد از چند گاه و خصصت حج گرفته بیکه معظمه مشرف شد و زیارت
خانه خدا در یافته از همان راه بدخشان رفت و دیگر بار بکومت اینجا فراتر گردید و بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعضی رسانیده بودند

تاریخ

و اسپهان را کوی کرده ای شدند و چهار منزل را یکی کرده در بین گجرات بلشکر متعالی رسیدند پس از آن سه هزار سوار در ظل رایت فتح آید
مجموع گشته در مقام ترتیب نواح شدند قول را به میرزا عبدالرحیم ولد میرخان ترکان الخطاب بنی ثمانان سپرده جزا نثار و برافزار و برافزار
نمود و خود با همد سوار طرح شده روانه احمد آباد گردید و همگی از اثر اولان را بهجت رسانیدند فرود قریب حول طلب لشکر گجرات فرستاد چون بدو
گردید احمد آباد رسید کوس و کور که را بنوختن در آورند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایل قاریا دشتا خبرند آهنگ از صلاهی کوس با دناهی سپهر شده
بترتیب باب جنگ پرور شدند پس محمد حسین میرزا با دو سکه هزار سوار بهجت تحقیق معامله به کنار آبل خد آباد آمده از سبجان قلیخان نامی که از طرف بادشاه از غیر قلی
آب سیده بود پرسیده که آنچه چه شکرت و مهر دار این جماعت کیست سبحان قلیخان جواب داد که افواج بادشاهی و کوکیز نیا هشتا هشت محمد حسین میرزا
که ام روز در چهار دست که با سوسان من آنحضرت را در اگر دیده اند اگر اجماعا افواج خاصه بادشاهی باشد فیلانکه هرگز از در کاچه نمانند کجا نشاندند
سبحان قلیخان گفت که ام روز در نه دست که بادشاه پادور کاب آورده در منصورت بقینست که باین سرعت فیلان همراهی غیر افتد کرد محمد حسین میرزا
اندیشناک شده بشوید صفوف پرداخت و اختیار الملک را با پنجه سوار بجای فطمت در دانه نامی احمد آباد باز داشته خود با اتفاق شیرخان نولادی با هفت هزار
سوار فغان را بهجت و گجراتی و جنبی بمقابله بادشاه پرداخت و بادشاه و کنار آبل ستاده زانی ممتد انتظار و وصول لشکر گجرات کشید و چون در دانه داور دست
و شمنان بود ایشان از فرصت بیرون آمدن نشد بادشاه از آب گذشته بمیدان درآمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل ندانی که در آنه معارک از ایشان لوازم
و شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر دل بادشاهی ناخست و شاه میرزا بر جبر انوار و جنبان و گجراتیان بر برافزار یکبار جمله آورده با نازار جنگ را گرم ختنه هشت
دو لشکر یکبار بر خاستند به برابر جفت کین بیا هستند و درین آنکه که در و فریق یکدیگر از جنبه گیر و دشتغول بودند بادشاه پنجه شیر شاک با همدار از یک پهلوی آمده بر حریف
میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا بجز و شنیدن نام بادشاه دست و پا نگرد و در دل ناخسته روی بگریز نهاد و امری جز انوار و برافزار محمد حسین میرزا را منتهزم دیده ایشان
سلامتی را در فرار دانستند و محمد حسین میرزا که زخم بر خواره داشت و اسب نیز زخمی بود و در آنهای گرجین به بونه زخم رسیده خواست که اسب بالائی آن را بزرگ بیاختی
اسب و نظار انوار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانه زین جدا شده مردم بادشاهی در رسید و او را گرفتار نموده پسین بادشاه آورد و در هر کدام دعوی گرفتن
نمودند بادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت خیر شک بادشاه کسی مرا نگرفته و الحق راست گفته است و در وقت بادشاه با جمعی قلیسل
که عدد آنها بدست میرزا رسید بر پشت که در حوالی جنگ نگاه بود و شسته انتظار خان اعظم میرزا غریز که که میکشد که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج طفر
امواج دور تر بودند اضطرابی در میان مردم بادشاهی پدید آمده شخصی بهجت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن
خبر شکست بقصد جنگ می آید بادشاه آن دو دست کس را حکم کرد که بغیر تیر روی ایشان بگردانند و آنها چنان را که از دشت دست از کار رفته بود
بنفس نفیس با یک بر آنها زده بعضی از آنها را قتل نمود و ختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید بادشاه در میان آن مردم است برسان و ترسان
راه گریز پیش گرفت و از قصبه محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی خلی خان سستانی الخطاب بنی ثمانان و بهادر خان سستانی شهرت عظیم یافت
که بادشاه چون بخیر آفتاب کرده است دشمنان بجز و شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی بمقابل و نیاید و در آنوقت که بادشاه
بر فغان الملک متوجه بود ای سنگه محمد حسین میرزا را بجای بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بر قوم زاری رسید و بوقت اسپهبدان بزرگ
قادر و بدست یکی از مردم بادشاهی کشته شد انگاه خان اعظم میرزا غریز که که رها یافته ملازمت رسید و آنحضرت همان روز به احمد آباد درآمد و جهات گجرات را
بر بخان اعظم میرزا غریز که که رجوع نموده از راه احمیر با یلغار متوجه دارالحکومه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیز که به لغت هندی چیم
مید و در دست گرفته و عمل بلده اگر شده در سینه مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاه را بنظر داشت سر از اطاعت پیچید و مؤرخ خان الخطاب
خانان بموجب فرمان مقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد بادشاه قبول صلح نموده راجه نو درل را صاحب اتمام جنگا که کرده
منعم خان فرستاد که داود بن سلیمان افغان کرانی را متاصل سازند یا خارج گزرا کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غریز خانگی بهرسانده بود

تاریخ دولت جلای

کلیان مل را به یکایک میرایا قات آمد و شکستن فرادان گذرانیدند با و شاه و دختر از راجه کلیان مل گرفته از اینجا شکار گمان بقصد اجود و
وزیر یارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره و دیاقته بدینا پور آمد و میرزا اختر نو کو که جاگیر دار اینجا طوی و او و شکستن لائق گذرانید و چون به لاسر
حسین تلخان ترکان خاکم آن بلده نیز بدستور میرزا اختر نو کو که شکستن لائق بنظر در آورده و در غره صفر شش و شصت و سبعین و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و
نشریت برده باز با جمیع آمد و نشر الطایرات پیر بزرگوار را به تقدیم رسانیده با گره نشریت بر دوران هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگهای جنگا که سرگرد
میگشت نعم خان الحنا طلب اینجا تخانان اورا پایا بوس بادشاه آورده شفاعت گنمان اورا نمود و در آن سال چون مقام سیکری بر آن حضرت مبارک شده
در اینجا شهری عظیم بنا فرمود و در آن روزی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بنجور گردانید و چون در شهر حاضر شد ثنائین و شعایر چون در ملک گجرات خلل و فساد
بهر سید با و شاه عازم گجرات شدند و چون گذار به جمیع افتاد و زیارت کرده از روح پرفروش خواجیه سید حسن تنگ سوار که از اولاد امام همام بن العابدین علیه علی با
الکرام و اولاده اعظام آلائع انجیده و السلام است استمداد نموده خان کلان را بابیاری از امرای ستم متقلای بدینطور و ان ساخت و رای سنگ را بجا موت
جو و پور که وطن المادیو بود و مقر کرده و خود نیز روانه گجرات گردید و در و دمنری ناگو بر سر رسید که در رتب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل
شیخ و انبال قدس سره شاهر و هیکو چنصال و انبال بود و آمد آنحضرت نو از دم خوشحالی به تقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدینبال گردانید و چون پتن گجرات
محل نزول با و شاه گشت شیر خان فولادی که از امرای کبار گجرات بود و جان تنگ پایرون بر و بعد از یک هفته سید احمد خان بار به بیکومست پتن مقر شده
رایات عالیات متوجه احمد با و گشت و هنوز و دمنزل کوچ نشده بود که سلطان منافع گجراتی با اتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و با عن جد و گجرات
اعتبار تمام پیدا کرده بود و ملازمت رسیده و مشرف بساط بوسی دریافت و در دیگر اعتماد خان و سپید چاند خان بخاری و اختیار الملک ملک شرف و وجه الملک
والث خان جیشی و حجاز خان جیشی و دیگر سرداران با نخل و سامان تمام به استان بوسی سوزازی یافتند و رقم نقاق چون از جمیع جیشیان محسوس می شد
همه مجبوس گشتند و بلده احمد آباد که آیه که بمیه آندی کم بیکون متقلای ابلا و در شان است بی جنگ میسر شد چنانچه در وقایع شاهان گجرات مرقوم گشته است و
چون ابراهیم حسین میرزا و روحی به روح و محمد حسین میرزا و روحی سورت بود و عرش آشنایی عازم دفع ایشان گشته و در نیوقت اختیار الملک که عده امر
گجرات بود چون بجانب جون به گجرات سائر امرای گجراتی بطریق جیشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایه چتر فلک ساسی بر بندر کھیابیت افتاد و خان اعظم
میرزا اختر نو کو که را حاکم احمد با و گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قریب حصول بادشاه خبر یافته رستم خان روحی را از ترس و ناگه با و ملازمت بادشاه و
بقتل آورد و خود است که از چهل کردی ارووی ظفر ترین گذشت به پنجاب رود و وقتیه بر انگیزد یک پهلوان گشته بود که عرش آشنایی این خبر شنیده و خواجیه جهان
و قلیخ خان را در خدمت شاهر و هیکو ضبط اردو گذارشت و با جمعی قلیل بایلیا ر عازم تا و سید ابراهیم حسین میرزا گردید و در دیگر چهل سوار باب هندی که نزد
نقصیه شربال میگردد و رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با پهلوان سوار بود و نگر خیمه ها بنجا آمد و بادشاه ساعتی توقف کرد و در آن اثنا سید محمود خان بار به و
میگذاشت اس و مانسکه و شاه قلیخان محرم و سوار چون راجه رتنپور و دیگر که امر اجانب سورت تعیین گشته بودند به موجب کم از انسانی راه برگشته با هفتاد و سوار
ملازمت آمدند و با وجود آنکه اگر بادشاه یک خطه بهر میکرد و جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشنایی تعجیل کرده با جمعی که از یکصد و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه
ابراهیم حسین میرزا که در و بادشاه را به اول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصیه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده و جنگ در و او چنانچه
ابراهیم حسین میرزا که در و بادشاه را به اول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصیه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده و جنگ در و او چنانچه
سوار پهلوی یکدیگر در اینجا متوقفا شدند و در آنوقت سه سوار از لشکر مخالفت شوخی کرده ناجائی که بادشاه ایستاده بود و زده آمدند و راجه به بگو اند
و یک آنحضرت بود با و پیر یایی از ایشان مقابل شده آورد و هنرم گردانید و متوجه دیگری گشت با شاه که عقب قوم ایستاده بود و تیر اندازی میکرد و بعد از
اند اسب جهانید و دشمن طاقت صدمه آنحضرت نیارده و بار فین دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه به بگو اند اسب احدی راخته دستان رستم
ندار و بر طرف انبیا گزاشت و تنها چند کس را از پایا در آورده و خود نیز گشته شد و در نیوقت بادشاه با تیر اندازان و راجه چو تان انبیا قوم را به بگو اند

مقاله دوم ذکر سلطان اکبر بادشاه غازی

چون رختنه از بدنه سیرجی بکلیه بیرون آمدند و مردم اندرون بدافتنه ایشان تمام نمود و حسین خجک بودند که ناگاه نقیب بن برج نیز از آن گرفته پید و عیسیا دوست و دشمن بر ایشان شده بر طرف افتاد و بنیانچه بازده نفرادامی بادشاهی مثل سید جمال الدین باره و مردان قلی شاه و غیره با پاافند لشکری انتحالی ضایع شدند و از انالی قلعه نیز جمعی کثیر لاگ گشتند و چون معاهده خنین شد از آن رختنه سپاهیان جمال در آمدن نیافته و در آن روز قلعه مستحضر نشد و بعد از این و انهمه ساباطی و دیگر ساخته روزی بادشاه در جایکه در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفریح جنگ میکرد و چهل اجپوت که سر و دایره مردم درونی بود و بارانا خوشی داشت تمام روز گرفتار قلعه حجت آنها گشتند و نتوانستند بر این سرور چل خا صده بادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت بادشاه تشنگان خاصه که در دست داشت برابر روشنی افشانه آتش داد و از انفجارات حسنه گاه و گفتنگار بر پیشانی چهل آمده هلاک شد و قلعه گمان چون سر و دار را کشته دیدند دست از جنگ برده آشفته نشست چیده او را سوختند و بهمان دل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال اسباب و عیال اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم کردند که امیرها جوهر کرده اند سپاه اسلام در هانشب متوجه چهار گشت و چون کسی بمبارضه بین نیامد قلعه در آمدند و بادشاه نیز به گام صبح بر قبل سوار گشته با جمیع امر و امیر و اولاگان که پیاده بودند و چهل قلعه گشت و جمعی از کفار متهور که در منازل خود و بنیانهای شکم در آمده بودند چندان خجک کردند که تا وقت نیم روز ده نیز از کس از بهر قهر گشتند و از لشکر نصرت انتر غیر از نصرت علی نوچی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت اینجا با صفت خان بر روی جوع شد و خاقان اکبر منصور و نافع مازم هر حاجت گشت و در آشنای راه شیر می سمناک از زیر درختان بر آمده بکلم بادشاه کسی فراموش آن نشد انحضرت تیری بر آن انداخت نیز نوحی شده زیر شیشه رفت و ایستاد و بادشاه بار دیگر گفتنگار بر آن انداخت و زخم کاری بنفشه او شیر متوجه انحضرت شد و در بنحال اول نام شخصی می افی و در خور انشیر رسانیده و در آن محبت و مقام آن مردم دیگر هم رسیده بشیر ابلهک ساختند و بر سلا متنی بادشاه لوازم لشکر بجا آوردند و بادشاه چون با گره آمد قرار گرفت بعد از چند گاه تیر رسیده که بر اوجیم حسین نیز از انچه کینر خان مجمراتی روی گردان شده باز جالوه آمدند و اکنون او حسین را محاصره دارند بادشاه قلیچ خان انجانی و نوافه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدست ایشان تعیین نمود و میرزایان بجانب آب نریده فرار نمودند و سر اسیر ادا آب گذشته با نظر تجارت رفتند و در شهر حبس شدند و سبعین و شصت خرق آشنایی انحضرت فتح قلعه نیز متهور از هرگز و اثره خلافت حرکت نموده سکار کنان چون نیز متهور بر اجه سورجن که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خبر داده بودند و شخص جسته بدافتنه قیام نمود و مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده راه و خول و خسرو ج مسدود ساختند و بغیر موده بادشاه بر کوه در آن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته چند توپ و ضریحان که بواسطه کثرت ارتقا عیج بادشاهی بالا نبرده بودند و چون هر توپ کشتا و بیافتن نیزین خانه اندرون خراب میشد از اجه سورجن ماجر گردیده امان خواست و با اهل عیال خود بیرون رفته قلعه را و خا نرو خراش بر تصرف بادشاه و راند انگاه انحضرت به اجه نیز شافه زیارت خواجه بغیت الدین چشتی قدس سره دریافت و با گره تشریف حضور فرمود و بدیدن حضرت شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصده سیکری رفتند و چون چند مرتبه عن آشنایی را فرزند ان تولد شده نمانده بود شیخ مرقه قدوم فرزندان طویل العمر داده و شکار ساخت قضا را در جهان زد و می آثار محل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفتدهم شهر ربیع الاول در سنه ثمان و سبعین و شصت کوب ولادت شاهزاده سلطان سلیم بطالع بسیت و چهار و درجه نیز ان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جا و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر لشکر آن وقت عظمی لرحیم زندان را خلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه است و مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده حجه و درین مطلع از است مطلع شد انچه از پی جا و جلال شهر باره گوهر حیدر از محیط عدل آمد در کنار مدعین آشنایی جهت انفا تنی ری که در باب فرزند کرده بود پیاده پایا حیدر شرافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورد و دست زر قشبان با نعام و احسان کشتا و از راه و علی شکار کنان برگشت و در آن مدت راجه راجت دالی قلعه کابلخر که شیر شاه در سوخت و بعد از سلیم شاه باز تصرف کفار زرده بود و از قصه حیدر نرسیده آن قلعه را بنی خجک نشکین بادشاه کرد و در سوم محرم شصت و ثمان و سبعین و شصت با در منزل شیخ سلیم چشتی نمایان گشته موسوم محمد مراد و ملقب به پوری گردید و درین سال بادشاه دیگر بار جهت زیارت با حیدر رفت و اگر دشمن حصار می این گنج و سنگ بنا فرموده و بنا گور شرافت و چند رسین و ولد مال دیو و راجی

قشبان

در باغ مهدی خاسم خان نشسته هر چند سعی کرد که امرای پنجاب به او اهل شوند صورت نیافت باو شاه جهات علی قلیخان از انرا متبوعیت از آنجا که در
 بمنعم خان خان خانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاولی ۹۸۴ هجری و سبعمین و شصت و شصت متوجه لاهور شدند و هنوز از سرسبز گشته بودند
 که خبر لاهور رسید متوجهان یکبار نقاره شنایان نو اختر در آوردند و میز را که در خواب بود بیدار شدند پرسید که نقاره شنایان را سبب چیست گفتند
 چون باو شاه یا باغ از نزدیک آمده است شنایان میوازند میز را تصور کرد که اگر باو شاه بیک گروهی لاهور رسیده است بی توقف سوار شدند تا کابل
 و پس ندید و چون موسوم رستمان رسید سلیمان میز را از کابل بیدخشان رفت و بکومت بخا فاخته نمود و غنیمت داشت و باو شاه به لاهور و آمده و بخند
 لشکر قرعه نمود و وزیر خان در لشکرگاه ملازمت آمده و قدر گناه آصف خان هر دی در خواست کرد و عرش آشتیانی از تقصیرات او در گذشته وزیر خان را
 پنججاری ساخت و حکم فرمود که آصف خان هر دی با اتفاق مجنون خان قاتل در کوه ناک پور بوده و محافظت آن نمود و نمایند و هنگامیکه ریاست عالیات
 عازم پنجاب شد و اولاد و احقاد محمد سلطان میز را مصدا اعمال ناشائسته شده فتنه انگیز شدند و نسبت محمد سلطان میز را از جانب پدر بایمیر تمیز کورگان در
 و اتعات با بر نظیر الدین محمد باو شاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میز را است و در زمان نصیر الدین محمد جاپون باو شاه حرام خوار بها کرده و مقهور و بیغیر
 و انفع میز را پس بر گشت در کابل و جنگ هزاره کشته شد و شاه میز را پس فرودشتن اجل طبیعی در گذشت لیکن او انفع میز را و و پس را نه ندیکه سکندر سلطان
 و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد جاپون باو شاه سکندر سلطان را انفع میز را و محمود سلطان را شاه میز را نام کرده و در تربیت ایشان کوشید و
 محمد سلطان میز را با سائر احقاد وقت جلوس اکبر باو شاه باز بند آمده و برگشته آدم پور را از سر کار سنبهل در وجه مد و معاشین یافت و در آن پیری او ایچاک
 اندران برگشته چهل شد محمد حسین میز را و ابراهیم میز را و سعید حسین میز را و عاقل میز را و اینها هنوز کوچک سال بودند که باو شاه تربیت کرد و پنج جلد امر کرد و انید
 و بعد از یورش جو پور رخصت گرفته و سنبهل به جاگیرهای خود رفتند و در آن مدت که باو شاه بدفع فتنه محمد حکیم میز را پنجاب روانه شد باجی اعظم خود سکندر سلطان
 و محمود سلطان الموسویان انفع میز را و شاه میز را یکی شده عصیان بر زمین و جمعی از ازل و ادب باش را جمع کرده و در مقام دست اندازی شدند باو شاه و از آن
 آن نواحی ایشان را مغلوب ختم بجانب مالوه گرفته اند و آن عرصه چون از سر داری و متجاوز و خالی بود و تصرف ایشان و را بد و منعم خان الحاخاطی بکلی انجامان
 محمد سلطان میز را از سر کار سنبهل بقید نمود و در قلعه میان مجوس ساخت و او در اینجا در گذشت همچنین علی قلیخان سیستانی الحاخاطی بکلی از آن و سکندر خان اوزبک
 و دیگر امر از آن محمد حکیم میز را به لاهور آگاه شده نفقصد نمود و در سر کار خود رفتند و قنوج داده و دیگر ولایات و پرگتات را قابض گشته جمعیت عظیم
 بهم رسانیدند و عرش آشتیانی از لاهور نفقصد و عرش ایشان بسرعت به اگر آمده و به احضار لشکر فرمان داده و باو و هزار فیل و لشکری افزون از قبایس متوجه جو پور شدند
 و خانزمان که سید یوسف شهیدی را در قلعه سیر گدھے محاصره کرده بود و انتخیر نشیند چون در آن زودی گمان هر اجبت باو شاه نداشت این بیت خواند بیت
 سهند بند و زین فیل او خورشید را مانده که از شرق بعرب رفت و کشتب در میان مانده و از پای آن قلعه برخاسته نزد بها و خان سیستانی که در قلعه کوه مالک پور
 مجنون خان قاتل محاصره داشت رفت عرش آشتیانی تعاقب او کرده متوجه پنجاب شد و چون برگشته ای برلی رسید شنید که علی قلیخان سیستانی الحاخاطی بکلی از آن
 از آب گنگ عبور نموده اراده نالوه در و تابه اولاد و محمد سلطان میز را پیوسته آنجا در دست گرفت و اگر زودی باو رسیده پناه نشانان و کن بر و عرش آشتیانی
 وقت شب بگذر کوه باکو آمده و چون از کشتی حاضر خود فیل تیربال سند را نام سوار شده بر چند امر مانع آمدند قبول نه کرده و متوکل علی الله باب چهار گنگ و آمد نصیر الدین
 از قوت اقبال پایاب بهر سید فیل را احتیاج بنشاند و می نشاند و باو شاه با برنجی از فیلمان نامی و صد سوار از آب گذشت و قریب بصبح بی توقف بجوای اردوی علی قلیخان
 سیستانی الحاخاطی بکلی از آن رسید و در آن وقت آصف خان هر دی و مجنون خان با جمعیت خوب باو شاه پیوسته علی قلیخان و بها و خان که گمان عبور
 باو شاه با اندک مردم در آن شب و نهند بهر شب بشیر خور دن و فوئی رقصانیدن شغول بودند تا آنکه شصت و شصت از مردم باو شای بکلی از اردوی ایشان رفت
 فربا و کرد که ای خا فلان باو شاه نفقصد شما از آب گذشته ای که بعد ایشان پنجبر از ذکر جمله آصف خان هر دی و مجنون خان و سپهر و او نکردند ناگاه از آوا کوس و کوز
 باو شای بگوشت آن خون گرفتگان رسید آنچلین خواسته بصفت رانی مشغول گفتند و وقت چاشت روز و شصت و شصت و دی الحجه الحرام ۹۸۴ هجری و سبعمین و شصت

خانه ماندند اصلا ضرری با و نرسیده سلیم شاه آن خیر یافته و کمال خان کمکر او رباب متابعت سوگند داده خصمت پنجاب و دو کمال خان باتفاق
امرای پنجاب در تسخیر ولایت کمکران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و در بیوقت که بایون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نمود و خدا
پسندیده تقدیم رسانیده و در زمان اکبر بادشاه در سر کار کرده و نامک پور جاگیر یافته در جنگ خاخر زمان با افغانان آثار شجاعت بطور رسائی
بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم کمکر که بایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان کمکر را قانع مقام او سازند امرای پنجاب در
ذکره باتفاق کمال خان کمکر ولایت کمکران را متصرف شده سلطان آدم را زنده و شکسته کردند و کمال خان کمکر احاکم آن قبیله سرکش ساختند
و درین سال خواجہ بدیع الدین حسین که از احفاد خواجہ ناصر الدین عبداللہ بود از ترکستان به لاہور آمد میرزا شرف الدین حسین جبجی
حاکم قدس لاہور رفته همراه پدر متوجه آگرہ شد و بادشاه با استقبال و سوار شده او را آگرہ در آور و درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توپچی بخجور آگرہ
باجگیر گنجیت و چون از رفتن او غلطی در آن طرف پیدا شد حسین قلیخان ذو القدر خواہن زاده بیرخان ترکمان را بجکومت ناگو یقین فرمود و میرزا اجمیر را بیک
از معتقدان خود سپرد و بجانب جالور کہ سرحد گجرات است رفت و حسین قلیخان ذو القدر ہمچو رفته صلح گرفت و شاه ابوالمعانی کر از حسین بادشاه بجات یافته
یکه مغفلہ فتنه بود و در بیوقت برگشته میرزا شرف الدین حسین پیوست و با اشاره او در ستمه احدی و سبعین و شصت تبار قبول آمده دست اندازی نمود حسین قلیخان
ذو القدر احمد بیگ و یوسف بیگ را کہ از نوکران او بودند بقاقتب شاه ابوالمعانی روانه ساخت و خود دفع میرزا شرافت شاه ابوالمعانی در آتشی کوچ
کین کرد و چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل باش افتاد و شاه ابوالمعانی حمله کرده هر دو را بقتل برد و خاقان اکبر کہ در منور پور نشین مشغول بود و اخیر
شنیده جمعی از امرای بر سر او یقین فرمود و شاه ابوالمعانی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بجا بل نشست و این بیت خواند سمیت ما بدین در نی نیست
و جاہ آمده ایم از ید جاہ و پنجاب پناه آمده ایم محمد حکیم میرزا ہمیشہ خود را بقدر او در آورده صاحب جاہ ساخت و شاه ابوالمعانی به خیال بادشاهی کمال
افتاده تخت او را زن خود کہ صاحب اختیار ملک بود بجز و محض بجزم در آورده بکشت و زمام و کالت میرزا کہ کوچک سال بود و بکف آورد و تا بگذشت
او را نیز متاصل ساز و سیلان میرزا بجا بل آمد و شاه ابوالمعانی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصد میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابوالمعانی
اطلاع یافت از جا لور گنجیت احمد آباد و گجرات رفت و بادشاه از شکار فارغ گشته چون داخل بلده دہلی شد و بجا سورسید قتلقت فولاد کہ از علما ان میرزا
شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاه گردید و در حسین از دو حام نزدیک مدرسه باجم آنکه تیری در خانه کمان نهاد و دست بلند داشت بکشد مردم را گمان
شد کہ میخواہد بجالوری بیندازد و او دست پایین کرده بجانب بادشاه کہ بر فیل سوار بود انداخت و بخطا بر نشانه آنحضرت رسیده و فریب یکو جبب در گوشت
دوید اما هنوز تیر در نشانه بود کہ قتلقت فولاد را پارچه پارچه کردند و انگاہ تیر را بر آورده قباہی پتہ دار پوشانیدند و بادشاه اصلا بی تابانی نکرد و همچنان سوار
بدر و تیر رفت و حکیم عین الملک کیلائی در تیر دوی مید میضا نموده و بیک ہفتہ آثار صحت بطور رسانید بعد از آن بادشاه آگرہ رفته آصف خان ہروی
بجکومت کرہ و نامک پور روانه ساخت و خود بشکار فیل طرف قلعه نرور رفته در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از آنکہ عبداللہ خان او را بکاکم بالوہ
فیلان بسیار رسانیدہ برای بادشاه فرستاد و خبریدہ و در موسم برسات یا بلغار روانه شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیر دار سازنگ پور ملازمت آمد و
چون بادشاه بدین رسید عبداللہ خان او را بک متوہم شدہ با کوچ و اسباب روانه گجرات شد و بادشاه بمیت و پنجکرہ و نبال المیافرا فرمود و بطولان و قضا
عبداللہ خان رسیدہ چون کار بر دنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمدہ بفراغ خاطر بگجرات رفت و بادشاه بمیند و رفته تفرج عمارات بادشاهان عجیب
نمود و میران مبارک شاه فاروقی والی بر بان پور اطاعت کردہ و دختر خود را بیا و بادشاه داد انگاہ حکومت مند و بقرا بہا و رخاں رجوع فرمودہ و ربات حلال
بجانب دار سلطنت آگرہ متوجہ شد و در راہ نزدیک قصبہ سیری کلار س کلہ فیلی کی کی از فیلان مست کوہ پیکر در آن میان بود و نظر در اندیشکریان بموجب
اندہ و قلعه سیری کلار سس و آور و دند و فیل مست و یوزار قلعه شکستہ راہ صحرایش گرفت و وقتیکہ فیلی از فیلان خاصہ بر سر راہ او بر دندیل حشی بکاکم ایستادہ
ز قمار گشت و در ستمه انبی و سبعین و شصت تبار خواجہ معظم را بر او عیانی بکاکم کمالی بادشاه میشد بسبب اعتمادی کہ قمار گشتہ و حسن فای یافت و درین سال قلعه آگرہ

خاندان شش گاه و بیگاه خراجست باطراف مالوه میرسانید ملاپیر محمد الحنفی طبیب به پیر محمد خان بروایت خاندان لشکر کشیده بلده بر پتور را قتل عام کرد
و بسیاری از سادات و علما و مشایخ در آن روز شربت شهادت چشیدند ملاپیر محمد الحنفی طبیب به پیر محمد خان هنوز در بر پتور بود که باز بهادر و میران مبارک شاه
فاروقی تغال خان حاکم بر ارباب و طلبیده بچنگ دوی شتافتند و سپاهیان ملاپیر محمد از بجزیر و سور خلق او به تنگ آمد بی رخصت راه مند و پیش گرفتند
و از آب نریده گذشتند و امرای مکی نیز اظهار کرد و رت کرده خود را یکدوشیدند ملاپیر محمد با چار شده عازم مراجعت گشت تغال خان که مرد و شجاع و هنوز
و نبال کرد و ملاپیر محمد سر سیم بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نریده بر سر عبیده و قطار شتر بار دار پهلو بر اسب ملاپیر محمد زده پای اسب
از زمین جدا شد و هر چند نزدیکان او سعی کردند که با دو تنگی می نمایند چون اجل دست بگریبان حیالش محکوم زده بود و اثری بران مترتب نشد و ملاپیر محمد
الحنفی طبیب به پیر محمد خان غریب بجزیر فگار و دید و رینو وقت چون تغال خان از تعاقب رسیدند امرای مکی قتل بشادی آبا و مند و گرختند و از تعاقب ایشان در اینجا
شیر توفت بدین گشته متوجه آگره شدند و باز بهادر بار و دیگر در ۹۹۹ شمع و ستین و شتعا مالوه را متصرف شده تغال خان و میران مبارک شاه فاروقی تغال
و مقام خود رفتند عرش نشانی عبد الله خان از بک حاکم کاپی را بدین فتحه باز بهادر تعیین فرمود و باز بهادر طاقیت جنگ او بناورده و به کوهستان کبک
گرخت و عبد الله خان از بک کام و گشته در شادی آبا و مند و فرو کین کرد و درین ایام سید بیگ و لد معصوم بیگ صفوی که از فراستیان قریه وکیل مطلق
شاه طماسپ بود بر سیم ایلی گری آمده تحت و نفایس بسیار آورد و قریب بدولک و پیکه پنجه از تومان عراق باشد انعام یافت و در بهان آوان چون خان
اعظم شمس الدین محمد خان آنکه در امر و کالت استقلال بکد کمال بهر ساینده بود او هم خان آنکه رشک بر و برده خواست که بطریق بیرخان ترکان او را از نظر
بیندازد و با وجود غیبت و سعایت چون انحنی صورت نسبت بشجر یک بعضی امرای خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را در ششمین و شتعا بر سر دیوان و فیکه
بقراست مصحف مجید مشغول بود و بهانه آنکه توضع او قیام نمود و قتل رسانید و از غمادی که بر غنایت بادشاه داشت مگر خجسته بر ایوان مرتفع که بر ابر حرم بادشاهی
بود بایستاد و ازین خوف غارت آشیانی که درون حرم سر او خا بیده بود دیدار شده سبب آن پرسید و بران قضیه مطلع شده همچنان به لباس سانس کبار
بام آمد چون ششمین بر خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه مقتول افتاد و غضب بر او مشولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که او هم خان آنکه ایستاده بود آمد و متوجه
او هم خان گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی او هم خان پین و دیده هر دو دست بادشاه را گرفت و شروع در تضرع نمود و بادشاه ازان بی ادبی بیشتر
و دستهای خود را خلاص کرده چنان مشت بر رخسار او زد که بهیوش افتاد آنکه بموجب حکم بادشاهی از بالای ایوانی که قریب دوازده گز ارتفاع داشت پایا
انداختند و چون هنوز زخمی از دقایق مانده بود دیگر باره بالا برد و چنان انداختند که کارش تمام شد با هم آنکه حسب فرزند به دلی فرستاد و در اینجا مدفون کردند و خود
تیر قریب قرن و دهم گشته بعد از چهل روز گذشت و آنکه بمانی منقوط شومر حقه و قزاقیان او را گویند و آنکه با نون مرصع را خوانند و کو که برادر رضاعی را نامند
و معمر خان که محرک او هم خان بود طرف کابل که پسر عیسی حاکم آنجا بود دیگر بخت و میرفتی جایگزین دار پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد و بادشاه و مقام
عفو نشد و همچنان در عزت او کوشید و خطاب و مضرب آنکه خانی به پسر بزرگین میرزا غریز که غنایت فرموده پای و دولتش بلند گردانید گویند طایفه که مکران
چون پیشه اطاعت و دودمان تیموریه مینمودند شیر شاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بروایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر
آن جماعت رفقه سازنگ خان سردار آن قبیله را بیکر و جلد بدست آورد و بکشت و پسرش کمال خان را همراه برده و در قلعه گولیا را محبوس ساخت پس ازان
سلطان آدم که مکر برادر سازنگ خان که مکر حاکم آن قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت بادشاهی سلیم شاه رسید او نیز
بران دیار لشکر برد و مکران با انواع حیل افغانان را بچان تنگ آوردند که مردم بدشواری ازار و بدید میشدند و هر کس که از لشکر گاه بیرون می آمد مکران
گرفته او را به قندار و کابل و بدیشان میفرستادند و میفرودختند و گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید محمد را و دیو بهای کلی میفرودختند سلیم شاه اعراضی شده
و لایت ایشان را بناخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را با استیصال تمام امور ساخته خود پای تخت گویا را آمد و حکم کرد که جمیع پندیان مکر را
در خانه کرده بپایان آن خانه را دار و می تفنگ پر کرده آتش دهند و پیرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان که مکر حاکم خالق اکبر در گوشه

رومی بوی آوردند و در حمله نخستین تاب همدات آنها نیارده باویده گریان و دل بریان بجا نیش بر پانچورگر سخت او هم خان ولایت نالوه را با تیر کمر کرده
جمع اسباب شاهی باز بهادر را با کینتران مفتیته او متصرف شدند و از آنها چرخه بنیر فل چیری دیگر کجبت بادشاه نفرستاد و بنا بر آن بادشاه روانه انظر شد
چون بواجی قلعه کا کردن رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود و عرش آتشیان را از آنجا اول شب با ایلغار کرده وقت شمس بجهت
سازنگ پور آمد و این نخستین ایلغار آنحضرت بود و او هم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد بنیر فل میفرستاد و در آنجا رسید و بجهت سازنگ پور
شرف زمین بوس دریافت عرش آتشیانی مبارک پور آورده در منزل او بختان فرو آوردند او هم خان عرص آن آنحضرت را فهمیده جمیع غنائم بنیر فل
اقدس گذرانیده معذرت خواست بادشاه تیر رقم عفو بر جراح او کشیده عازم مراجهت اگر شد و در نوغانی نزد ریشیری بنایت قومی یکل بر سر راه آورد
بادشاه بنفس نفیس مقابل او نشد و بنیر فل شمشیر از آبکشت امر او منصبداران آنچه در آنوقت حاضر داشتند بر سر مبارک افتاده بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا
آوردند و درین ایام شیرخان ولد محمد شاه عدلی با بهل نهر سوار افغان بقصد انتراج پور از آبکشت بگذشت و علی قلیخان سیستانی الحاطب بخاخران
باو از دونه سوار مقابل او شل اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی که داستان مفتوحان
را معتبر نمیدانست و در آن معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با نهر ارجان برابر میگرفتند بضر بنیر فل و شمشیر بر خاک مالک انداخته بهادری و مصطفی شکستی
برد و برادرش مور آفاق گشتند و بنایت مغرور شده از قیلمای نامی که در آن کا زار بدست آورده بود به هیچ بدگاه نفرستادند و این او با فوج فرات
بادشاه بنیر فل میباشکار از اد کالپی عازم آن طرف شد چون یکا کردی کرد و مانک پور رسید هر دو برادر سادات لازمست و در آنوقت بنیر فل لایق گذرانیدند
و فیلمان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سر کار بادشاهی نمودند و به الطاف خسروانه فو از بن بسیار یافته خطم فلان گشتند و بادشاه روانه اگر شد
و در منزل سوم علی قلیخان سیستانی الحاطب بخاخران و برادرش بنیر فل در خان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از آنکه با گره بد خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه
حاکم نجاب و او هم خان آنکه حاکم نالوه بموجب حکم بر گاه آمده بنیر فل لایق گذرانیدند و عرش آتشیانی حکومت نالوه بملایر محمد الحاطب با پیر محمد خان
اعتماد فرموده منصب و کالت بنجان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه از آنی داشت و در وقت تسبیح و تسبیح و تسبیح زیارت خواججه حسین الدین چشتی
قدس سره روانه اجمیر شد چون بقصد بنیر فل رسید راجه پور نعل گذریندار معتبر اخذ دست دختر خود را بیا و شاد و او نوکر می اختیار کرد و پس از بهادر خان
لازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب عالی چون با جمیر رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورد و میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بنیر فل
نیر فل که از مالک راجه مالدیو بود دقتین فرمود و خود در سه شبانه در یکصد و سی کرده را طی کرده با پنج شش کس با گره آمده میرزا شرف الدین حسین چون پیش
نزدیک شد جلگه و دیو بند اس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه حصن حیدر افتاد و تمام نمودند و میرزا لوازم محاصره بجای آورد و بجهت نقب پرداخت چنانچه در
ملکی از بقما که زیر برج رسیده بود و در وی تفنگ پر کرده آتش داوند و آن برج ویران شده و رخنه در حصار پدید آمده و بهادر خان مغل متوجه رخنه شدند
و در اجپوتان بدافعه قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و در اجپوتان فرجه و فرصت دیده و در آن شب جنگی رخسار
مسدود و ساختند و آخر شش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بنیر فل و فوجی چیری بیرون بنزدانان و او را از
سروا برخواست جلگه قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق بنیر فل بیرون رفت اما دیو بند اس را غیرت و مغرور و فکیر شده جمیع جهات خود را
بسوخت و با پانصد سوار را بچوت بیرون آمد و میرزا بنیر فل آن مطلع شده ستر راه بر و گرفت و جنگی در بنایت شدت روی نموده و دو سب و پنجاه کس از
را بچوتان بقتل آمدند و دیو بند اس زخمی شده چون قوت شواری او را نماند سرش بریده از موکب بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس
جوگیان دعوی نمود که منم دیو بند اس بعضی قبول کردند بعضی مکذیب نمودند تا او هم در یکی از معارک گشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده فخر نامه رسول در
گردانید ملایر محمد الحاطب با پیر محمد خان که سوار صاحب داعیه بود شادی آبا و مند و در مقام قوار و آرام خود گردانیده عرصه نالوه را یکبار از خار فوج متعلق
باز بهادر در مصفا ساخت و قلعه جیبا نگر که از قلعه نامی مستحکم نالوه است بحیر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را با تمام قتل نمود و بنا بر آنکه باز بهادر بجای حاکم بر پانچورگر

تیر روز عثم کارکنان تشریف بر روی رخنان متوجه گجرات شدند تا یکی از بناوران ولایت بخشی نشسته روانه مکه معظمه گردید و چون چنین گجرات که حکایت
 اینها از جانب بادشاه گجرات بهوسیله خان لودی نقل داشت رسید در ظاهر آن فرود آمد و شب چهارم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و
 بفرز کولاب سینگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرمود و هشتاد و هشت برابان هندی همراه را گویند و یک بخانه را خوانند و چون یک نفر بخانه در آن کولاب
 واقع شد باین نام موسوم گشته. بفرخان بعد از استقای تفریح و تماشا وقت صبح از کشتی برآمد و متوجه منزل خود شد و در آن اجتماع گجرات نامی افغان لوبانی
 که پدرش در جنگ بهیوی بقتال دست نوکران بفرخان کشته شده بود خیال انتقام کرده میانه ملاقات پیش آمد و بوقت معافیه بفرم خان را چند خنجر و شمشیر
 قضا بفرم بطلب گرفت که چون دست احسبام در راه شد از شما و قتل کار تمام در واقع بافتی پس تاریخش را گفت که شهید شد محمد سیرام
 افغانان بعد هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و با باز نور و دیگر ملازمان بفرخان پسرش میرزا عبدالرحیم را که چهارم
 صفر شش اربع و ستمین و شصت و سه متولد شده و در آن وقت چهار ساله بود با والد اش که دختر خیال خان عمزاده حسن خان منبانی باشد با احمد باجو
 بردند و احتیاجات خان حاکم احمد باجو گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و چنانچه احوال و بقیه مراتب بعد از این مذکور خواهد شد انصاف بفرخان از امر
 بزرگ اینخان است و آباد اجداد او در خدمت اولاد امیر تمور صاحبفران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نجاست محمد بفرخان ترکمان بن
 بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهار دوست و قبیله زوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا
 شاه و تافته شیر علی بیگ از آنکه در بجنهار و شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا انشائی ظاهر نشد بولایت
 کابل آمد بعد از شش ماه با شصت و ده جوان کار آمدنی بقصد شیرشیر از داراده با دشاهی انجازه وانه فارس شد و در انتهای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سستانی
 و غیره را همراهی و با جمیع خوب شیر از رسید و جماعتی از امرای زوزن حسن جدا افتد بر خاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته بحال پریشان
 متوجه خراسان شدند لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام سپاه تنبوه و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات دافعت آن شده بر سر
 او آمدند شیر علی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقصد زرفت و نوکرش و شاه شد و چون بابر بادشاه
 چنانچه گذشت جمیع خسرو شاه را متصرف شد یار علی بیگ و لهش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام
 پادشاه بنشیند و با قطع یافت و چون او نیز در غرین در گذشت پسرش محمد بفرخان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود ملج رفت و میامن برکت ایشان
 بقصد یکم بایتحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بن رشد و قیصر رسید کابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیر الدین محمد باون منتظم گشت و بواسطه حسن سلوک
 و اتلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر القات شاهزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی و یکی از معارف
 لوازم شجاعت و دلوری بجای آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه را بفرشته محمد بفرخان را بپس خود طلبید و بمکانه و بمنزله بانی خویش همراه فرستاد و چون
 آنرا قابلیت در وی مشاهده کرد و حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بجلین بنشیند امین می آمده باشد و بعد از آن رسید بجا که رسید بفرخان ترکمان بغایت عیبت
 و پیرنگار بود همیشه اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خوانده و سازنده و اتم الاوقات رنگ غم از آینه خاطر حصار مجلس او میزد و دوند و جوانان سر و قد لا و
 پیوسته مجلس او از گلین و تازه میداشتند عیبت بخوبی هر یک آرام جانی و بزیبایی و لایز جانی و بهم تربیت و آداب بادشاهی بغایت نیکو میداشت
 و در تربیت و زینت که لازمه اهل دنیا است بسیار میکوشید و در نظم و تدبیر و نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او متد و است و در محبت آنکه مخصوصین علیهم السلام
 قضاید غریب دارد و این چند بیت از استنظم شمس که بگذرد از سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او و محبت شه مردان مجوزی بپدری
 که دست خنجر گرفت پایی باور او و بجای قدر تو مرغ نیست که ملو جلال گرفته ملک در عالم صدای شهپر او قصه کوناه خاقان اکبر در او خرابین سال
 از هم خان آنکه را با استعداد تمام بنحیر مالوه نافر و فرمود و باز بهادر که در سازنگ پور اوقاتش بعبین و عشرت میگذشت و قوی مطلع شد که لشکر غفل برده کرده
 رسید پس از آن از محبت زمان مغیره بر خاسته و در ظاهر آن بلده غریمت جنگ نمود اما همین که بهادران چغانی گمان گوشه نشین و تر فتنه امین گرفته

مرغزایا بد نمود و گردن طوع بد که هر چه چاکم عادل کند همه دادوستد بد اظهار انقیاد نمود و علم و تقاره و فیصل جمیع اسباب بادشاهی را به مصحوب حسین علی
از بی القدر رواند و درگاه نموده و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بکه رود و بجزرانی بیگ ذوالقدر و اسماعیل خان که نسبت خوشی بایر بخان داشتند
ادشاه قلیخان محمود بن حسین خان بخلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترغری که میر دیو اشن بود و کسانیکه از آنها اعتباری میتوان گرفت بمرایمی او نمودند و باقی که تربیت
کرده او بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار بشمار دندگاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسب و شتر و کتبه در
آورد و یافتند بر دند و شاه ابو المعالی از حمله ایشان بود و نهایتن او بوقت سواری بکورتش بادشاه آمد بخان بالامی اسب سرفرو آورد که آن را ملوق
فرج بادشاه نیامده مقید گردید بفرمان ترکان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چندگاه در آنجا مانده باز از فتن که مغلیه ایشان
شد و ناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دهللی برگشته بجزیر رفت و بوقت ملائیم محمد احوال پر احتلال بفرمان ترکان را شنیده خود را بر رگا رسانید و خطاب بفرمان
طوق و علم و تقاره یافته بالشکر بیار بر سر میرخان تعیین شد و ریایات جلال بر علی معاودت کرده فرمان بطلب منعیم خان بکابل رفت میرخان از تعیین شدن
بلا میر محمد الخا طرب به میر محمد خان بغایت آزرده و اندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملائیم محمد تعاقب از دست نداده میرخان چون قلعه
پشتند رسید احوال انتقال زیادتی را در آن قلعه که تصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب
واموال و املک مطلق خود پنداشته مردم میرخان را بخوار می تمام از قلعه بدر کرد و بفرمان بیکانیر که حکایت بخا بایکی از متعلقان قدیم او موسی
ابراهم بگ بوردان شد و بان بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد و در ویس محمد اوزر بک خلاف متوقع پیش آمده خود
نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت بادشاه فرستاد و میرخان که از بی نهایت چشم باری و اعانت داشت بخیر و بر ایشان بجا گذاردند
عزیز شایانی ملائیم محمد الخا طرب به میر محمد خان را بحضور طلبید و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را با فرزندانش و جمعی دیگر از امرای ضبط پنجاب دفع
آتشه میرخان ترکان نامزد فرمود و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه در ظاهر قلعه باجو از به میرخان ترکان رسیده و جنگ و گرفت و دلاوران طرفین بآید
امواج بحر انفس بیکدیگر در افتاده تا آخر قوت و در جگر داشتند و او پر دلی و تهور و او اندک نظم و انضباط و دلایر خدنگ بگذرگاه کردند بر مورتنگ و پاسبانان
با شیشه زغوغای زبوریم پیشه و دلی بیگ ذوالقدر و اسماعیل قلیخان و پسر شمس حسین خان و شاه قلیخان محمود آثار شجاعت و مردانگی ظهور داده اکثر صفوف
اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را برهنه زنده اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بر قلب میرخان حمل آورد و دلی بیگ ذوالقدر
و دیگر مردم متبرکته شده میرخان ترکان بیکانیر کوهستان سواک گرجیت و بعد ازین فتح عرش شایانی خواجه عبدالحمید بهر دی انجیلاب آصف خان قواحه ضبط دلی و در حمله
مظفر فرمود و خود عازم لاہور شد و چون بلو و سپاه رسید معتمد خان از کابل آمده بخان بیکانیر و منصف بکالت سرفراز گشت و چون موکیا بادشاهی نزدیک کوهستان
سواک سید جمعی از مردم منقلای حجابا بیکوستان سواک درآمدند و فریاد را از آنجا بکایت میرخان ترکان در جانی تنگ ایستاده جنگ کردند چون مخلوب گشتند
برم خان عاجز شده جمال خان نامی علامت معتمد خود را بر رگا فرستاد و حقوق سابقه را شفع گمان خویش ساخته اما خواست عرش شایانی ملا عبداللہ سلطان بوری
الخواطرب بخیر و املک اجبت است و بوی فرستاد و میرخان با اتفاق ملاعبه الله سلطان بوزی و راه بریغ الثانی مشق عثمان و ستین و شعاعه متوجه ملازمست بادشاه
شد و بموجب حکم امداد ارکان دولت باستقبال شتافته باخوار و اگر اتمام مجلس بادشاهی در آورند و بدیرمجان دستار و برگردان آنگنده و سرور پای و نعمت
نداده بهای بای بگزیت بادشاه بدست مرحمت سرش را بر داشته بجای قدیم او بنشانند و برای رفع خجالت بکلیت خاص مشرف گردانیده گفت اگر میل
سپاسگیری داشته باشی ولایت کاپلی و چند بری را بتوازی میارم و اگر خواهی مصاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگار داشته مصاحبه سلوک بینمایم
و اگر غرضت طواف حرمین شریفین داشته باشی یا حسن و جوهره روانه مکه معظمه میارم میرخان گفت که در مواعد اخلاص و اعتقاد و منظور قصوری و فتوری
نیافته و بهتمه تر و دبو اسطه آن بود که بلازمست رسیده بخار ملال از خاطر قدس زائل سازم الحمد للہ چنانکه منجوا شتم میرشد اکنون داعیه خبر اندیش
است که با ما کن شریفه رفته بر عای از دیاجاه و جلال مشغول باشم بادشاه پنجاه هزار روپیه داده و خدمت حج فرمود و خود را جدا شده از راه حصار

فرموده غایتش در ماه رجب آنسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران و دودان شریف و بوقت استیلا ای افغانان بکجرات رفته بود و در
 بافرزندان و مردمان بدرگاه آمد چون از سیرخان گوشه خاطر می نذیر باز به گوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر برادرش مقتدر میرخان
 ترکمان بغایت آزرده شد بدینعلی سلطان معشوقان غیورست و بر شکرک ملک معشوقین و در دست و بر سیرخان بواسطه معشوقی باوشاه بهادرخان
 برادر کوچک علی قلی خان سیستانی را که از امرای پنجزاری بود از ویالپو طلبیده با لشکر بسیار بنشیند ماله که در تصرف بهادر بود و معین فرمود اتفاقا در آن
 مدت باوشاه میل شکار کرده سیرخان ترکمان را بهجت سرانجام مهادم در اگر که گذشت و شکار گمان چون بسکند را با از حال دلی رسید با هم آنکه او و همخان
 که اعداد و سیرخان بودند بعضی رسانیدند که والد حضرت در دلی شریف دارند و بخوری بهر رسانیده اند اگر عبادت انتخاب قدم بر نه فریاد غلبت
 خوشنودی مریم مکانی خواهند شد اندا باوشاه متوجه دلی گشت شهاب الدین احمد خان میثاپوری که از امرای پنجزاری بود و خویش با هم آنکه میشد و او هم حکومت
 دلی داشت استقبال آمده شکایت بسیار گزانید لیکن روزی اتفاق او و همخان معروفنداشت که سیرخان ترکمان آمدن باوشاه را به انصوب از اسد عای
 این بندگان دانسته اند صاحب بیگ مار اقبال خواهد رسانید اگر از آنحضرت که و اما کن شریفه فرایند عراسم دعا گوئی قیام خواهم نمود باوشاه اگر چه این سخن
 بسیار تاثیر ندارد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان سیرخان داشته چون نیکو است که یکایک او را معزول و متاصل ساز و ضبط خود کرده به سیرخان نوشت که من با او
 خود بهجت عیادت مریم مکانی غریمت انصوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و او همخان آنکه در آمدن من بدینجا نب و دلی ندارد ندیس اگر استقامت نامه
 بخط و مهر خود بنام ایشان نفرستند موجب تلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت و مجلس آندس بیابگ بلند
 سخن آنکه مشعر بر مخالفت و عصیان سیرخان بود گفتن آغاز کرده یکبار خاطر شرف را منحرف ساخت بهجت هر چند باغیارت نهایت نظر هست به گوئیم
 بدیشان که سخن را انری هست به سیرخان ترکمان از نوشته باوشاه سر اسیمه شده عرض شد شیخی مشتعل بر آنکه حاشا نسبت بجایی که بر اسم نیکو بندگی این نگاه
 قیام نمایند بدی در خاطر خیر خواه باشد به قلم آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیگ بدلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش
 سخن ایشان نگردید هر دو مقید و محبوس گشتند و انجیر انتشار یافته امر او و مقصد از آن فوج فوج از سیرخان جدا شده راه دلی پس گرفتند و شاه
 ابوالمعالی که در بهر راند بندگر خجسته نزد کمال خان که مکر رفته بود کمال خان را تحریک متحیر کشید نمود و چون کمال خان بوسه او به کشید رفته بعد از جنگ
 محبت شکست یافت و می را از خود جدا ساخت و شاه ابوالمعالی بدیالپور رفته نسبت بهادر خان اراده قدر نموده بهادر خان سیستانی او را گرفته بجانب
 سبند اخراج کرده شاه ابوالمعالی از انظر بکجرات آمد و در اینجا خونی کرده به چون نور نزد علی قلیخان سیستانی مخاطب بجا نزمان رفت علی قلی خان محبوب
 اشراف به سیرخان ترکمان در وقت که باوشاه در دلی بود به اگر فرستاد سیرخان او را و تعلقه بیانه محبوس ساخت و چون رنجین باوشاه را از جدا فروز
 نخست و ترک آن شد که بالوه رفته و آنقدر در امنی ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت اند اگر به بیانه رفت و چون بهادر خان و دیگر سرداران را
 که بجانب ماله رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از اهل که اعتماد تمام بر ایشان داشت از و جدا شده بدلی رفتند و سیرخان ترکمان خارا و بار و ربای
 شکسته دید از رفتن ماله پیشمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که بچون نور رود و باتفاق علی قلیخان سیستانی مخاطب بجا نزمان
 که دست گرفته او و افغانان بنگاه را ازیر کرده آنقدر دور متصرف گرد و اما بعد از آنکه چند منزل رفته و آنظر گرفته شده بود از آن نیز شیمان گشته بعضی
 حج راه ناگور رسیدن گرفت و جمعی از اهل آنکه بهادر خان و اقبال خان و غیره که تا آنساعت از و جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بجالی
 ناگور رسید باخواهی بعضی از مفسدان فسخ غریمت مکمل کرده در صد و فراهیم آوردن خیل و ششم شد که ناچخاب رفته و در آن حد و دیر بر و باوشاه تمنعی را
 دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از آنکه میر محمد معلم باوشاه شده بود و سیرخان ترکمان فرستاده پیغام کرده که تا آن زمان که علی خاطر شرف بنشاط
 سیر و شکار متصرف بود در ضایحای ماوران بود که آن خان بابا متکفل حیات باوشاهی باشد اکنون چون داعیه آنست که بهجات خلاص بنشیند پسیم
 میباید که آن دو را بخواه و من از اشغال دنیوی بر چیده عاجز شوم و آینه پیرامون هو او مونس مگر و سیرخان بمقتضای این بهجت

تاریخ فرشته خلد

کرده تسلیم و تراضی که مخصوص سلاطین است نسبت باو فعل می آورد و همچنین شهرت یافته عرش ایشانی حکم طلبی شایم بیگ فرمود و چون اقبال در فرستاد
او شد بخیر یک ملاپیر محمد لشکر بر سرخان زمان تعیین شد و او رسیده در جلی نام نوکری را که معتقد بود و فرستاد تا نذر خواهی کند فرج جلی بدلی آمد و نزد ملاپیر
فرج جلی را ملت بسیار کرده ادبام پایان انداخت و بکشت علی قلی خان صحبت را غلیظ یافته دانست که و نعمتان بهانه نشایم بیگ میخواستند که او را خراب سازند
تا بر آن شایم بیگ را رخصت داد و نتایج بیگ هر روز از منزل بنهری و بهر شب از جانی بجانی سپهر میبرد تا آنکه سرگشته شود و پور که جاگیر عبدالرحمن بیگ نام شخصی
بود رسیده و علی قلی خان سبستانی مشغول داشت معینه که ساسا با آرام دل بود از کمال اتحاد با شایم بیگ و در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه تناسب با علی
میان شایم بیگ و آرام دل محبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شایم بیگ مدتی نگذاشت به عبدالرحمن بیگ که از مصاحبان او بود و او در وقت
عبدالرحمن بیگ حقوق آشنائی منظور داشته بود از هم ضیافت بجا آورد و چنانچه روزی هر دو کس در باغی نشسته مجلس شرباب ساختند شایم بیگ آرام دل را
که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمن بیگ مضائقه کرد و شایم بیگ از بسکه حکم و طبیعت او جای کرده بود و بفرمود تا عبدالرحمن بیگ را محکم بستند و آرام دل را
شده گرفتند و چون مرید بیگ برادر عبدالرحمن بیگ از گرفتاری برادر خیردار شد با جمعی سلاح بدر باغ آمد و در آشنائی جنگ تیزی بشایم بیگ رسیده و در گذشت
و علی قلی خان سبستانی بر تحقیق واقف شده بقصد انتقام متوجه سر در پور شد و از آنکه عبدالرحمن بیگ بجانب بادشاه گریخته بود و جنازه شایم بیگ را همراه گرفته
بگریز پور بر دوین آنها مصاحب بیگ و دلخواه کلان بیگ نظر بر حقوق سوابق آباد اجداد خود کرده و با سیرخان ترکان که صاحب نعلی هزار مور بود و بر فوج
در مقام استیصال او گذشت چه که چون سمیت استادی با دوشاه و قرب او داشت امر دارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات با ریشیا فتنه در این آشنائی محمد
و گوشت و سیرخان بجا و او رفت غلام در بانس بین آمده گفت چندان توقفت باید که خبر در و دشوار در و خاتمه برسد و اذن دخول حاصل شود و سیرخان ترکان
بقایم بر آشتی و ملاپیر محمد بعد از آگاهی بیرون آمده عذر خواهی کرده در و ن بر و با وجود آن زیاده از یک نفر از همزمان سیرخان اذن دخول نیافت
بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشاندند که روانه مکه معظمه کرد و حاجی محمد خان سبستانی را بجای ملاپیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی و کد شیخ حجازی
و بیست ملاپیر محمد چون پیش از پیشین موجب کلفت خاطر بادشاه شد سیرخان در مقام تدارک گشته حکایت تخفیر قلعه گو ایما را در میان آورد و و چند حاکم را در
مشغول داشت و از آنکه قلعه گو ایما را در میان آورد و و چند حاکم را در میان آورد و و چند حاکم را در میان آورد و و چند حاکم را در میان آورد و و چند حاکم را در میان آورد
داشت بزرگوار و سیرخان مطلع شده رام شاه که از نسل راجه استنگ بود پیغام کرد که آباد اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جواب
چنین بادشاهی عظیم الشان عاجزم و عرض قلعه آنچه مناسب دانی مراد و قلعه متصرف شود رام شاه آن لطیفه را از لطافت قبحی دانسته متوجه قلعه شد
و اقامت خان جاگیر دار آنظر به اشارت سیرخان همراه بر و گرفته بعد از کشتن و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت راناکر نراند و قلعه گو ایما را
قبل کرد و سبیل خان غلام کس نزد سیرخان ترکان فرستاده اظهار اطاعت کرد و سیرخان بفرض قدس ساینده حاجی محمد خان را از جانب خود بدینجا
فرستاد تا قلعه را متصرف شده سبیل خان را بدلا ساسی تمام بدرگاه آورد و علی قلی خان سبستانی الحظ طلب بخت ترکان نیز که در صد و دفع که ورت بادشاه
بود در آن سال سرکار جوین پور تیار رس راناکر آب گنگ که بعد از کشت بفرید الدین محمد بایون بادشاه در تصرف افغانان بود و بفرض شمشیر
بیاره متخلص گردانیده و نعل مالک محروسه نمود و بایران نسبت باو بادشاه در مقام غایت شده و سر و مهر دار و بکلیت کمر و شمشیر صرع و دیگر اقطاع و اراضی

طفره العین بر بصره و بونی تو قوت متوجه منقلب که محل قرار علی قلی خان سیستانی بود گردید و بهادران بسیر خجانی که در آن وقت بودند نیز آمدند و بهجت
 بسیار آورده و در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند و بدین آتشیری بچشم همی بقال رسیده هر چند که کاری نبود و بدین که خون روان شد اتفاقاً آن سیدل نشسته
 راه گریز پیش گرفتند و همی بقال یاد و جو آنحال تیر را بر سر زد کشیده چشم را بر و ال بست و با اندک مردم سر اسیمه بر طرقت حمله میکرد و در بنوشت تمامه قلیخان
 محرم افضل همی بقال رسیده فاضل از نیکه مرکوب همی بقال مست قصد قلیخان نمود و قلیخان برای حفظ خود از حال همی بقال خیر و او نشاء قلیخان
 از مساعدت بخت خوشحال گشته قلی و قلیخان را مع همی بقال از میان معرکه که با تاراورد و در دانه خدمت با و نشاء شد و متعلمان تعاقب اتفاقاً آن نموده
 آنقدر مردم که محاسب و هم از تعداد آن عاجز بود و قلی آن در و نشاء قلیخان چون همی بقال را بنظر با و نشاء که بقاصد و در نگرده عقب می آمد و او بر سر خجانی
 اتماست نموده که با و نشاء بقصد غر اگر شمشیری برین کافر جونی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت شمشیر نصرت او رسانیده ملقب بقاری گردید آنگاه بر سر خجانی
 بدست خود گردن زد و سرش را با بابل و حیدر شش بدلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد ذیل بدست لشکر منصور افتاد و با و نشاء بدلی شمشیر آواره و آوار
 شتر وانی را که در کابل بر خجانی ترکمان بود و بطرقت میوات فرستاد و اما اهل عیال و خزانه همی بقال را که در آنجا بود بدست آورده بسیار همی از اتفاقاً آن
 که در آنجا بودند قتل رسانیدند و در خلال این احوال لشکر ترکان با شش پادشاهی سلطان حسین میرزا بن بلام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجبه جنگ آمد و ملا صفوی
 سیمالی قندهار آمده محاصره کرد و بعد از مدتی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بر خجانی ترکمان بود بر آورده فاضل گشته و در تصرف خواجه خجانی
 بهر با سکن در شاه جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت عرسن آشتیانی بقیه قتلای آنکه در صحره جاناگیر همی تو قوت بر تار بر بدست سکنده شاه عازم خجانی
 شده سکنده شاه که بکلا نور آمده بود قدرت متفاوت و در خود ندیده به تعلقه ماکوت که سلیم شاه از برای دفع کمک آن میان کوهستان بالای کوه قریبی
 ساخته بود و آمده متحصن شده با و نشاء آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود و در آن ایام والده عرسن ششانی و دیگر گیات و اهل عیال از در سپاهیان که
 با اتفاقیت در کابل بودند عذر امرانی که به کمک نغم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و عیسای خود و کابل ماند و امرانی آن
 بومی قتل گرفت و نغم خان آتایق دی گشت و چون مدت محاصره قلعه آنکوت شش ماه کشیده سکنده شاه عاجز آمده استدعای قدمی از امری مقبر نمود که بعد
 از عرض مدعا بموجب حکم کارینه دغان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه قلعه رفته و سکنده شاه با و گفت که بواسطه کثرت جرائم طاعت ملازمت با و نشاء با بر
 لیکن سپهر و شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاده خود به نیکاله میروم و اعلالت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آنکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدست
 افتاده شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان ۹۶۲ هجری و ستین و شصت و پنج هزاره چند برنجی غنای پیشکش گذارینده سکنده شاه با و یافته به نیکاله رفت
 عرسن آشتیانی قلع را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در آشنای راه بر خجانی ترکمان آنخوات مرزاج دست داده و چند روز سواری نکرد و درزی
 با و نشاء و در قتل نامی بجنگ انداخت و آنجا جنگ کتانی نزد یک خیمه بر خجانی ترکمان رفتند و دعوای تماشایان بلند شد بر خجانی را بجا طرز رسید که این امر
 با اشاره با و نشاء است پس بنام آنکه پیغام داد که باعث گذشتن عیالان مست قریب منزل این دو و تنخواه چیست اگر سخنه غیر واقع بوقت عرض رسیده باشد و آن حسب
 اخبار خاطر اشرف بود و با اعلام آن مست بخشند ما هم آنکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن نیلان بان نواحی اتفاقیت نه بفرموده کسی در منصورت خاطر
 نشانی نشاء تا آنکه به لاهور آمد و دغان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه بر خجانی از ویدگان بود بمنظر رسیده سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت
 خاطر اقدس شود و گفته نشده عرسن ششانی در پاتر و هم شهر صفر ۹۶۲ هجری و ستین و شصت و پنج هزاره دلی گشته سکار کتان و صید انگنان و دست و پنجم
 ماه جادوی الثانی بمقصد رسید و در آشنای راه و در موضع جالنده از دواج سلیم سلطان بگیم و خیر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده هایون با و نشاء بر خجانی بجنگ
 اکبر با و نشاء واقع شد و درین سال از امیر لاهور علی قلیخان سیستانی الحاطب بخجانی که از امرای خجانی بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر نشاء ترزده و
 رنجش خاطر حضرت شده و آن نیست که پسری شاه هم یک نام که در مره احدیان با و نشاء ای نظام داشت و قلی ازان بواسطه حسن صورت و متاع
 منظره نظر هایون با و نشاء شده بود و علی قلی خان سیستانی الحاطب بخجانی که از امرای خجانی بود و در مره احدیان با و نشاء ای نظام داشت و قلی ازان بواسطه حسن صورت و متاع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the majority of the page. The text is dense and fills most of the rectangular frame.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, filling the main body of the page. The text is dense and appears to be a continuous narrative or a collection of related entries.

Handwritten marginal note on the right side of the page, possibly a correction or an additional comment.

Handwritten title or section header, possibly indicating the subject of the text or a specific chapter.

Handwritten text at the bottom of the page, which may be a concluding statement, a signature, or a list of references.

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style, written diagonally from top-right to bottom-left. The ink is dark brown or black on aged paper. The handwriting is highly cursive and compact, typical of historical manuscript documents.]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۱۵۰

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطه فتح مکه و این پویشش بنایت مشهور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ سلطنت و همچنین از
 تاجیر علاء الدین ولد باو شاه بهلول لودهی را که پیش او بود و نیز تعقیب نموده در مقام شتر دلی گردید و تا تارخان ولد علاء الدین را سیه سالار
 ساخته با چهل هزار سوار افغانان اطراف بیرو لایت آنحضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی قلعه بیانه را گرفته تا لوتاهی اگر چه بالاگاه مرا که افغانان
 گردانید و باو شاه میرزا امدهال را با جمعی از اهل قتل بدفع تا تارخان حکم فرمود و اکثر سپاه و مجتاهد از خیر توجه سپاه مغل بهرسان شده و متصرف گشتند
 و تا تارخان چون غرضی ملاوی نداشت ناچار باو بهر کس مقابل و مقاله میرزا امدهال اختیار نمود و مغلوب گشته باسی حد کس از روسای معتبر
 افغانان بقتل رسید و میرزا امدهال قلعه بیانه را نیز منسخر ساخته منظر و منصور برگشت و بهادر شاه گجراتی در ششصد و اربعین و شصت و هشت هزار نفر متفرق
 گردید و لشکر بایان حد و برود و جنت اشیا فی جهت احتیاط در دلی کنار و ریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه گردانید
 و بعد از اتمام بمردم معتبر سپرده روانه سازنگ پور که از مالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد و قطعه
 ای که هستی غنیمت شهر ختور، کافران را بچو میگیری، باو شاهی رسید بر سر تو، نوشته چو میگیری، بهادر شاه ملاکت نموده و در
 جواب نوشت قطعه من که مستقیم غنیمت شهر ختور، کافران را بچو میگیرم، هر که بکند حمایت ختور، تو بهمن کس چه طور میگیرم، گویند بهادر شاه
 بعد از فرستادن جواب باصواب با مقربان مشورت نمود و اکثری گفتند که جنت اشیا فی باد شاهی عظیم الشانست اول محمد اور امضه فرغ باید
 و انگاه به تشریح قلعه باید برو و جنت و قیامی گفتند که با یون باو شاه معتبر بشروع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ناخواهد آمد بهتر است که
 کار تشریح قلعه کفار را که بد نیست در محاصره و ایتیم با تمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر برداریم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده و رضینق محصورین
 گویند و جنت اشیا فی این حکایت شنیده و در سازنگ پور آنقدر توجه فرمود که بهادر شاه قلعه را بکشد و چون دولشن روی باخاطره نهاد و بود
 بهیچ وجه فروتنی نموده با باو شاه دلی در مقام سینه گشت و در ششصد و اربعین و شصت و هشت هزار نفر متفرق شده و خود از قریب
 محنت ساخت و جنت اشیا فی که آن قسم مرد و در حق ادبجای آورده بود و ملاکمان این نوع بی ادبی نداشت از اجتماع انجیر و غنیمت به استقبال
 شتافت و در نوای مندر تبار فیتن روی نموده بهادر شاه که تو بچانه بسیار جمع نموده بر بنوی روی خان که صاحب اختیار تو بچانه این بود و در لشکر
 خندق زده و اراهای آفتابزی گردارد و کشیده با سنگها آن مدت و دما بهر ابر لشکر ختونی نشسته بر روز جنگ می انداخت و مقصودش این بود
 که سپاه مغل را بر سر تو بچانه کشیده و منابع سازد اما چون فرمانده الواس ختونی انجیری نمیداد امر و سپاه را حکم فرمود که بر سر تو بچانه نزنند و پنج شصتن
 هزار نفر تیر انداز جنگ دیده فراق شده اطراف و جانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و گنگ از نکه و طاعت با ایشان برسد ازین باب
 خطی عظیم که در لشکر گجراتیان پدید آمده است و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی بلاگ گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف خوب
 گرفتار نیست بیاب گشته وقت شیب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم بر پنجور و قادر شاه دالی مالوه و صدر جهان
 خان از انجیر بود و دوازده عقب همراه برده بر آمده بجانب شادی آباد رسیده و گرجنت دهل لشکرش بر آنحال مطلع شده بجال ابر بر کادی بطرف
 آواره گشتند بعد از آنحضرت بای و در کاب سعادت نهاده تا بای قلعه مند و تعاقب نمود و هر که نظر در آمد از پای در آورد و بهادر شاه گجراتی
 چون حصاری شد و زمان محاصره مغل امدهال یافت جنت اشیا فی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چندگاه شبی سیصد نفر بقلعه برآمد
 و گجراتیان که خوف تمام بر ضار ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشد راه فرار پسین گرفتند بهادر شاه گجراتی نیز
 چون مهر از خواب بر و ایستاده حال و گزگون دید و تیر راه فرار پیچیده و با پنج شصتن هزار سوار طرف جانیانیکه در آن ایام بای سخت گجراتیان شده
 بدر رفت و صدر جهان خان که مردی فاضل و امیر الاطراف بود و ازینکه در آتشی تعاقب زخم منکر برداشته بود و قدرت گریز در خود ندیده بسوگر
 که قلعه را بکشد و یا شد و آمده روز دیگر بایان بر آمده و حصار را بلا زمان درگاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت اشیا فی از و شاهده کرده

بیشتر از آب گذشته و با شخصیت هفتاد و کس متوجه افواج غنیم شدند و در آن اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود نمایان شد
افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنا بر آنکه نصرت شاه غاشیه اطاعت بر دوش گرفته متعهد جهات افغانان انجند و دیگر دید
موسم برسات نیز رسید با و شاه کیلاره و در اتصال این جماعت نه کوشید و سلطان جنید بر لاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف
اگره برگشت و چون بقصبه میر رسید مراشیخ بخیلی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده با گره تشریف حضور ازانی فرمود
و شهنشاه محمد بایون را از بدخشان طلبید و شهنشاه محمد بایون برادر خود و بهندال میرزا را بکوکومت بدخشان گذاشته بلازمست بدخشان رفت و در وقت
سلطان سعید حاکم اور کند فرصت دید و تشخیر بدخشان را وجه بهمت ساخته و منیرا حیدر و وفلات را در منزلت آن روان کرده بطبی مسامحانگه
و بهندال میرزا به قلعه در آنده حصار می شد و سلطان سعید بجای حصاره پرداخته چون کاری از پیش رفت از بدخشان پان که اورا طلبیده بود و دیاری
ندید اتش تنبیب و غارت در آن ملک مشغول ساخته برگشت اما خبر مراجعت او به یونان با گره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را
بمیرزا سلیمان ولد میرزا خان داد و سلطان سعید نوشت که امریکه باعث مخالفت جانیان باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحق بسیار است اگر ملک
خاطر بهندال میرزا نمی نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزند می او با دشمنان ظاهرست بدخشان فرستاد و یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود و قصه سلیمان
میرزا چون بمقصود رسید و سلطان سعید را ندید بی در و سر متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا بهندال بهند آمد و از آن تاریخ تا حال بدخشان
بصرف اولاد میرزا سلیمان است و بتقریبات و قانع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در راه رجب است و تلمشین و تسماچیه بجزو شده
بر روزه مرض اشتداد می یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهنشاه محمد بایون را که به تشخیر قلعه کالنج یقین کرده بود
طلب نموده قائم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول ششصد و تلمشین و تسماچیه داعی حق را لیک جایت گفت پس نقش
آنحضرت را بموجب وصیت بکابل برده و در قدامگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مدفون گردانیده بهشت روزی با تاریخ وفات او
یافتند شهنشاه محمد بایون در دوازده سالگی ریخت ششصد و بیست سال پادشاهی کرد و در سخاوت و عروت مرتبه کمال داشت بکر نوکرانش
بیوفائی کرده از وجه داشتند بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت و در مقام انتقام نمانده انتقام و احسان فرمود و در علم فقه حنفی
مجتهد بود و نماز از وفات نمیشد و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیرند اشت و قایع ایام سلطنت خود را بزبان
ترکی نوعی نوشته که قصصی قبول دارند چنانچه خانخانان و لدیرم خان در عهد اکبر با و شاه از انبار سی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم
مشداولست و شکل و شمائل مرغوب با خوش نگاشته و خندان روی جمع داشت و این بیت از دست بهمت باز می ای های که بی طوطی خط
نزدیک شد که ناز بر دستخوان من و او را کنش عزیمت بود که شیخ زین صدر وقتی که بلازمست رسید شهنشاه از وی پرسید که عزت خدیست
شیخ گفت پیش ازین بهشت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون تیر چهل دارم شهنشاه در فی الفور مقصود شیخ
در یافته تحسین بلیغ فرمود و بعد اتش بدین تیره بود وقتی که کاروان خطابه کوستان اند جان رسید و از افتادن برق و صاعقه جمله
کاروانیان بلاک شدند غیر از دو کس از آنها که زنده ماندند و با و شاه بران حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان
را جمع نموده و هر چند دارائی حاضر نبود و بدرجه اعلی احتیاج داشت کسان با طرف و جوانب فرستاد و در تیره اطلب نمود و بعد از دو سال
که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت به لشکر کشی و جنگ و ترو گذشت لیکن
سیر رشته عینق و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خویشیدندار میه چین چه ازند کرد چه از مونت محشور میزد و در
بیرون کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود و حوضی کوچک در سنگ کنده شرب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب
اوراک در اینجا بزم نشاط بر پا کرده و ادانمیا طمید و این بیت خود را در کنار آن حوض کوثر شمال کنده بود و بیت نوروز و نوحه را

زیر تیغ نهاد و بقتل رسیدند و مندی را نیز بدین طریق واصل جنم شده قلعه تبصره و ادلیای دولت قاهره درآمد و آن ممالک مستحکمت فرد و همگام
مساجد و خانقاه چندیری و سازنگ پور و معتبر در آیین را که کفار جری نفرموده را و مندی را می مسکن حیوانات ساخته بفضایگاه اندوخته و
بحال خود آورده و سرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست را نیکو گشت و موقوف و جارب کس و وظائف مقرر کرده از سر نو و آن دیار
رواج اسلام و او شیخ زین صدر فتح دار الحرب تارخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهین گفت قطعه بود چند می مقام چندیر
پرز کفار و از جری خرب ده فتح کردم بحرب قلعه آن ده گشت تارخ فتح دار الحرب ده پس حکومت چندیری بوارت قدسین احمد شاه بن محمد شاه
بن ناصر الدین مندی که ملازم کتاب بود و تقویض فرمود و در وقت خبر رسید که جمعی از اهل که بدفع افغانان شترتی رفته بودند بمصر فوج جنگ کرده
نیکست یافته اند بباران فردوس مکانی تعجیل تمام جانب فوج روان شد و در راهی امرای تنگست متعلی شدند و بادشا چون به کنار آب گنگ
رسید می چهل کشتی بهر ساند پل بست و حسین محمود سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار برقرار اختیار
کردند بعد از آن حسین محمود سلطان و بکال کرده افغانان را واره ساخت و بسیار از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و بادشا در حوالی دریای گنگ
شکار کرده به اگر معا و دست فرمود و محمد زان میرزا اولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم اگر گردانید خود در نیم
ماه محرم ۱۳۳۵ خورشیدی و شصت و نه ماه سیاره بفرغانه بجان گویا سوار می فرمود و قلعه گویا را در فیصل سنگی و عمارات یکجا بجا و راجه سنگ
را که در آن حصار است تفرج نموده بسیرای و محوض رحیم و اورفت و در آنجا گل سرخ آتشین که کمتر منظر و آمده بود منظر گرد حکم فرمود که نهال آنرا به آگه
برده بنشانند چه که اکثر آن گل بزرگ شفقنا میباشند و شبرخ آتشین آن که سهیم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین آیتین بر که در گویا است
تاشاکر و بکرات و مرآت فاخته آفرین او خواند و بداد انحراف آگه و فرمود و در رساله واقعات بابری مرقوم گشته که سبت و سوم ماه صفر این
سال حرارتی در بدن من ظاهر شده آنجا که نماز جمعه را در مسجد تشوین گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و در وقت
نظم کردن رساله ولدی خواججه عبداللہ احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظمه مقبول آنحضرت افتد من ازین مرض نجات خواهم
یافت و بخواججه شمس قصبه برده مقبول افتاد و قائل وی از علت این بلوغ خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل صدس منجوب که سبزه و لاله ای
بآن درشت با ختام رسانیدم و عادت چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسد افلاک یک ماه یا چهل روز طول میکشید این کرت و ششم ماه ربیع الاول
از ان الم شفا یافتیم و مرا اسم شکر تقدیم رسانیدم و در باغ بهشت بهشت بزم طوبی ترتیب داده و چون ایچیان اطراف از فزلباش و اوزبک
و هند و آن حاضر گشتند طلا و فقره ترازو بایشان و اوم و مستحقین و سادات و غیرهم را نیز فیه رسان گشتم و خواندیم مورخ کتاب حبیب السیر
مولانا شهاب الدین معانی و میرزا ابراهیم قانونی که از بهرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و بهمانند آشتند و آن روز آمده ملازمت کردند و
نوازشات یافته از جمله مهربان گشتند و اهر او خوانین و مخصوصان هر کدام فرخنده حالت خویش ساختند که زانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و درین
سال شصت و نه میرزا عسکری که در لمان بود بموجب حکم حضور آمده در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاد برود که نصرت شاه ایچیان فرستاده
مطیع و متفاد گردید و بعد از آن سال برمان نظام شاه بگری دالی احمد گریخته شملیه بهشت فتوحات سابقه و لاحق مرسوله آشتند افکار اخلاص
و انصاف و نمود و در آن سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر رودی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب ده
در لمان علم لغی آفرشته و پادشاه جهات لمان از تحقیر انداخته بجانب بهار توجیه فرمود و چون به کره نزول جلال فرمود و جلال الدین شاه
نشد و لوازم ضیافت نهند نمیدان بیکسین قیام نموده رعایت خسرو انداخت و محمد زان میرزا بفتح بهار مامور شده تعجیل روانه گردید و
در محبوبات نیاز و در وقت خود در میان چند روز با افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ بکنار آب گنگ آمدند و پادشاه عسکری
در محبوبات بگری فرستاد و آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تیمه عبور شد حسین محمود سلطان و توجیه توانا سلطان

لودی و شیخ زین صدر و محب علی و تروی بیگ و شیر افکن و آرایش خان و خواجہ حسن دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در منصب
استادند و بر انکار شهر آوده محمد بایون میرزا زرازی گشت و درین اوقاسم حسین سلطان و احمد یوسف و بهند و بیگ قوچین و خسر و کوکلتاش
و ملک قاسم و بابا شفقه مغل قوام بیگ و لد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجہ پهلوان بدخشی و عبدالشکور و سلیمان آقایی لاهی
عراق و حسین لاهی سیستان جا و مقر یافتند و در بسیار بر انکار رسید میرشته و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سر جا بد را و خان خانان ولد و و تختان لودی
و ملک او و کرانی و شیخ گهوران هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جبر انکار رسید خواجہ رجوع گردید و درین بسیار من محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و عبدالغیر امیر خوز و محمد علی خنک جنگ و قتل قدم و امیر خاچی میرزا فی مغل و جان بیگ آنکه و جلال خان و کمال خان که از
اولاد و باد شاه علاء الدین بودند و علیخان و شیخزاده قری و نظام خان بیا نومی تعیین شدند و در تولقیه جبر انکار تروی بیگ مومن را آنکه و ششم ترک
با جماعتی از نو بقیان مقرر گردیدند و تولقیه بر انکار نیز باهر او منصب داران تقویین شده سلطان محمد خشتی لشکر با تو اچیان و یسا و لان با شماع احکام
با و شاه می مقابل آنحضرت ایستادند و از روز غروب یکپاس و دو گطری گذشت بود که فریق من الحجه و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آید
و از لکه و ز زمین و دلوله بر سپهر برین انداختند نخست بختی و چاکلی کفار بر بر انکار اسلام ناخسته با خسر و کوکلتاش و ملک قاسم و در ناخستند و حسب انکار
حسین تمیور سلطان بیکو یک رفته کفار را اینجا کرد و قریب بعفت لشکر ایشان رسانید و جلد و بنام او شد و پس ان از اطراف چنانکه قاصده
چغما نیست از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بیکو یک میشد و میرسانیدند استاد علی قلی و وحی و دیگر نمینندان و در احتمال آلات
آتشباری تقصیری نمیکردند و تا بین الصلواتین حرب قائم بوده کفار در جنگ قائم و در اسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس
با افواج قول و نوینان مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاد و روی برگزیدند و چنانچه حسنخان میواتی که
قریب بدو بیست سال پدران او به استقلال حکومت کرده بودند بضرر تفنگ کشیده شد و اول دیو و رای و چند به جان چو بان و مانک چند چو بان
و کرم سنگه را چپوت که بهر داران صاحب شکوه بودند و در سلک اموات درآمدند و در اناسنما که بان نخوت و کبر آمده بود و بهر از جبر تفصیل از معسر که
بگرجیت و پس از ان فتح نامداد فردوس مکانی را در فرامین غازی نوشتند و فتح باد شاه اسلام تاریخ گشت و باد شاه حکم فرمود که بر قلعه کوهی که
موضع جنگ بود مناری از مسخره الفان بسازند و محمد شریف بنجم العبد از خطاط عتاب بسیار یک لک تنگه انعام داده از جا لک محروسه خراج فرمود و محمد علی
خنک جنگ و عبدالملک تورچی و شیخ گهوران که در جا گیه خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دو آب خروج کرده بود و روان شده و او را قبل
رسانیدند و از انجا کوچ کرده بغرم شخیر میوات روان شدند تا بهر خان و لد حسنخان میواتی بنجر اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و باد شاه ولایت میوات
را با قطع حسین تمیور سلطان که خطاب بر ادوی ممتاز بود و تا میان او داده بدالضوب فرستاد و در حسین مرا حجت بار انحالافه اگر شهر آوده محمد بایون
را حجت ضبط کامل و بدخشان و شخیر بنج منع فتحنامه و خزانة خوب روانه فرمود و محمد علی خنک جنگ و تروی بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان افغان
که در ان اوان چند وار در ابری را مقصد شده بودند و قطب خان افغان که در انا و باغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارکاب
جنگ عازم فرار شده و حسین عبور از آب چون غریق بحر فنا گردید و دریا خان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنة بین افغان بقتل
رفت و بین افغان بجانب خیر آباد گرجیت و باد شاه و بیست و پنجم تروی بیگ الحرام ۱۳۳۲ اربع و ثلثین و شصت و بیستم شکار بطرف کول سنبیل سوار
فرمود و بعد از استیفای خطوط و افزه به اگر معاودت نمود و در صحن تب غیب عارض شده چون تحت یافت بغرم استیصال مندی را می بطرف چندیری
شد و مندی را می به اتفاق را چو بان و در قلعه ابرک چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کردند و روز و دوم چون قلعه کشاده
گردید پنج شصت هزار را چپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد او قوام بجای مندی را می که درون قلعه بودند و در اندک و در وازه
را بسته بکوت قیام نمودند و چون کار از دست شد چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی داوند و یگان بجان بطوح و رغبت نزد او رفته گردان

ایشان را متصل گردانید باران است که از یک قبیله بودند و رفته رفته اجداد ایشان بیکدیگر می پیوند و در آن زمان که فردوس مکانی
 بادشاه هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت و زطل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی اهل نیکو بودند
 با او دم از یکجائی کردند و محمود خان پسر سلطان سکندر باده نهرار سوار نژاد و رفت در اجهای مار و اژدها و بر دم دیو و ترسنگ بود و راجه هند بر سر می نمود
 بمیدنی رامی و در اول دیو و دد و اژدها و ترسنگ و راجه و دیگر پور و راجه چند رجحان جوان و نامک چند جوان و راجی و لیس و غیره با پنجاه شصت هزار سوار
 راجپوت میطیع او گشتند و دستخان میواتی باده نهرار سوار معاون او گشتند بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با او و لک سوار متوجه او گشتند و پنجاه
 چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک بقصد هر چه می تعیین نمود و خود با لشکر مغل که از کابل مجرای او بودند و چهار کس از امرای هند که با ایشان
 و جلال خان پسران سلطان علاء الدین و علی خان قزلی و نظام حاکم بیانه آنکه کوچه کرده چون بموضع کانونه من اقبال بیانه رسید مقام فرمود
 و با عزم جزم و نیت ثابت را سنج مصمم غرادر و غنیمت گشت و در آن یورشش شهنشاه محمد جاپون را که تا آن وقت از شراب و مفرور و مجمل شراب حاضر
 ساخته بدست خود و پاله با داد و در نوای بیانه تقارب فیتن روی نمود و فرادلان بادشاهی که بجزر گری رفته بودند مغلوب و زخمی برگشتند و مردم
 قلعه بیانه نیز بیرون آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته به قلعه درآمدند و غنیمت و ترود بسیار در خاطر پدیدانته بهیست خان نیازی بسین
 گر بخت و دستخان میواتی بخت میوست و بر زور از اطراف مملکت خبر ناموس رسیدن گرفت و محمد شریف بنجم که مرد عده بود و سبب زیادتی خوف مردم میشد
 و بهر بخت میگفت که میرنج لطیف بنو سبب هر کس که از نظر طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس نگهاس منعقد ساخت و سخن در میان آورد و اکثر
 گفتند چون غلبه خصم ظاهرست بهتر آنکه قلاع بزرگ را بر دم معتقد پیرده بادشاه بنفس نفیس بی پنجاب رود و در منظر لطیفه غیبی باشد آنحضرت اهل فرمود گفت
 بادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد و نهر او را مردی آنگی است که دل شاهان و بنیم
 و بیجان کوشیم قطع چو جان آخر از تن ضرورت و ده جان به که باری بغیرت رود به مهربانم گیتی همین است و بس به کونامی پس از مرگ ماند ز کس به
 اهل مجلس چون این حرف شنیدند بگی متفق اللفظ و المعنی شده اند ای ابجد و ابجد و در دین و این سخن در دلمان تاثیر کرده همه زبان بسیمنا و طعنا
 کشادند و گفتند چه سعادت به این که کشته شهید و کشته عازیت و حله گفتند که اسوگند میخوریم که برگشتن از مرگ که از انجا طرنگه را نیم و درین باب
 بکلام ملک علام یاد کردند و بادشاه که لب از لب جام بر میداشت و هرگز به عراجی و پاله نمیبود و در وقت بمقتضای این بهیست چند باشی زمعای
 مره کس به تو به هم نمیزد نیست بخت به از بجزع با ده ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه بضرع نمود و تمنای مسلمانان حاکم محرو
 را بخشیده و در نیاب فرامین جمیع قلم و مرسل داشت و در سه شنبه بنم حمادی الاخر سنه مذکوره که روز نوز و ز بود و صفهای جنگ ترتیب دادند
 بدستور مردم را بهای اشیای آراسته و پیش افواج باز داشت به جانب خصم که سیه کردی بود و روان شد و بعد از طلوع یک گروه مسافت فرود
 نموده جوانان صاحب داعیه لشکر بکردگی ملک قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیزه و آویر کردند و کارهای نمایان نبطور رسانیدند
 و روز سیزدهم ماه از انجا نیز کوچ کرده بدستور و در اول یک گروه رفته در موضع کالوه من اقبال بیانه فرود آمد و هنوز فراتشان چهار پیکر بودند
 که مخالفان با افواج از مور و تلخ و بشیر و فیلان که به پیکر ظاهر شدند با آنکه محمد شریف بنجم مانع شده و لائل میگفت فردوس مکانی ملققت نشده با
 لشکری که از بیست هزار متجاوز بود و همان پنج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد و گویند عدد و مهر داران ایشان که هر یک در فطری از اقطار
 بهند فایده جمعی از کفار بودند و میرسید و آن عشره کفره بر تقیض عشره بشیر لقای شقاوت افزاشته و بر سر خود میمند و یسره و قلب را آراسته
 بفریده و صلابت تمام میجو که درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعد از نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او در آن بابی اوسع و جهاد
 و او بهین پنج مقرر شد که بادشاه در قول باشد و جانب راست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و دیولس علی بیگ
 و شاه منصور بر لاسن در دین محمد ساربان و عبدالقد کتبدار و دوست بیگ آقا سپرده شد و جانب چپ قول عالم خان بن بادشاه هبلول

بمجلس شرب طلبید و جامه پوشید و خود را غنایت فرموده اقطاع خوب داد و باین لطف اکثر افغانان را بکشته دل بر بادشاهی جغتایی نهادند
 اقصای نظام خان حاکم بیانا که از راناسکا خالت بود نیز اظهار اطاعت کرد و در دوسس مکانی طالب سپردن قلعه شد چون نظام خان را بگوید
 باین بیانی یک ابتاحت و محاصره او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد و قطعه بآترک ستیره مکن ای میر بیانه بدو جالاک و مردانگی ترک عیادت
 کرد و دنیائی و وضیحت نکستی گوش ده آنجا که عیادت چه حاجت بر بیاست بد نظام خان حاکم بیانه اطاعت نکرده از قلعه برآمد و باین بیانی یک جنگ کرد
 شکست داد و باز به قلعه درآمد راناسکا بران حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه
 فرستاد و اظهار ندامت کرده استغفار نمود و چون بادشاه از سر حرم او در گذشت بلازمیت رسیده قلعه را سپرد و بیست و یک تنگه از میان دو تار
 باقطاعش مقرر شد و در آن مدت منگک را می که از خاندان حکام قدیم گویا بر بود و باتفاق کافر می خان جهان نام لشکر گویا برده و تارخان را
 در آن قلعه محاصره کرد و تارخان که قلعه گویا بر را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت بادشاهی کرده از آن حضرت اعانت
 جست و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم بادشاهی بیایند قلعه را بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و شیخ گهورن را بکام راهی ساخت و آنها را بدینجا
 قلعه را از محاصره منگک راهی خلاص کرد و تارخان بگفته عمل نکرده مردم بادشاهی را بدرون قلعه راه نداد و اما شیخ محمد غوث که مردی دیرپا
 بود و مرد بسیار داشت و در آن قلعه میبود و رحیم داد و پیغام داد که حیل به برانگیخته بدرون قلعه در آئی بعد ازان علاج تارخان آسان خواهد بود و رحیم داد
 بتارخان گفته فرستاد که از شیخون منگک را می بکن ستم اگر رضا باشد با بعد و می چند از مردم حصار در آیم و لشکر بخان بیرون باشد نوعی از احسان
 خواهد بود و چون منگک راهی و خان جیلان هنوز در آن محصور بود و تارخان قبول کرده رحیم داد و با چند کس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را تجویز
 تارخان نزدیک وازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را بشناخته بدرون قلعه آورده باشند و تارخان از غایت غرور از رعایت حرم
 غافل گشته آن شب در کمال غفلت بخوابیده و در دخت و در وازه بانان که اکثر مردم شیخ محمد غوث بودند بآن شخص و مساز گشته در جهان شبیه
 آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تارخان برین حال آگاهی یافته بخرسکوت چاره نیافت پس قلعه را بر حرم داد
 سپرده با گره رفت و در سلک امرای منتظم گشته بیست و یک تنگه انعام یافت و محمد ریتون هم از دو سو پور آمده امارت یافت و چون حمید خان و سارنگ خان
 و دیگر افغانان در نوأحی احصار فیروزه فتنه آنحضرت حسین تمبور سلطان و ابو الفتح ترکمان بدالضوب تشافته ایشان را بنهر رسانیدند و در سه نیت
 نشین و تشافته خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب صفوی پناهی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوغاتها آورد و از آنجمله دو کنبه
 بکر چرس بودند که بادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر میسرید و درین اوان مادر بادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر
 و مطبخیان که در اصل نوکر بادشاه ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام بادشاه که خشکه و قلیه خرگوش بود کرد و چون در انشای طعام خوردن دل بخر
 آنحضرت دست از طعام باز کشید و مکرر می کرد و ازان بلیمجات یافت مصرعه رسیده بود و بلائی و سبب بخر گزشت و بعد از لوازم نقص و کس
 چون چاشنی گیر و باور چیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند بادشاه بواسطه امتحان صدق و کذب ازان طعام مقداری بسنگ داد و سنگ
 در لنگه و رم کرده یک شب از وز حرکت نکند و دوس از خدمتکاران نیز که بجهت امتحان اندکی ازان خورده بودند بعد از امتحان خلاصی یافتند
 پس چاشنی گیر را پوست کتده و باور چیان و معاذان ایشان را به انواع عقوبت بقتل آورد و خانه مادر بادشاه ابراهیم بتاراج رفته و خود بخواب
 گشت و پسر بادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بجایل فرستاده فارغ البال گردید و شهنشاه محمد جایون که بجانب مالک شرنی رفته بود
 حدود و جو پور را بقبضه آورده و بسلطان جنید بر لاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون بجایی آمد عالم خان حاکم کاپلی ملازمست او در
 در کابلش با گره آمد و نوازشش یافت و حکایت راناسکا چنین است که او بزرگترین راجه ساسه هند است و پس از ظهور اسلام و ارتقاء راجات
 محمدی صلوات الله علیه و آله و سلم دولت و سروری در خاندان او بود و دیوالت و ولایت اوست و راجه دلی و راجه اجمیر که سلطان طلبید الدین

مقاله دوم ذکر سلطان طاهر الدین محمد شاه

باو نشانان هند رفته سید صد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک هزاره در بسته بهایون میز بخشید و محمد سلطان میز را چهار قبیل که در قشیر مرغ و دو ملک روپیه بخشید و جمیع میز را یان و امیران و لشکریان حاضر و غایب طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم را که در آن سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه بهره رسانیده بهیمن کردند و خراسان و کاشغر و عراق و آستانهایان و خوشیشان سوغانها فرستاد و بیکه و دینه و کربلائی علی و نجف اشرف و مشهد مقدس اکثر لشکرها متبرکه خراسان و سمنند زربهار مرسله داشته مستحقین آنحد و در او خوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و ازاد و خرد و بزرگ و از فقیر و غنی یک شاهی بخشید که یک شغال نقره باشد بپوشناری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه باو نشانان بهایهای دراز انداخته بودند و یک مجلس صرف نموده و جشنی داشتند آنحضرت بقلمندری معلوم عالمیان گشت و چون هند و ستانهایان از مغلان بهراسان بودند در او اهل کابل نشاند و هر کس هر جا که بود مضبوط شده علم مخالفت اخراشتند چنانچه قاسم خان و سنبیل و علیخان قزلباش و میرزا یونس و محمد زیتون و در دوسلوپور و تاتار خان و بنیال و رگوالیار و حسین خان و لوجانی و در ابروی و قطب خان و در آگاه و در عالم خان و در کابل و در نظام خان و در بیانه سالک مسلک باغی گری گردیدند و آنحضرت آب لنگ را خود و افغانان بزرگ مثل نصیر خان و لوجانی و معروف خان و علی بن خورشید و در آورده بودند و آنها سلطان ابراهیم را بجم طاعت بواجی بنیکردند لیکن نصیر خان و لوجانی و معروف خان قزلباش را بضرورت متفق گشته بهار خان و ولد و دریا خان و لودهی را سلطان محمد لقب گردانیده و خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قشون و دوسه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال بن افغان جلوانی نیز از فردوس و سبکانی روی آوردن شده نزد ایشان رفت و امانی قرایا و اصحاب مدائن سربانها گفت برداشته بقطع طریق پر و اخذند چنانچه قوت آدمیان و علت اسپان بشواری یافت میشد و هم در آن سال حرارت هوا می تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل بملک شده تا ازین سبب خواجها کلان و جمیع امرای افغان کرده بعضی رسانیدند که صلاح دولت و معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت مملکتی که باین مشقت بدست آوردیم گزاشتن و به تنگنای کابل گرفتار گشتن چه لائق است و چون اراده مردم سمیت نکرد پذیرفت باو شاه بضرورت همه امرادر یک مجلس حاضر ساخته فرمود که ما را فرار داد خاطر توقفت هند و ستانست هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود و هیچ مضایقه نیست درین صورت جمیع امرایان و استند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هند و ستان باز نخواهد داشت لا علاج دل بر بودن هند و ستان نهادند مگر خواجها کلان که اکثر فتوحات هند و ستان به سعی او شده بود و چون بیاری و مضرت بسیار دیدند باو رسیده بود و عازم جازم رفتن کابل گردید فردوس و سبکانی حکومت کابل و غرین بوی داده روانه کولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیواریکی از عمارات دلی این بیت نوشت طبیعت اگر بخیر و سلامت گذر ز سر ستم گسترده سیاه روی شوم گر موهای هند کتم به و چون بر هند و ستانهایان معلوم شد که فردوس و سبکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهوران باو دست نهاد کس از میان دو آب باگره آمده نوکر شد و علی خان قزلباش نیز از میوات بمقرب بسلطنت که در آن مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوع و نقاره سربندی یافت داد و در عظم خسته ضرب المثل بود و همیشه پان و در دین داشته بر او شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد از آن فیروز خان و شیخ یانیزید قسری باجمیعت خویش آمده باقطاع یافتند و محمود خان و لوجانی و قاضی حبیب نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و در فاسیت و امنیت پدید آمده بسیاری از بزرگنات و قصبات بضبط درآمد و درین اثنا بن خان افغان قلعه سنبیل را محاصره کرده قاسم سنبیلی اظهار اطاعت بپادشاه کرده و عریفه او رسید که بن افغان مراد قلعه محاصره کرده است مد و فرمایند باو شاه نیز باو توکلانش را بآنطرف روانه کرد تا او از آب چون عبور کرده یا بن افغان جنگ کرد و شکست داده بگیرد و قاسم سنبیلی برین احسان گشته قلعه را بنیاد نمود و کوه کاشمش سپرد و در مسلک و در لشکر امان و آمد فردوس و سبکانی سنبیل را بنیاد نهاد و محمد جایون داده بر سبک افغانان شتر قی نامزد نمود و چنانچه بنیاد و بخواه الی قشون رسید و قشون شتر قی که قریب چهل هزار سوار بود و دند جنگ ناکرده جانب چوینور گرختند از آنجمله فتح خان شروانی که از قشون شتر قی شتر قی شده شتر قی و در شتر قی و او و مهدی خواجها را همسرش کرده پدرگاه فرستاد و باو شاه فتح خان شروانی را نوازش فرموده

و دیگر هر وار آن جای گرفتند و خسر و کوه کلماتش محمد علی خنک جنگ بسرواری میرزا سلیمان بن خان میرزا هرول شدند و عبد الغنی را میرزا
 با بعضی طرح شدند و دلی قراول و اوج بر افکار و قراول می بهادر و اوج جبر افکار تعین گشتند و ملک قاسم توپخانه بر افکار و علی هاور توپخانه جبر افکار
 مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون معرکه در آمده چنانکه رسم هند باستان جلوزیر حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس دم
 توپخانه از دست راست و چپ گذشتند از عقب مخالفان درآمدند و افواج میمنه و میسر و نیز حمله کرده جنگ پیوستند و جمعی از قراول بهادر و جبر افکار و
 از ده ساعت روز تا نصف النهار محبت جنگ متداومید که در نظم برآید و خروشیدن گیه و دار به در آمدن بر هزاران روزگار به خون یلان خاک آغشته
 تو گفتم زمین انخوان کشته شده آخر الامر حکم قراول علی الاطلاق با دوشاه ابراهیم بود و بی پنج شش هزار کس یک موضع معرکه بقتل رسیده نیم فتح و ظفر
 بر پرچم را بیت فردوس مکانی فرید و چون هنوز بقتل با دوشاه ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده و قتل افغانان بقصر
 نکرده و خیل خیل فیلمان بدست آوردند و فردوس مکانی از جنگ گاه پیشتر شده تماشای اردوی با دوشاه ابراهیم و امانه بادشاهی او کرد و در کنار آن
 نزول جلال فرمود و در آنجا ناصر سلطان ابراهیم بود و هر که از میان کشتگان معرکه برآورده بودند آورده و بنظر مبارک با دوشاه گذرانیدند و از قراول تحقیق
 در آن روز چه در تمام معرکه و چه در جبین تعاقب شتازده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند و از لقمه برهندیان پنجاه هزار کس جانم حیات کشیدند از آنجمله
 پنج هزار کس در یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و دهنه ده محمد با یون و خواجه کلان و شاه منصور و دلی خازن مجمل حبت ضعیف از آن
 به اگر شتافتند و محمد سلطان میرزا و محمدی خواجه و سلطان جنبه بر لاسی محاطت اموال دلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب منزله نشین و از دهم شهر
 رجب به دلی تشریف آورد و چنانچه روز جمعه شش زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن با دوشاه کشور کشا خواند و آن حضرت سیر قلعه و تفریح عمارات شهر کرده
 زیارت مقبره شایخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانه اگره شدند و در جمعه سبت و دوم ماه مذکور در اسلطنه اگره محل نزول گشته حاکم تخریق قلعه
 اگره که در تصرف مردم با دوشاه ابراهیم بود گردید یک راجت راجه گو الیار که همراه با دوشاه ابراهیم بود و در جنگ کشته شده و مردم او که در قلعه اگره بودند
 بشانه زده محمد با یون الماسی بوزن شصت مثقال که از خزانه سلطان علامه الدین خلجی مالوهی دست بدست با ایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن
 نصف خراج یکروزه تمامی ربع مسکون کرده بودند و شکایت نمودند و دهنه ده محمد با یون آنرا بنظر با دوشاه درآورد و آنحضرت قبول کرده باز بشانه زده بخشید
 و اهل حصار اگره که دوا و دگرانی و غیره از خان سوز و مادر سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بیکان و مال امان خواسته روز پنج قلعه را تسلیم نمودند و در واقعات
 بایری می قوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم گشته کس از با دوشاهان اسلام هندوستان آمده است یا یافته اند که سلطان محمود
 غزنوی که در تنها او و اولاد او با دوشاهی هندوستان کرده اند و دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین دیار بادشاهی
 نموده و مردم ناما کازین بکار آن با دوشاهان اسلام شاهی نداد و چه که سلطان محمود بوقت تسخیر هندوستان با دوشاه ادراسه و انهر و خوارزم و خراسان بود
 و در لشکرش اگر دولت نبرابر بود از صد هزار زیاده بود و در تمامی هندوستان در آن وقت یک با دوشاه بنو و در بهر ولایت راجه حکومت میکرد
 و سلطان شهاب الدین غوری اگر چه با دوشاه خراسان بود و اما برادرش سلطان غیاث الدین با دوشاه خراسان بود و او نیز صد بیت هزار سوار بهند در دیده
 آنرا تسخیر ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک ملوک بود و من نوبت اول که بهند و دستان آدم بهر او بان صد کس تاد و بهر کس زیاده نداشت
 و مرتبه آخر و از ده هزار کس و ششم و حاکم بنشینان کابل و قندهار بود و از آن ولایات نصفی معتد بهمن بنمیرسد و بعضی ولایات خود آنچنان بود
 که بواسطه نزدیکی غنیمت بدو کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از پهنه تا بهمار و در تصرف افغانان بود و از روی حساب آن ولایت گنجائش
 با صد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم بود و در روز جنگ صد هزار سوار بود و در خارج آن یک هزار فیل جنگی داشت و با آنجا فیل مثل و نیک
 غنیمی را و از عقب گذارشته با غنیمی مثل با دوشاه ابراهیم بود و بی که با آن جمعیت بود و از روی توکل جنگ کرده و شصت من خنایر شده هندوستان مفتوح شد
 و این سعادت را از سعی و بهمت خودی بنمیر بلکه از عین غنایت و کرم الهی میداد و فردوس مکانی در سبت و دهم ماه رجب تماشای خزان و دغان

آویختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب ترانوزون تعلیل میکرد و دست بگردن نهاد و خواهی نخواهی زانوزون فرمودند و هر چند فرمودند
خبر از و میسر رسید و از غلبه خوف قدرت بر تلکمنداشت و با وجود آن همه گناهش عفو نموده آنحضرت نزد یک خود جای داد و قلم عفو بر جراحم گذاشتند
و چون عوام الناس بوقوع طاعه بجوم آورده و شروع در تاراج نمودند و بمنع امر ممنوع نشدند آنحضرت بجهت حفظ امور و افسانان خود و نفس نفیس
سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت و اتفاقاً تیری بر قتل یکی از مردم معتبر نشنوده بایوان آمده غلایان شنیدند و دیدند و اهل عیال افغانان بسلاطین
از قلعه برآمدند و زووس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تخت نفیس آن قدر خوشوقت گردید که از کتابخانه غازیخان چه که باریخان از علم
هیره تمام داشت و شعر خوب می شنید و رین صورت از همه قسم کتا بهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود و آنقصه بعضی ازان برای خاصه خود نگا بداشت
و پاره بشنوده محمد جلیون داده باقی را برای شاهزاده کادران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از اینجا کوچ کرده به قاضی غازیخان شرافت دلا و خان
خان خانان برادر غازیخان فرصت یافته از بند برآمد و پیش آنحضرت آمده به نیایات گوناگون مستیج و مسرور گردید و چون غازیخان پیشتر رفته
پس پیش اردوی غازیخان را میبردند و میگذاشتند که جانی آرام بگیرد و تر و پا و شاه ابراهیم بودی رفت و دودلتخان بودی در همان روز و بی فوت
شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را از بون و با صاحب خود در مقام اتفاق دید عازم تنجیه تمامی ممالک هندوستان شده متوجه
دلی گردید و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد ندیب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عراض ایشان را که مشتمل بر ترغیب تحریص
آمدن بودند را شنیدند و چون آنحضرت بکند آید که رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه بانسکر آن نواحی بر سر راه می آید لهذا جواب
حاکم حصار فیروزه محمد جلیون با تمامی مردم بر انظار مثل خواجه کلان و سلطان محمد ولد می و جان بیگ و خضر بیگ و سهند بیگ و عبدالعزیز و
محمد علی خنک جنگ و غیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را اگر زنده منظره و منظره بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف
شاهزاده والا قدر بود و در جلد وی آن حصار فیروزه و اقطاع جالندریافت و در همان دوسه روز بین افغانان جلیونی که از امرای سلطان ابراهیم
بود یاد و نگه نهر سوار بار و وی باری پیوسته اظهار اخلاص و دودلتخواهی نمود و چون بدو منقری شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر کرد که
سلطان ابراهیم بالشکر گران سنگ بانهنگ جنگ از دلی بر آمده متوجه این صوب است و دوداد خان و حاتم خان با بیست و هفت هزار سوار
سه چهار کرده پیشتر اردو روانه فرودوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم حرا انظار
که سلطان جنید بر لاس شاه حسین بر لاس از آنجکه بودند بر مقدمه خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع آفتاب بغیر رسیدند و بعد از جنگ سخت
آنها از پیش بر داشتند آری بیست چوشه رنجت باشند یار و مرهم به سپاهش جاودان گرد و مظفر و حاتم خان بقتل آمد جمعی کثیر و سنگبر
شدند و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاد و این لشکر نیز با فتح و فیروز می برگشت پادشاه جهت عبرت و دیگران جمیع اسیران راه انواع عقوبت
بگشت و در آن منزل که اوراق کرده آمدند شش روز مقام کرده است و علی قلی را حکم فرمود که از راه مارالطراز و هم بیکدیگر بر میان خام گاد استوار
بسته جهت پیاده توپچی حصاری سازند در آنوقت عد و لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یک هزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فرودوس مکانی
از و از و هزار و بیست و پنج هزار کس بر شش مخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیمت واقف بود کاری ساختند و گشتند و سلطان ابراهیم
و لیر شده فوجها بیار است و جمیل روانه قضیه پانی پت شد فرودوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب بر انظار و جراتان سرعت روانه شده پیش
پانی پت لشکرش کردی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده جان روز نزل نمود و روز دیگر که جمیع و هم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ
شده متوجه پانی پت گشتند و فرودوس مکانی بر انظار شاهزاده محمد جلیون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد ولد می و سهند بیگ و دلی بیگ خان
و پیر قلی سینیانی سپرده جراتان محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید بر لاس مقرر فرمود و جانب دست راست خود
حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاس و شاه منصور و دیگر امرای تعیین گشتند و دست چپ خود میر خلیفه و شرد می بیگ و محمد علی خلیفه

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داد و منظر و منصور به لاهور آمدند و برین آئینا لشکری که از جانب پادشاه ابراهیم لودهی بر سر و نجات نجات
 نامزد شده بود بجوای سمرقند رسید و دولتخان را دیگر فرصت فراغت امر می نمانده بمقابل و مقابل پادشاه ابراهیم لودهی ستانفت و در
 پیچیده و مقابل آن لشکر فرو داده سر لشکر را بر عنوان که توانست از خود ساخت امر انجمنی را فهمیده و خبر سر لشکر نیم کج کرده پشیمان پادشاه ابراهیم
 رفتند و تقارن انجمن سلطان علاء الدین لودهی که بجای رفته بود به لاهور آمده و فرمان ابراهیم لودهی نقل کرده که اندک سلطان علاء الدین لودهی نموده بدلی
 رزمنده و تسخیر کرده با سپارند و دولتخان و غازانی خان آن مضمون را بنحاط آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین
 لودهی با دشمنان راه است و یکی غرض آنست که او با پادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سر بدلی نشاندند این ملک است تا سرش تعلق بفرود
 مکانی داشته باشد و برین باب چون دولتخان و غازانی خان قسمهای مختلفه یاد کرده و عهد بستند و عهدنامه بمهر فضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای
 لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین لودهی را نزد غازانی خان ستاد و غازانی خان عظیم شده برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه و یک کرده بدلی
 فرستاد و خود بنا بر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودهی با پادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منزه و متکبر و بر نشان و بد جان پنجاب
 آمده و غازانی خان نقص عهد کرده بالشکر مستعد بکلا نور رفت و محمد علی خنک جنگ تاب و مقاومت نیاورد و از کلا نور به لاهور آمد و غازانی خان کلا نور
 را گرفته و بر سر و مقام کرده و چون خیر توجه فرود و دس مکانی شنید از اینجا پراگنده شده بلوٹ رفت و برادران و مردم خود را اینجا گذارده و خود
 بد آن کوه در آمد و از اینجا نیز بدلی رفته پادشاه ابراهیم لودهی را دید و با هم بجای بود و از جنگ فرود و دس مکانی در پادشاه ابراهیم لودهی بقتل رسید و در جنگ
 چون موسم بهار بود و در کابل بزم نشاط آراست و تا در آن بکده فرود و دس قرین بود و صبح و شام شرب می گفتم و محافل و مجالست جوانان سیم لایم
 اشتغال نمود و نظم می و معشوق و گلزار و جوانی ازین خوشتر چه باشد زندگانی « نهاد و بر یک کف ساغر مل « گرفته و در گرفت دسته گل «
 جهان این است و این خود و در جهان نیست « و گریه است این عجب جزیک زمان نیست « القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط
 برداشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودهی و بی بخاری غازانی خان و افغانان لودهی بنحاط آورده و دس مکانی بر وضع ایشان گماشته
 مرتبه پنجم در جمیع غره ماه صفر سال نصد و سی و دوازده هجرت خیر الشیر علی و علی آله صلوات الله المملک الاکبر هدایت انلی و غایت لم نری از کابل کوچ
 کرده و قریه یعقوب مضرب خیام سپهر حشام گشت و در وقت خواجہ حسین دیوان لاهور خوانده که از محصول خالصات فرستاده بود و رسید
 و شهنشاه محمد بایون نیز از بدیشان آمده سعادت آستان بدر و الاکبر دریافت و لشکر خوب همراه آورده و خواجہ کلان بیگ هم که از عطای
 ارکان و دولت بود و از غریب آمده شرف باب حضور سعادت دستور گردید پس از آن فرود و دس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک کلازان
 در گاه و باجوعی از احسان خوش دل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در انجمنی را اینجا کار کردن توجیه فرمود و بهادران سیستان و بدیشان
 جوانان نو آمد سمرقند و خراسان که صفت گردن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان در آمده و چند گردن راننده گرفته و چند
 را کشتند و آنحضرت غره ماه ربیع الاول آناب سمنده گشت چنانچه بخشیان عظام که لشکر این خاصه و سپاه و امر او منصبداران را شمار و آورند
 و به هزار کس بقل و آمدند و از آب بجهت گذشته چون بسا لکوت رسید سلطان علاء الدین لودهی بعین مجلس حضور در آمده آنحضرت قیام نمود
 و او را در نظر نا و قری و شوکتی بدید آمد و محمد علی خنک جنگ و خواجہ حسین مشرف دیوان نیز در اینجا مشرف و او را خدمت دریافتند و دولت خان و
 مانی خان که بحسب ظاهر خود را از جلا نکران پادشاه ابراهیم لودهی بشیر دند با چهل هزار سوار و در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون
 قرب وصول پادشاه خبر یافتند بمیدست و پادشاه بی ارتکاب جنگ متفرق شدند و دولتخان با سپهر بزرگ خود و علیخان با قلع بلوٹ درآمد و غازانی خان بکوه
 یگر گریخت و فرود و دس مکانی بیای قلع بلوٹ رفته محاصره کرد و دولتخان بخیران مغری ندانسته و تها و خواست و از قلع بر آمده بلازمست بسید
 پس از آن دولتخان بعقد جنگ آنحضرت و دشمن بر میان بسته زبان بلات و گزاف می کشد و بنا بر آن ملازمان پادشاهی بر دوش و شیر و گردن

انست علی شب کور علی سیتانی قتل برادر بیک ایستوب ستر بیک اوز بیک بنما و چون آن چنگل که از وی اشک مخالفان بود و گذشته شدند
 میرزا عجم الزاق گرفتار گردیده بهریت شامل حال ایشان شدند در آن وقت فردوسی کافی او را آزاد کرد و چون کربت دیگر صدقه شکر
 رسید و پس آنکه ولایت خسرو شاه به تصرف اوز بیکان درآمد مردم بدیشان اطاعت کرده و هر گوشه سرداری پیدا شد و زیر نام شخص که برای
 محقق و قوی تر از همه گذشته جان میرزا با اتفاق والده کلاش شاه بیکم که از فصل شایان قدیم بدیشان بود و بطبع آنکاک فتاوه از او شاه رخصت کردند
 و بدان طرف روان شدند شاه بیکم بحوالی بدیشان رسیده جان میرزا را پیشه پیش بر راعی فرستاد و بنود آهسته از عقب میرفت تاگاه لشکر میرزا ابابکر
 با شغری دوچار شده شاه بیکم را گرفتند و نزد میرزا ابابکر بردند و چون جان میرزا به زیر راعی پیوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشت تا بدیدم بوسان
 نگاهداشت و دوست علی کوکلاش که نوکر قویم جان میرزا بود و با همتد کس شایان بر سر بر راعی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را با وسایل
 برداشتند و در واقعات باری مرقوم است که با دشایان قدیم بدیشان که شاه بیکم از نسل ایشانست نسب خود را با اسکندر ریخته و میسسانند و در
 ست و عشر و تسعانه چون میان ملک شاه اسمعیل صفوی با دشایان قدیم بدیشان که شاه بیکم از نسل ایشانست نسب خود را با اسکندر ریخته و میسسانند و در
 شاه اسمعیل صفوی ایلی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن ملک عراق کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد
 نهال دوستی بدیشان که کام دل یار آرد و درخت دشمنی بر کن که بیخ میشمارد و شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و مساحت
 بابا دشایان کسی را میرسد که آبا جد او دشایان بوده باشد و بجای تر که آق قویلو دعوی خلافت نمودن منی ندارد و نیز وقتی سلطنت
 میرسد که مثل من بادشاهی و ارشاد اتالیق سبعة در میان نباشد و گداسی گوشه نشین تو جانی مغرور و در عصا و کجکولی تنه فرستاد که میراث پر تو
 کار تو نیست بیت اشیت گوش کن جان اگر از جان دوست تر داند به جوان سعادتمند پیروز دانا را به و اگر قدم از حد خود فراتر نه از سر خود
 بریزیش بیتی عروس ملک کسی در کنار گیر و بیتی که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده بشاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث
 میبود از پیشدادیان بکیان میرسد و بچنگل خان منتقل نمیشد و تو بنود از کجا میرسد و اینکه نوشته بیتی عروس ملک کسی در کنار گیر و بیتی که
 بر لب شمشیر آید از زنده من نیز همین میگویی جانان سخن از زبان من میگوئی و اینکه رسیدم اگر جنگ بیرون می آئی دیگر نماند و بخت
 گفته خواهد شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پیش کلری بشین که تو لایق باشد فردوس تجربه کردیم درین دیر مکانات با آل
 نبی هر که در افتاد و بر افتاد و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام اوز بیک از آنکاک خراسان بهر کرده نامر و بیج جانان
 باز کشید و درین خیم شیبانی خان اول صلاح و جنگ نادیده در خانه و در حصار می شد و آخر چون کتابت شاه اسمعیل صفوی منجی بر سر زلفش
 بسیار رسید شرمندگی خلافت شد و بیرون آمد و مصاف واده منظم گشت و در وقت فرار بابا افند کس که همه سلاطین از او فرار کردند و چون
 که راه بدر شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب سیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند و در وقت جان میرزا بدیشان
 این خبر بیرون و در مکانی فرستاده و خود بقصد ز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است زود بیاید و ملک موردی یعنی فرغانه و غیره را تصرف شود
 آنحضرت تعجیل در ستم سبع عشر و تسعانه بجانب خضار رفت و با اتفاق میرزا جان از آب اموی که گذشته چون بحوالی خضار رسید و اوز بیکان انجاء
 داشتند کاری از پیش گرفته با دشاه بقصد آمد دین وقت خانزاده بیکم همیشه فردوس مکانی که در محاصره سمرقند بدست شیبانی خان افتاده بودند
 و آمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از فر و باغ از هر چه تا سمرقند ز فرستاد و آنحضرت جان میرزا را با تحف و نقایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاد
 طلب ملک نمود و خود و باز بجانب خضار روان شد و چون سلاطین اوز بیک و خوشب که حالا تبریزی مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان عمره
 تمیده بجایای قلب درآمد و بعد از چند نگاه که جمیع بهر سید و قوی پیدا آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که
 اسیر شده بودند بیا سارسانید و با دشاه جان میرزا را که در آن روز جانپسارها کرده بودند و از شایان فرمود و درین اثنا احمد سلطان و حسن

عش طلب اتفاق جنگی از یک تار کرده چون رستگان رسید بهانه قتل که هر کدام بقشلاق می متوجه گشتند فرو دوشکافی همراه بدیع الزمان میرزا بهر
آمد چون رستگان رسید به روزانه کابل شد و چون راه را بر رفت گزیده بود و بشقت بسیار میان ولایت هزاره آمد و جنگ کنان از اینجا گذشت چه
که محمد حسین گورکان و تبریز لاس جمعی که از مغلان که در کابل بودند جان میرزا را که عم و پسر خاله پادشاه میشد پادشاهی برداشته خلل در مملکت
پیدا شده بود و فرو دوشکافی از آن راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته کابل فرستاد و چون مردم کابل شنیدند بودند که اولاد سلطان حسین میرزا پادشاه
را گرفته و قلعۀ اختیارالدین مجوس کرده اند هر آنکه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعۀ ارک کابل حصار می شده بودند استظهار یافتند
و بعد از آنکه فرو دوشکافی کابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا جان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند
و آن حضرت از راه مرودت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا جان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان تنافست
و ناصر میرزا برادر خود فرو دوشکافی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته کابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب اسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود و جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمائه بتاخت مالوس
افغانان غلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیز بایدست سپاه آنحضرت اقتاده برگشت و در وقت اداری ارغون از استیلائی اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنا بر این آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود و چون از قلات
گذشت جان میرزا آمده ملازمت نموده منظور قطر عاطفت گشت چون پیشته شد بشاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب اتماس شما آمده ام
بازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور و ریاند ایشان از طلب ایشان گشته نخست حصار می شدند و آخر بیرون آمده و قرقر خشک نزدیک
قندهار صاف نموده هر دو برادر شکست یافته و چون فرصت در آمدن قلعۀ بود شاه بیگ ارغون بطرف سیاول محمد مقیم بطرف زمین آورده گشت
و قلعۀ قندهار مسخر و شاه گشته خزائن و نفایس میر ذوالنون بدست آمد القصد همه را بر امر او سران سپاه قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین او را
بناصر میرزا تقویض فرموده قرین فتح و ظفر کابل تشریف برویشیبانی خان و درین سال باغوی محمد مقیم ارغون که از زمین او برداری نزد او رفته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصار می شده و فرو دوشکافی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعۀ بکوشد و اگر کار
نگار کرد و صلح کرده خود را بارساند تا با اتفاق عوض آن ممالک هندوستان بترصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان
نمود و غنچه کلی بهم رسانیده با امر مشورت کرد و گفت که ما نمی بخت خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت و الا بودون
کابل پس شوارست جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند و فرو دوشکافی آخر را پسندیده طرف هندوستان
روان شد و در تومان سنگمارا قامت نموده بواسطه بعضی امور که میسایمانی سرهمه بود فسخ خیمت هندوستان کرده باز کابل رفت و درین ایام ناصر میرزا
از قلعۀ برآمده خود را بلازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعۀ ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عجب داشت سلطان
را با اولاد امیر ذوالنون به تسخیر آن بازداشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و در آن نزدیکه بار دیگر قلعۀ قندهار بترصرف ارغونیه
درآمد و بعد از سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت خنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمائه باشد شب
سه شنبه چهارم ماه و قلعۀ الحرم و قلعۀ ارک کابل شهزاده هایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ ۴ و در سنه اربع عشر و
تسعمائه فرو دوشکافی بر افغانان بمین سواری فرمود و در آن مدت جمعی از مغلان بابت خسرت شاه فرصت یدید عبد الرزاق میرزا بن الخ بیگ
میرزا ابیسلطنت برداشته و قریب سه چهارم هزار کس و گرد آمده قلعۀ عظیمی در چنانچه بابا و شاه پرتو و ظفر الدین محمد بابر و شاه زیاده از
پانصد کس نمانده همگی کابل متفقند اما آنحضرت با وجود آن حال بهت بردن آن قلعۀ گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناخوش و
استغنیای او فریاد گردید و بنفس نقیس خ و در آن روز نبوت با یکس از بهادران مخالف مقابل شده بر خیزد و همیشه از هم گذرانید و سامی آنجا محاط

گشته شدند و شیبانی خان بیای قلعہ سمرقند آمدہ جنگ انداخت و فردوس مکانی در در سہ الغ بیگ میر اسکونت گرفت تا ہر طرف کہ ملک حاجت اقتد خود را بر سرانہ و اکثر روز با سپاہان مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و قریب بیگ توانان کو کلتاش و کل نظر طغانی نہایت شجاعت اخلاص بطور ویرسانند لیکن چون سہ ہمارا ہدینہ وال گذشت و شیبانی خان پادہ از حد و تصیق محصوران کو شید بلائی تخط و غلا شیع یافت آتش جوع بکافون عمدہ درویشان تا قلعہ غیر از قریب سپید خورشید کہ ہر صبح از تور فلک بر می آمد چشم مردم گردہ نانی در نمی آمد و در وج خانہ کاہ و دانہ موجود بود مگر در مجرہ و سبیل کہ دست کس بان نہیں رسید ماوریش روغن مانند کبریت احمد زاپیدا گشت و گریہ و سگ بدل مایتمل شدہ کار از این دان گشتہ و بہت اسپان چون برگ درختان نماند چوبہای خشک را راندہ کردہ و تراشیدہ و تراشہ را ساعتی در آب گذاشتہ بدل علیق با سپان میدادند و فردوس مکانی در ایام محاصرہ مکرر الحیان نزد حکام خراسان و قندوز و بلقان و مغلستان فرستادہ استعانت نمود اما هیچکس بفریاد نہیں رسید بنابران آنحضرت ناچار شدہ و راوکل سہ سہ و تسعہ و نیم شب کہ بخرویدہ روشن فلک چشم ہیچ پاسپانی از سنا تا سگ باز نبود و ہمخان خواجہ ابوالکار و بعضی دیگر از مردم اعظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باندجان رفته براہ تاشکند روان شد و ہما نگیر سہ ز اورین وقت از سلطان احمد بنیل جدا شدہ بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون تبا شکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم اورا گرامی داشتہ و لازم ضیافت بقیم رسانید و بوقت وواع اراپتہ را با آنحضرت داد تا بدہ اخبار قلعہ زستان را گذرانید و در اوائل بہار شیبانی خان بنواحی اراپتہ آمدہ بعد از ناخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصورت ونگی میگذاشت بار دیگر تبا شکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان رفته مدتی اوقات دران ولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان کہ با لچہ خان مشہور گشتہ بود بملک او روان گشتند تا ولایت فرغانہ را از تصرف سلطان احمد بنیل بر آورده بفرودس مکانی بسیارند چون بولایت فرغانہ رسیدند سلطان احمد بنیل غایبانہ ہما نگیر سہ زارا با و شاہ دانستہ دست از ان ملک باز نہیں داشت بالشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل برخی از امرای ہی فرودس کی نمودہ اورا بطرف اوس فرستاد آنحضرت اوس اگر رفت و مردم اور کند و فرغستان حاکم خود را بیرون کردہ مطیع شدند و فردوس مکانی متوجہ اند جان شد و سلطان احمد بنیل آن خبر شنیدہ از مقابل لشکر خوانین مغل برخاست و روانہ اند جان گشتہ در انسانی راہ با آنحضرت و چاہد و بوقتی کہ سپاہ تباخت و تاراج رفته بودند جنگ کردہ شکست داد و فردوس مکانی زخم را با و تاخت و سلطان احمد بنیل بخاطر جمع باند جان و راندہ بخطر برج و بارہ پرداخت و رین اشا خوانین مغل کہ تعاقب او کردہ بودند رسیدند و در طہر اند جان فرو و آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم شخصی آنحضرت را طلبیدہ قلعہ انسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اند جان کوچ کردہ در جایی مناسب فرو و آمدند و رین وقت شیبانی خان بالشکر افزون تر از قطرات باران متوجہ اخصی شد و فردوس مکانی ببار اور خود از قلعہ برا ندہ بخوانین مغل ملحق گردید پس جبملہ باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منہر گشتہ سلطان محمود خان بن یونس خان ببار اور خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی بمغلستان رفت ولایت تاشکند سہ تبصرہ شیبانی خان در آمدہ غایت استقلال بہرسانند و او بعد از چند روز حقوق سابقہ مرعی داشتہ ہر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته با مراض متضادہ مبتلا گردید و روزی بعضی از اقمربان گفتند کہ شیبانی خان بتوزہ ہر وادہ است اگر حکم شود و تریاک مجرب کہ در خطا میباشد و با غفل از ان در سر کار موجود است بیاوریم تا تا اول نمایند سلطان آہ سرد کشیدہ گشت از شیبانی خان بمن زہر وادہ است ما زہر نیست کہ او از پیہ پایہ پیچہ مرتبہ رسیدہ است کہ ماہر و برادر را اسیر و سکیہ کردہ آزاد گردانید و امر اض مختلفہ ازین تنگ و عار بر مزاج من غالب آمدہ اگر این زہر را تریاق پیدا شود و خوردہ خواهد شد و مفید خواہد گشت فردوس مکانی از مغلستان بجنہا و مساوان آمد و از انجا گذشتہ بہ نیتہ الرجال تردد رسید امیر محمد با قراکم آنجا کہ از بیم اور بجان بفرار گشت بہ سہرا ترحمت نمی عنود و در و موکب ببار اور روزی عظیم دانستہ با ساز و پیشکش نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب تعجبہ بطرفی کہ متعجب من مصلحت دولت باشد مشورت کردہ گفت کہ

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر قبل آوردند و دروازه را کشوده فروس مکانی با دو لیست چهل کس بشهر درآمد و از مردم کوچه و بازار هر کس که بیدار بود لوازم دعا گوئی بتقدیم رسانید و بعد از آنکه زمانی خلق شهر بالتام آگاه شده از بیکان راهبر جا که یافتند قبل رسانیدند و جان و فانی را حاکم شهر با جمعی از اوز بیکان خوشخوار از منزل خواجه قطب الدین بخجی برآمده راه میردن پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هفت هشت هزار سوار اوز بیک و نواحی قلعه دیدار بود و رسانیده از تحقیق آگاه ساخت و شییبانی خان ایلخار کرده با یکصد و پنجاه کس علی الصبح با دروازه آیین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه برگشت و پس از آن ایمان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت سرفراز شده لوازم تنهیت بخجی آوردند و مولانا شانی شاعر که در آن ملازم شییبانی خان بود و خواجه ابوالبرکات سمرقندی که در خدمت زمان شاه ظاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بجلوس همایون راه یافتند و در رساله ترکی تالیف آن بادشاه که بواقعات یابری شهرت دارد در مرقوم قلم خسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و بحسب حدیث بسیار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا داشت طلب و چهارم آنکه هری خالی بود و یادگار محمد میرزا و باغ زراغان نوعی شرباب رون اشتغال داشت که آن شب کس در باغ بود و در اوقات پیش از یادگار محمد میرزا است و در پیش از آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلخار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفت سمرقند نوزده ساله بود و جنگ بسیار ندیده بود و تجربه حاصل نگرفته و غنیم من مثل شییبانی خان دسالمخو زده و تجربه کار بود و از سمرقند کس طلب من نیامده بود و اگر چه خاطر ایشان مائل بن بود اما از ترس شییبانی خان کسی را زهره اظهار آن نمود و مثل جان و قایمیر از شخصه باشش جدا و بیک خوشخوار که رستم داشتند یاد را غاشیه کش خود میداشتند و قلعه بوده و بجا فطت قیام داشتند قایم را گرفت و حاکم را گرفت و انیدم و مرتبه اول که ایلخار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند و بار دوم فتح میسر شد و ازین سخن غرض سنگ کم بود و من نیست بلکه بیان واقع است و قایم از بجا تجربه عبارت ترکی آنحضرت است و جزئی میرزا خان و انش پذیر پوشیده نماند که شیخ سمرقندی بن سوال که فروس مکانی را میسر شده بغایت مشابهت به حکایت رفتن امیر تیمور صاحب آن گورگان با دو لیست و چهل و سه کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده در کمال و خوشی اما فروس مکانی بر عایت ادب نام آن نبوده است و در وقت و قرشی فرمان روانی نبوده و از امر مثل پیشین و میر موسی بیرون شهر بودند و پس میر موسی محمد بیک که خرد سال بود درون بلده قرشی اقامت داشت و دیگر آنکه سمرقند شهر است پادشاه نشین و در عایت بزرگی داشت که کم هرگز پادشاهی را صورت تیسر آن بر سجیل قهر و غلبه بر خاطر نگذاشته و بدین سبب اثر بلده محفوظ سمرقند می نویسد و قرشی موضع است مختصر که پیوسته دار و غله نشین بوده است مصرعه بین تفاوت ره از کجاست تا کجا با انقض چون ساحت سمرقند از قدوم سیمت از دم آن حضرت رشک رخسار بخوان سمرقندی گشت شییبانی خان بطرف بخارا روان شد محمد میر ترخان فرصت یافته قلعه قرشی و بخارا را از تصرف اوز بیکان برآورد و از مردم و کس ابوالحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف الچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکبار شییبانی خان را از ماوراءالنهر بیرون کند سلطان حسین میرزا و بدین الزام میرزا و خنصر شاه که حمده بودند تعاضل کردند و دیگران آنقدر لشکر فرستادند که کار آید بنا بر آن شییبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر مواضع را گرفت و کشتش کرد و فردوس مکانی در ماه شوال سنه ۸۰۴ و تسعانه لشکر فراهم آورده با اتفاق سپاه کوکاک بوزم از سمرقند برآمده و در نواحی کاروزن با شییبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کمک که از جانب سلطان محمود خان بن قسطنطنیه و دیگران میرزا و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماند و عنان گردانیده سمرقند درآمد و امرای بزرگ او مثل براتیم خان و ابراهیم سبار و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم و حسین و وفائی روس و خلیل میرا و سلطان محمد سجیل و غیره در آن محصوره

مقاله دوم فکر سلطان فخرالدین محمد

در آورند لیکن بجاران حضرت نیامده در نهایت خود تفکر و حیران گشت مصراع فی رای سفر کردن و فی روی آقامت به در چنین زمان
 هر چند خوشتر از جانب علی دوست طغانی آمده عریضه آورد و بنیضه که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذرخواهی هم اکنون قلعه فرغستان تصرف است
 اگر آنحضرت تشریف بفرماید آنرا تسلیم کرده در ملک غلامان درمی آیم القصد فردوس مکانی است که رانده شده متوجه قلع و دانسته روان شد و بعد از حصول
 بمقصد علی دوست طغانی که بر دروازه منتظر مقدمه های یون بود و قلعه را تصرف پاوشاه داده و پیشکش تقصیری نکرد فردوس مکانی را میفرستیم و چون با
 بجانب کوهستان اندجان و ابراهیم سار و واولیس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را بطبع سازند القصد رعایای اطراف اندجان
 بطبع گشتند و ابراهیم سار و واولیس لاغری قلعه باب یکد و قلعه دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن اویس خان نیز در چنین وقت بقصد ملک
 روانه شدند و زون حسن و سلطان احمد بنیل از فتح فرغستان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه فرغستان شدند و آنقلعه
 قبل فتح کرده جمعی باطراف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود و وچاران گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند که زیاده بر پنج شش کشته شده ماندند
 زون حسن از آن خبر سر اسیمه شد و چون سپاهیان او یکیک دو و شش در رفتن بملازمت پاوشاه نمودند و ناچار از آنجا کوچ کرده با اتفاق جهانگیر
 متوجه اندجان شدند و ناصر بیگ نامی که از خویشان زون حسن بود و در اندجان حکومت میکرد و بدیده بصیرت قبایل و شاهای پیشتر دیده اند جانرا
 مضبوط گردانید و نزد آنحضرت الحی فرستاده التماس تشریف قدم نمود و حریفان حیران گشته هر یک بطرفی میرفتند چنانچه زون حسن بطرف اخسی
 جهانگیر میرزا و سلطان احمد بنیل بطرف اوش میآفتند و فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ دیگر و لخواهان اعانتیها فرمود و دارالملک غانه که
 علی از تصرف میرون رفته بود باز در راه و بقیعه سنده اربع و تسعانه بخوزه دیوان درآمد و در روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی شدند و زون حسن بعد از
 آن برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عیب آباد و علی قلعه نصب کرده مصرعه طغر عثمان نصرت از بی دوان باندجان مراجعت فرمود
 و اکثر نوکران زون حسن او جدا شده و بکوب هایون پیوستند و ارکان دولت بحرین رسانیدند که اکثر اسباب و تجهیزات آن را ایشان تاراج کرده اند و مولانا
 قاضی را نیز بهین جماعت کشته اگر بای جان امان یافته اند و واولیس دن بال چه بضائقه دارند حکم شد که هر کس از اموال خود هر چه نرود هر کس شناسد
 بستاند مطلقا واقف این معامله شده همگی با اتفاق جانب او کردند و رفتند و سلطان احمد بنیل از مخالفت خود آگاه گردید سلطان احمد بنیل جهانگیر میرزا
 بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر قاسم قوجین ابدافعه ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوجین منتهی
 گشت و بسیاری از اماران و نزدیکان پاوشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتجلیل کام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه اوقات صرف حفر
 و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فردوس مکانی در شش و تسعانه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش
 شتافت مخالفان طاقت نیاورده از راه دیگر باندجان رفتند و هر یک از منصوران حضرت هر چه دران حدود و پند غارت کردند و لشکر چون بهر
 شد فردوس مکانی بجانب او در و در از قلع مستحکم است و در تصرف خلیل بن اور سلطان احمد بنیل بود و روان شد خلیل احکام مدافعه برافراشته جنگهای سخت
 نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل اباهشاد و نفر در عوض طائفه خدام که مخالفان عقید داشتند بکند کرده باندجان فرستاد و آن
 سلطان احمد بنیل خواهی اندجان رسیده خواست که نرو با نهان گذاشته قلعه و دید مردم اندرون آفت گشته مدافعه برخاستند و کاری از پیش
 نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و
 آخر الامر در حوالی قریه خوابان که سه فرسخی اند جانست بین العسکین جنگ صحب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر شکهای خون ریز گشته زمین
 خوابان از خون خوابان رنگین گشت بعد پاوشاه بطرف اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد بنیل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصوب باندجان
 درآمد و در همان نزدیکی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن اویس خان ملک جهانگیر میرزا آمده قلعه کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی
 در عین شدت سراسر که قتل باران میان زمین و آسمان بجهلی گشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ میکشید متوجه آنطرف حرکت

از قبل باغیغ میرزا بن سلطان محمود میرزا داروغه آنجا بود و صدارتی شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غلبه یاب شده ناچار
باند جان آمد و در سال دیگر لشکر بفرستاد و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی مرزا برادر باغیغ میرزا بن سلطان محمود میرزا احکام آنجا کرد و نیز داعیه
کشورگیری داشت ملاقات کرده قرار داد که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف باغیغ میرزا بن سلطان محمود برآورند و بنا بر طاعتی که
هر دو بیجا گشت و معاد و زنت نمود و در شش ماه اول بهار بار دیگر بر و با و شاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پادشاه سمرقند رسید
و باغیغ میرزا بن سلطان محمود میرزا آمده مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست در آن اثنا فردوس گانی بهم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت شب گنج کرده
روی شهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خواجه غل که طلایع لشکر فردوس مکانی بود با ایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان امروز ویر و شش
فردوس مکانی قلعه اشهر را که بر سر راه بود و سخر ساخته بهنجیل سمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا ناصر برادر بزرگ خواجه کلان بیگ که جنرال
عصر و شش ماهی فی ظفر بود و تیری بگردن رسید و در گذشت و همچنین سمرقندیان دکن جلالت شهادت بر میان نهاده با هر دو پادشاه گاه و بگاه مجادله می نمودند
اما کاری از پیش نرفته فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی قلعته خواجه دیدار آمد که در اینجا قتلداق کرده بعد از انقضای ایام
زمستان باز بطن هر سمرقند شتاب و شتر اطمحاصره بجای آورد و در آن مدت باغیغ میرزا بن سلطان محمود میرزا کمر را گسیختن گستان فرستاده از شیبانی خان
طلب کمک نمود و شیبانی خان اجابت فرموده با یلغار روان شد و چون نزدیک قلعه خواجه دیدار رسید فردوس مکانی در صدد جنگ شد از اینجا
عطف عثمان نموده سمرقند رفت و از بدسلوکی باغیغ میرزا بن سلطان محمود میرزا بخجده بک خود شتافت باغیغ میرزا از دوشیبانی خان نامه گشته
با ولایت سیصد کس و خسر شاه بقند رفت فردوس مکانی بر فرار باغیغ میرزا بن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در او اخصه
بیج الاول سه شلک و تسعانه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جان سپاریها کرده بودند براحم پادشاهانه بخواست لیکن سلطان احمد بنیل را پیش
از دیگران نوازش فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شد بهر پایه که آمدن نصیب سپاهیان نشده بود و هر آینه بی سامان گشته روی تفرقه نهادند نخست سلطان
که سر دار ایشان ابراهیم بیگ بود با تمام کرختید و جان علی و سلطان احمد بنیل نیز خمسی شتافتند و با اتفاق روزن حسن چاکم اخصی جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی را با پادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند متصرف پادشاه در آمده است ولایت اندجان به جهانگیر میرزا و اگر اند فردوس مکانی از این
گستاخی برافتنده سخنانی که موافق مدعای آنجا است بنو و بر زبان آورده اند و مخالفت بکثرت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند و آن حضرت
التون خواجه غل را به نصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون خواجه غل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغانی و مولانا قاضی
قلعه اندجان را محکوم کرده و عا لیهین بدرگاه فرستاده قضا در آن ایام مزاج و باج فردوس مکانی بنوعی از سنج اعتدال منحرف شد که مجال حکم نمانده و به پیله
آب بر لب میکانیدند و چون صحت یافت و عراض اندجانیان که بشعر و طلب کمک اظهار بیچاتی بود و صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند
کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغانی و دیگران خبر حیضوری آنحضرت شنیده و مضطرب شدند و قلعه اندجان را به مخالفان
دادند و ایشان مولانا قاضی را گشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود
پرسشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم توحید را با تاشکند نر ز خال خود سلطان محمود خان بن بونشان فرستاده او را بکلیه طلایع سلطان محمود خان
بهنجیل روان شد و در چلکای آننگران با هم ملاقات کرده در توبه روان شدند بودند که الحیجان جهانگیر میرزا بن سلطان آمده بارکان دولتشان
و چنان سخن کردند که خواهر زاد بار یکدیگر گذاشته خود تهاشکند رفت و در وقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده و جمعی از امرای قدیم که
زیاده او دوست سوار نمیشدند کسی در ملازمت و نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی بآبانه نزد محمد حسین که در کان بدو خلافت فرستاده و اظهار
فرمود که خجند کجایش بود و نادر و داعیه من چنانست که زمستان را در توبه ساغر بیابان رسانم محمد حسین گورکان تاجپوزا شهنشع نموده رایت با بر
سایه وصول بران دیار انداخت و پس از مدتی چند که جمیعت بهر سیه اماران به سیلاقت شتافته بعضی از خلایع را بچنگ و بعضی را ببنده میزدند و تیر میزدند

انتخاب یافت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند که
 عمر شیخ میرزا که بادشاهی صاحب اعیمه بود ساقا کر لشکر بر ولایت ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود القصد امیر شیخ هم لغزنی عمر شیخ میرزا خواست
 که ظهیر الدین محمد بابا را بدشاه را بجبال آورد کند برود که اگر امر طریق بیوفانی مسلوک داشته سلطان احمد میرزا طمعی شوند از حضرت محروس ماند مولانا قاضی
 از بنمایند شیخ بران الدین طمعی بود و در مسلک ایمان اند جان انتظام داشت مانع آمد ظهیر الدین محمد بابا بدشاه که بعد از این حیرت ناام او را مذکور نسا
 بفروشد مکانی انکشاف شد بجمدار اند جان در آمده ارباب جاه بجافقت برج و باره پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوجین که بعبط فرغانه
 نامز شده بودند باز آمده و در اوزم اخلاص تقصیر می نکردند و سلطان احمد میرزا که عمر فروس مکانی بدست بخند و فرغانه را سخر ساخته چهار فرسخی اند جان
 آمد و در سجنالت یکی از ارباب اند جان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت به تبع قهر فروس مکانی نوازش یافت و اختصار مولانا قاضی اوزم سجن خواجه
 حسین از نو سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهرت که سمرقند را گذاشته در اند جان اقامت نخواهند فرمود و درین صورت اگر حکومت
 این دیار بدین جانب که بشاه به فرزند دست قبولین فرمانبرداری اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد و وزیر سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر
 گشته در مقام صلح شد لیکن اربکان دولت و از اراده خود در گذارده کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر جمدهار غم گشته و ادوسی و او اندران
 اش از قوت طلوع فروس مکانی در مسکن سمرقندیان و بای اسپ شیوع یافته طویل طویل اسپان سقط گشتند و لشکر بان از نقدان سپان مضطرب و بی
 بر بخوردگی در اردوی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا باز بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت شجاعت آن مهم امور ساخته از جانب دوس
 مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردید
 و راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فروس مکانی که حاکم آنجا بود
 تاب مقاومت نیاورده با امرای مقتدر مثل درویش علی و میرزا قلی که کلاش و محمد باقر و شیخ عبدالسیک آقا اولیس لاغری و میرغیاث الدین طغاس
 بجانب قصبه کاسان که از الکامی آقا اولیس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فروس مکانی بود در اینجا اقامت داشت شتافت و سلطان
 محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید یکی اطاعت نموده کاسان را بوسی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی فتح
 بنابر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه نیز بوی روی نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن اینجا ابابکر حاکم کاشغر و حقت لشکر محمد و او را کشیدند
 تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بفر خود باز گشت و فروس مکانی بفرغانه
 رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار نگی و مالی گردانید و حاکم اند جان ساخت و در شش ستمانه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب انتظام را تحه مخالفت فرود
 با یلغار متوجه اند جان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود و در اینجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند گریخت و امیر قاسم قوجین با مأمور ملکی مالی
 پرداخته محمی تعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب ان جماعت شیخون زد و بزخم تیرگی از نوکران خود و ران شتاب و غلط گشته
 شده به سمرقند و به درین سال ابراهیم سار و حاکم قلعه اشیر به باغی شده خطبه بنام این سمرقند میرزا بن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فروس مکانی در اینجا فتنه
 محاصره نمود و درین صورت بعد از چهل و نهار ابراهیم سار و باغی و کفن بیرون آمده و آن حضرت جرائم او بخشید و بچند رفت حاکم آن موضع چون مضایقه قلعه را
 تسلیم نمود و از اینجا بشاه خیزه شتافت تا حال خود سلطان محمود خان بن یونس خان که بعد از مراجعت از اخسی در اینجا بود و ملاقات نماید و چون مجلس او را در آن
 مراسم عظیم و تواضع و عید داشته برخاست و فروس مکانی رعایت ادب کرده و در آن شب شصت و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از اوزم ضیافت
 و خاطرجوی و قیقه فرونگذاشت و بعد از دوسه روز فروس مکانی باند جان برگشت و ازینکه با این سمرقند میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله
 مسطور است بادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب توقیر بر روی روزگار او کشت و فروس مکانی بقصد تسخیر اراپه که ساها در حوزه تصرف
 دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فقرات مذکوره به صرف گمانندگان با این سمرقند میرزا بن سلطان محمود میرزا در آمده بود و سوار شد شیخ ذوالنون که

از ملوک معتبر مثل میان بهوره و اعظم تهاون شهری وانی در حبس قات یافتند خوف و هراس مضاعف را یافته و ریاضان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی و میان حسن قزلباش و غیره و ملک که از اطاعت پیچیده و پادشاه پیشین را دایه ای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن ملی حاکم انجرام شمس گشتند این واسطه و بهار و هراس متفرام اگر دیده یکبار تا امید گشتند و بعد از چند گاه و ریاضان لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته و بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خود پیش ساخت امرانی که از پادشاه روگردان شده بودند بدو پیوسته و بهار یک سوار جمع شدند و ولایت سنجعل متصرف گشتند و در وقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان بهریت یافته پیش رفت و چون راه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کثرت با افواج پادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان لودی از لاهور بخریدست پادشاه آمد و مشو هم شده که رحمت و پیش پدر بلبله و رفت و دولت خان لودی بهیچ وجه نجات از قهر و غضب پادشاه ندیده و ناچار علم مخالفت بلند کرد و این دو التجا فروس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده پنجاب را تحریر نص و بر بر سر خیمه بند و ستان مهر و تخت سلطان علاء الدین بر او را پادشاه ابراهیم را که نوکر بابر پادشاه شده بود بهضج و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرد و باطل رفته آمد و در استخر حصار و سلطان علاء الدین روانه شده امیل جلوانی و دیگر امر که از پادشاه ابراهیم لودی بپس گشته و در گنات میبودند بوی میوتند و عدد لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجبهت بدلی رسیده محاصره نمودند و پادشاه ابراهیم آن اخبار و حشت آثار شنیده عازم آن جماعت گردید و وقتی که فاصله شش کرده ماند سلطان علاء الدین پیشخوان بر او زد و تا دیدن صبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم بر سر زو و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم و لک بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشده و با معدودی از خواص خویش در سرایده ایستاده اصلا دست بکار زار نگذاشت و چون صبح صادق و دید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول تباراج گردیدند و با سلطان علاء الدین معدودی چند پیش نمودند و پادشاه ابراهیم پیشستی نمود و بر زو بصدقه اولش از پیش بر داشته که بر زو این چنانچه هر کسی جاکه مشغول تباراج بود ازها چاراه و فرا اختیار کرد و القصد سلطان علاء الدین مرا می شکسته و پنجاب رفت و سلطان ابراهیم در دلی مقام کرد و در سینه اش و لکین و تسبیحاته فروس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه بر او لشکر کشید و چنانچه بتفصیل تحریر خواهد یافت و در موضع پانی پت میان دو پادشاه جنگ عظیم شد و تسبیح و طغریه اعلام بابر پادشاه و زید پادشاه ابراهیم لودی در حرکت چانستان قبل رسید و پادشاهی دلی و اگر به چانندان صاحبقران انتفال یافت ایام پادشاهی پادشاه ابراهیم لودی غیبت سال و دو البقار الملک المجد و

ذکر پادشاهی زید بنده سیر کشتورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

در آن وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید و او را یازده پسر نیک اختر بودند سلطان محمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاه رخ میرزا الخ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازینجمله چهارافشه و بنا و شاهی رسیدند و هم در عهد پدر بهرام که دام در مملکتی پادشاهی میکرد و الخ بیگ میرزا در کابل سلطان محمد میرزا و سر محمد و سلطان محمود و میرزا در خضار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الخ بیگ میرزا بهرام که از آن سیر برادر در خراسان بود و در آن زمان که مملکت فرغانه را از معدلت پادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا رشک ریاض ضوان بود و او را در سینه شان و ثمانین ثمانانه از و تیر و نوس خان مذکور قتل و نگار خانم فرزندی بوجو آمد و موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی توکولی تایید تولد او چنین یافته بعیت اندر شش محرم زادگان شمس مکر و تاریخ مولدش هم آمدش محرم و نسبت سلطان ابوسعید میرزا صاحبقران چنین میرزا سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرزا شاه میرزا بن امیر تیمور صاحبانی گورکان و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایلالت خطه اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا روز و شنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین ثمانانه از بالایی باجم که بر تر خانه افتاده شکار گشت بابر میرزا اتفاق امر با پادشاه شده ظهیر الدین

شهرزاده محمد خان نوابه سلطان ناصر الدین مالوهری روان کرد و در آن ایام فی سبب ظاهری خاطر بادشاه از میان بهر که اعظم امر او فرستاد بکشد
بود منحرف گشت و او با عتقا و متوق سابقه در اشرف خدای خاطر بادشاه نشست و ده بالاخره کار بجائی رسید که او را بنحی که دو مجبور گشت اندر یک ملک آدم سپرد
پیشش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرد و غرم ملوکانه در فتح حصار گویا رنموده اعظم هالیون شروانی حاکم ولایت کره را که امیر الامرا بود باسی برادر
سوار و سید زنجیر فیل متیخ قلعہ مزبور فرستاد و متعاقباً و هشت نفر از امرای عده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بیک اقلعین کرد و شهرزاده جلال خان رسید
از بنجا برادر پیش سلطان محمود غلی بگواه رفت لشکر بادشاه بگویا رسید به محاصره و در احتیاجات حسنه در آنوقت راجه مانسنگ والی گویا
که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقوان ممتاز بود فوت شد و پیشش بکر حاجیت قائم مقام وی گشت و در استحکام قلعہ مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
و دو تنجانه سلطانی بر پا کرده هر روز از انجا جمع میشدند و به مات و معاملات قلعہ گیر می برد و احتیاجات را راجه مانسنگ زیر قلعہ عمارتی عالی ساخته و پروران
حصاری متین بر داخته مسیعی بادل گدازده گردانیده بود و بعد از مدتی اهل اسلام بقیه نگذاشته با تاجار ساینده و از باروت پیر ساخته آتش زدند و دیوار قلعہ
شسته قلعہ درآمدند و آن منزل فتح گشت و امر استوری روئین که در انجا بود و سالها میبود که بنود پیر شش آن مینمودند حسب الحکم باگره فرستادند و سلطان
بر پهلوی روان کرده بر دروازه بغداد نصب کرد و تا ایام دولت اکبر بادشاه آن گاو بران دروازه بود و در آن ایام شهرزاده جلال خان که پیش سلطان محمود
غلی مالوهری رفته بود از عهده سلوک او بر نیامده فرار نمود و نزد راجه گدازه شتافت چنانچه جماعت کوندان گرفته آوردند و بادشاه ابراهیم و اقلعہ
روان کرده در راه بشهادت رسانید قطعه شهرت سلطنت و جبه چنان شیرین ست که شهمان از بی او خون برادر بریزند و خون آزرده دلالان از بی
ملک میرز که ترانیه همان جرعه بسیار غریزند و بر امرای پدر خود نیز بنگان شده اکثر ایشان را بر انداخت و اعظم هالیون شروانی و پیشش شرم خان
را که فتح قلعہ را نزد یک رسانیده بودند باگره طلبیده مجوس ساخت و پس دیگر اعظم هالیون که در کثرت میبود و خطاب سلام خانی داشت تینتر فرمود و او نیز
حبس پذیر شد و علم مخالفت بر او داشت و لشکر جمع آورده احمد خان که بشقداری تعیین شده بود شکست داد و چون در همان اوان خبر فتح گویا
که قریب صد سال در تصرف کفار بود رسید بادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنه گدازه شد که بیک ناگاه اعظم هالیون لودی و سید خان لودی پسر بیانی
مبارک خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گویا فرار نموده بولایت لکنه که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان اسامات نموده و طغیان
فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت را خلیط دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم هالیون لودی را رعایت کرده با چندی از
امرای نامی و لشکر گرانسنگ انتخابی بر سر آن جماعت تعیین فرمود و قتی که ایشان بنواحی بتحصین بانگرمو قریب متوج رسیدند اقبال خان غلام اعظم هالیون
لودی با پنجاه سوار خاصه اعظم هالیون و چند زنجیر فیل از کین برآمده بران لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت چون این خبر
ببادشاه رسید اعراض بسیار با مرافقت و پیغام کرد که مادام که آن ولایت را از دست اهل یعنی بیرون نیاورد از مرز مرودان متهم و انجا امید بود
و احتیاطاً دیگر لشکر بیک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک شدند و نزدیک بود
که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود و در میان آمده ملع جنگ شد آنجا جماعت گفتند که اگر بادشاه اعظم هالیون شروانی را
خلاص سازد و دست از ولایت او باز داشته بیک دیگر بادشاه خواهیم رفت چون این خبر ببادشاه رسید قبول این معنی ننموده دریا خان لوحانی حاکم
و نصیر خان لوحانی و شیخ زاده محمد قلی را حاکم فرستاد که ایشان نیز از اطراف بر سر باغیان رفته آنها را مستاصل کنند چون هر دو لشکر جمع شده
غرم بمقابله نمودند و مخالفان اندیشه قوت طالع بادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانین بهم در آویخته غریزی که از شاهاده آن چشم روزگار خیره
گشت و چون شبیه یعنی شوم ست و هرگز نیست نداد و آخر الامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سید خان که قدار کرده آن فتنه
فرزشت مال و ملک ایشان بقصر و آمد بپیت مکن چون ابر کا فرشته با ستم و کرم که بیا بد نعمت از بحر و زنده بر سینه پیکانش بعد از این
چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرایا بادشاه از حد گذشت و دوا را از مجلس نجات نداد و بسیاری

چگونه بسازم و هر چنانکه درین باب مباحثه نمودن قبول آن نکرد پس میان بهور و مخالفین مباحثه گویان را گشت اگر راست بگویند شما را بجان امانت
و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را برآستی باز نمودند و چون برادرش و هر زن را طلب داشتند و معنی سیاست
داشت او هم واقعه را از روی راستی و در میان آورد و نظر برین آن زن این تحت خلاصی یافته کمال عقل با دشتاد و پنج موضع انجامید و بادشاه
سکندر بطبع نوروز و داشت شعر متین گشتی و گلگرنی تخلص کردی و شیخ جامی کنبه از صاحبان و همدان او بود و این بیت از شیخ جامی کنبه بر
سبیل یادگار تحریر یافت نظم مار از خاک کویت پیراهنیت برتن با آنهم ز آب دیده صد چاک تابدا من با مرا از تیرای او برانز پرشت هر بهار بود
کنون پر از خواهم کرد سوی آن گمان ابرو و کتاب فرنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شده است بادشاهی آن بادشاه جمعی از
را صاحب فرنگ سکندری بیت و هشت سال و پنجاه نوشته است بیت سکندر شریفیت کشور نماند و نماند کسی چون سکندر ننماید

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون بادشاه سکندر لودی در آنکه فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت انصاف و آ
جانی بن پدر شده بر شرافت جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افتخاران را تغییر داده گفت بادشاهان را خویش و قوم نباشد همه کوکر باید
که شرط خدمت بجای آرند امرای عمده افغان که در مجلس سلطان بملول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیده
و ست بپیش نشستند امی ایستادند و با ملول و دیگرگون کرده اتفاق را بنفاق تبدیل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند که بادشاه ابراهیم
بر تخت واهی متکبر بوده تا سرحد ولایت جوینور فرمان گدا و بادشاه شهزاده جلال خان بر سرند بادشاهی جوینور استقلال یافته بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید پسین برین صورت بنا نهاده جلال خان با امرای جاگیردار پیرگنات جوینور از کاپلی متوجه آنطرف شده بر سرند سلطنت آن ممالک
استقلال یافت و فتح خان بن اعظم تاجون ستروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطلع و متقاعد گردانید و درین وقت خان جهان
لوحانی از ابریری بجلال خان بادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر برادر و کلا کشته که امرای و شاهای را مشترک داشتن نظامی بود پس عظیم
و سهوی باشد باجایت جسیم بیست و دو جان هرگز نیک بیکر نگذرد و وفرا نده بیک کشور نگذرد و ارکان دولت و زمانی آن کوشیده مصلحت دیدند
که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدست باید طلبید و جهت طلبه بیست خان کرگ انداز را فرستاده فرمانی مستلمه عاقل
و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده خود را با یاخار برساند شهزاده را از جا پوسی بیست خان کرگ انداز و ملا بیست و مصلحت کرد و خود
حاصل آمده بمعاوت را ضمنی گشت و بجا بهای ملایم عذر آورده بطلاف الحیل گذرانید بیست خان تعیقت حال را با بادشاه نوشت بادشاه
شیخ زاده محمد قمرلی پسر شیخ سعید قمرلی و ملاک اسمعیل پسر ملاک علاءالدین جلوانی و قاضی محمد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب شاهزاده
فرستاد و لیکن افسون ایشان نیز در گرفت بعد از آن مشورت و انایان و فیلسوفان درگاه با امرای حکام آن حدود و سرزمین صادر شد و بهر کلام
مضمونی علمی و فراخور مرتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمت و اختیار
گنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آنطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان
حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد قمرلی ضابطه اوده و لکهنو و غیره را خلعت خاص اسب کمر خنجر و دست مردم حقه بخود که محرمیت داشتند فرستاده
و بگوئی نمود و چون فرامین بجا آمدند که کوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیده راه مخالفیت پیش گرفتند و در آن ایام بادشاه ابراهیم
تختی مضع و مکل بجا آمدن نفیبه در دیوانخانه نصب فرمود و روز آئین پانزدهم ذی الحجه بیست و شش و عشرين و تسعانه بران جلوس نموده
بارعام و اولاد و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسب قیل من نصب خطاب جاگیر

بنیاد را رسد و هر سال میرفت منع فرمود و عورت را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلده تنهائیست
که هنوز با جمیع شته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت بنجائیه قدیم را ویران ساختن جائز نیست و روحی که از قدیم
غسل در آن معمول بوده است نهی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بخجگر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است
میگویم و را خلاف نمیگویم شاهزاده تسکین یافت و در جمله مساجد مملکت خویش قاری و خطیب جاروب کش تعیین نمود و وظیفه وادار مقرر داشت و بعد
فرخنده او علم رواج یافت و امارت و ارکان دولت و سپاهیان کسب فضائل اشتغال نمودند و کافران بخواندن نوشتن خط فارسی تا آن زمان میان ایشان
معمول نبود و در آن وقت و سپاهیکری نیز رونق دیگری گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده و فرآور آن رعایت کردی و بی آنکه اسب یراق
بنظر در آید جایگزین او می گرفت و از جایگزینان خود خواهد نمود و خرداری او را احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانه مردم اطلاع داشت و گاه گاه
از اوقات تنهائی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گفتند که چندی سلطان آشناس که از مرغیات خبر میداد و هرگاه لشکر بجایی میفرستاد و هر روز و فرزند
آن لشکر میرسید یکی صبح که کوچ کرده فلان بخانه آمد و بکی وقت ظهر که چنین چنان کنسید و این ضابطه هرگز تخلف ننموده اسپان ذاک چه که دایم
استعد بود و در بامی سرحد که فرمان صا و میشد انگس ریخته آمده فرمان را برود و دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میداد که بهما بنجا بخواند
آورده حکم بر سر میداد و بهما بنجا میخواند و اگر حکم میداد که در مسجد بالای منبر بخواند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیت با نوشته
شده بودی مضمونی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز و زمان چرخ اجناس و اوقات جمیع ممالک حدود و احوال لشکر
بایست که بخیر است بادشاه برسد و اگر سر موی نا ملازم معلوم شدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و فیصل مهمات و
سر انجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی و او را این از خدمت فهم وجود عقل او سخنان غریب منقول است از انجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنه
گوایا را زنی نوآلی به تنگ آمده بالشکری که بر سر والایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پاره زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه
لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا دلت بکشم بنجائیه ویم و بفرخت راحت میکنیم دیگری
گفت ای برادر هرگاه بمرتبه اول بار امثال این غنیمت بدست آید شاید در مرتبه دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجایی نمیرسم و
در صورت بهر دو برادر با هم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصه خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بنگو که او رساند انگس بنجائیه آمده همه غنائم را پیش حال
نمود و لعل او چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده نقص غنیمت نمود و لعل در میان نبود و انگه برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزنی تو دادم
برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر که بمن گفت دروغ میگوید انگه باید تهدید کرد و القصد برادر همین زن خود را و شکنجه تهدید
کشید او گفت اشب مرا مهلت ده که صیحه حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بنجائیه میان بهوره که از ارامی بزرگ و میر عدل بادشاه سکندر بود و رفته
احوال باز گفت میان بهوره شوهرش را باز برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد و برادر شوهرش گفت که لعل را نیز نوی داده ام میان بهوره گفت
گوایای داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کس اندا و گفت دو برهنه میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقرار خانه رفته و دو قمار باز
بر زمین را خبری زر و او ده تعلیم کرد که شهابدین عنوان دهد و چون ایشان بدیوان آمده گوایای دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بر
که بنجائیه لعل را از زن خویش بستان القصد زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان بادشاه رسانید و دادخواهی نمود بادشاه او را خوانده
بر سرش حاضر نمود و زن صورت حال تقریر کرد و بادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفیقم لیکن چنانچه باید در آنجا پرستش نشد القصد
بفرمود تا همه را حاضر گردانید پس هر یک را جدا جدا طلب داشتند پاره موم بدست هر یک از شوهر زن و برادر او داد که بهیئت آن لعل ابرازند و ایشان
موافق آن ساختند پس گوایا را جدا جدا طلب داشتند با ایشان حکم کرد که صورت آن لعل ابراز کنند و ایشان هر کدام بهیئت مختلف تیار کردند
و بادشاه جلای بیسات را نزد خویش نگاه داشت زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که بهیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام پیش

دعای دوم ذکر سلطان سکندر لودی

خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسین که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانیدند و در آن مدت شهرزاده دولتخان و والد هاشم را که صاحب اختیار قلعہ ریہور بود و مذکور بواجید بسیار فرقیته چنان ساخت که شهرزاده دولتخان تبجیل تمام غریبت ملازمت نمود و بادشاہ تبجیع امر را باستقبالش فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل عنایت فرمود و اقبال فرمود تحلیف سپردن قلعہ ریہور نمود و اتفاقاً همان علی خان ناگورخی خلاف ورزیدہ شهرزادہ دولتخان را بران داشت که قلعہ را ندید بادشاہ از سرکار آگاه شدہ سرکار شیو پور را از وضعیت کرد و بپادشاهش با کبر و ادوار حکم و کرم جلی زیادہ ازین اورا معاتب نکرد و اندک از راه تما کمر بقصبة باری رسیدہ آن پرکنہ را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زادہ ہیکن سپرد و بدار الخلافہ اگر آمد و نیز بجادوت قدیم فراین فتوحات باطراف و جوار و جوار فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود کہ بر سر قلعہ گوالیار رفتہ جبراً و قهراً مفتوح سازند نہایتش چنانکہ عادت مالوف گیتیست کہ از عطیہ و پرورش خویش پیشانی میشود و در وقت بادشاہ را بر صحن نامرئی گرفتار ساخت و ہر روز بخوبی خیرت خیالی بخود راہ ندادہ بہمان حالت دیوان میداشت و سواری میکرد و مار رفتہ رفتہ کار بجائی رسید کہ اقمہ بگلو رفتہ راہ نفوس بستہ شد و روز کشنبہ ہفتم ماہ ذیقعدہ الحرام سنہ ثلث و عشرين قسماۃ ہزار السور و تشریف برد و قلعہ ساقیاتہ درین بزم بدین سہر محیی کہ چون ہنگام طرب جام فرود گیرند کاس عشرت زگل خاک سکندر سازند بادہ عیش زخون دل سبج گیرند و نظام الدین احمد و تاج فرخ خود نوشتہ کہ چون مناقب مفاخر سلطان سکندر لودی و در بعضی تواریخ آنکہ ذکر است کہ بیشتر حل بر مبالغہ و اغراق کردہ میشود و اما ہر انچہ بصحت اقرب بود ایراد کردہ اند گویند سلطان بجمال ظاہری آراستہ بود و بکمال استقامت پیراستہ و در ایام سلطنت او نہایت ارزانی و امن امان حاصل بود و بادشاہ ہر روز بارعام دادی و خود بدادخواہی خلق رسید و گاہ از منصبی بکمال بل تا وقت خفتن بمقامات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران ہند کردہ تہ و ہمہ طبع فرمانبردار گشتند و قومی و ضعیف یکسان شدند و در کار با انصاف سعی داشتی و کمتر بر ہوا سی نفس نفی و بغایت خدا ترس و بر خلق مہربان بودی چنانچہ روزی بابا در خود بار یکشاہ جنگ میکرد و در وقت کارزار قلندر می جانمہ شد و دست او گرفتہ گفت ترا فتح ست بادشاہ دست خود بکمر بستہ کشید و رویش گفت فال نیکو میبرم از چہ سببست خود کشیدی سلطان در جواب گفت کہ ہر گاہ میان طاقتہ اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد بلکہ باید گفت انچہ خیر اہل اسلام ست آن شود و ہر سال دو بار قرا و مستحین لایث افرمودی کہ بتفصیل اسامی انہا را نوشتہ آور و ندی و فسخہ آخر احوال ہر کس مبلغ ششماہہ فرستادی و در ہر زیستان جامہا و شالہا با ایشان دادی و ہر جمعہ نیز بر سبیل جمعی بفقرا می شہر مبلغی رسانیدی و ہر روز چندین جا طعام خام و پنچتہ و شہر قسمت میکرد و بیچ سالی بنود و چند نوبت بہمانہ فتوحات و کامیابی مبالغی خطیر بدرویشان نہیر سایند بیت اگر بادت شوکت و سروری کہ دل زیر و ستان بدست آوردی کہ و از ارباب جاہ ہر کس کہ مساکین محتاجان را وظیفہ و مدد معاش مقرر فرمودی نزد بادشاہ معتبر بودی و کشتی بناسی خیر نہادی در آن نقصان نمیبینی بنابر آن اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بہستحقان میرسانند تا پیش بادشاہ مغز باشند متقوسست کہ وقتیکہ سلطان بملول در گذشت امر بادشاہ سکندر را بجہت بادشاہی طلب داشتہ چنانچہ روزیکہ از محل میرون میرفت خدمت شیخ بہار الدین کہ از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحہ رفتہ گفت کہ من میخواہم کہ کتاب میزان را پیش شما بخوانم پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند کہ بدان اسدک آمد فی الدارین بادشاہ گفت کہ باز بفرمایند القصہ تاسمہ مرتبہ مکرار یافت پس بادشاہ دست آن عزیز را گرفتہ بوسید و آن و عار اقبال نیک و دانستہ روان شد قطعہ حدیث اہل فقاہت چنان تقریرست کہ بود و حمیر و زبان شان شبیر لوح قلم ازلی و روحانی شان بضمیر و شقاوت ابدی و خلاف شان مدغم بود و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچہ جمیع معاندان کفار را با خاک یکسان کردہ بود و در بہتر جایہا کہ ہندوان غسل میکرد و در سر مسجد و مدرسہ و بازار ساختہ موطان گذاشتہ بود کہ محال غسل نمی یافت و اگر در بلدہ متحہ ہندوئی ارادہ میداد ریش تراشی میکرد و حجام قبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق بر انداخت و نیزہ کہ

سلطان ناصرالدین را بر دوستی نباشد اتفاقاً شهزاده شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه
 اربع عشر و تسعمائه از پای قلعه نر و کوچ کرده و قتیله ملک آب بند رسید بخاطرش گذشت که قتیله نر در بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست
 او پاسانی نمیتوان بر آورد و بنابر آن حصاری دیگر گرفتار گشته است و قتیله نر از دستش پدید آمده بخاطر بجای آورده بقصبه بهار آمد و یکماه در آنجا
 توقف کرد و در همانجا نعمت خاتون زن قطب خان لودی که مرضه شانه زده جلال خان بود با اتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان قتیله نر را
 نمود و سرکار کاپی بجایگیر شهزاده مقرر کرده حدود و مسیت راس سپت پانزده منجیر نیل و مبلغی نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون حضرت کاپی او و خود در جنس
 و عشر و تسعمائه را به دولت بجانب دارالملک مقام گویا راجعت در آورد و چون بملکهایت رسید افواج بر سر تهر دان نمود و فرستاده آن شاهی از خسر
 خاشاک لعل یعنی پاک گردانید و جایگاهها تهاجات گذاشته با گره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکنوتی قتیله
 افکار طایفه اردو پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان با اسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدست روانه ساخت و سرکار
 لکنوتی بسید خان برادر میانی او قرار گرفت دوران اوان محمد خان نمیره سلطان ناصرالدین مالوهی از تهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدگاه
 آور و پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجا گیر او مقرر فرمود و بشهزاده جلال خان حکم شد که محمد و معاین او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آید
 باورسد و در وقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب هو لیور روان شد و از اگر تاد هو لیور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و بعد ازین با محمد خان
 ناگوری بر خیزیشان خود علی خان و ابابکر که میخواستند او را بکشند غالب مد و آنها گریخته بدگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از پناه بردن ایشان
 آن پادشاه عالی شان عاقبت اندیشی نموده عراضین خلاص آئینه را تحت مدایا فرستاد و خطبه و مسکه آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بهجت
 او فرستاده با گره تشریف آورد و چندگاه بساط نشاء گسترده بسیر باغات بزم آرائی گردانید و باز اطرف هو لیور را چو شد و بمیان سلیمان پسر کوچک
 خان خانان قریلی فرمود که باشک و ششم خود بجانب هونوت گده رفته ملکی حسین خان نومسلم باشد او عذر آورده نعمت که از خدمت و در پیشوم ایشان
 باعث آشفته خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او را از خدمت ما دور باشد و تا صاحب آنچه تواند از مال خود از لشکرگاه بر آورد و تعلق با او داشته باشد آنچه تواند
 بخارت خام دهند و برگزیده برتری بد و معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته بهما بجا ساکن گشت و درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که اباعن جسر
 مطیع و متقا و سلاطین مالوه بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فقور ملکات و ابو سیده ارسال تحت پادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک
 پوره را که احمد نام داشت چندیری فرستاد تا با اتفاق بهجت خان در آن حدود و خطبه بنام سلطان بخواند و انگاه پادشاه با گره آمده بعادت معموله
 بار سال فرامین مشتکن سر فرود اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه با طراف و اکانات ولایت پرداخته
 بلند آوازه گشت و درین وقت بنابر صلحت ملکی ایضاً امر را بتغییر و تبدیل جایگزینا سببیده بعمل آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودی
 و شیخ جمال قریلی و رای جگر حسین که چو اوسه و خضر خان و خواجه احمد را چندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بیخطه تصرف و آورده مستقل گشتند
 و حسب الحکم شهزاده محمد خان نمیره سلطان ناصرالدین مالوهی را شهر بند کرده بسلطنت آن ملک اچنانچه بود ظاهر آبروی مقرر داشتند و بهجت خان
 حاکم چندیری چون معامله چنان دید بود و خود را در آن صوب جواب ندانسته ناچار ببلایست پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان
 قریلی ضابطه سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را بدمان طرف فرستاد تا او را بخار رفته لشکر او را محسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود
 که او وقت شده با سعدودی از و افغان بولایت لکنوتی رفت و بولار الدین شاه والی بنگال پناه جست و در آنجا نشاء و عشرین تسعمائه
 علی خان ناگوری که در سرکار و بیع میو پور تعیین بود پادشاه زده و ولایت حاکم میو پور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود شیوه موافقت و مرافقت
 مرعی داشته او را باطاعت پادشاه ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعه مذکور را پیشکش نماید چون عریضه علیخان ناگوری
 درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده غم آن طرف کرد و در فو اسه بیان مدت چهار ماه بشکار و ملاقات مشایخ کبار

تاریخ فرشته جلد اول

جمیع علما را انعام داده رخصت او طمان فرمود و بعد از چند گاه خواص خان حاکم مملی پسر خود اسمعیل خان آورد و بلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش یافت و درین وقت سید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون از جمله غدر اندیشیان بود او را تا مار خان قریلی و محمد شیه لودمی سا غدران را باطراف گرات اخراج فرمود و درین سال که سنه ۹۰۰ و تسع مائه بود راجه مانسنگه را سی گویا یار نهالی نام خواجه سراج بر اسم رسالت با تخت و دیوایی بسیار رسول انشت چون خواجه سراج درشت گوی و بدست خود پادشاه اعترافی شده و در رخصت نمود و بآبدان و در لوقتن قلعه تهر فرمود و بعد از این ایام خبر فوت خان قریلی حاکم میان رسید و چند گاه بیانه را با احمد و سلیمان پسران پسران خانان قریلی مقرر داشت و چون بیانه نابراستحکام قلعه بود و سرحد های محکم محل یعنی و فساد شده بود و از احمد و سلیمان پسران خان خانان قریلی گرفته بخواص خان او و بعد از چند روز صفدر خان جهت ضبط اگر که از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه پسنیل آمده بودند شمس آباد و جالپور و کمپیل شاه آبا و ویرگنات و دیگر یافته و بعد از آن خان حاکم و خان خانان حاکم ریزی حکم شد که با اتفاق خواص خان متبخر قلعه و دیو پور و وازند و از تصرف راسی بنایک دیو بر آوردند و در آبدان ممانعت پیش آمده مجاور و مجاری بود و خواجه پسران از لاهور ان صف لشکر و در اینجا پیشگاه دست پیوست و هر روز جمعی شته میشدند چون این خبر پادشاه رسید بیانه روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانیه دیو پور حرکت نمود و چون نزدیک شد راسی بنایک دیو قلعه را متعلقان خود سپرده بگو ایار رفت و مردم از صدقه افواج سکندر سی تاب نیار و ده نیم شبی از قلعه بر آمده و در قلعه و پادشاه صبحاچ بصدار آمده و گانه شکر تقدیم رسانید و لوازم فتح بعل آورده لشکران دست بغارت تاراج و خرابی و از گرد و خاها تاراج کرده باغات فواحی دیو پور را که تا بهفت گروهی سایه انداخته بود و هیچ وین افکنند و بعد از یک ماه ریانت پادشاهی جانب گویا یار جنبش در آمد و دم خان لودی را با سایه امرا در اینجا گذاشته از آب چنبل بگذشت و کنار آب اسحق و میدکی نزول فرمود و وناه و در اینجا توقف کرد و بواسطه زبونی آب آنجا بسیاری در میان مردم افتاده و بنیاد و باطرا عون شد و راجه گویا یار از راه ملات و آمده صلح خواست و سید خان و پادشاه راسی کنیس را که از پادشاه گرجیته با و پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکراجیت پسر کلان حنج ایش را جلالت فرستاد و پادشاه او را اسب خلعت بخشیده رخصت انصاف از زانی داشت و علم مراجعت بر او فرستاده چون دیو پور رسید آن اینزه بنایک و جنبشید و با گره آمده آن بلده را که در تخت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده بود جهت تسخیر گویا یار و نور دای تخت ساخته صکار سیر را که بکام نوشت و ت یافته بود و ترک واد و موسم برسات را در اینجا گذرانید و در ماه رمضان سنه ۹۰۰ و تسع مائه بعد از طلوع سهیل علم غریمت جهت تسخیر قلعه مندر ایل برافراشت و یکماه و دو حال دیو پور توقف کرده افواج فرستاد و تا حوالی گویا یار و مندر ایل تا تخت تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعه مندر ایل را محاصره نمود و ایل قلعه مان خواسته قلعه را سپهر و در سلطان تاجانها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و مسجدی سپهر و علم مراجعت برافراشت چون دیو پور رسید قلعه را از بنایک دیو تعیین نموده شیخ قمر الدین سپهر و خود با گره آمده امرا را بجا گیرار رخصت فرمود و در سنه ۹۰۱ و تسع مائه روز یکشنبه سیم ماه صفر در آگره زلزله عظیم شد چنانکه گویا یار بلزله در آمده عمارات عالییه محکم از هم ریخت پس نند قیامت پنداشتند و در آختر انکاشتند قطعه در بصد واحد عشر از زلزله ها که دیدیم و اگر در جمله با آنگه بنا امش بسی عالی بود و از زلزله شد عالییه سا فلما بعد از آن زمان تا این زمان این نوع زلزله در هند نشد و هیچکس با نداز و نشان نمیدهد و در آن روز و اکثر بلاد هند وستان زلزله شده بود و پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گویا یار حرکت نمود و یکماه و نیم در دیو پور توقف نموده از اینجا کنایس و آب چنبل نزدیک گذر که فرود آمد و چند ماه توقف نمود و شهرزاده ابراهیم و جلال خان را بخواب معتبر و در اینجا گذاشته خود را بر غریمت جهاد و غارت بلاد و پای سعادت و در کاب در ده اکثر کفار را که در پیشگاه و کویا یار خیزده بودند بریر تیغ کشید غنیمت بسیار بدست عساکر مضوره افتاد و از اینجا که بواسطه عدم آمدن بنجاره بلشکر غلکه کمیر سید اعظم بایون و احمد خان لودی و مجاهد خان ایش را در سردران ساخت راسی گویا یار اگر چه همراه بر نشینان گرفت اما کاری نداشت برگشت و در سده غله بلشکر فروری اثر رسید و چون پادشاه کنایس بموضع جنور من اعمال گویا یار رسید از اینجا طایفه بهمت پاسبانی لشکر و ده کرده پیشتر بجانیه غنیم رفته و پاسبان خبر داری تقصیری نکرد و نظم

سعد

از زلزله

فرمیان آوردند و قرار یافت که بولایات یکدیگر فراموشت نه برسانند مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودی و مبارک خان لوجانی تمهیداتی نمودند اما در قضیه پیشه من توابع بهار مبارک خان لوجانی فوت شد و سلطان سکنند لودی از قتلش پو بر گشته بدو ویش پور و چند ماه توقفت فرمود و چون مبارک خان در انجا فوت شده بود آن ولایت با عظیم نمایان مقرر گشت و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوجانی یافت و در آنوقت عسرت غلبه پیدا آمد و پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو موعود داشت و از آن روز باز زکوة غلبه بر طرف شد و درین وقت پادشاه بقضیه سارن رفت و بعضی برگزینان حوالی قضیه سارن که در تصرف زمینداران بود بر آورده بجا گیر مردم خود داد و از راه پهلوی گذرید و چون پادشاه به ششماه توقف نمود و چون پادشاه از سالیان راسی پیشه و تصرف طلبیده اوای که کرده بود و درینوقت جهت انتقام در ششماه اربع و تسع ماهه به پیشه رفتن از معموری آن اثری نگذاشت و چون بحوالی باز برگشته که حکم ترین قلاع آن ولایت است و هم حاکم نشین رسید جوآنان مردانه جلادها کردند لیکن از انجا که تسخیر آن دشوار بود پادشاه از آن حصار برگشته و چون پادشاه در انجا استقامت کرده مدتی بهر و اخت امور مملکتی متغافل نمود و درین اثنا محاسبه مبارک خان منوی که بعد از قید کردن باریک شاه چون پور حواله او شده بود و او مبلغی مال از میان تلفت کرده میخواست که بطاقت الحیل بگذراند و میان آنکه بهر خدو این را شفیع ساخت فائده نگرفته حکم شد که از و حاصل چند ساله را موافق بند و بست پادشاهی باز یافت نمایند ازین سبب ای افغان بخش خا طر بهر ساند افغانا دوران ایام پادشاه و چون باری سوز شد و درین باری چوگان بهریت خان شروانی چوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودی خورده سر سلیمان خان شکست بنا برین میانه ایشان بر سر این مقدمه مناقشه شده بخش شد و حضور برادر سلیمان جهت انتقام قصد چوگان بر سر بهریت خان شروانی زده شور و غوغا برخواست محمود خان لودی و خان خانان بهریت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بر فرمود و پادشاه از میدان بجل شنافت و بعد از چهار روز باز چوگان باری برادر و انشای راه شمس خان می از خود ایشان بهریت خان شروانی غضبناک استاده بود و چون حضور خان سلیمان خان را دید چوگان بر سر او ز پادشاه شمس خان را الت بسیار فرمود و بجل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین برادر ای خود منظمه شده بعضی را که مخلص و دلخواه میدانست بیاسپانی اشارت نمود و چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند و درین ضمن بهریت خان شروانی و و سر و دیگر اتفاق کرده و بهر زده فتح خان بن پادشاه بملول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکنند شاه راضی نیستند و ترابسروری مملکت از اندر گرفتاری او را ازین بر داشته ترا بخت سلطنت نشکن باز نیم شهر زده و در شیخ طاهر کابل و مادر خود انشای آن را زنده و شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که کفر اسامی بداند ایشان را پیش پادشاه طاهر سازد و شهر زده همچنان کرد و سلطان از قدر و بداندیشی آنجا حجت خبردار شده با اتفاق اماره یک را بنا حجتی آواره ساخت و بعد از آن بتدویر برانداخت و در ششماه شمس تسع ماهه جانب منسل فتنه چهار سال دوران حدود و بسیر و شکار و چوگان باری و در گذر اند و در انجا خبر علی و دیگر داری اصغر حاکم دلی یافته بنوا خاص خان حاکم با چو زده حکم فرستاد که بدلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون انجا حسب حکم بجانب دلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه سبع و تسع ماهه از قلعه برآمده پیش سلطان بسندل رفت و مقید گشت و خواص خان دلی را متصرف شده بکونست مشغول گشت و قلعت که زار داری بود درین نام و موضع کاتین سکونت داشت روزی در حضور مسلمانان او را کرد که اسلام حق است و دین من نیز درست است این سخن از و شنیده شد بگوشش علمای سید قاضی پیاده و شیخ بزرگوار که منتهی بودند و بعضی یکدیگر قنوی میدادند و عظیم نمایان بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زنار و درامع قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسندل فرستاد و چون پادشاه را باستماع ماکره علمی سخته تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان ابن شیخ خواجه و میان جلال الدین اله و از طایفه و سید محمد بن سید خان از دهل و طایفه الدین و ملا اله و اوصالح از سرهند و سیدان سید بران و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امار که همیشه پناه پادشاه میبرد و در مثل صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن کن بکیر می میان عزیز الله سینه ایشان و آن هر که حاضر شدند اتفاق علمای بران شد که او را مجبوس ساخته عرض سلام باید نمود اگرانی کند باید گشت بود و درین ابی نموده گشته شد و پادشاه

لوحاقی خان بنیان لودی تانار خان حاکم تجاره میان چین کنبه حجاب خاص محمد الدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
 قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص تهره خان پسر خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجه نصر الله مبارک خان
 اقبال خان حاکم قصبه باری اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دلی شیر خان برادر مبارک خان لوحاقی عماد الملک کنبه از استعانت مبارک خان لوحاقی
 عالم خان لودی کبیر خان لودی بهیکم خان ظهیر خان لوحاقی عمر خان شروانی جبار خان شروانی سار خان جلوانی و بعد از چندگاه سلطان
 سکندر جانب پرگنه را بری رفت و عالم خان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان سکندر در چند روز متحصن شد و آخر که بخت نزد
 عیسی خان به پنیالی رفت پادشاه سکندر را بری را بجان خانان قمرلی مقرر فرموده باناوه رفت و بهشت ماه در اینجا گذرانید و عالیشان المشهور
 پادشاه علاء الدین را از اعظم هایون جدا کرده نرو خود آورد و ولایت اناوه را با و ازانی داشت و از اینجا به پنیالی بر سر عیسی خان حاکم آنجا شافت
 و عیسی خان صفت قتل آراست و زخم خورده شکست یافت و از روی عجز ملازمت نمود اما بهان زخم در گذشت پادشاه سکندر مستعدی نرو ببارک شاه
 برادر خود که پادشاه چوچور بود و فرستاده پیغام اطاعت کرد و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلان موافق ببارک شاه بود آمده بسلطان پیوست و
 قطع پنیالی یافت و چون ببارک شاه سرازانیتا و پید سلطان لشکر بر او کشیده ببارک شاه با اتفاق کالاهار بجان قبیله فرودان شد و بوقت لشکر با یکدیگر
 رسیدند صفت آرا گردیده استقبال نمود و بانا گیر و دار گرم گشته کالاهار با جمیعت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار گشت چون آنرا
 بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسب فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی متمسک آنکه مرا بفرزند خود
 قبول کنی کالاهار بغایت فخر نخل شده گفت و بر بر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصرع آنچه دارم مرثیت بر کف دست به اکنون اسپه
 مرمت شود تا لوازم جان نشاری بتقدیم رسانم پادشاه او را بر اسب سوار ساخته با اتفاق ببارک شاه حمله نمود ببارک شاه تاب نیاورده طرف بهاون
 گریخت و شهرزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده ببارک شاه را ورنه باون محاصره کرد و ببارک شاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه
 در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود چوچور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در عالی بهار صاحب لشکر بود و او را دستور سابق بر تخت
 شرقیه نشاند اما در خدمت او معتز ان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی بر گناات را با مرای درگاه قسمت نمود و از اینجا کالاهار
 و آنرا از اعظم هایون تعمیر کرده بمجود خان لودی داد و از اینجا به تهره شافت و چون تانار خان حاکم آنجا لوازم انقیاد و بجای آورد و بهتره را با و مقرر فرمود
 جانب قائم گو ایار توجه نمود و خواجه محمد قمرلی را با خلعت خاص پیش را بجهان حاکم گو ایار فرستاد و راجه مذکور نیز از راه اطاعت بر آمده برادرزاده خود
 را خدمت با و شاه روان ساخت که تا نیانه مشالعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوشیده بلازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه
 را بگذاشتا عوین آن جالیس و چند دار و مار هر و سکینت بتوداده شود و سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلید های قلعه را بسپارد
 اما بعد از رسیدن نقصی عهده کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تعافل کرده با گره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود یعنی
 نمود و قلعه آگره را بچو کوشیده متحصن شد سلطان اعتراضی شده جمعی از امرایا محاصره آگره گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در
 تصدیق در وینان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سینه سنج و سیخون و ثمان نامه قلعه بیانه فتح شده بنجان خانان
 قمرلی مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب گو ایار اخرج فرمود و قلعه آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه به پنیالی مراجعت کرده در آن ایام خبر رسید که
 زین الداران و لایس چوچور قریب صد هزار سوار و پیاده جمیع آورده شیر خان برادر مبارک خان لوحاقی حاکم کزهره را بشهادت رسانیده اند و مبارک خان
 لوحاقی هم آگره را بیجا شده و قتیکه از گذر پرستی پیاال از آب گنگ میگذاشت رای شهید فیروز را به تهره او را اسیر ساخت و ببارک شاه علیه آن طاقه
 مشاهد نمود و از چوچور نزد کالاهار به بهار آند و سلطان بعد از آنکه هیبت و چهار روز در دلی بود جانب چوچور غنیمت فرمود و قتیکه از آب گنگ
 آند و به پنیالور رسید ببارک شاه بخدست پیوسته بعینیت و اتفاقات سلطانی ممتاز گشت و رای شهید یازده و بدنه آمدن پادشاه ترسیده مبارک خان را

دلی
 نروانی

ن

فکر او تباری سلطان عادل نظام خان النخاطب سلطان سکندر بن سلطان جهلول لودی

[illegible]

مقاله دوم در ذکر سلطان بهلول

و در غلام این احوال پادشاه بهلول باناوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و همیت خان عرف کرگزار و گاموده متحصن گشته سه روز جنگ
 و آخر امان خواسته برآمدند و آموه را سپردند سلطان بهلول آموه را بپدر ابراهیم خان لוחانی سپرده و چند گننه از ولایت آموه بولایت اسی دادند و عطا فرمود
 بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانکو که از توابع کاپی است رسید سلطان حسین شرقی استقبال نموده بهرباب چون اقامت کرده
 چند ماه بجا بگذشت و در آن اثنا راهی تلوک چند تا کم ولایت کمره خدمت سلطان بهلول آمده سلطان از جانی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین را
 مقاربت نیاروده بولایت نهمه درآمد و از آنجا بچونپور رفت و بهیاری شیرزی که نور و سلی هر پنج هزار نفره بار و گداز را بر یکدیگر و بر ابرشش با بازی که حیدر ارا
 شاهین کند برون بجزان سپس بصیدگاه شمار که و ترش و در راجه نهمه استقبال نموده سلوک آموه بانه کرد و چند لک تنگه با چند سراسب و فیض شکر
 گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا بچونپور شایعت نمود و بعد از آن پادشاه بهلول تعاقب نموده متوجه چونپور شد و چون سلطان حسین چونپور را گذاشت
 از راه بهراج یقین رفت با و شاه بهلول نیز جانب تعجب روان شده بر لب آب رست بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هر میت که طبعی
 سلطان حسین شرقی گشته بود بوفعل آمد و ششم و اسباب شاهی او بدست او دیان افتاده حرم محترم او بی فی خونریزه که دختر پادشاه علار الدین
 بغیره خضر خان بود اسیر گشت با و شاه بهلول و عفت محافظت کرده بدلی مراجعت نمود و بعد از چند گاه لشکر با ترغیب آموه لوامی عزیمت بنشیند و
 چونپور را فراشت و آن خطه را که در تها از حوزه تصرف یا دشامان دلی بدر رفته بود و مسخر ساخته بمبارک خان لוחانی سپرد و قطب خان لودهی دیگر
 سواران را در قصبه بهجولی گذاشته خود سداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با جمیع تمام چونپور آمد و امرای سلطان بهلول چونپور را
 گذاشته پیش قطب خان بهجولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص درآمد و سخنان و دلخواهانه در میان آوردند و تار سیدان لک بدارا گذرانیدند
 و چون سلطان بهلول این احوال را بمخاطب آورده بقصبه بهلوی رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز ببلوازم تعزیت پرداخت و بچونپور رفت و
 سلطان حسین شرقی را دور دست گیرانیده مجدداً چونپور را مسخر ساخت و بار یک شاه پسر خود را بر تخت شامان شرقیه نشاند و خود کالجی رفت
 و آنرا نیز تصرف شده بغیره خود و خواجه اعظم هالیون بن خواجه بایزید را حمایت کرد و از راه چند و در بدو پور تضافت و راجه دهلپور چند مصلای پیشکش
 کرده و در ملک لوران منظم گشت و پادشاه از آنجا بجانب لپور که از توابع رن تنبور است رفته تاراج نمود و مظفر منصور بدست مراجعت نمود و
 چون عمر شد حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بوفد ولایات را بفرزدان و خویشان قسمت نمود و چونپور را چنانکه گذشت بشهزاده بار بک شاه
 مقرر فرمود و کره و مانک پور بشهزاده عالم خان شفقت نمود و بهراج را بخواهرازه خود شیخ محمد قرطبی المشهور بکالاهاژ و لاهنو و کالجی با عظم هالیون بن
 خواجه بایزید خان بغیره خود داد و خواجه بایزید قبل از آن چند گاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود و دیدان را بآنجان جهان که از جمله امرای
 معتبر بود و فی الجمله نسبت خویشی داشت از زانی فرمود و دلی را با بسیاری از مالک میان و آب بشهزاده نظام خان که عبارت از سلطان
 سکندر باشد حمایت کرد و بولیهی نامزد فرمود و بعد از چند گاه بگوایار رفت و از راجه آنجا هشتاد لک تنگه پیشکش گرفت و گوایار با و مقرر داشته
 باناوه آمده آموه را از سیکت سنگه تحیر نموده علم مراجعت بفراشت و در اثنا راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بران شدند
 که اعظم هالیون را و لیعهد ساز و پادشاه چون چاره نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدلی فرستاد و عمر خان شرانی که منصب
 وزارت داشت بواسطه بی شعوری با و شاه صاحب اختیار ملک مال شده بود و بر نگاش امر او اوقت گشته باستصواب در سلطان سکندر که در آن سفر
 همراه بود و معتمدی مخفی بدلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که بسبب طلب حبس و قیدت نرا آمدن فعلی اهلال
 مستصوب دانسته سلطان سکندر بدلی با مرفوز و گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او بعرض رسانیدند با و شاه در قهر شده بهیچ
 نوشت اگر تو نمی آئی من می آیم سلطان سکندر رسیده گشته بدلی رفتن شد اما بهیچکس از امر او معارف بدلی تجویز رفتن نمیکرد و سلطان سکندر
 بصلح خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در بدلی محبوس بود و با صابت رای اشتها داشت مشورت کرد و گفت سرباز بهیچکس

چون
 دوا
 سبلی

روانی
 ظم

لودی و خان جهان سپرده با استقبال عظیم شرافت و در موضع چند وار بهمدگر رسیده باندا گیر و دار تا هفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان عیانی
 و رستم خان حاکم کول سلطان حسین پیوستند و تا مارخان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکه جدال و قتال باطناب کشید
 بسع اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایت خود قلع بوده و محاصرت نمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی انا و ده را
 محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول لودی بود و لاسا کرده انا و ده را تصرف شد و احمد خان سیواتی و رستم خان حاکم کول ابسوی
 خویش کشید و احمد خان جلوانی را نیز بمواعید فرقیته چنان نمود که او در بیانه خطبه با سمش خواند انگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از انا و ده توجیه ملی
 شد سلطان بهلول با وجود آن حال تنزل بنجا طراه نداده استقبال نمود و نزدیک تواره بعد بقرب مبدل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان جهان
 و در میان آمده طرفین را صلح داد و هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از آنکه مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده بر سر سلطان بهلول رفت
 و سلطان بهلول از دلی برآمده در موضع سنگر طرفین را چند کثرت محاربه دست داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین جانان انا و ده و سلطان بهلول
 بدست مراجعت کرد و در آن ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در انا و ده فوت شد و راجه گوالیار و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش
 سلطان حسین شرقی رفتند و قطب خان لودی چون او را در محاصرت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز خوش اندک کرده گفت بهلول انا و ده را که آن
 شهادت او را برابری با شما نمیرسد من تا دلی را تصرف نکند و دنیا و رم قرار گیرم و بطاقت الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان
 بهلول آمد و گفت از حیل قدیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در ششمنی راسخ است بکفر خود باید بود و دران اثنا با و شاه
 علما را بدین غیره خضر خان در بداون رخت هسته بر لبست و سلطان حسین شرقی از انا و ده جهت تعزیت بداون آمد و بعد از اسم تعزیت بیرونی
 کرده بداون از فرزندانش گرفت و از بنجا بسبیل رفته مبارک خان حاکم بسبیل اسقیدخت و با لشکر ابنوه و فیل بسیار توجیه ملی شده و در سه نکت و
 ثمانین و ثمانه گنار آب چون قریب گذر کجه نزول نمود و سلطان در سر نهاد اینچرخ شیده حسین خان بیختر جهان با ضبط میرک روان کرد و خود بدلی
 آمد و مدتی طرفین از روزگار بکار از گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و ابست کمال غلبه داشتند قطب خان لودی کس پیش سلطان حسین شرقی
 فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام و قتیکیه و رجب پور محبوب من و م انواع مهربانی از ان عقیقه در حق من منظور آمده اکنون صلاح
 در ان می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در انتها فرصت باشند و ولایت آنطرف نهم گنگ را شما تصرف نمایند و هر چه اینطرف نهم گنگ
 است بنیاد شاه بهلول و اگر ایدالغرض طرفین رضی شده تفرع بر طرف شد و سلطان شرقی با عیاد و صلح بنده و اسبابا گنار شسته کج کرد و سلطان بهلول
 فرصت دیده تعاقب نمود و دو سلطان حسین شرقی انا راج کرده پاره از خنجر از ان اسباب نفیسه که بر اسپان فیلان بار کرده بودند بدست آورد و بی چهل نفر از ادای
 سلطان حسین شرقی مثل قتلخان زیر که از علمای وقت بود و ملک بنده و نائب جن اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلخان از رنجیر کرده و قطب خان لودی
 سپرد و سلطان بهلول لودی پیشتر شده بعضی پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبه کهنیل و نیالی و شمس آباد و سکیت مار هر و جالیدستر مصر
 شده در هر یک رکنه رتبعین کرد و چون تعاقب حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پنجه برگشته و تواره بقابل و متاقله او و آخر
 بصلح قرار یافت مشروط باینکه موضع دهبو پامو سر حد باشد و سلطان حسین شرقی برابر رفت و سلطان بهلول لودی بدست برگشت و بعد از
 مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر پادشاه بهلول لودی آمد و در موضع سنهارن محاربه صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی توار
 بهزیمت یافت و اموال بقیاس بدست لودی و بیان افتاده قوت و کثرت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین شرقی برابر رفت و پادشاه
 بهلول قریب موضع دهبو پامو فرو آورد و درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دلی بود رسید سلطان پسر و را خان جهان خطاب کرده جامی
 با و مسلم داشت و انا بنجا بر سر سلطان حسین برابر رفت و بعد از محاربه باز بفتح و نطفه اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانگ ایاز شسته
 و راجه انجا خا و دانه پیش آمده چند ملک سنگه نقد و خیمه و سر برده و فیل و اسب شتر پیشکش کرد و در زمره و دلتخواهان قلم گشت و ناکاپی شایسته نمود

مقاله دوم فکر سلطان بهلول لودوی

رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه را بر می تاختن جست و پادشاه در اندک فرصت فتح صمد را بر می نمود و خان جهان قطب خان را
 محول داده پیش سلطان آورد و جاگیر او باز او محرمت شد و از اینجا با او در قلمه حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را آفرید و دوران وقت جو نا خان از پادشاه
 رنجیده شده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده و رسوا و اناوه تزلزل نمود و روز اول
 افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان و راسی پرتاب صلح در میان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارک شاه پادشاه و سلطان بهلول بود
 به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جوینور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت نیل که سلطان بهلول او و سکه
 و در جنگ فتح خان گرفته بود و سپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جو نا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بچونپور رفت و سلطان بهلول
 فرمان بچونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود چون اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن واد و حلیط
 اتحاد نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود پیشان شد و بقصد انتراج برگشته بجای شمس آباد آمد و قطب خان لودوی و دریا خان لودوی
 بر لشکر او شمشیرخوان بودند نگاه اسب قطب خان سکنه ری خورده از خانه ترین جدا شدند و در دست مروح محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را
 بچونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شهرزاده سکندر و عماد الملک استقبال فوج سلطان محمود و بدر و اسب کرن که در قلعه
 بود گذاشته خود بغیرم مقابل سلطان محمود و استقبال نمود و مقابل لشکر خصم فرو آمد و در آن اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت سست بر بست و
 پیشش محمود شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی راجی میگفتندش میان هر دو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف
 محمود شاه باشد و آنچه در تصرف سلطان بهلول است لودوی از زانی باشد و محمود شاه جانب جوینور رفت و سلطان بهلول بطرف دهل بر گشت و قفسه حکم
 نزدیک بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودوی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمود شاه شرقی است بر پادشاه خواب آرام حرام است
 پادشاه بهلول متاثر گشته بدست گرفت و مراجعت نموده جانب جوینور روان شد و چون شمس آباد رسید از ازای کرن تغییر داده بچونا خان
 که پیش وی آمده بود او را و محمود شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرو آمدند و نگاه بیکه بیکه
 می آمدند و درین اثنا برادر خود محمود شاه شرقی حسین خان از غضب بر او رانده شنیده چنانچه در واقعات مشرقیه مرقوم قلم زرین رتقم خواهر گشت بانو بچه
 از سپاه و فیلان جنگی بهانه جنگ با سلطان بهلول از معسکر بر آمد و عطف عنان کرده بقبوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امارا
 باستقبال حسین خان فرستاده بود و بشهرزاده جلال خان که از عقب بر او تاختی آمد و دو چار شده او را اسیر کردند سلطان آنرا لطیفه غیبی دانسته جلال خان را
 عوض قطب خان نگاهداشت و چون امرای جوینور با التهام از محمود شاه روگردان شده او را قتل رسانیدند حسین خان را پادشاه بهلول بر داشته
 خلیفه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام فراحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب زمیندار
 اتحاد و که از سلطان بهلول برگشته بمحمود شاه پیوسته بود و درین وقت بگفته قطب خان و دل انسانی او نزد سلطان بهلول آمد و در همان مسمه روز
 سلطان حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهرزاده جلال خان را پیش سلطان حسین بخش
 فرموده بهر ملی آمد و بعد از چند نگاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جو نا خان تغییر نموده بار دیگر برای کرن
 واد و اینجا نرسنگه پسر راسی پرتاب آمده ملازمت نمود و چون برای پرتاب قبل از آن یک نیزه که بمنزله علم سرداری در آن روز گازی بود از دریا خان
 لودوی بزرگ گرفته بود و دریا خان درین وقت نرسنگه پسر شمس اتبخیز قطب خان لودوی قتل رسانید و ازین معامله قطب خان پسر حسین خان افغان
 و مبارز خان و راسی پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودوی راتاب مقاومت نمانده بدهل برگشت و بعد از چند
 روز سلطان بهلول بسبب فتنی حاکم طمان و بی نظمی مملکت پنجاب و آنرا انصوب شده و قطب خان و خان جهان را به بنیابت خود و در دست
 گذاشت و در انتهای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیلان که او پیکر بقصد دلی می آید ناچار بر سر عت برگشت و پنجاب را بقطب خان

توت و مکت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا و بدهدنی و در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میفرست چنانچه روزی سه همان مجلس
 شده افغانان را آنوقت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا ملازمی قوم را خفیت عقل تصور نموده از ایشان پر حذر باشد و افغانان چون مجلس
 درآمد و او ای طریقه کرد و چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس لای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل
 است جواب دادند که از روز و اندیشه و ابریم و بعد از زمانی روی حمید خان کرده گفتند که بساط شازگهای عجیب دارد و اگر کلمه لطف بفرمایند
 کلاه و طاقیه بجهت فرزندان ساخته تخمه خواهیم فرستاد و اهل و عیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب منزلتی هست حمید خان قسم نموده گفت
 منحل و زربافت جهت این کار بشما خواهم داد و چون خواندنیهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان چون و پیو عطر را لیسند و بکینند و گلهار را خورند
 و بر سر چونه بتبول را باز کرده همچنان تماشا خوردند و بعضی بیره پان را باز کرده چونه را تنها خوردند و چون دهن بسبوخت شروع در اضطراب و تپایی کردند
 و حمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستائی و بی عقلند و میان مردم که بوده اند و خیر از خضر
 خوردن هنری ندارند و بعد از چند گاه ملک بهلول بقاعده دائمی مهمان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هر گاه ملک بهلول مهمان شد در بانان دوم
 کم همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان اکثر بیرون می ماندند و درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدر بانان آغاز عریه داشتند که
 برخی بر زور درآمد و با او بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او که حمید خانست ما هم تو که او سیم چرا از سلاش محروم بمانیم و چنانکه خان را دوست میداد
 بر این نیز مشتاق و مهر داشت حمید خان میباشته و مکالمه ایشان شنیده بانگ برداشت که هیچکس متعرض نشود و بگذرانند که همه کس بدرون در آیند پس
 افغانان هجوم کرده باندرون درآمد و پهلوی هر خدنگاری که کرد حمید خان ایستاده بود و در ایستادن طبیعت گذرندگانانی توقع دارد که در حیث و آن
 دمی جای مار و درین اثنا قطب خان لودوی از بخیر از بغل بر آورده پیش حمید خان نهاد و گوشت مصلحت درین است که بگوشت نشینی طریق عبادت پیش گیرند و است
 حق نمک قصد جان تو نمیکشیم بعد از افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخت بموکلان سپردند و ملک بهلول سکه و حلیه بنام خویش کرده خود را با و نگاه
 بهلول خواند و بعد از آن سال که خمس و خمسین شمانامه بود و دلی را به پیش بزرگ خود خواجہ یارینید و دیگر امرای مقصد سپرده جهت جمع آوردن لشکر و نظام ممالک
 لسان و پنجاب بدینا پور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که بنیاد شاهی لودویان راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جوینو طلبیدند
 و او بالشکری عظیم آمد و دلی را در سنه ست و خمسین شمانامه محاصره نمود و خواجہ یارینید پیش بزرگ سلطان بهلول را امرای دیگر متحصن شد سلطان بهلول
 از بخیر شنیده از دیپالپور به سرعت روان شد و موضع پیر که پانزده کیلومتری دلی است فرود آمد و لشکر یارینید را شتران گاوان بارکش لشکر محمود شاه شرقی را
 که پیر گاه میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هر وی را با سسی هزار سوار و سی رنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعین کرد و افغانان سه فوج شد
 یکارزار آمدند قطب خان لودوی پیش اسلام خان که تیر انداز ممتاز بود و فیل را که در فوج فتح خان هر وی پیش روی میکرد و یک چوبه تیر از پیکار باز داشت
 و در پلخان وی که محمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام در جنگ میکرد و با و از بلنگفت که مادران و خواهران تو در قلعه و دلی متحصن اند چه
 لائق است که از جانب بیگانه سخی در جنگ کنی و حفظ ناموس نهائی در پلخان گفت من میروم تو تعاقب کنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نمکند
 و پلخان روگردانید و بجز و برگشتن او فتح خان هر وی بهریت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هر وی تپو رای برادر رای کرن را کشته بود
 رای کرن سرش بریده بخدمت بادشاه بهلول آورد محمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیار و دو جوینو را جهت نمود و بعد از این فتح بادشاهی
 سلطان بهلول استقامت یافته توت و مکت تمام پیدا کرد و بجهت ضبط ولایت بمرکت درآمد و اول میوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده
 اطاعت کرد و بادشاه هفت پرگنه از تصرف او بر آورده باقی را بدو از زانی داشت و از بنجا بقصیه برن رفت و در پلخان لودوی حاکم سنهیل نیز از
 راه افتاد و پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود و آنگاه بادشاه بکول آمده به دستور سابق بعضی خان مقرر داشت و همچنین پیران آباد رسیده سیکست را
 به مبارک خان لودوی که حاکم انجا بود و بخدمت بادشاه مشرف شد مسلم داشت و بر بومین گانون شتافته بزرای پرتاب مقرر نمود و چون برابری

که من نیشاسم مردم جسرت کمکر گفتند که این مرد نهایت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سر سپهر من است
از شرم آنکه مباد در جنگ سستی کرده باشد نام او را سختی میداشتند اکنون که خاطر جمع شده اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول این جنگ بنوده بسلاطین
میر و نرفته است و انتقام از اینها و از شما خواهد کشید و پس از آنکه جسرت کمکر سپهر بنده را با ملک سکندر تخمه سپهر و پنجاب رفت و گرفتاران را بدین فرستاد
ملک بهلول لودی از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته با فغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته بر هنر پی و تاخت و لایات مشغول شد
و هر چه بدست می آورد با همراهمان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل بر وجه آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دست
گرفته بود مطلع شد و قطب خان نیز از کرده پشیمان شده با و متفق گشت ملک بهلول باز سپهر بنده را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان
وزیر المملک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع که بهر که از مواضع برگزیده خضر آباد و شاهپوره است ملک بهلول لودی به میدان درآمده
جنگ صفت کرد و حسام خان را شکست داده قوت و کمیت تمام بهمرسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بنجدت عم خود اسلام خان
رسیده بود و روزی در همان باد و باران و بنجدت در ویشی میداد نام مشرف گشته بدو زانوسی ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که کوسیک
پادشاهی دلی را بدو هزار تنگه بخور و ملک بهلول لودی یک هزار و شصت تنگه که پیش خود داشت آنرا حاضر ساخته گفت که زیاد از این ندادم آن عزیز
قبول فرموده گفت پادشاهی تو مبارک باشد هر امان ملک بهلول را تسخیر و استهزا کردند و جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت سودای مفتی کرده ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت در ویشان خالی از اجزای بنا شد بیت سالکان ره همت چو اداوت بیفتد
ملک کوس و فریدون بکند این چند ملک بهلول با ملک فیروز و سایر اقربا و عشق را بخند و در آتاپانی پست متصرف شده قوت و استعداد تمام بهمرسانید
و بعد از آنکه حسام خان و وزیر المملک را شکست عریضه مشعر بر حسن عقیدت بنجدت سلطان محمد شاه ارسال داشت و در آن مندرج ساخت
که من بسبب ناخوشیهایی حسام خان و وزیر المملک از ملازمت دورم اگر در اکبشند و منصب زارت بحمد خان دهند بنده طمع و فواید را نخواهم
پادشاهی تامل حسام خان و وزیر المملک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نموده سپهر بنده و آن نواحی
همچنان بجا گیرش مقرر گشت و در آن حدود و دیان کمال استقلال میبوند و چون سلطان محمود غلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر و سلم لشکر کشید
سلطان محمد شاه به لشکر محتاج شد و او را از سپهر بنده طلبید و ملک بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بملک پادشاه آمد
و روز دوم و دهم و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و سپهر بنده آمده از غایت غلبه سیکم پادشاه لاهور و دیپالپور و سنهام
و دیگر پرگانات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لودی مخالفت برافراشته بدین ملک نیز گفتا نگردد بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره
کرده چون فتح دلی میسر نشد سپهر بنده را حجت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکندر امو قوت تسخیر دلی داشت
و زین وقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاء الدین پیرش بر تخت نشست و بعد از چند سال چنانچه گذشت حمید خان را در از سپهر بنده
به دلی طلبیده و در سنه خمس و شصت و ثمان نامه پادشاهی برداشت و در آن وقت سلطان بهلول لودی را نه سپهر بنده و خواجه بایزید نظام خان که آخر حجاب
پادشاه سکندر شد و مبارک شاه و مبارک خان عالم خان مشهور پادشاه علاء الدین جمال خان نیان یعقوب فتح خان میان موسی و خلیل خان
از امرای نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسله گانگی با و داشتند و چو مار کسب فرزند قطب خان سپهر اسلام خان لودی و خان جهان لودی در آنجا
لودی تا آنرا خان سپهر و پادشاه لودی مبارک خان لودانی یوسف خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان سپهر حسین خان افغان احمد خان شجاع
یوسف خان خلواتی علی خان ترک بچه شیخ ابوسعید قرطبی احمد خان سیستانی خان خانان قرطبی خان خانان لودانی شمشیر خان وزیر خان خانان
سپهر اسلام خان شجاع احمد شروانی ننگ خان لشکر خان شهاب خان و سپهر مبارز خان همته رستم خان جوته خان سپهر غازی خان ملک چین بنده
خان جهان عمو و الملک اقبال خان میان فرید معروف بقرطبی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرناب رای کینجی ای کرن و بنا بر آنکه حمید خان

پادشاه و علما الدین نوشت که بتوجه پادشاه حمید خان را وضع کردم و کار سلطنت را که از دست قه پور و قیام بشیخیدیم و شهر را بنام شما محاط نمودیم
نام سلطان را از خطبه نینداختیم پادشاه و جواب نوشت که چون پدرم ترافرد خوانده بود و در اینباره برادر بزرگش پادشاهی را بدو زانی داشتیم خود بیدار
فناست نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در بعد هم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمائه یکبار به پادشاهی مشغول گشت و نام پادشاه علما الدین
را از خطبه بر انداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علما الدین و گدو شده بد آن هتاهانده بود آخر در شهر ولایت و ثمانمائه و گزشت مدت پادشاهی
در دلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بد آن قریب بیست و هشت سال گشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

مردم کلک جواهر ملک میگردد که جمعی از افغانان لودی با هم یار و صاحب شده همیشه بهت سوداگری بهندوستان آمد و نشد می نمودند و از
سیان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه باریک ملک بهرام که بد ملک بهلول لودی بود و از بزرگ خود برنجیده جدا شدند و بکلیان آمد
نوکر ملک مروان دولت حاکم مکران گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شده و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و ایشان بعد از فوت
پدر در مکران ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم مکران شد ملک سلطان شده نوکر او شده سردار جمعی از افغانان
گشت و از مساعدت بخت و جنگی که خضر خان با ملو اقبال خان کرد و ملک سلطان شد بکلی اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و در خضر خان
بزرگوار اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی و حکومت سر بهداریافت و برادرانش با او بود و انداز بخله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودی است بتوجه برادر
حاکم برگشته و در آمد شد و در عمر ملک کالا که در کالج او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک موضع حل بسبب افتادن خانه بکالک شد و ملک بهلول لودی
را که در شکم او بود و همان لحظه کالک کرده بر آورد و چون آثار حیات در وی یافتند بجا فطرت او بر و اختد و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیسانری
جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آن وقت بکلی مشهور بود و در عهد خود اسلام خان بسره پند رفت و تربیت یافت و چون ویرگی از معاک آثار
جلالت ظاهر ساخت اسلام خان و قهر بدو داده تربیت نمود و گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش
و قوم او بودند ملازشت گشتند و اسلام خان هنگام رحلت با وجود بسره ان رشید ملک بهلول خود بی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه
اسلام خان در عهد محمد شاه با جلی مستحق در گذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنا بر وصیت پسرانی ملک بهلول لودی نمودند و بعضی بکلی فیروز
برادر اسلام خان که او نیز منصب پادشاه دلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان پسر اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودی و کمی رشید بود
میرزا و در هیچ استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت قطب خان جهت این امر از سر محمد بدلی نزد سلطان محمد شاه
رفته بواسطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سر بهنداجوی کرده اند آخر از ایشان ظلمی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه
ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسره پند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تر و در زنده از سر بهنداج خارج کند و
بجسرت که مکر نیز بهین بضمون فرمان صادر شد افغانان با تمهینی اطلاع یافته پناه بکو هستان بردند و بجسرت که ملک سکندر تحفه پیغام کردند
که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب ارجحیت ایشان طلب عفو نمودند و بیان بایان نوکد شده ملک فیروز لودی پسر بزرگ خود و سلطان
و برادرزاده خویش ملک بهلول را بر سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان مجسرت نزد ملک سکندر تحفه و بجسرت که رفت و ایشان بتحرک قطب خان
خلاف عمو کرده ملک فیروز لودی را مجسوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجا آورد
قطب بر دو شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیله زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشان را
بسره پند آوردند و بجسرت که ملک فیروز لودی استفسار نام کشتگان بنمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر سرش را بنظر آورد و ملک فیروز لودی

مقتدر گشت بعیت چو شته باز ماند ز پروری ملک به قند هر سری را تمنای ملک به باد شاه بدان تفصیل که خقرب باید لشکر بر فرستاده
 متصرف گشت بعیت چو شته باز ماند ز پروری ملک به قند هر سری را تمنای ملک به باد شاه بدان تفصیل که خقرب باید لشکر بر فرستاده
 مان گریزیند و بسیاری از افغانان معتبر را قتل رسانید و ملک بهلول باز جمعیت کرده به سمرهند و پنجاب و دیگر بلاد مابانی پست متصرف شد
 ماه دین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان شکست فاحش را قتل بهلول آمد و ملک بهلول باید شاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را بکشند
 مت یکنیم با و شاه گوش بسخن بدی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را خطاب حسام خان و نیابت وزارت بنواخت حکام
 ان زبونی با و شاه را مشاهده کرده طبع در ممالک او کردند چون زمینداران باج گذار باجستان را چنین دیدند دست ادا دومی مال کشیدند و سلطان محمد شاه
 ملا فکرا و یب هیچ یک نتواند بی پروائی او را بکشد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پیرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلی سلطان مالوه قصد
 خیر دلی نموده در سنه اربع و ثمانمائه که او کرد و بی دلی آمده اضبط ولایت قیام نموده محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود را او جه جنگ
 بیالعه و ابرام تمام او را به طلبید ملک بهلول با بعیت هزار سوار تمام بریاق بهلول آمد سلطان محمد مقابل سلطان محمود خلی مالوهی فوج را از استمداد ملک بهلول
 کرده با و گفت که حاجت بسواری من نیست شما فوج را از استمداد جنگ کنید اما حسب حکم مقابل سلطان محمود خلی مالوهی فوج را از استمداد ملک بهلول
 با لشکر خود که اکثر افغان و غل تیر انداز بودند مقدمه سپاه دلی گردیدند سلطان محمود خلی مالوهی فوج را از استمداد ملک بهلول
 و قدر خان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردنش جملهای رستانه کرده چنانچه لشکر دلی در آن روز از نساعی جمیله او
 بساط تقابلی برچیدند و سلطان محمود خلی مالوهی در آن شب خواب پریشان دید و شوش خاطر شد و علی الصبح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بنده
 می آید پیشتر و اگر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان بیاورد و در آن اثنا سلطان محمد شاه در یک امری شد که هیچ یک از با و شاهان و سبیل
 نشده بودند آن نیست که بی سبب بی تقرب روز دیگری جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امراد ارکان و ملت جمعی از صلحان و سلطان
 محمود خلی مالوهی فرستاده مطالب مصالحه گشت سلطان محمود خلی خود از خدا خواسته قبول نمود و منت گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از او آ
 بادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان نمود و جمعی کثیر را قتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آب و روی لشکر دلی نگاهداشت
 سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول از فرزند خاند و خطار خان خانان از زانی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی سلطان
 محمد شاه شده او را در نظر او دلخواه و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و ثمانمائه بهمانه رفت و صیرجا حکومت لاهور و
 ویراپور را به ملک بهلول داد و بدین جهت که کم کم امور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بجایت قوی شده افغانان بسیار
 بر و جمع آمدند و جسرت کم کم باو طریق دوستی پیوده سپادشاهی دلی ترخید او و ملک بهلول را بهوای بادشاهی در سمرقاده بسیاری از پیرگنات
 را متصرف شده جمعیت تمام بهر ساند و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه در نزاع افتاد و نهایت کار بجایی رسید که امرای نزدیک سمرقاده
 لشکر کشید و دلی را محاصره کرده بی نیل را و در اجعت نمود و سلطان محمد شاه روز بروز مستی پذیرفت کار بجایی رسید که امرای نزدیک سمرقاده
 پیچیدند و زمینداران سیاه تمرد شده بسط سلطان محمود خلی پیوستند سلطان محمد شاه در آن اوان بیار شده در سنه تسع و ثمانمائه ولایت
 حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدین با و شاه ش بعیت زهی ملک دوران سر در شیب و پسر رفت و پای پسر در کرب و ایام بادشاهی

نور سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

با و شاه علاء الدین چون قدم بر تخت دلی گذاشت جمله امرای غیر از ملک بهلول او دلی پنجگاه آمد بعیت کردند با و شاه علاء الدین در سنه
 با و شاه علاء الدین چون قدم بر تخت دلی گذاشت جمله امرای غیر از ملک بهلول او دلی پنجگاه آمد بعیت کردند با و شاه علاء الدین در سنه

گجراتی و امیر کنگ ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند و ملک سرور الملک وزیر خان بهمان خان اعظم سید خان سدارن و پسر خود یوسف خان را بهمراهی کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بتمبیه برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیده آنها تمام خون ولی نعمت از یوسف پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سدارن کشند و ملک آله داد و چون دانست که کمال الملک در پی نکرست بخاطر جمع در ابر بود و حرکت نکرد ملک سرور الملک وزیر خان جهان بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک بهشیار غلام خود را بشکر بسیار بهانه امداد پیش کمال الملک تا دنا محافلت بدست و سدارن نماید در آن اثنا ملک همین نزد ملک آله داد و با ابر آمد و سدارن و ملک بهشیار که از کمال الملک متوجه بودند و دنا نه نمی بیشتر ترسیده نیم شب بجانب دلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک آله داد و ملک همین دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توکست بی تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمدند کمال الملک بالشکر کران و در سلج ماه رمضان متوجه دلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان تا جابر و در حصار سیری حصار می گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمد کار بر وجه و در آن نگر میساختند سلطان محمد شاه که یوسف و عذر سرور الملک وزیر را بعین یقین مشاهده کرده بود و خاطر پاییز و میان داشت فرصت میبست که خود را بحال الملک رساند و یاسر و الملک را بتبع گذارد و سرور الملک این معنی را فهمیده خواست که پیشه ستی نماید پس هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانه با مردم خود و پسران میران صدر را بقصد غدر همیشه آهسته داخل سردار پاره پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه بهشیار بود و بمی را نزد خود مستقر نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان کرد و سرور الملک وزیر تاب حمله آنجا حجت نیارده روی بگریز نهاد و نزدیک بود که قدم از سر پاره پیران نهاده بمر دم خود طعنه شود که سپاهیان پادشاه بهشیار شش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خور ترین حرام خواران بودند گرفتند پیش در بار کردن زندان و دیگر رتقای سرور الملک در خانهای خود محک شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس و کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمع امر مستقر شدند از دروازه بادون بدرون شهر درآمد و سد پال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفایت در خانه خود آتش افروخته زنان فرزندان خود را سوخته خود جنگ پیوست چندان کوشش نمود و گشته شد و سدارن با جمیع کتیران گرفتار شده بحکم سلطان نزدیک خطیره سلطان شویع بقبوت تمام بقتل رسیدند و ملک بهشیار و ملک مبارک که از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازه حمل بخلق کشیدند چون کتیران و دیگر متعلقان ملک سرور الملک در خانهای خود محک شده بنیاد جنگ نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازه بغداد را کشوده کمال الملک و دیگر دولتیان را بنحو اندر و کمال الملک با جمیع امرای شهر و راه خانه با حیان را قبل کرده جمله ابدست آورد و بقتل رسانید قطع چنین است آئین گردنده و ورز گمی مهربانی کند گاه جور و زور دران اسید و فدا داشتن و بود چشم فوژان سها داشتن و دور و زست ایچ الهوسس مهر او بک نشان و قافیت و پسر او و روز دوم کمال الملک و تمام امرای دیگر پاره با سلطان محمد شاه بیعت کردند و کمال الملک کمال خان شده منصب زارت یافت و ملک همین نجازی ملک مخاطب شده ملک آله داد و دوی قبول خطاب نمود و اما حجت برادر خود خطاب دریا خانی گرفت و ملک کوتران مبارک خانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار غیروزه یافت و خان اعظم سید خان بلیق مجلس عالی مخصوص شد و حاجی حنده المشهور بحسام خان شخته دلی گردید و اقطاع و پیرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون خاطر سلطان محمد شاه از مهمات دلی فرخ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره برسم سیر غریبت ملتان موده نزدیک جیویره مبارک پور فرود آمد و با حصار لشکر فرمان داد اکثر ادرار من متامل گردیدند چون عا و الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرای پسران سپاه مثل اسلام خان لودی و یوسف خان اوحی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاف فخره میبای گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت ششلیخ دریافت و ضبط آن ولایت میکند از قتلان بر جمع کرده بهلی معاوت نمود و در سنه از یقین ثمانه طرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرمت که ملک فساد و میکرو فرستاد و ولایت او را بتاخت و تاراج خراب کرده بگریخته خود بدلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا بر دای ملک مال نموده ازین سبب خلل و طائفه بنگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شهنشاه خطاب با سلاخان حاکم سمرهند شده بود و درین وقت دیبا پور و لاهور را تاپانی بنجیم

سرانجام میداده باشند و ملک کمال بدین که مرو و سمرقند و کار از نواده بود و هیچ کشته صاحب اختیار شد و ملک سرور الملک وزیر از نعمتی و از تفسیر و بهای نور و
 لاهور و جایگرمای سابق از روزه خاطر گشته و در مقام نفاق نشد و سیدان اولاد کاغذی که تهری و سید پال بنو که تهری را که بر دره و تخانات و عمارت
 چشم و خدم بودند با خود و متفق شد و میران صدر نائب عوض ممالک قاضی عیذرا الصدر را حاجت خاص و دیگر و برایت در مخالفت با شاه سوانی گردانیده و فر
 میجست و در وقت سلطان مبارک شاه هفتم ماه ربیع الاولی سمرقند و تاشین و شانامه کنار شهر چون شهر می بنا فرموده مبارک آبا و نام کرد و دیهانه شکار
 طرف سر بند رفت و در اندک مدتی زمین را بر آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخت و در آن حین خبر فتح پیر هندی مع سرفلا و غلام رسید سلطان شکر
 بشهر مبارک آبا آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوتنگ الوهی بر سر کالپی جنگ میشد و سلطان مبارک شاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
 شرقی بود فرصت و انستیم جمع لشکر فرمان داد که سرانزده بادشاهی بیرون و کازیک چوپره سیرگاه زدند و در کچد جهت اجتماع لشکر توقف فرمودند
 و درین تدبیر دانه فی که تقدیر فلک و صفحه تدبیر را خطا شنید و رکشد و چون بهیم نیکی کرده بود و چون تفسیر و تبدیل جاگیر هیچ بدی بآن کار نداشتان نمود
 بود و از اندیشه عذر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف بهمانشی عمارات شهر مبارک آبا و سیرت تا آنکه هفتم ماه رجب سمرقند و تاشین
 شانامه روز جمعه یغیوت و منو و بانگ مروی بشهر مبارک آبا و رفته و عمارات خاص و دانه و در تیره ملاز جمعه شد و در آن وم آنجا عتیمیرت از سنگ کمر
 شکر میران صدر و قاضی عیذرا صدر با جمعی از هندیان سلاح بسته باند و در رفته و سیدان اولاد کاغذی که تهری و سید پال بنو که تهری را که بر دره و تخانات و عمارت
 درون نتواند رفت و سلطان با آنکه آنجا عتیمیرت را سلاح دارد و بفرقه غدر نشیناده همچنان بحال خود بود و آنکه سید پال بنو که تهری را که بر دره و تخانات و عمارت
 و دیگران نیز از هر طرف شمشیر را علم کرده آن بادشاه بیجیدیل و نظیر را شهید کرد و در میران صدر سلطان شهید را هاجا بنا انداخته خود را بر سرور الملک رسانیده
 گفت که بوجب مقرر سلطان را بقل آوریم و ملک سرور الملک وزیر برید صفت همان بخدمت شاه را ببادشاهی بر داشته جهان را بکام خویش دید
 مدت سلطنت سلطان مبارک شاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او بادشاهی بود و عاقل و با خلاق متوجه انصاف داشت و در تمام ایام بادشاهی
 و شام و غش بر زبانش نگذشت و کرد و کردات نکشت و جمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد و از هیچ مبارکشاهی بنام نامی ادو نشسته شده

و کمر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهان داری نمیتواند بود و در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان
 بر سنده فرمانروائی هندوستان بنمکن گردید و ملک سرور الملک وزیر کا فر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیضان و قورخانه بادشاه مبارک شاه
 را متصرف شده قوی دل گشت و همگی همت بصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستاصل ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت فرصت سلطان
 محمد شاه را بهم مانند سلطان مبارک شاه کشته خود خدای تخت و تاج گرد و کمال الملک و دیگر امرای بیرون شهر نزدیک سرایر ده سلطان مبارک شاه شهید
 فرود آمده بود و در رضا بقضا داده جهان روز ناچار بشهر فرامند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطن بفرقه انعام ولی نعمت افتادند و ملک سرور الملک
 وزیر شروع در مقاصد خود کرده نخست سید پال و سیدان کتری و قزاقیان ایشانرا بجزایزه قتل مبارک شاه مملکت بیان و امر و به و فرمانول که امرای
 بر کشته بیان و و آب داده و میران صدر را بجناب معین الملک جاگیر خوب پسر سیدالسادات سید سالم را بجناب خان حکیم سید خان اقطاع لاق
 فخریدل ساخت و امر او بندگان مبارکشاهی را بیهمان بیعت بدیوانخانه طلبیده بعضی را بکشت بعضی را شکر ملک کرد و چند و ملک مقبول ملک قنوج
 آید که و اینده اقطاع بزرگ در قبضه خود و آورد و از او شش غلام خود را بکشت تحصیل دل چند ساله بسماه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور در
 شهر سانه شاه خواست که قاضی را بدست آرد و یوسف خان اوجدی خبر و از شده از بند و ان بسماه آمد و بار افروخته جنگ کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد
 و درین وقت خبر از امرای خضر خانی و مبارکشاهی که در جایگرمای شود و بود و تهری و ملک با و در ملک الد و اولو و بهی حکیم سید خان را اسیر کرد

امیر گشت واسپ و اموال بسیار می از او متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده به ترتیب اسباب قلعه گیر می مشغول شد و تحریک جبهه تیره شیخ علی بقدر انتقام افتاد و از کابل برآمده مجدداً ولایتان آمد و قصبه طلبینه را قتل کرد و با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید و حصار را شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از پیرهنده برآمده به ولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای فیروز را بگشت سلطان مبارکشاه این اخبار شنیده و راه جاوی الاول سال مذکور سرایر ده سرخ جانب لاهور و ولتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت لاهور داده مقدمه لشکر کرد و چون ملک سرور الملک وزیر بمیان رسید جبهه تیره از پای حصار برخاسته بگوستان و رآمد امیر شیخ علی نیز بکابل شتافت و فولاد غلام نیز قلعیه تیره بنده و رآمد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغیر فرموده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور گردانید و خود در انشائی راه کنار آب چون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی تمام کرد و عمارات و املاک را با سپاه آراستہ جهت دفع فتنه زمینداران به بیان و گوایا فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر وزیرک خان و اسلام خان و دیگر امرایا بمحاصره قلعه تیره بنده روان ساخت و خود بدین عود نمود و در راه و پنجم سال مذکور چون جبهه تیره باز بلاهور آمده بانصرت خان کرک انداز محاربہ نمود و تاب حمله او نیار و در بجای خود رفت سلطان بار دیگر در سته ست و تلشین و ثماناته از دلی برآمده بجهت تسکین فتنه تیره بنده بسیمانه رفت و جنبه بخضوری والدۀ خود و مخدومه جهان شنیده تنها معاودت بدلی کرد و بعد از تلغین و پنجمر و مراسم عزاباز بلشکر ملحق شد و فتح غنیمت تیره بنده نمود و بجانب میوات راسه شد و حکومت لاهور و جاندر را از نصرتخان گرفته بلکه له داد و دو سه مفوض گردانید و جبهه تیره از معاودت بادشاه قومی دل شد و جاندر را از نصرت خان گرفته و از ککران لشکر ابنوه فراهم آورده بالآله داد و دو سه جنگ کرده غالب آمد و فتنه جبهه تیره باز فرو کردید سلطان مبارک شاه اکثر ولایات میوات را تاراج نموده از جلال خان برسهم قدیم پیشکش گرفت و بدین طریقه توجبه امیر شیخ نه تیره بنده بهر فولاد غلام نیز انتشار یافت بادشاه ناچار دیگر بار غنیمت پنجاب کرد و بهم در سته مذکوره که است و تلشین و ثماناته باشد از دلی برآمد و نخست عمارات و املاک را بکابل که قلعه تیره بنده را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که ششم امیر شیخ علی از عمارات و املاک ترسیده بودند ترک آمدن تیره بنده نموده جانب لاهور ایغار کردند و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بحفاظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب از شهر برآمده بجانب دیپاپور گرختند روز دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا آنها را فتنه جمعی را کشند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار لاهور را متصرف گشته و قتل و سیر و غارت و فتنه فرنگداشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرتکب کرد و در هزار مرد جنگی سپرد و استعداد قلعه داری نموده روانه دیپاپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گرخته آنجا رفته بودند بخوانستن که قلعه را خالی کرده بگریزند عمارات و املاک مانع آمده از ولایت سرهند برادر خود احمد را بهر داناها فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ ناکرده از دیپاپور کوچ کرده قصبه میان دیپاپور و لاهور را متصرف شد و بیوقت سلطان مبارکشاه تبلوندی رسیده حکم کرد که عمارات و املاک اسلام خان لویدی از تیره بنده بسیمان دریافت ملازمت مشرف شوند و باقی امرا و منصبداران همچنان قلعہ گیر می مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبر دار شده از آب جهلم گذشت و برادر زاده خود مظفر خان را همچنان در قلعه سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تخفه را که زر بسیاری بجهه تیره داده و خوار خلاص کرده بود شمس الملک خطاب نموده بجهت حکومت دیپاپور و جاندر و لاهور تعیین کرد و شمس الملک ملک سکندر تخفه بالشکرگران حصار لاهور را قتل نمود و مردم امیر شیخ علی را قلعہ را سپرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلبینه از آب را وی گذشت و قلعه سیور را محاصره کرد و مظفر خان یک ماه اعلام مافعه برافراشت و آخر عاجز شد بدرون و تهر خود و پیشکش بادشاه را بازگردانید بادشاه اردو را در حالی دیپاپور گذاشته خود با جمعی از مختصان ببلتان رفت زیارت مشایخ کبار نموده بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر تخفه را تقنین کرده صوبه پنجاب دیپاپور را ایجاد و املاک رزانی داشت و خود بایفار بدلی رفت چون کار وزارت و اخراج هر دو از ملک سرور الملک زیر تمشی نمیشد و از وهم امین نبود کار اشرف را بملک کمال الدین داده حکم فرمود و باتفاق مهمات بادشاهی را

باو شاه در سرستاق توقف نموده چندی از امرارایشتر فرستاد و ایشان در آنجا رفته قلعه پیرهنده را محاصره نمودند و غلام پیغام داد که مرا بر سرخ و غلام ملک اعتماد تمام است اگر بیاید مرا ان دوازده قلعه برآمده ملازمیت سلطان عینالمیم و التماس بمعرض قبول فتاده سلطان عمادالملک را به پیرهنده فرستاد و غلام نزدیک بدروازه قلعه با عمادالملک ملاقات نموده بعد از عهد و میثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف پامی بوس مشرف گردودین ایشان یکی از اهل لشکر سلطان که آشنای دود پیغام داد که عمادالملک ویت صاوق القول اما سلطان نظر مصالح دولت داشته گوش بسنج او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران از اسباب خواهد فرمود و غلام خائف گشته از اراده خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ قلعه داری اصرار ورزید پس عمادالملک بی نیل مقصود برگشت و بنا بر آنکه تسخیر آن برزودی میسر نبود باو شاه و عمادالملک ارجحیت ملتان داده خود از نوای پیرهنده رایت مراجعت بفرار داشت و اسلام خان دی و کابلچان در کافور و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عمادالملک نخست به پیرهنده رفته و امرارای محاصره قلعه سر راه کرده بملتان تشافت و چون در گرفتن حصار سی و کوشش فراوان بجای آورده و ایام محاصره بیشش ماه کشید و نزدیک بان رسید که قلعه را مفتوح گردانند و غلام در دریا اضطراب و نجات از آن غرقاب منحصر و توسل بامیر شیخ علی حاکم کابل دانست و جمعی از مقهوران کابل فرستاده سیلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه بخلاف پدر بامیرزادشاه رخ طریق ملایمت مسلک نمیداشت بامیر شیخ علی از کابل برآمد و در راه بکمران نیرید و پیوستند بامیر شیخ علی از آب بیا که گدشته قطع امرای که قبله گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت بعد از آنکه به پیرهنده نزدیک رسید امراتوت محاربه از خود مفتوح و دید از پای حصار برخاستند و با قطع خود رفتند و غلام از قلعه برآمده بامیر شیخ علی دید و دو ملک تنگ فقره داد و اهل و عیال خود را بد و سپرده قلعه رفت و در استقامت قلعه بیشتر کوشید و بامیر شیخ علی از آب ستلج نیز گدشته در قتل غارت سعی موفور بتقدیم رسانید و صند بر ابرانجه فولاد غلام داده بود از نقد و جنس پرست آورد و مردم گرسنه چندین ساله خویش اسیر ساخته باو آورد و ملک سکندر تحفه آنچه هر سال میداد ادا کرده باز گردانید و بامیر شیخ علی متوجه دیپالپور شده هر جا که اثر معموری میدید بویزانی مبدل میکرد و ایند چنانچه سی چهل هزار هند و لقیل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون سعاضی داشت در فتا و تقصیری نکرد و عمادالملک بقصد دفع امیر شیخ علی تا قصبه طلبند اما بامیر شیخ علی پهلوان جنگ تهمی ساخته طرف خطیب پور رفت و در آن اثنا فرمان سلطان رسید که عمادالملک طلبند را گدشته ملتان رود و عمادالملک طرف ملتان کوچ کرد و بامیر شیخ علی دلیر شده از آب راوی گدشت و پرگنات معموره کنار آب جلم را که به بناب مشهورست خراب ساخته بد و کروی ملتان رسید و عمادالملک اسلام خان لودهی را که غم ملک بطلول بود بقابل او فرستاد و او در آشنای راه بامیر شیخ علی رسیده محاربه مصیبتی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره گشته شدند و باز که نجات خود بخیر آید و که سه نفری ملتان تشافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود بامیر شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت عمادالملک پیاده با شمشیر را بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آنروز شیخ علی کاری نداشت برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم گشتن میداد سلطان مبارک شاه انجیر شبنمه فتح خان بن مظفر خان گبراتی را با امرای بزرگ مثل زبیر خان و ملک کالوی شهنشاه و ملک یوسف و کمال خان و کمال خان را باو میبرد و عمادالملک فرستاد و در بدست و ششم ماه شوال امرای قریب ملتان رسیدند و عمادالملک مستظهر گشته با اتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد از حرب مصیبتا و دو و انگشت خان بقتل رسید نسیم طفره اعلام عمادالملک زنده بامیر شیخ علی شکست فاش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و با حسن قی رآب جلم غریب شدند و بامیر شیخ علی آنچه در هند بدست آورده بود با تمام باخته با معبود و چند خود را بکابل رسانید و مضمون سلطنت بتجدیدی ظاهر گردانید و عمادالملک جمیع امراتاقه سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادرزاده خود ملک مظفر را با سباب حصار داری در قلعه سیور گذارده خود توجه کابل شد و امرای کوچکی حسب الحکم باو شاه بدهلی آمدند و در همان روزی باو شاه از استیلا سی عمادالملک متوجه شده او را با جمیع امرای سپه برب نمود و در ماه ربیع الاول ۸۳۵ شمس و ثلثین و شانزده جهت لک فرصت یافت از آب جلم و راوی و بیا عبور نموده بجا لند نه رفت لک بکند و تحفه که بتقریب از لاهور برآمده بود و لشکر خود را گرد آورده مقابل جسر آمد و پیش در معرکه جبل در وصل افتاد و بدست جسر تازنده

چون گذشته به بیان رفت و کنار آب کنیت مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چند هزار آب چون گذشته در پنجاه و هشتاد و پنج
 رومی اردوی خود خندق کند به میت و دور و در مقابل یکدیگر نشستند و لشکریان مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان و مواشی گرفته و در
 اسیر کرده می آوردند تا آنکه شاه شرقی به هفتم ماه جماد و الاخر سنه مذکوره بغرم جنگ سوار شد و سلطان مبارکشاه محمود حسن خان اعظم بن فتح خان بن سلطان
 مظفر گجراتی وزیرک خان و اسلام خان و ملک چمن میره فیروز خان و ملک کافو شمس علی ملک احمد قیصر خان و امیراه سرور الملک و نیزه سید السادات سیدالم
 بمقابله فرستاد و چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن شب میانهی کرده هر دو لشکر قیامی بجای و مقام خود مراجعت نمودند و روز دیگر هفتم ماه
 جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه چمن پیش گرفت و سلطان مبارکشاه از راه الکهات بگو ایار نشانت و از راجه آنجا پیشکش گرفته جانب بیانه
 برگشت و محمد خان اوحدی که خود را بقلعه رسانیده بود هر چند که دست بازو کاری نداشت و بنا بر آنکه از بد سلطان شرقی نا امید شد اما آن خواسته ملازمت
 نمود و سلطان قلم عفو بر جرأت او کشیده بچنان مال مرض ساخت تا بهر کجا خواهد بود و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارکشاه محمود حسن خان جهت
 قلعه و ولایت به بیانه گذشته خود مظفر و منصور پانزدهم ماه شعبان سنه اوحدی و ثلثین ثمانه تا بدلی مراجعت نمود و در ماه شوال سنه مذکوره ملک قدوسی میوات
 را که بشاه شرقی پیوسته بود بدست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک نیز مراجعت ضبط ولایت میوات فرستاد و در ملازمت مواضع خود را خالی
 و ویران ساخته بکوه آوردند و جلال خان برادر ملک قدوسی و احمد خان ملک نجرالدین قلعه اندو آمده جمع شدند و ملک سرور الملک بان گرفته بجانب شهر
 معاونت نموده و در ماه ذی قعدة سنه مذکوره خبر رسید که جسر کلا نور را محاصره نموده و ملک سکندر رتخه حاکم لاهور بر سر اورخته و شهر زم گشته بلامرور آمد و جسر
 از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندهر شدند و چون بران دست یافت نواحی آنرا تاخته و کسان بسیار را اسیر گرفته بازو کوچکی نور آورد و سلطان مبارکشاه
 فرمان فرستاد که وزیرک خان حاکم سمانه و اسلام خان حاکم سرهند بملک ملک سکندر رتخه روند و ملک سکندر پیش از رسیدن بکلیان چه کلا نور را با خود متعلق ساخته
 تا آب بیاه رفت و بهر قدر غنیمت که جسر از آب بدست آورده بود استرداد نموده بلامرور برگشت و در ماه محرم سنه اثنی و ثمانه ملک محمود حسن فتنه
 بیانه را تسکین داده بدلی آمد بعد سلطان مبارک شاه میوات رفته بهمداری آمد و چون جلال الدین خان سائر میواتیان عاجز شده بقتل بگذاری کرد
 و فیضه آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدلی آمد و الا وقت خبر فوت ملک رجب الدی حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن که فتنه ولایت بیانه
 را تسکین داده بدلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نوشته ملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین ثمانه سلطان جانبگ ایار رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده
 بملکهات تشافت راسی الکهات بهر میت خورده بکوه پایه درآمد و شاه ولایت او را تاخته و کینر و غلام بسیار اسیر ساخته از آنجا بر می آمد و ولایت از
 پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت گشت و در انجایی راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او سید خان و خرد او
 شجاع الملک خطاب داد و گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال و حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود و اقطاع لاق و داشت و پسر بنده خزانده
 و خیره و اسباب قلعه داری جمیع ساخته بود و خارج اقطاع پسر بنده و امرو به و سسرتی و میان آب نیز ولایات بسیار داشت و در جمیع نمودن مال جریص بود
 باو شاه خزانده او را که با خزانده باو شایان دعوی همسری می نمود با تمام اقطاع بفرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق بادشاهی استنورد داشته و لوازم
 غلام ترک بچه سید السادات سید سالم را بقلعه پسر بنده فرستاده بچالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه بایشان رجوع یافته خود با علم نمی برانند
 باو شاه برانغنی مطلع شده پسر آن سید السادات سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و راسی بهبولی راجعت تسلی فرستاد و غلام و بدست آوردن مال سید السادات
 سید سالم به پسر بنده فرستاد و غلام حرف صلح در میان آورده ایشانرا غافل ساخت و وقت سحر از قلعه برآمده و بخون نزو و چون ملک یوسف و راسی بهبولی
 گمنه سپاهی بودند کاری نداشت برگشت اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت و از برج و باره قلعه نیز توپ تفنگ مراده مردم بادشاهی استفرق گردانیدند و
 همه گریخته بجانب سسرتی رفتند و غلام اموال و اسباب ایشان را متصرف شده قوت و استیلائی تمام بهم رسانید آخر بادشاه اینجبه شنیده
 خود متوجه پسر بنده شد امیران و سرداران سپاه و زمینداران حسب انفرموده مجتمع گشتند و عماد الملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب خدمت پیوست

راسته آن طرف فرستاد و او در آنجا رفته حصار ملتان را که از معدوم صاعقه خراب شده بود و مدت نموده لشکر اطراف و نواحه را جمع آورده و
ستون جنگ مغل شده و همدین سال چون سلطان هوشنگ الی مالوه بقصد تسخیر قلعه گوالیار را محاصره نمود و سلطان مبارک شاه بجاییت مروم آنحصار
والان شده چون به بیانه رسید معلوم شد که امیر خان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارک خان عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بقصد
خالفیت بالای کوه متحصن شده است مبارک شاه در دامن کوه نزول نموده بعد از زدن رسائل امیر خان هر سال قهر و خراج نموده و لازم اطاعت بجای آورد
سلطان مبارک شاه از آنجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب چنپیل را گرفته فرو داده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده بپسرت بگذشت
بعضی امداد که مقدمه لشکر و سبله بود و اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند مبارک شاه
با انی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زوئی پیش لائق فرستاد و جانب و بار برگشت مبارک شاه کنار آب چنپیل توقف نموده و خراج بر قانو
یم از زمینداران آن دیار گرفته و راه رجب سنه ۸۰۰ و عیشیرین و ثمانه بدله امداد و در سنه ۸۰۱ و عیشیرین و ثمانه بجنبانب که متیر حرکت کرد
شنگه را می که متیر بخار آب گنگ امداد ملازمت نمود و بواسطه بقایای سی ساله چند روز متیر گذشت و بعد از افاقی مال نجات یافت و سلطان از آب
لنگ گذشته متحران را پایمال ساخت و بدلی امداد و در خیال خبر طغیان میوایان رسید سلطان بآن طرف نهضت فرموده دست بغارت و
ناراج بر آورد و میوایان ولایت خود را خالی کرده بکوه چیره درآمد و سلطان بواسطه غنیمت غله و علف و محکم جای مراجعت نموده بدسله امداد را
را بجا گیران رخصت داده عیشیرین مشغول شد و در سنه ۸۰۲ و عیشیرین و ثمانه باز بطرف میوات رفت و جلو و قد و نیهرای بهادر و ناهراخوان
انصار خود بپناه بکوه الورد برد و دست به لشکر سلطان محارب نموده آخرها جز آمدند و امان خواسته ملازمت نمودند و چون بعد از در ادا کرد سخن کردند
بجوس گشتند و سلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در یازدهم محرم سنه ۸۰۳ و ثمانه میوات شتافت
و متحران آنجا را مالش داده و بیانه رفت و چون امیر خان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه برآمده تحصن جست و پانزده روز حرب نمود و بعد از آنکه
لشکر و مشایخ و شاه میوستند از روی بخیر و انکسار رسن بر گردن افکنده ملازمت سلطان نمود و واسطه و انفا لیس که در قلعه داشت همه پیشکش کرد
باو شاه مبارک شاه حیا و اطفال او را از قلعه بر آورده بدلی فرستاد و قلعه بیانه را بمقتل خان سپرد و بیکری را که الی لآن بختجور شتهار دارد ملک خیر الدین
نعمه حواله کرد و از آنجا بگوالیار شتافت و از می آنجا پیشکش گرفت و بدسله امداد ملتان و نواحی آن را از ملک حسن تغیر داده بملک حبب نادری داد
و بعد از آنکه حسن از زانی داشت و کوشک جهان نمای فیروزشاهی را بجهت سکونت محمد خان بن واحد خان تجویر نموده و در اندیشه تربیت
و شایک محمد خان تجویر کرده بازن و فرزند و سائر اتباع از کوشک جهان ناگرینت و میوات رفته و دیگر باره مروم واقعه طلب اجمع ساخت و بونیکه
خبر یافت که مقبل خان ملک ناصر الدین را در قلعه بیانه گذاشته خود بجنبانب جهان رفته است البتاه برده با اتفاق زمینداران شهر بیانه را تصرف شد
و ملک ناصر الدین چون قلعه داری توانست نمود و امان خواسته قلعه را داد و بدلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده و دفع
محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت قلعه را داده قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز درآمد محمد خان بعد از چند روز قلعه را
بروم مقدم سپرده خود جریده با بلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که بالشکر آداسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت قادر شاه انیر کالپی رسولان بدلی
رستاده استقامت نمود و باو شاه مبارک شاه مهم بیانه را سوتوف داشته بمقابل سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه بوجوگافرا تاخته قصد بلان
روده بودند سلطان مبارک شاه از آب چون گذشته مواضع جزوئی را که از مشاهیر بلاد واس بود تاخت و از آنجا با ترولی رفت و چون با ترولی رسید
ملک محمود سن باده هزار سوار بر سر مخلص مان برادر شاه شرقی که بقصد ادا آمده بود فرستاد و مخلص خان تاب بیاورده بازگشت کرده نزد باو شاه خود رفت
محمود حسن چند روز توقف نموده بالشکر و میوست شاه شرقی کنار آب را بپناه گرفته بپای بران آباد آمد سلطان مبارک شاه از ترولی کوچ کرده بونیکه
الی کونر شاه شرقی خطمت شکوت مبارکشاهی مشاهد کرده و راه جواد اولی سده مذکور ترک مقابل نموده بجانب قصبه ابرجی ان شده و از آنجا از آب

این حال بخاطر آورده و راه رجب سنه مذکوره با وجود برسات از دلی برآمده چون بحالی سرسبز رسید جبهت طرف لودیانه رفت زیرا که خان از بند او گریخت
 و رسمانه بیاد شاه پیوست و سلطان بجانب لودیانه شتافت و جبهت از نهر تلج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر بادشاه فرو آمد و بنا بر آنکه کشیده بادیست جبهت
 افتاده و آب طغیانی داشت سلطان مبارک شاه هاجا توقت نمود و بعد از طلوع سهیل نقصان آب کوچ کرده جانب قبولیور کنار آب روان شد و جبهت
 جبهت کرده آن طرف کنار آب نهر میرفت و هر روز مقابل لشکر سلطان فرو می آمد تا در یازدهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک زیرا که خان
 و محمود حسن ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان بالشکر کشید و شش مرغی خیل المغان کرده انجائی که پایاب بود گذشتند و بادشاه نیز از پی ایشان شروع و گذشتند
 نمود و جبهت تاب نیاورد و بی جنگ روی بگریز نهاد و مردم بادشاهی تعاقب نموده بسیاری از احوال او را بقتل رسانیدند و اموالش را با تمام غارت کردند
 و جبهت بحال مغلوکان از آب چناب گذشته بکوهستان درآمد رای بهیم مقدم جو بلازمت آمده سلطان را بر سپهر نموده به بیسل که حکم ترین جای جبهت
 بود و جبهت بار دیگر گریخته باز مردم او بقتل رسیدند و هر چه در اینجا داشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم سنه شصت و پنج ثمانه بلامهور آورد
 آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشمرق حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد حصار واری سامان کرده بدلی مراجعت نمود و جبهت بعد از آمدن
 سلطان بدلی فرصتی یافته و جمعیه کرده بیامی حصار لاهور آمد و نزدیک میر حسین نجانی قدس سره فرو آمد و مدت یک ماه و پنج روز محاصره کرده چندین گریست
 بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلا نور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده بقاعی جدا شده و بجای آب بیا آمده
 در مقام جمع کردن لشکر شد و آن اثنا ملک سکندر تحفه که از دلی بحد و ملک محمود حسن رسیدن شده بود بگریز روی رسید و ملک رجب حاکم دیال با و و اسلام خان
 لودی حاکم سرهند با و ملحق گشتند و جبهت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و تنبه از آب چناب و راهی گذشته بکوهستان چاه برو و ملک سکندر
 تحفه و او از دهم ماه سوال سنه مذکوره بلامهور آمد و ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی را
 گرفته بکلا نور رفت و چون بهر حد رسید رای بهیم نیمیست و هر جا گمان داشت که کمکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر
 تحفه بلامهور برگشت و در آن وقت فرمان بادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجای بماند و رفته استعداد خود نماید و بدلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور
 بوده ضبط آن حدود نماید و در سنه شصت و پنج ثمانه سلطان مبارک شاه منصب نارت از ملک سکندر تحفه گرفته بهسر و الممالک او و بیعت با و بکلا
 متمر و فرستاده خود نیز از عقب و بولایت گنیش در آمد و بلج و خراج از مقامان آنجا گرفته آن متمر و آن را بسزا رسانید و در اینجا مهابت خان امیر و اولی که صاحب
 شده با خضر خان جنگ کرده بود طرازمت نمود و بموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت را تهوران را تاخت مردم بسیار اسیر گرفت
 و چون راجه اناوه که خود را بنحیست سلطان مبارک شاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در اوقت از اردو گریخته بولایت اناوه درآمد و لشکران بادشاه
 تعاقب نموده اگر چه با و نرسیدند لیکن بولایت اناوه داخل شده از راه سمت راست تاراج و تفتنه فرود گذارشتند سلطان مبارک شاه خزینه کوچ کرده به خیل
 جانب اناوه راند و رای انجا باراجو تان بسیار بقلعه درآمد سلطان مبارک شاه بخاصه پرداخت و چون کار بر و تنگ شد عاجز گردیده و دیگر بار
 پسر خود را بلازمت فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانه دسل ساخت و در آن اثنا ملک محمود حسن بخد مت رسیده بمنصب پیشکش که
 در آن روز کار عارضی میگفتند اقیانیا یافت و درین سال میان جبهت و رای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جبهت درآمد
 و قریب ده هزاره هزار کمر پر خوج آورد و باز بقصد بادشاه لاهور و دلی مترد گشت و فوای و پاپیور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورده
 و ملک سکندر تحفه را رده دفع او نموده از آب چناب گذشته و کاری نساخته برگشت و جبهت میان ولایت کمکران رفته به ترتیب خیل و خشم مشغول
 شد و با امیر شیخ علی که یکی از امرای میرزانشا هر خ بود و در کابل اقامت داشت طریقه آشنائی و خصوصیت سلوک داشته او را بتاخت سیستان و بهر
 و تهمته تحریص و ترغیب نمود که از بهیست روز پادشاه دسل رسیده خود میان مقصود خویش حاصل نماید و درین وقت ملک علاء الدین حاج که ملتان فغان
 ایت و آوازه آمدن امیر شیخ علی شتر گشت سلطان مبارک شاه بی توقفت و درنگ ملک محمود حسن با اطلاع ملتان و بهر و سیستان داد و بال لشکر

سراج قریشہ جلد اول

[illegible]

ذکر سلطنت باو شاه مغز الدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضر خان

فخرخان در آشنای مرض دریافت که ازان عارضه جانبر نیست پیش از فوت بسره روز ولد ارجمند خود مبارک خان را و لیعهد ساخت بمبارک خان
لش پدر اویتی همان روز و بروایتی سوم روز با اتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را مغر الدین ابو الفتح سلطان مبارک شاه نامید
اکابر و شایخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی را اصناف نمود و ملک بدر برادر زاده خود را فیروز آباد و هائے ازان فی دشتستان
ملک حبیب بن سدیدی نادر ی را که حاکم فیروز آباد و هائے بود بکومت دیپالپور و پنجاب ملند آوازه ساخت چون در راه جواد ی الاول
عشرین و شانزده سلطان علی بادشاه کشمیر تخته رفته وقت مزاجت چونکه متفرق بود جسرت کم که که بعد از کشته شدن برادر خود شیخا که کمر حصه قبیل
بود سر راه برو گرفته و جنگ کرده علی بادشاه را زنده و تنگی ساخته بود و عنایت بحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته
بلی افتاده و ملک طغاسی ترک را که قبل ازین از صدمه سپاه دلی بکوهستان گریخته بود و نزد خود خوانده امیر لاهور را دینده لاهور و پنجاب را
شته بود و لاهور را خراب ساخته از آب تنگی گذشت و قلعه جاندر را محصور ساخت زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده بمجادله نمود
مرت بلو دیانه آمده تاسه حدر و پر و پاناخته باز از آب تنگی گذشت و قلعه جاندر را محصور ساخت زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده بمجادله نمود
زی فریب در صلح زده قرار داد که زیرک خان جاندر را خالی کرده بطغاسپارد و پس طغاسپار با پیشکش لائی خدمت مبارک شاه فرستاد پس تانچ دوم
لاخره اربع و عشرین و شانزده زیرک خان از حصار جاندر برآمده بسره کوهی لشکر جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و روز دوم جسرت تهنق عمد نموده
خان رفت و او را دتگی کرده باز بلو دیانه آمد و بیستم ماه مذکور و سهند رسید اسلام خان حاکم سهند تهنق شد سلطان مبارک شاه

مقاله دوم در کرامت خضر خان بن ملک سلیمان

مبارک شاه سی و دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آنرا بر خود واجب شمردم تا بر عالمیان صحت نسب خضر خان ظاهر شود و اول آنکه ملک سلیمان پدرش
وقتیکه در خدمت ملک میروان دولت سپید و قوتی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس و بمنزل ملک انانیت قدم نهاده بود و چون طعام آوردند
ملک سلیمان که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نمیکرد بطریق خدمتکاران و دیگر ملوک استقامت بجست شستن آورد آن سید فرمود که این سید را بدین خدمت
بازداشتن گستاخ است چون این سخن بپایان اهل صلاح گذشته بقتین که او سید نخواهد بود و هم آنکه خاق و اطوار خضر خان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و
صلاح و تقوی و صدق و رحم با خلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شایسته تمام شد و این نیز دلیلی سیادت است البته خضر خان
ملک متعنه را تاج الملك خطاب داده وزیر ساخت عبد الرحیم پسر خوانده ملک سلیمان اعلان الملك فاطم نموده قطع لغات فجور عنایت فرمود و اختیار خان را
شعرداری میان دو آب داد و سید سالم را بزرگ گردانیده تعاضد و نریده و دیگر اقطاع خوب زانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بقطعات
و اقطاع لائق سر بلند گردانید و با وجود استعداد و دلاوری و اسباب ملک واری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود و اطلاق نمود و با القاب اعلی
خود را مخاطب ساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تنبور صاحبقران در میان مردم بی نام پسر شاه بنام مقرر داشت اما آخر خطبه اسم خضر خان برده و عامی کردند
و در اکثر سنو است پیشکش لائق بر امیر شاه فرستاد و در سال ولایت الملك با سپاه آهسته طرف کنیت فرستاد و او از آب چون گنگ گذشته ولایت کنیت
را بتاخت و رای نرسنگه راجه کنیت بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده رعیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بدو آن نیز آمده ملازمت نمود
و تاج الملك انجا بطرف کهور و کبل و چند وارفته مال اسباب خراج چند ساله گرفت و جالیسه از تصرف راجه پوتان چند واریه آورده باناوه رفت و در میان
آنطرف آبادی بلیغ نمود و ضبط آن ممالک کرده بدلی مراجعت نمود و در راه جامادی الاول سنه مکه کوره خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم پیرم خان ترک بجه
بودند ملک سده و را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود گذشته آن حدود را متصرف گشته اند خضر خان زیرک خان ملک او را با لشکر گران بر سران
تعیین کرد و ترکان از آب تنگ گذشته بکوه درآمدند زیرک خان تعاقب و بکوه درآمد و بنا بر آنکه کمهای آن ولایت بکوههای نگر کو و آن نواحی متصلاست
و در آن وقت زمینداران زور آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و ملک و او و هر چند در امتیصال آنها کوشش نموده
بر آن مترتب نشد و در آن تسع عشر و ثمانه خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن دارد خضر خان همت بر دفع او گذاشته روانه آنطرف شد
سلطان احمد شاه گجراتی تار سیدن او توقف نموده بصوب بانوه رفت خضر خان چون بجای نور رسید الیاس خان حاکم شهر نواسیه ابرو و جهان که از بنا با همی
اعلا الدین خلجی دست بملازمت آمده نوازش یافت و خضر خان تاگوالیار رفته از رای آنجا مال مقرر می گرفته بیبانه آمد و از کرم الملك برادرش شمس خان احدی
باج گرفته بدلی آمد و در آنه عشرین ثمانه خبری ملک طغیای ترک که دینو لاسه و ارقا قاتان ملک سده و شده بود و رسید زیرک خان حاکم سمانه با لشکر گران بر ایشان
تعیین گشت چون نزدیک شد با عیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند و را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود و نجات یافته بدلی رفت زیرک خان
مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پابل رسید ملک طغیای قیا و نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را بگور داده کشندگان ملک سده و را که عمده آن قشته بودند از
خود جدا کرد و زیرک خان جالند را راجوی گذاشت و جانب سمانه رفته پسر پیشکش ملک طغیای راجه دست خضر خان ستاد و در آنه حدی عشرین ثمانه خبر خضر خان
تاج الملك را بر سر رای نرسنگه راجه کنیت فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشته نرسنگه ولایت خالی کرده و شگل تولد و آمد و پناه جنگل را لشکر بادشاه پناه
تلاش نموده به نرسنگه رفت و اسب سلاح و سایر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کما یون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده و در پنج بشکر ملحق شدند و
تاج الملك لایت کنیت را بتاخت تاج خراب کرده بدو آن آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بدو آن که از امر ای رگ ناصر الدین محمود شاه خست
داد و خود با او آمده رای سمیه و رانده متحصن شد و تاج الملك لایات اناده را تاراج کرد و آخر بصلح قرار داده پیشکش گرفت و بدلی آمد و در سنه مکه خضر خان
به تنبیه مفسدان کنیت غنیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول گو شمال داده از آب گنگ گذشته و سبهنل را خراب کرده برگشت و نیز در راه و قیعه سنه
مکه بکوه بلیغ و مکه کت نمود و نزدیک قیالی از آب گنگ عبور کرد و ازین بگذشت و هر اس دل مهابت خان یافته بدو آن متحصن گشت و شش ماه بجای آورد و سار

رفت و ملک میر ضیاء القلم برآمده مقابل گشت و در حمله اول شکست خورده قلعہ درآمد لشکر ایران باو شاه ناصرالدین محمود و نیز از پی او داخل قلعہ شدند و ملک ضیاء کشته شده باو شاه ناصرالدین محمود بجانب سنجبل رفت و تا آنرا خان جنگل کرده بمنزل رسانید و آنجا گشت و بقیع شتافت سلطان ناصرالدین محمود و اسنان بدی ا در بمنزل گذاشته بدلی آمد و در سینه احدی و عشر و ثمانه باو شاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان کم صافیه فوزه بود رفت و او در حصار فیر فوزه حصاری شده پس از چند روز بر سر خور و با پیشکش بسیار بخدمت باو شاه فرستاده عذر خواست سلطان اجبت کرده بدلی رفت و خضر خان بخرشیده و بفتح آباد و در دم فتح آباد را که محمود شاه پیوسته بودند انداخته و ملک تخمه را تعین نمود که میان آب که در تصرف سلطان بود باز و خود در سینه مذکوره از راه ترکس بدلی آمد باو شاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت و در فیر و زابا و حصاری شد و خضر خان چند روز بجا حصار قیام نموده از انایالی غلبه و علت بفتح بدلی و فیر رفت و در سینه اش عشر و ثمانه میر خان ترک که بچه با خضر خان مخالفت نموده پیش و آنخان که کنا را بچن و در وقت اهل عیال خود را کوه فرستاد و خضر خان تعاقب نمود چون کنا را آب چون رسید بر سر م خان ایشیان شده از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمده پیرگناتی که بجا گلیه و مقرر بود باز بخدمت برگشت و در سینه ثلاث عشر و ثمانه خضر خان بر سر ملک دیس که از جانب محمود شاه حاکم ترکس بود رفت ملک او پس قلعہ رهنک تحصین شده شاه جنگ قائم داشت آخر عازم شده سپهر خود را و تا و سبلهنا پیشکش کرده بجهت نمود و خضر خان از راه سانه بفتح پور رفت باز در سینه راج عشر و ثمانه خضر خان جانب ترکس که از جمله ولایات باو شاه ناصرالدین محمود بود شتافت ملک او پس مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمود و ایشان ابعنایات التفات گرامی نواخته قصبه مار نول که در تصرف قلعہ خان بهار بود غارت نموده بدلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود روی تحصین بسته بود محاصره نمود و اختیار خان که در فیر و زابا و بیو و آمار او بار از پنجه احوال سلطان ناصرالدین محمود مشاهد کرده بخضر خان پیوست او را بر داشته بغیر و زابا و برو و ولایت میان و آب ضبط نموده گذاشت که غلبه آفوقه بدلی رسید و چون از سلطنت باو شاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین دفعه هم امساک با بان شده قحطی طغنه در ولایت میان آب پدید آمد و خضر خان دست از محاصره باز داشته بفتح پور شتافت سلطان ناصرالدین محمود در راه رجب ف کیمت سوار سی فرموده لشکر مشغول شد و هنگام مراجعت و راه و قیعه و مرخص گشته در همان ماه فوت شده و از ان تاریخ باو شاه بدلی از سلسله ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری موالی غلامان بودند متفرق گشت و در سینه سلطنت ناصرالدین محمود شاه با اینهمه زلزله و انقلاب بیست سال دو ماه بود و بعد از انقل از امر ابا و دولخان بود و بی بیعت کرده خطبه و مسکه بدلی در مجرم سینه ثلاث عشر و ثمانه بنام ساجد و ملک او پس مبارز خان از خضر خان برگشته بدلی پیوست و دولخان بود و بی در همان ماه جلوس جانب کیمت سوار شد و راسی نرنگه و دیگر زمینداران آمده ملازمت نمودند و چون بقصبه نیالی رسید مهابت خان بدلی نیز آمده و دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادر خان بن محمود خان او را کاپی محاصره کرده است چون آنقدر لشکر داشت که ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدلی آمد و خضر خان که پیوسته در کیمت جین قوت بود عازم نیس بدلی شد و بوقت شصت هزار سوار از اطراف جمع آورد و در راه ذی الحجه سال مذکور بدلی رسیده و دولخان بود و در حصار سیر محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار درویشان صلا رسید و دولخان بدلی در پانزدهم ربیع الاولی سینه سبع عشر و ثمانه بیرون آمده خضر خان ملازمت نمود و گرفتار شده و در حصار فیر و زابا و مجوس گشت و در گذشت مدت اوتاد

او یک سال و شش ماه بود

فکر ایت سید خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمود شاه بدلی صاحب تاریخ مبارک شاه خضر خان اجماندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سینه سی و شش و او و سید ملک سلیمان ملک سلیمان و ان دولت از امرای کبار سلطان فیر و شاه ابرک و بر سر خوانده بود و ملک مرغان دولت چون در حکومت ملتان فیت شد حکومت اجماع بر سر علیه او یک شیخ مغرض گشت و او نیز در ان ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از خضر خان حکم سلطان فیر و شاه ابرک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگ خان غالب آمد و او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح بدلی نیز و حصار جعفران آمده بواسطه حسن اخلاص نیکو خدمتی باز بکومت ملتان و بجانب سید و عینایات انحضرت اثر باو شاه بدلی فایز گردیده با خلقی آمده سلوک مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ

هر که نام بولایت خود رفتند و ملو اقبال خان در انامی او شمس خان و مبارک خان را بسبب بدگمانی بکشت و در شش اربع و شانزده سالان ناصرالدین محمد شاه که نزد سلوک فی خضر خان رنجیده بملوه رفته بود درین وقت حسب التماس ملو اقبال خان بدلی آمد و از بادشاهی بنان و جامه قناعت کرده و را بر او بشناختند و خیرش ملو اقبال خان خل نمود و چون درین سال مبارک شاه در چوپور وفات یافت ملو اقبال خان ناصرالدین محمد شاه را همراه گرفته باز بجانب قفقاز لشکر کشید شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت چوپور جلوس نموده بود با لشکر شریک باکمال شوکت ابدست استقبال کرد و نگذاشت که آنسوی از سپاه و بلی بمکات او رسد ناصرالدین محمد شاه بخیرال خام که چون شاه ابراهیم خانه را دوست و راپا و شاهی برداشته خود در سلک خدمتگاران منتظم خواهد شد بنشینید و بیادش کار و شادمانه پیش شاه ابراهیم رفت شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم اصالت او از منصفیت هم بفرموده ناصرالدین محمد شاه و شاه جیانا که او را بازگشت و بقبول رفته آن بلده را تصرف شده و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بچوپور و ملو اقبال خان سپاه برگشتند و در شش سال ملو اقبال خان بقلمه گو ایار که در وقت فترات صاحبقران بصره رای نرسنگه افتاده و بعد از فوت او و پسش بر سر برآمده و در اجپوت قتل گشته بود لشکر کشید چون در نهایت استحکام بود و نواحی آنرا تاخته مراجعت کرد و بعد از چند گاه باز بران قلعه لشکر برد و برآمده جنگ کرد و در حمله اول شکست خورده و قلعه و آمد ملو اقبال خان بر پنج سابق ولایت را تاخته بدلی و در شش سبج و شانزده بطرف انا و کرت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر و گو ایار و رای جیال و غیره که در آنجا گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود پیشکش گرفت از کمال بیروتی و بی انصافی بقبول شتافت ناصرالدین محمد شاه و شاه حصاری شد و ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصرالدین محمد شاه محاربه نمود و بنا بر استحکام حصار کاری از پیش برده و در محرم ششمان شانزده کج کرد و بچپ سمانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زوالان فیروز شاهی بود و با سارنگ خان مخالفت رزیده بود از ترس ملو اقبال خان جای خود که سمانه باشد گذاشته بکوه و بهر رفت و ملو اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن کوه رسیده فرود آمد از حضرت علیم الدین بنیر سید جلال بخاری میسران آمد و صلح داد و ملو اقبال خان بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سک و دلی را بنام خود ساز و وقتی که بملوندی رسید مدتی او و کمال بهت و رانی و پیوسته رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودین فرود آمد خضر خان لشکر پنجاب و پیالپور و ملتان را جمع کرده استقبال نمود و در روز دهم جادی الاولی سمنه مذکوره جنگ افتاد شده ملو اقبال خان را شکست چنانچه چون شامت لغتن نمود و شامل حال او شده بود و اسپش نغمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکر بان اسلام خان لودهی سرش بریده نزد خضر خان فرود آمد و خضر خان بقتضی که محسولش بود و فرستاده بر دروازه اش آویختند بدست بقبض عهده دلیری مکن که جرج خلک بفرستاده ملت زد و در کنار نهد و دولت خان لودهی و اختیار خان که در دلی بودند از خبر شنیده سلطان ناصرالدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان و جادی الاولی سال که کوربانک مردم بدلی آمده بر تخت بود چون بادشاهی و اقبال رومی از خاندان فیروز شاه باریک بر تافته بود ناصرالدین محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان بای تحت را مشخص بساخته و دولت خان لودهی را با لشکر گران بر سر بیرون خان که او نیز ترک بچه و خانه زاد فیروز شاه باریک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سمانه را در تصرف داشت فرستاده و خود بقبول رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر بادشاه ناصرالدین محمود و چون و نیست کاری نیت و انداخته جانب بدلی برگشت و مردم که از او ضاع بادشاه متفویذ و از اکثر لشکر کشی به تنگ آمده بیکم بادشاهی با قاطع خویش شتافت و سلطان ابراهیم شاه شرقی آن خبر شنیده از آب گنگ گذشت و قنوج را گرفته متوجه بدلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب چون رسیده خواست که اذان نیز بگذرد و در آن اثنا خبر رسید که خان اعظم خان گجراتی پنجان والی مند در گرفته و مملکت ملوه را متصرف گشته غنیمت تسخیر چوپور دارد و ابراهیم شاه شرقی فسخ این غنیمت نموده بچوپور معاودت نمود و در راه رجب ششماه عشره و شانزده میابان دولت خان لودهی و بهرام خان ترک بچه در دکر و سب سمانه مصاف شد و بهرام خان ترک بچه شکست یافت و در شهر سرزند و آمده متحصن گشت و اما آن خواسته و دولت خان لودهی را دید لیکن همان زد و دوی خضر خان آن حد و را متصرف شد و دولت خان لودهی بدلی آمد و در راه ذی القعدة سمنه مذکوره سلطان ناصرالدین محمود بر سر ملک میزدید که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم تعبیه برن شده بود

[illegible]

علمی آن مسافت نمود و چون آن قلعه از قلعای مشهوره هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده بود و بیخبر مردم آنجا بودند و بیچاره
 و اطراف و نواحی پناه بدینجا برده اند که گنجایش داشت بقلعده درآمده بودند و باقی کنایه خندق فرو آمده پس صاحبقران المیخار فرموده تمامی آن مسافت را
 یکسره قطع نمود و ز اول آنها که بیرون بودند همه قتل رسیده اموال ایشان تبصره اولیای دولت قاهره درآمده و او خلیجی حاکم آنجا و از صنادید کفار هند بود
 و در قوا عدسرداری و قلعه داری بهتر از وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادر می نامید چه بر زبان هندی بهادر را لائو میگویند از قلعه برآمده و در کنار شهر صف
 آراست و سپاه پنجانی حمله برده و او را بشهر گزیدند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حربه صاحب فائق آمده نزدیک لشکر شهر را
 گرفت و خلق انبوه قتل آورد و غنیمت بسیار نیز بدست در آورده انگاه متوجه قلعه شده شروع و قتل کردند نمود و او خلیجی مضطرب شده فریاد برآورد و اظهار
 عجز نمود و سیدی را بشفاغت فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس را قبول فرموده بسلامت و رجوع فرمود و چون نزدیک
 خلاف عدده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب قتل و دن آغاز کردند و بار دیگر از بالای برج قلعه گویان تضرع و زاری نموده امان خواستند و سپاه و خلیجی
 بیرون آمده پیشکش بسیار آورد و روز دوم هم را و خلیجی با اتفاق شیخ سعد الدین میر و شیخ فرید شکر گنج که از اجدادین گریخته بدینجا آمده بودند بیرون آمده شرف پای پس
 دریافت و انواع جانوران شکاری و سید صید اسب عراقی و اقسام قشقه هند پیشکش کردند و بعلت گران مایه سر بلند شد و امیر سلیمان شه و امیراله و او بطلب
 و روزانه متعین گشتند که مردم اطراف را که آن قلعه درآمده بودند بر آورده هر که مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر گشته باشد بسلامت و از باقی مال آن گرفته
 بگذرانند چنانچه از مردم و بیچاره که مسافر کابلی را با هزار کشته بودند حسب حکم پانصد کس از ایشان بیا سار رسیدند و مسافر کابلی نام شخصی بود الخضر ازین سبب
 بر آورد و سپاه و خلیجی بنیاد فضولی کرده جنگ مبارزت نمودند صاحبقران او خلیجی را مقتدر ساخته بر شهر جنگ انداخت باز جمعی در میان آمده امان خواستند و امان
 نایفته امیر شیخ نور الدین و امیراله و او جهت تحصیل مال مافی شهر درآمده و مردم شهر از مسلمانان کافر سبب مطالبه مال انانی تمام جهات خود را آتش زده زن
 و فرزندان کج کرده جنگ مبارزت نمودند و بسیاری از لشکر منور و لاک ساخته خود نیز گشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از اینجا
 بمرستی آمد و مردم مرستی که گریخته بودند تعاقب نموده قتل آورد و اموال را بشارت برد انگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعه رجب اهری
 و قونیه نیز حکم فتح آید و گرفت و اغروق را بسمانه روانه کرده خود بنفس متوجه جنگهای اطراف شد و از قوم چنان هر کس را هنری میکرد و قتل آورد و جمعی از سادات
 که در یکی از دوات بودند رعایت فرمود و چون بقریه کھتیل که پنج کوهی سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که با طرف رفته بودند از راههای مختلف
 متوجه شده در آن موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوره روان شود و بعد از آنکه پاسبان پست آمد فرمود که مردم جبهه بپوشند و بسبب وانی عاف
 از آب چون گذشته بمیان دوات درآمده و قلعه لونی را بجنگ گرفته هند و از قتل رسانید و این قلعه لونی میان آب هندن چون واقع شده هندن آبیت
 بمیق سلطان فیروز شاه باریک مردم از آب کالی بریده و در تخیل باب چون اتصال داده و اکثر سلطان آنجا محوس بودند القعه بعد ازین فتح بر لب
 آب در برابر عمارات چمان نما سعادت نزول نمود و گذرهای آب بانفس نفیس احاطه فرمود و امیر سلیمان شه و امیر جهان را بتاخت تاراج جنوبی دلی فرستاد
 نو و با همه قصد سوار کل از نهر چون گذشته بتفرج عمارات چمان نما مشغول گشت و گذر آب جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصر الدین محمود
 و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنجاه سوار و پیاده و هیئت پیل از شهر برآمده و قزاقان صاحبقران محمد سیف را که از امر
 متبصر دلی بود و او نیز از دلی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان کردن زدند صاحبقران برگشته بمسکین خود رفت و قزاقان او که با سید صد کس
 در اطراف بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و والد و او نیز حسب حکم بدینا نشان باد و قشون از آب گذشته و بمیت اجتماعی بتیر اندازی پرداختند
 و بطریقان صلاح و در حادوت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند قتل آوردند و دلی که مردم دلی را استظفار بان بودند و قتل
 محالست و بدین افتاده سقط شد و آنحضرت انیمه را را شگون نیک گرفته روز دیگر از غزنی لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دلی است نزول نمود
 و درین روز شش هزار و دکان و جمیع سرداران پاسبان سر دلی جمع گشتند و امیر جهان و دیگر امراب و حوض مقدس رسانیدند که از آب سندانیا پنجاه و بر

نمودند و ملک مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمدیاب و ابرو به تدبیر دفع شر ایشان کرد و بادشاه در شوال همین سال طرف بیعت رفته آنولایت را ناخت و از آنجا
 بهج آباد و جالیندر شافیه پیچور شد و چون شنید که بهادر نادر عصیان ورزیده بعضی مواضع دلی را غارت میکند با وجود بنوری و ضعف متوجه بیعتات شد
 وقتیکه بکوتل رسید بهادر نادر در برابر آمدن صف بسیار است و شکست خورده بکوتل درآمد و چون قدرت بدون داشت از آنجا گریخته در پنجر خرید سلطان
 بهست استقامت عمارت همچنان بنجور محمدیاب و جالیندر رفت و در خرما به بیج الاول سنه ۹۸۷ قلعین و بیعتنامه هایون خان را که در دلی بود دفع شیخا که مکر که باغی
 شده حصار لاهور را تصرف گشته بود تعیین فرمود هنوز پسر از دلی بر نیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمدیاب و جالیندر پیگیری او نیامده شد
 روز بروز میکاست تا تاریخ هفتم ماه بیج الاولی سال مذکور داعی حق را بلیک اجابت گفت و بخش او را به دلی آورد و کناره عرض خاص پهلوی پدرش مننون
 ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه بسرای خلعت شرافت پسرش هایلون خان تبارخ نوزدهم ماه سال مذکور بر تخت بادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خواند و به
 زمان پدر عمال و حکام ولایات برقرار داشته بعد از آنکه مدت یک ماه سلطنت کرد برین محب بملک گردیده هر روز در تزیید و تاداهم مانند پدر و پدر کنار
 حوض خاص را خوابگاه ساخت بیت بخت و دولت چه شد اریار شدای خواجه بدین خوتان خود را این مانده جز قسمت غیش مدت سلطنت یکماه و پانزده روز

ذکر سلطنت ناصر الدین محمد و شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر تعیین بادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امرا بادشاهی مهمل ماند آخر بسی خواجه جهان کج چکترین پسران
 ناصر الدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هند و شان جلوس فرموده ناصر الدین لقب یافت و بهلکه اکبر و امرا با وی بیعت کرده سرور رانجه
 فرمان آورد و در خواجه جهان همچنان منصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت امیر الامرا گردید و سعادت خان باریکی یافت
 و سارنگ خان حاکم دیپالپور شد و دوالتخان و میر عارض ملک گردید و بنا بر آنکه انقلاب بر بادشاهی دلی پیدا آمده استقامت سلطنت دلی زایل شده بود و در
 ولایت هرج مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی را پیشه خود ساختند خاصه هندوان شری ازان سبب بادشاه ناصر الدین محمود و خواجه جهان سلطان الشرق
 خطاب داده بامیت زنجیر خیل و لشکر بسیار دفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت و ادیان ولایت رفته بآتشک همه را بعل آورده تا بنور رفت و از حکام بکابل
 نیزال مقرری چند ساله پیلان متقبله هر ساله را بگرفت سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود و لشکر سلطان و لواحق آنرا جمع کرده متوجه شیخا که مکر گشت و شیخا
 که نیز با سپاه بسیار که اکثر خویش قوم او بودند از او بدین استقبال کرده در دوازده کرهی لاهور یکیکه بگریزند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کارگاه زبان
 تجسین آن کشانید بوقوع انجامید شیخا که مکر گریخته بلاهور درآمد و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمونا بهر و سارنگ خان لاهور را برادر خود و خالخان
 سپرده بدیپالپور رفت و بهرین اثنا سلطان ناصر الدین محمود مقرب الملک مقرب خان را با یکصد زنجیر خیل و جمعی از خاصه خیل در دوسه پله گذاشته خود
 طرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باریک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان برادر او را
 و ملک علاء الدین دهار و در مقام قتل سعادت خان باریک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را بکشت و ملو خان
 رنجیده بر پله رفت و سلطان ناصر الدین محمود بعد از این فتنه بدلی آمد و مقرب الملک مقرب خان باستقبال برآمده ملازمت کرد و اما از طرح و وضع
 مجلس بادشاهی و از پناه دادن خود بملو خان بی وهراسی و در ولس راه یافته بشهر گریخت و حصار سی شده جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه محبت
 متداوم یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع میشد و چون این صحت برای خاطر سعادت خان باریک بود ناصر الدین

که ابو بکر شاه برای محافظت دروازه گذاشته بود و جنگ بر او ختم ناصرالدین محمد شاه زور آورده و دروازه را ویران کرد و در قصر پادشاه
نزد آمد و مردم از شورش و شورش بخت و اویس و ستم بهار کباب و گفتند ابو بکر شاه خبر یافته همان روز متعاقباً ناصرالدین محمد شاه به شهر رسید و ملک ابو بکر شاه
را که از قبل ناصرالدین محمد شاه گاهبانی دروازه میکرد و بقتل آورده توجه قصر پادشاه را شد و ناصرالدین محمد شاه که در وقت شورش متفرق شده بود و مذاکرات
از خود متعاقباً دیده از دروازه محض خاص جانب جالبه بر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیل خان باریک آرم تحصیل خواهرزاده سلطان فیروز شاه و دیگر
شده مقبول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور بشهر حاجب باو شاه ای که خطاب سلطان غازی یافته بود و در غلامان فیروزشاهی از بزرگتر
نمود از ابو بکر شاه بخیمه عریضه مشتمل بر احلاص طلب حضور ناصرالدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروزشاهی ابا خود متفق ساخت ابو بکر شاه چون مطلع شد که
اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادران و پادشاه رفت و ملک شاهین صفدر خان
و ملک بوری را در دلی گذاشت و ناصرالدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکور به دلی رسیده برالاش پادشاهی متکین گشت و وزارت با سلطان
مفوض شد ناصرالدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الحکله قوت گرفت فیلائی را که در تصرف غلامان فیروزشاهی بودند گرفته بغلیانان خود سپرد و این
سبب غلامان از دروازه خاطر شده و وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابو بکر شاه رفتند و ناصرالدین محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی را که تقلید غلامان حصر
میکردند از دلی اخراج فرمود و چه که در آن سنوات در مصر هم چنین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چند گاه صاحب فرامیگشتند و کارهای عجیب بطور میراث
و بجای وی دیگری را می نشانیدند و مشهورست که ناصرالدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز و شهر ماند جان و مالش سلب باشد
پس بیشتری از ایشان درین سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلا ناصرالدین محمد شاه
فرمود که هر که از شما کفری گوید حیل است و چون بطوریکه باو شاه میخواست تلفظ نمیدانستند و وزیران دم پور بن گاله او را میگردانیدند و کشته میشدند چنانکه
بسیاری از مردم پور که اصیل بودند زبان ایشان خوب نمیکشت نیز بقتل رسیدند ناصرالدین محمد شاه بامر تمام کار خود و پرداخته و از اطراف جوانب لشکر جمع
کرد و دهاون خان پسر او که در سمانه بود با جمیع تمام بدلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و دهاون خان ابا اسلام خان عادل خان را می کجال الدین
و را می تلخی بسته بر سر ابو بکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر کوکله رسیدند در راه محرم سنه ثلث و تسعین و سی و نهم ابو بکر شاه با اتفاق بهادران و خانها و از آن فیروزشاهی
بجنج بر سر اردوی دهاون خان ریخته پاتر و دم را مروج ساخت شهرزاده پاشای ثبات استوار نموده جنگ پرداخت اسلام خان نیز خود را یافته کمک رسید
ابو بکر شاه کاری نداشت قلعه کوکله برگشت و ناصرالدین محمد شاه اینچنین شنیده که کج استوار بمیوات رفت ابو بکر شاه و بهادران و چار و پنج هزاران ندیده ملازمت نمودند
ناصرالدین محمد شاه بهادران را رخصت انطرف داد و ابو بکر شاه را همراه گرفته بمنزل آمدند و او را از آنجا جدا کرده قلعه میراث فرستاد و او و دهاون خان
فوت شد و ناصرالدین محمد شاه چون بدلی را جعت نمود خبر رسید که ملک فرجه الملک جاکم گجرات باغی شده است بنابر آن ظفر خان بن فرجه الملک ابدان
تفصیل که در وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد با عز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و سی و نهم ابو بکر شاه را می نرسید و سر دهاون را تهور
و میربحان مقدم بشو که عمده کفار بودند شنیده باو شاه اسلام خان را بنابر دفع شرای نرسید که عمده ترین متهمان بود فرستاد را می نرسید جنگ کرده شکست یافت
و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدلی آمد و در همان ایام باو شاه شنید که مقدمان انا و ترمود و قصبه بلارام و دیگر گجرات را تاخته اند باو شاه خود بدان
طرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعه انا و را خراب کرده و قلعیج رفت آن نواحی را تاخته بجایه آمد و چون آن زمین از بر خویش مبارک میداشت
قلعه در آنجا ساخته محمد آبا دام نهاد و درین وقت عریضه خواجه جهان حاکم دلی رسید که اسلام خان آمده و در کوکله باو شاه شنیده که ناصرالدین محمد شاه
بتمجیل وانه دلی شد و بعد از رسیدن اسلام خان را بحضور طلیعه پرش فرمود و اسلام خان انکار نمود و جاجو نام نهاد و برادرزاده اسلام خان که باو دشمن
بودند گواهی بدو داد و ناصرالدین محمد شاه که در اصل از دمنه بود آنرا دست آورده ساخته و ساعت حکم بقتلش فرمود و خواجه جهان وزارت یافته
بر رجه اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آبا یافته بدانطرف شتافت و در سنه خمس و تسعین و سی و نهم ابو بکر شاه را می تهور و میربحان طلیفان

ذکر سلطان ابوبکر شاه بن خضر خان بن سلطان فیروز شاه باریک

ایران دولت و ایمان حضرت چون ازیست خداوند خود را گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی بر داشتند و ملک رکن الدین نائب وزیر شد و صاحب اختیار و پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه را کشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف استنبه گشته پیشدستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین اراده شریک بودند کشته پادشاهی او بهین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سمانه مخالفت و رزیده حکم خود ملک سلطان شته خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بودند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه به نگرگوت فرستاده التماس قمع نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالندریسمان رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بر سرپا کشید و بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود و در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم و پنجم سنه اثنی و تسعین و بیست و نه بزرگان دارالایم فرستاد و تفصیلش از واقعات ناصر الدین محمد شاه بوضوح خواهم بجا میدمت پادشاهی کیسان

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باریک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و بیست و نه بود و چون ملک سلطان شته خوشدل را امیران صده و سمانه کشته ناصر الدین محمد شاه بکوی سوار خود از قلعه نگرگوت بممانه رسانید پس امیران صده و سمانه و مقدمان اقصوص بالتام با وی بیعت کردند و بعضی از او مردم پای تخت و ملی از ابوبکر شاه روی بر تافته بخدمت وی رسیدند و بعد از آنکه میت هزار سوار و ظل را بت جمع گشتند روی بدسپه نهاد و چون بجالی دسپه رسید موازی پنجاه هزار سوار بروی گزانه بودند پس پنجم ماه بیج الاخر سنه مذکور و بجز و قهر داخل شهر شده و در کونک جهان نما نزل نمود و ابوبکر شاه نیز در فیروز آباد خیم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوههای فیروز آباد و بامردم ناصر الدین محمد شاه طرح جنگ انداخت و در همان زمان با جمیعت تمام بشهر درآمد و ابوبکر شاه مستطهر گشته روز دیگر از فیروز آباد برآمده بان ناصر الدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد و ناصر الدین محمد شاه با دو هزار سوار از آنجا چون گذشته بمیان دو آب رفت و هائیون خان پسر میانی خود را با ملک ضیا الملک ابوجا و رای کمال الدین و رای خلیج بهیستی بممانه فرستاده خود در موضع جالندریک آب لنگ قرار گرفت و چون از اول آخر غلامان فیروز شاهی بان ناصر الدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بپایند قتل سازد و اسوار ایشان را بکشتن نماید و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت بهمن بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و رعیت با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از آماج خراج ابی نمودند و چون ملک سرور شهنشاه ملک نصیر الملک حاکم قمان و خواص الملک کم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا بان ناصر الدین محمد شاه پیوستند پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصر الدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان از زانی داشت و ملک نصیر الملک امیر الامرا ساخته بخضر خان مخاطب کرد و خواص الملک اخلاص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز خطاب القاب سرور و خوشدل ساخته قصد ملی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر چهار مرتبه داده استقبال کرد و در موضع کنلی تلاقی و تقیین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصر الدین محمد شاه نرسیده بودند شکست یافته بجای سر رفت آری بیست تا در نرسد وعده هر کار که هست و سودی ندیداری هر یک که هست و ابوبکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصر الدین محمد شاه را غارت کرد و طرف دلی بازگشت و هائیون خان که در سمانه بود لشکر جمع آورده حوالی دلی را ناخست ابوبکر شاه ملک شاهین را بجوای مامور ساخت و در پانی پست جنگ شد و هائیون خان منهنم گشته ماه سمانه پیش گرفت و لشکر دلی را اگر چه هر بار فتح و نصرت کرد و می نمود اما از آن سبب که امرا و ملوک قتنه طلبه نصیه بان ناصر الدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه درین مدت دلی را گدشته تعاقب ناصر الدین محمد شاه نمی نمود و امیران کثرت از شکست هائیون خان کشته شده و جویند امرا جهنت و نصح ناصر الدین محمد شاه از دلی برآمد و در رعیت کردی مقام کرد و بکفر رفتن جالبه شد و ناصر الدین محمد شاه با کوقوال و رای دلی ساخته نیمه و انقال خود را در جابا بگدشته با چهار هزار سوار جبار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چنپ کرده جاش دلی بلینار فرمود و جمعی که

و نام نامی بادشاهان ماضیه را که بسع ایشان هندوستان دارالاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من جای سامی ایشان کرده و اهل خطبه ساختم
 باین تقریب فاتحه آمزش ایشان و وام داشته باشد و دیگر بعضی وجوهای نامعقول و بحساب که بظلم داخل مال اجبی کرده هر سال بزرگتر میکردند
 مثل چاهای و گنفر و شی و دیگر و واهی فروشی و دانی و رسیان فروشی و خود بریان گری و دوکانانه و دواخانه و دوا بیکی و کو توالی و احتساب همه ابرار
 کرده ام که گفته ام بلیت دل و دستان جمع بهتر که گنج و خزینه حتی بکه مردم برنج و مقرر داشتیم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است
 دیگر و پیش این رسم بود که مال غنیمت را بچشم حصه سپاری داده و چهار حصه بدیوان میکردند و من موافق شریعت نظیر و نیم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بزرگان
 و طوایف و بندگان و در ایشان که سبب اضلال خلایق میشدند جمله را از ولایت خود بر انداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر جابه نشینی
 پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود و همه را منع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمة و عاجزه که
 بر کرات و بجا نیاوردند و مشا را قسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض بجا نیاوردند و دیگر قیاح خیر بادشاهان ماضیه را از مسجد و خانقاه
 و مدرسه و چاه و حوض و بیل و مقبره که مندرس شده بود و بجز بزم و عمو و اوقات مقرر کردم و دیگر جامعیتی را که خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهت
 سیاست گرفته قطع عضا نموده بود و از زن و فرزند و ورثه آنها هر که را باقیم با نعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط ابرای ذمه سلطان حرم از ایشان گرفته و بهر
 اکابر و اشراف رسانیده و در مقبره بادشاه تغلق شاه بزرگداشتیم و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی فقهی شنیدم بخدمت و رفته مراعات کردم و دیگر از
 سپاهیان و امرای که بکبر سر رسیده بودند آنها را بوضعیت و عظمت از منایای توبه داده و وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم و اهل خدمت
 بر جمیع مساجد و مدارس و خانقاه و حمام و چاه و بزم ساخته و وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها در از دست دیگر بیکدیگر که دو مرتبه در از هر واوند و من دیده و دایه خود
 و مرا مضر نه رسید و چون دیگر و قانع این رساله داخل این کتاب شده بکار اقدام نرفت و آنچه تفصیل بنای عمارت و بقایای جنبه او یافت
 شد بدین موجب بندجوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دارالشفا پنج عدد
 مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد بیل صد عدد باغات از حد و حدای بیرون و بجهت بیک تن نامها نوشته و موقوفات بر آنها تعیین ساختیم

ذکر بادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه بابر

بعد از فوت سلطان فیروز شاه بابرک در قصر فیروز آباد بر تخت سلطنت مکن یافته سلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر بادشاهی
 استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین پرده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت و غیاث الدین
 ترمذی را خدمت سلاخدار می نمود و در وقت قطع کجرات بر پنج سابق بفرقه الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان بهادر را که
 را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تغلقین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سر مور و آوازه توجبه لشکر دلی شنیده خود را بر که کشید و زن و فرزند و
 مردم خود را محکم ساخته بالشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و بجا انتقال می نمود و بقاعه لنگر کوٹ رسید چون قاعه لنگر کوٹ جای محکم بود و سپاه
 پادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شته نام
 داشت بزرگ تمام مقید گردانید و هم زاده او بیکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از دهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک کن الدین
 نائب وزیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروزشاهی که عمده درگاه بودند نیز با دستنی گشته بدیوانخانه رفتند
 و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان
 از دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت و ملک کن الدین نائب وزیر خبر وار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده ادرا با ملک فیروز علی خان جهان
 گرفته قبیل رسانید و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه ۷۹۱ و غیاث الدین و سبعاویه بود مدت شاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود

روزگار نخبیده بود و متوجه دفع فتنه گرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امر او بمقران برادر و جوی نهاده نزد کائنات و در اصحاب شصت بجای گرفته
و با وجود بقای حیات سلطان ملک فیروز شاه آیمغنی بر افغان قدیمی دشوار آمده بعد پنج ماه از واقعه فزوره ملک یعقوب سکن بخارا بالک بهاء الدین بحال الدین
که پسران عجم پادشاه ناصر الدین محمد شاه بودند ساخته و در مخالفت بجهت گردیدند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یک لک بود با خود یکی گردانیدند و مبارزه از ناصر الدین محمد شاه روی گردان شدند ناصر الدین محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را بجهت تسکین آن فتنه
فرستاد و وقتی که ملک ظهیر الدین میدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال پیش ناصر الدین محمد
آمد و شاه ناصر الدین محمد جمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فاتی آمد و آنها گریخته پناه بغیرورزشاه بردند و در بار او ابراست آورده و دیگر بار
بجنگ ناصر الدین محمد شاه قیام نمودند و در دارالملک فتنه عظیم قائم شد و دروزغالیه مغلوب تیمرنشید و روز سوم غلامان که کورخواه خواهر با و شاه را از نرم بر آورد
و در بالای نشاند و میران نرم آوردند لشکر محمدشاهی و فیلبانان با و شاهی چون چهره و آئینه فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان اختیار خود بیکدیگر
محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده گشته بیاد شاه پیوستند ناصر الدین محمد شاه چون احوال بدینوال دید بطرف کوه سرور شتافت و اسباب اموال او
بالتام بتاراج رفت چون با و شاه را از غلبه لشکر پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود و بموجب صلاح وید غلامان افغانی شاه و لشکرزاده فتح خان که
نیزه او میشد و شاهی نامزد فرمود و امیر سید حسن را با خود و را که بسطان ناصر الدین محمد شاه اتفاق کرده بود بیکجلیف غلامان گشت و تعلق شاه و حسین حیات پدر
کلاان اول حکمی که گردان بود که هر جا با و خواهان ناصر الدین محمد شاه را یابند بقتل رسانند و هم ملک سلطان شه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود بجا
فرستاد و حاکم آنجا عالیشان افغان را که از موافقان سلطان ناصر الدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورد و سمانه را بجهت شاه و گذارد و سلطان فیروزشاه که
نود و سال بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعایه در اقبال شتافت و ایام سلطنت او قریب چهل سال بود و او با و شاهی بود
فاضل و عادل و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی از و راضی بودند و یکجس و رعیت و دیاری ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او
اولین پادشاه است از پادشاهان ملی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی اعتمادی بر ایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تعلق
از امیران صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحد را با ایشان سپرد و قبل ازین ایشان از این مرتبه و حالت نبوده سی و هشت سال نه ماه با و شاهی
هندوستان تعلق با و داشت و فات فیروز تاریخ فوت اوست و بامیه تیمور صاحبقران معاصر بود و صفیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد و تاریخ خود مستور ساخته که از آن با و شاه ضوابط عدل و احسان و قوا اعدا من امان بسیار در میان خلایق مانده و از جمله ضوابط نظام
عده است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو اعظم پادشاهیهست مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و دومی را سیاست نکرده و بسبب کثرت انعامات و ادارات
و تالیف قلوب خلایق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و ادا نموده و توفیر را معاف داشتی و سخن
کشتی و حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت عایا و برپا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل حکومت لایات مردم متدین خدا
تس تعین کردی و هیچ شر و بدعتی اخذ نکرده بودی و حاکم و امر او همه خلق بحکم الناس علی دین لوکم پیروی حاکم خود میکرد و دوزخ و غیرت و مبرات و انعامات و
ادارات و از دیگر پادشاهان هند اعیان تمام داشت و آن معدلت آثار برگزیده عالی که در سبج جاسع فیروز آباد و بنا نهاده و دشمن است بهر شت طرف آن مضمون
کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که شصت و سه ورقه او و بیست و سه فصل بزرگ کننده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تیمار و تبرکا
برخی از آن می نویسند تا یکی ذات و بسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گرد و فضل اول در اوقات مسجد
و نصیحت و وصیت آن بمصرفش نوشته و در فضل دوم میگوید که باز مننه سابقه خونی نری مسلمانان باندک جرمیه شدی و اقسام تعذیب مثل
بریدن دست پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوانهای اعضا بپنج کوب سوختن اندام با آتش زدن سیخ آهنی بردن پای و پوست
کشیدن پنبه بریدن و دوباره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم

استعدا و سفر آنطرف نمود و در ابتدا سی ساله شد و ثمانین و شصت و نه ساله که کج کرده چون نواحی کهن محل تولد لشکر خیز و بی اثر شد و بسبب آن که لشکر
و غارت در منازل متوطنان اندیاز زد و در قتل کفار را شتر آن مقدار کوشید که در اوج سادات شهید شفاعت در آمد و بنا بر آنکه اگر کوشیده بود و
کوه که یون رفته آسب تحت غازیان شامل رعایای آنطرف نیز شده و قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقه محبوسیت شدند و چون کبر که مانند سیلاب
در تنگای و شغاب آن کوهستان ناپدید شده بود و هیچکس از دشمنان چنان او می نماند و بر سادات نزدیک شهر ریایات ظفر آیات بختش در آمده بکمر نواصل
معاونت نمود و ملک داود افغان را بجاییت بزرگ ساخته در سنبل منصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کهنه و راه و دقیقه
از خرابی فرو نگذارد و خود نیز آنست و ثمانین و شصت و نه ساله که کج کرده بود و چون نواحی کهن محل تولد لشکر خیز و بی اثر شد و بسبب آن که لشکر
سنوات یک جریب بین مزارع فتنه و شیبی در حلقه خود نمود و عرص آن سیصد و چندین هزار مهند و قتل سید و در سال مذکور حصاری را بجاییت
مستحکم در موضع بسوی که هفت کر و سه بر او ن است ساخته آن را فیروز پور نام کرد و با خلق ستدیده و ظریف ترا آخرین پور میگفتند و در آخر چنان شد که بر
زبان مردم جاری شده بود که بادشاه و دیگر در قلعه ساختن شهر و قصبه بنامه دادن توفیق نیافت آن چهار بار آخرین پور مشهور گشت و در همین سال حضرت پیری
بر بادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت توی شد که هر چه او میگفت بادشاه بیکر و تا مل از توه بفعل می آورد و آنکه در سنه تسع و ثمان
و ثمانیة خان جهان بعرض بادشاه رسانید که شهرزاده محمد خان بالبعضه از امر اشل ظفر خان و ملک سماء الدین ملک یعقوب ملک کمال الدین اتفاق کرده
اراده خلافت از و چون در قتل بادشاه خلل ایه یافته بود و تحقیق کرده قبول می نمود و در ساعت بگفتن اینها حضرت او و ظفر خان به دانه خسار از مهر و طلبید
در خانه خود می ساخت و در کج گشتن شهرزاده محمد خان و وقت گشته در خانه خود نشست و شرط محافطت خویش بر تقدیم رسانید و هر چند خان
و سیلها انگیزه در ابد بر بار سیطیلید معذرت خواسته نمی آمد آنکه روزی شتابزده محمد خان سلاح پوشیده در محله فتنه بفرمود که اطراف را بپوشند و بیانه آنکه حرم
شاهزاده محمد خان بچرم بادشاه و پدر بار آمده درون محل رفت زنان محل چون از ایام ارات و سلاح دیدند بجانب بادشاه و دیدند و فریاد و فغان دادند
که شاهزاده بقصد غدر اینک رسید اما شاهزاده و الا که هر خدشه عذر بخاطرش راه نیافته بود راست بقصد بادشاهی در شده همچنان مسلح پدر را ملازمت نمود و سپهر
او نموده گفت خان جهان مراد در خدمت چنین باز نموده که قصد بادشاه و ارم هرگز نایم پسر می قصد پدر کرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر اقتصاد بجای طریقه و
در وقت بطهور میر رسانیدم و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران از میان بر داشته خود بادشاه شود و بادشاه را این سخن معقول افتاده و را خوشش گشت
و گفت برو و خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان اسپان بادشاهی را استعداد ساخته با اتفاق غلامان فیروزشاهی که
ده و دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانه خان جهان رفته محصور نمود و او واقف شد ظفر خان را بقتل رسانید و خود با سمه و دهنده مسلح شده از خانه
بیرون آمد و بیگ مشکول گشت و چون زخم حوره و بیطاعت شد باز بجانه و آمد و از در و از دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت که کوی چو بان پناه جست شاهزاده
خانه او را غارت کرده احوال و هوا خواهاش را که بدست افتاده بودند گردن زده بخیریت بادشاه شرافت بادشاه چون بسیار پیر و ناتوان شده بود و اسباب با و
را تسلیت شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج خلعت بطاعت عبادت مشغول گشت ناصر الدین محمد شاه در راه شعبان سنه
تسع و ثمانین و ثمانیة بیست و هشت جهانیا فی نشسته با سوار بادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه میخواند باشند و باب خل را بدستور اقامت
مقرر داشته خلعتها و او و ملک یعقوب آخرین یک اگر از ادای معتبر بود سکندر خان خطاب کرده حکومت گجرات با و مقرر ساخت مولا آنطرف کرد و ملک با جبر از سباز خان
و کمال عمر را مفتی الملک انده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید که کوی چو بان که خان جهان بدو پناه برده بود و ترسیده و در تمام
اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و ملک یعقوب سکندر خان را با بقتل رسانید و شش را بدی فرستاد و خود متوجه گجرات شد
و ناصر الدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و ثمانیة یک و پانصد و بیست و هشت در کج رانیده و را اینجا شنید که فرشته الملک امیران صمدی گجرات
اتفاق نموده علم مخالفت بر افراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال و را متصرف گشته اند ناصر الدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و ثمانیة یک و پانصد و بیست و هشت

در حین رحلت جلال

[illegible]

شده بود فتح خان را سرپرده و سرشار و فیاض نامی داده خطبه بنام او خواند و حکام بنام او زود و زودگاه او را علیحدگی ساخته فرستادند و پسر اهل سائر آن شهر را
و او را در منصب داران بسیار تاج او گردانید و تاج او را بجان مردمان آویخت آن بر دو گشت آن شاهزاده با وجود جنون او و ولایت سائر کارزم غلبه ای
نموده از هیچ تا چاشتن و از شام تا یک پاس شب بیدار نشستن میرداشت و در دانشی و ساری و مجلسی از هیچ نیست تکیه و قارظ هر ساخته امور عظم که از آب و خاک
او و جنین پیدا شد با حسن چرخیدل میداد و چنانچه موجب حیرت دوی العقول میشد و خواب بر او غلبه کرده از کتب ثانی بر خاست تا بجل خاص و و آسایش نماید و در وقت
پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شهر و پسر م از سارگان و خیزی متاعی خریده برسم تجارت بار دوی سلطان می آید و قوطاع الطریق بایشان بر خورده از قفل
کالا سبکبار گردانیدند و این بچارگان چون بحال غارت زدگان بجای لشکر رسیدند مردم بادشاهی بنبات جاسوسی گرفته مقید گردانیده و بزرگان
و همان را از غارت ایشان برین تنگ و نازیک ساختند شاهزاده نیل بخت بر سوز و گدازان ضعیفه رحم فرموده گفت اگر درین قول صادق و دشمن
ببخش بپار تا گواهی دهند که سوادا گردانیدند جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیار اند اما رفتن و آمدن عزمی خواهد شد و دیگر بخت شاهزاده رسیدن شکل خواهد
شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بپار گردانید و بعد از رفتن پیرزن گفت که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایه
فلان درخت که نزدیک است میتوان نشستن شاهزاده جواب او که من بآن عاجز و عده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون آن کرد
پس چندان در آفتاب ایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشما ده گردانید انگاه پیرزال را همراه گرفته بدر بامد بر و گفتند بادشاه در خواب است در دیوار
چندان نشسته منتظار بر و که بادشاه از خواب برخاست تا برای تعظیم عورت و گواهان گردانیدند بمساجع قدسی مجامع رسانیده شهر و پسر او را آزاد گردانید
پس از آن بتول خود و شریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروز شاه از ظفر آباد به بندوه رسید سکن در شاه بطریق بدر
اکداره جاری شد و بعد از آنکه کار بر دو تنگ شد چهل و هشت بزنجیر قیل و تمعت و نفائس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدر بخت قبول افتاده بادشاه
بجویند رفت و برسات و دیگر را آنجا گردانیده طرف جاج نگر روان شد چون بسکره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود و الی آن ملک راسی رسیدن
دور دست گرفته و تشرش شکر خانوان نام گرفتار شد بادشاه او را و دختر خوانده محافظت نمود و وقتی که از آب هندی گذشت بشهر بنارس که مسکن رایج جاج نگر
رسید رای آنجا بجانب تنگ گریخت بادشاه علم عاودت بر او داشته رای بر پیمان دیو که برگرد قافیه واقع شده بود و شش هفت بزنجیر قیل تحت انقیاد رسال
داشته آن نعمات بادشاه از آن طرف برگشته چون به بد وانی که جنگل قیل است رسید سی و سه بزنجیر قیل زنده گرفت و و قیل دیگر را که بدست نمی آمد بکشت
لک حسین الدین مشدی که در سبک مرا انتظام داشت و بر بدیه این رباعی گفت رباعی شاهی که زحق دولت پانیده گرفت باطراف جهان چه بهتر پانیده
گرفت با زهر شکر قیل در جاج نگر و و قیل بکشت و سی و سه زنده گرفت بادشاه چون برگشته در راه رجب سنه شش و شصت و شصت به بل رسید شنید که نزدیکی
کو بهست که از میان آن آب میرون می آید و در درخت می بریزد و آنرا سستی میگویند و آنطرف آب سستی جوئیست که آنرا اسلم خوانند اگر پیشه عظیم که در میان
آن دو آب فاصله است بجا و نداب سستی در آب جوی افتد و از آنجا بسره بند و منصور پور و از آنجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پسین انطرف سوار می رود
و حکم کرد که پنجاه هزار نیل را جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی بردارند چنانچه در میان آن پشته استخوانهای قیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای ست آدمی
سگ زود پاره سنگ شده و پاره هنوز استخوان بود و در زمین قوت سر برادر که و اصل داخل سمانه بود و جدا ساخت و تاده کردی سمانه داخل سر برادر گردانید
و از آنک خیار الملک شمس الدین پور جامه و آتجا احمدی بر آورده فیروز پور نام نهاد و از آنجا بطرف نگر کویت توجه فرموده و تنیکه بدامن که رسید برف آوردند
بادشاه فرمود که و تنیکه خداوند من سلطان محمد تعلق شاه مرحوم بدینجا رسید و شربت برت جهتا و آوردند چون من حاضر بودم خود میل نکرد و حکم کرد که چند نیل
و شربت نبات که همراه بود شربت برف ساخته بپاد سلطان محمد تعلق شاه بنام لشکر تقسیم کرد و در راجه نگر کویت بعد از محاربه مجادله با اتباع بجز دست آورد
عاشق خدمت بردوش گرفته بادشاه او را نوازش فرمود و نگر کویت را بنام سلطان محمد تعلق شاه مرحوم پدید آید و موسوم گردانید و درین وقت پیر
بادشاه رسانیدند که سکن بر و از قریب و قبی که با اینجا آمده بود و بر پیمان صورت نوشابه را ساخته و در خانه خود داشته اند و حالا آن پیو و مردم این دیار دست

و بعد از آن که بویست متواتر از سیستان لقبه بهر آمده امر او ملوک و مشایخ و علمای با انعام اسب و خلعت و شمشیر و کمر و خاوت و همچنین سکه سیستان و بهرام
نواخته انعام فراوان داد و او اشلک باوشا بان ماضیه را مقرر داشته با مضای آنها فرامین صادر فرمود و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان و عراق
و مصر و بغداد و دیگر گاه سلطان محمد آمده منظر انعام و احسان بودند بازاده هر یک انعامات فرموده رخصت مراجعت او طمان داد و خداوند زاده عباد الملک
و امیر علی غوری را بر سر طغی طاعنی فرستاده خود متوجه اچمه گردید و آنکه واهی استیجار این زمین احسان ساخته وظائف مقرر داشت و در وقت خبر رسید که
احمدایار الخاطب بخواجه جهان که نسبت خویشی سلطان محمد تعلق شاه داشت و عمر او از نو و متجاوز بود و در پهل شش ساله پسری مبهول النسب را سلطان محمد
نسبت داده و با دوشاه غیاث الدین محمد خوانده با دوشاهی برداشته است و خلعتی را دعوت با طاعت کرده و معرکه بهر ساینده سلطان فیروز انمضی را حمل
خراقت و حماقت او کرده سعید الدین شجعه پیل را با فرمان عفو و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بدید پیلور آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف
فرمود و از آنجا نیز بتانی و آهنگی با جودین رسیده بزیارت فرار شیخ فرید الدین قدس سره سر فراز گشت و خانواده او را تعظیم بسیار کرده مجاوران و مستحقان
آن بقعه را نواز نهاد و چون از اجودین راهی گشت ملک قبول عماد الملک و وزیر الملک از اقطاع آمده ملازمت نمود و خلعت مرصع مخصوص گشته
نصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی یافته ذروه جاهش از خاک لافلاک در گذشت و چون با دوشاه بجوالی الهی رسید احمدایار رسید
جلال الدین ترمذی و ملک حمید الدین کجی و مولانا نجم الدین و داود خان خانه زاد خود را بر سر رسالت نزد فیروز شاه فرستاده پیغام داد که با دوشاهی
هنوز در خاندان سلطان محمد تعلق شاه برقرار است اگر آن خداوند با دوشاهی بهر پسر سلطان مرحوم رجوع نمود خود بر سر نیابت پرداخت امور ملکی نماید
مستحسن طبایع مستقیم خواهد بود و فیروز شاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تعلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از محرومان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر
از و پسری مانده است بگوید تا او را بر تخت نشاند اطاعت نمایم بکی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سلطان محمد تعلق شاه پسری ندارد و بحسب ارث و
وصیت سلطنت و با دوشاهی تعلق بان خداوند دارد و چون از مشایخ و علمای مثل شیخ محمد نصیر الدین او دبی و مولانا کمال الدین سمانه و مولانا شمس الدین
باخرمی که در آن مجلس بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است اولی ترست پس در نتیجه ورت مؤلف گوید که
این جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تعلق شاه بود چه که علما گواهی بسلب اولاد و کورند و اند و اندان ساکت شده سبک دیگر و بریان
آورند علی آبی حال با دوشاه رسولان احمدایار را گاه داشت و داود خوانده زاد و مولانا زاده را که از جمله رسولان بودند نزد او فرستاده بختان نصیحت امیر
هدایت فرمود و بعد از رسیدن داود خانه زاد چون اکثر اشراف ملوک و حاکمان و غیره که موافقت تام با احمدایار نموده زر بار گرفته بودند
باستقبال با دوشاه شتافته بلبشکر با دوشاهی پیوستند و بهم دین وقت خبر گشته شدن ملوک طغی که طغیان نموده بگرات رفته بود و رسید و در همان چند روز
شهرزده فتح خان و بر بلده فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمدایار دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس
از روی عجز و اضطرار اراده ملازمت نموده اشرف الملک جلای و ملک حسنین میران را بجهت درخواست گناه خویش پیش با دوشاه فرستاد و با دوشاه
بجان امان داده احمدایار با متابعان خود سرهای مخلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده به ملازمت رسیدند با دوشاه احمدایار را بکوتوال الهی سپرد
و ملک خطاب را که از احوال بود و پسر نزد فرستاده و شیخ زاده بیطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی و عشرين و مئتمنه خود بدولت و سعادت
قدم بر تخت با دوشاهی دلی گذارده نوید عمل و احسان بخواص عوام در داد و چنانچه کانه نام بحدیثات خود رسیده رفاهیت و در که و مه پیدایش نظر
چهر بر پوست که اقبال و در جهان افگند چه غلغله که دولت و آسمان افگند به غبار موکب شاهیمت یا نسیم بهشت که بوی امن امان در مشام جان
افگند و امرا و ارکان دولت را بختاب و مناصب ارجند سر بلند گردانیده شیخ صدر الدین که شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده خداوند زاده
توأم الدین خطاب خود اند خانی و عمده و کیداری تفویض فرمود ملک تارخان انائب کید گردانید و سعید الملک را شکار بیگی و خداوند زاده عماد الملک را
سر ملا خداران گردانید و در آن عصر هر که از و دمان سلاطین غور بود خطاب خداوند زاده میامش و آنکه از خاندان خلایق عباسی و محمد و زاده ملقب گشت

که در آن نزدیکی بود درآمد و از آنجا بهر واله رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بکام بادشاه رسیدند بادشاه
پسیر یوسف اقرار با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد و پس از یک یوسف چون شب درآمد در راه توقف نمود و طغی فرصت یافته اهل و عیال خود و باغبانان و
را از نهروال بهر آورده از آب رن گذشته از راه ولایت کجبه بجانب کشته گریخت سلطان بعد از سه روز به نهروال آمده کنایه حسن سنگ نزل نمود و پیشرفت
ولایت گجرات مشغول شده مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند بجلعت و انعام نوازش می فرمود و از سعی و اهتمام
سلطان پریشانی گجرات باصلاح می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده و در پناه رانامندل آمده بودند و ایشان را کشته سرهای ایشان
بخدمت بادشاه فرستاد و هنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران حده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون
یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کاکلکو عماد الملک شیر را کشتند و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای بادشاهی را از انان مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل مخ نیز از قلعه دولت آباد برآمده با ایشان پیوست و دولت آباد و بجناب ایشان درآمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا جست
جمع امیران حده تجویز او حسن کاکلکو را بادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تأمل فی چون
دانست که اینهمه فتنه که از پیشم میخیزد اگر کثرت سیاست چند روز که در نهروال بود میباشند فی الحقیقت از سیاست باز کشید و ملک فیروز خواجه جهان و ملک
غزنین و صدر جهان و امیر رفیع را با لشکر ایشان از وسطه طلبید تا بر سر حسن کاکلکو فرستند و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که
بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده بادشاه فرستاد و ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرناال که بگونه کده اشتهار دارد و خاطر جمع
ساخته بود بدفع حسن کاکلکو برادر از دنیا بر آن دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسراجم و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار کرناال پرداخت
و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کجبه بود بخدمت سلطان رسید و از فحای عبارت تایخ نظام الدین
چنین مستفا و دیگر دو که حصار کرناال سحر سلطان محمد خلیف شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجرات کسی را میسر نشد و سلطان تعلیق
باطاعت رای آنجا گفت که اگر در العرص حصار برنی میگوید که بادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی بنمایم مرضی دیگر
غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده و درین باب ترا چه بجا طریقه رسید بعضی رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از بادشاه خلایق نفر
گردند و فتنه ها حادث گردد علاج آنست که پسیر یا اوری را که نمایان بادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیر و اگر آنرا نکند ترک اعمالی
که موجب تنفر خلایق شده است نماید بادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیم هر چه شدنی ست گویشود
مصر اعم شود و نشود و گو مشوجه خواهد شد بادشاه در کونند که پانزده کردی کرناال ست در این کشته و پیش از آنکه بکونندل رسد بواسطه آنکه ملک کبیر در
دهلی وفات یافته بود و خواجه جهان و عماد الملک نائب وزیر الممالک را بدلی فرستاد و خداوند زاده و محمد و زاده و معارف دیگر را از دهلی بکونندل طلب فرمود و چون
سلطان بکونندل رسید همه آن مردم با حرما و جمعیتهای ملوکانه رسیدند و در خدمت بادشاه لشکر با آراسته گشت از مرض نیز صحت یافته بعد از آن از
دیباپور و ملتان و اچیه و دیوستان کشتیها بجانب سته طلبید و از کونندل روان شده بکنار آب رسید و جهت دفع طغی با لشکر و پیلان از آب گذشته در کنار
دیگر فرود آمد و درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قرغن بلک سلطان محمد خلیف شاه فرستاده بود رسید بادشاه در حق ایشان انواع مراحم و
الطاف شمرانده مبذول داشته از آنجا بقصد سیهیصال طائفه سومره که طغی حرا مخور پناه بدیشان برده بود بطرف سته نصرت فرمود و چون سیه کردی سته رسید و ز
عاشورا بود و زده داشت بوقت افطارهای تازه خورد و مرض تب که قبل ازین داشت عود کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکوی مستواتر چهارده کردی سته
رسید و مقام کرد و مرض لحظه لحظه زیاده میشد و خطر آن تا واسه عظیم پیدا آمد تا آنکه بتایخ نیست و یک ماه محرم سنه ثانی و سیمین و سیمین در کنار آب سترید و در همان
منزل روزنامه بیاتش بر تمام کل نفس دافعه الموت مرقوم گشت و آنچنان جباری و قهاری سیر خاک گشت نظم روزگار اگر کام خویش داری و بر افتاب اگر نام
خویش گازی و اگر شربت ساسانیان بر دیکان و گزنجی فرازی علم ز جباری و چه سود عاقبتش پسیری و سپاری و درین کار ازانان بگذری و بگذاری

گوش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین بعلی و قزلباش حاجب حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کاکو و نورالدین را و کلهر که جمع شناخته روانه
دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانیدند چون بدره مانک دون که باین قصبه کج و دون واقعست رسیدند امیران صده
از سیاست سلطانی خائف و هراسان گشته بایکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب بایج قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست
که مانند گوسفندان دست و پا بسته خود را بقتل خونخوار امیر حم نسیاریم بیایند که باز گردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ برآمده
محصل زدند و ملک احمد لایچین را کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جاهد را گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدولت آباد و شناخته
عالم الملک را محاصره نمودند و خشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داد و دیگر عالمان
بادشاهی را بایکدیگر کشتند و سرانجام دولت آباد را در میان بهم قسمت کردند و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و کنار میان کراس
و مواس پنهان بودند بکلی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر کل افغان که او نیز از امیران صده بودند بوفور عقل و مردت اتصاف داشت پادشاهی
برواشته نصیر الدین خطاب کردند بعلیت اسمعیل مخ را و دران وار و گیکه پادشاهی بخواندند شاه نصیر مخ چون خبر آن فتنه و بهروج بادشاه رسید یکوی پی پی
هم در سال مذکور از بهروج بدولت آباد و آمده امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلالت و مردانگی بنوعی بطور رسانیدند که میمنه و میسر و بادشاه
از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان یکبار روی بپا دی هزیمت نهادند و شب
در میان آمده بطریق کبک فین از حال یکدیگر خبر نداشتند و رجاشی سر که فرو آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده قرعه مشورت دیدان افکنده صلاح دان
دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بجمعه قلعه دولت آباد و در ایند و امیران دیگر بکلیه که شناخته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون
بادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دها را که که ملو از غله و سایر مایحتاج بود و در آنده دیگر امیران که در
نیز از آن جمله بود بر حسب توار و ابجا گیرهای خود شناختند سلطان حماد الملک شیر پادشاهی را که قبل ازین در لطیچیه بود و تاب مقاومت امیران صده بنا و
به تندر بار سلطان پور گریخته بود با جمعی از اماران بایغان جانب کلبه که فرستاد و خود در کوشک خاص دولت آباد نشسته اکثر مشوطلان آنجا را مستبراه
امیر نور زگر گین بجانب دلی روان ساخت و متحانه نوشت که آنرا در دلی بر سر بخرانده طبل شادی زنند و عازم تخریق قلعه دها را گردیده سوار و پیاده بشمار
بمحاصره آن امور گردانیدند چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر گشته میشدند و قریب سه ماه برین هیچ گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید
که ملک طغی غلام صفر الملک که او نیز غلام احمد یار خواجه همان بود فتنه انگیزه امیران صده را که در کوهستان تجیز زمین داران میبودند با خود متفق ساخت
و به نهر واله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ مغالدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ مغالدین را با کارکنان او گرفته مجبوس ساخت و کنایات را غارت
نموده اکنون قلعه بهروج را محاصره کرده است بادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوند زاده قوام الدین را با چندی از امارای بزرگ مثل ملک
و شیخ بران الدین بلگرامی و ظهیر المیوش را با لشکر بسیار محاصره دولت آباد باز داشته خود بجمیل تمام بجانب گجرات روان شد و اربکانان دولت آباد
هر کس که مانده بود همراه بر دچنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و کینان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند فیل و خزانة گرفتند و بسیاری را کشته و چون سلطان
بهروج رسیده بکنار آب نریده نزول نمود و طغی ترک بهروج کرده بکنایات رفت بادشاه ملک یوسف بقرا ایتقا قبش تعیین فرمود و در حواله
کنایات حرب واقع شده یوسف بقرا اکثر مردم معتبه بقتل رسانیدند و باقی گریخته نزد بادشاه آمدند و طغی درونی را سخ گشته شیخ مغالدین و دیگر کارکنان
که در حبس داشت بقتل آورد و بادشاه غضبناک بجانب کنایات روان شد طغی گریخته با ساول که حالا مشهورست با احمد آباد رفت بادشاه نیز بر اثر او راهی
طغی نهر واله گریخت و بادشاه بواسطه تواتر باران مدت یکماه در ساول توقف فرموده درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهر واله سمت اساول رانده
در گریه فرود آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ ضعف نماید بادشاه نیز درین بازنگی از اساول روان شده بگریه آمده و گریه ای تهازب بقتل فرود
و طغی و مردم او شرب نموده بر سر فدایان بر فوج خاص بادشاه تاختند و چون فیلمان از پیش مانع بودند کاری نساخته بهزیمت یافتند و بدرخان انبوه

خاص که در کجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برود و به پل می آمد امیران صدها آخوند و همه را تاج کرد و خان جهان، قاروت خور و به نهر واله رفت و پادشاه از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن کجرات نمود و متلخیان بدست جنیاب پرنی مؤلف تاریخ فیروزشاسه پیغام کرد که قسم امیران صدها دیوی و برود و از ان قبیل نیست که پادشاه خود بهت و دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه امر افتد لشکر استعداد هست که تعهد تسکین آن قبیله نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود بختی که قبیلهای دیگر تسلول کرد و پادشاه قبول متمسک و نمو و استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز هم زاده خود به نیابت غیبت مع خان جهان و ملک کبیر و در ملی گذاشت و خود در سنه ثمان و اربعین و سی و هفتم از دیلی برآمده در قصبه سلطان پور که پانزده کوسه است شهرت نزول فرمود و لشکر جمع شود و درین اثنا عریضه غریز خوار رسید که چون امیران صدها پیونفا و برود و قبیله انگیزی اند و من با ایشان نزدیکتر بودم ششم و هفتم در ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت غریز خوار تا کرده کارست و روش جنگ نمیداند و درینست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون غریز خوار و بروی باغیان شد دست و پا کم کرده از اسب بنقیا و باغیان او را گرفته بر پشت ترین طریقی گشتند پادشاه از سلطان پور روان شد و رفتاری راه روزی بضایا بر سر نه گفت اگر چه مردم گفته باشند که قتلها از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد و من خود تیرک سیاست نخواهم کرد بعد از ان فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان در چند محل مناسب است بعضی رسانند که در تاریخ کسروی مذکور است که پادشاه را در هر بحث محل سیاست لازم است اول کسیکه از دین حق برگردد و بر سیاست لازم آید دوم آنکه عدا خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن و دار بزن شود و هر دوازدها کند چهارم آنکه با سلطان اندیشه عذر نماید پنجم آنکه سر قبیله ای شود و مبارزت بقبیله نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بیعی موافقت کند و بر سایندن زروا سلمه معاونت نماید هفتم آنکه حکم پادشاه را بخوار و در و باجی انقیاد نماید و باز پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت درین سیاست هفتگانه سه جا حدیث وارد است و آن اینست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهانست پادشاه فرمود که در ازمنه سابقه خلافت راست کرد و او صدق گفتار بودند و درین روزگار از افسان و زاننه و چینی سیاست ضرورت یا اینکه خلق راست ایستاده ترک بی وفاء و نمایند یا من از میان خیرینم و مرا چنان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخوئیزی نشود و چون بگوئیم که سرحد کجرات است رسید شیخ معز الدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر باغیان گسیل کرد و چون بجوالی دیوی رسید خان جهان بدو پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بیعی شکسته و مجروح روی بود و بی همتی نهادند پادشاه از آهوی برگشته بهر مرج آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول و عدا و الملک وزیر عمالک را با امیران صدها بهر مرج متعاقب کردند و خان فرستاد عدا و الملک کنار آب برنزد با ایشان رسید و اکثر از ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورده بعضی که زنده ماندند به ماند و ضابط بکانه پناه بردند و ماند و از لحاظ سلطان آتشار آماران و خراب ساخت و شتر ایشان را بکلیه از کجرات منفع شد و عدا و الملک چند روز در کنار آب نریده توقف کرده بکلم سلطان اکثری از امیران صدها را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر حربه بودند با طرآن آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهر مرج اقامت فرموده اموال خروج و کتابت و سایر بلا و کجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرد و در خزینه آن آورده و کسائی را که فی الجمله داخل قبیله بودند بقتل رسانید و در مقام پیدار ساختن قبیله خوابیده شده زین الدین رند را که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهمانیسی را که از شیر بران روزگار بودند و در آن فرستاد و اهل فسا و آنجا را از امیران صدها و غیره بدست آورد و بدست سیاست نمایند و بعد از چند روز از ان حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده در حضور یکش پس از پی ایشان ملک علی سر جامدار و ملک احمد لاجپن که از خویشانی امیر خسرو بودند نزد عالم الملک بر او قتلخان فرستاده فرمان نوشت که امیران صدها معروف آنجا را بحضور بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده باین دو امیر روانه درگاه گردانند و عالم الملک امیران صدها را بکجور و بدکن و گلگیر و بیجا پور و گنجی و ابیاغ و کلهر و همکری و برادر را بکیر و غیره را بدولت آبا و طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیدند و زو و تر رسیدند ملک علی جامدار و ملک احمد لاجپن با هزار و پانصد سوار بسجیل محصله روانه آنخورد و ساخت ایشان

و حسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قلعی آن مولانا نظام الدین الخطاطب بعالم الملک که در بروج بود و بدولت آباد بود
 تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و اصلاح معاملات میکرد و قلع خان و ران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر حوض
 قلع مشهورست به تبدیل عین اب و اتمام آن حوض را با حواله کرد و خزانه پادشاهی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدلی بکن نمود قلع
 و باراکره نگاهداشت و به سرعت روانه دلی شد و باراکره عبارت از حصار بالایی کوه است و در وامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری آن کوه و سنگ
 کشیده اند و قلع دولت آباد و از آن حصار است که بر کوه کشیده شده و پادشاه بعد از رسیدن قلع آن بدلی خود را از وصول مشور خلیفه عباسی مستحق
 پادشاهی دانسته مجدداً باستقلال تمام در کار اولی الامر می نمود و مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته چهار شقدار حواله کرد و عماد الملک
 مشیر پادشاه را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپه سالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بقرار که از امرای کبار بودند همراه ساخت و روانه دولت
 فرمود و خالصات دکن را به دست کرد و رنگه سفید مقاطعه کرده بجهت شان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک شورت میکرد و پادشاه را عایانی
 و کن او سفید قلعی آن دلی به جاری شق داران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد و فرزند و آن ولایت از انتظام افتاد و
 همچنین غریز خوار که از اول بود ب حکومت مالوه فرستاد و در بهنگام دواغ گفت شنیده ام که هر قنکه که در آن ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صند
 آن مملکت میباشد باید در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکند و پادشاه بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز به سرگوداری آمد و در کار آبادانی مملکت
 تکثیر زراعت کوشید و درین باب اختراع چند وضع نمود و اختراع را اسلوب نامید و درین باب دیوان عللیه وضع کرده موسوم و مشهور با میر کوی گوید
 از جمله مخترعات او این بود که سه کوه درسی کوه مسافت را دایره فرض کرده بشخصه رجوع کرد که هر قدر زمین که در آن مسافت است اگر ناز و زرع باشد
 مزرع سازد و اگر مزرع باشد سعی کند تا باطل مرتبه برسد و قریب صد شقدار جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطرب بودند و بعضی دیگر
 که از غایت حرص و طمع بطریق کثرت کار نمی انداختند شغل زراعت میدادند و به نام بنوا قلع وی و انعام میگرفتند و آنرا صرف حوائج ضروریه خود نموده
 غنچه ریاست پادشاهی می شستند و در مدت دو سال هفتاد و یک تنگه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم تمانه زنده بازگشتی یک کس از متصدیان
 مشغولان آن امر زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه و در مرتبه امساک باران شد و در هر کثرت قریب سه سال مردم اوقات بفسرت گذرانیدند و غریز
 خمار چون به بار رسید و بکار ملکی پرداخت روزی طرح ضیافتی افکند امیران صند و گجرات از یوز باشی باشند طلبید و قریب هفتاد نفر امیر صند را در آن
 مجلس بعد از بکشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صند و کن و گجرات و غیره متوهم شده در مقام قننه خواهند شد و عریضه خدمت پادشاه نوشت که خدمت
 نمایان کرده ام پادشاه آن را و آنچه است بزرگ تصور کرده است خلعت مع تحسین نام بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نام بفرستد
 نوشته زحمات و خلعت فرستند و خود بهوس تربیت از اول که از فرموده او تجاوز نکنند و افتاده چند کس اگر از اسافل روزگار بودند بقریب خود اختصاص داده
 مراتب ایشان را از اکثر اهل بلندتر گردانید چنانچه بخیران مطرب بجهت ولایت گجرات و مکران و بدو آن تفویض نمود و باغبانی که مصلحت ترین مردم بود دیوان
 وزارت بجهت او مقرر فرمود و غیر وزیر جام و میکامی طبخ و لدا باغبان و شیخ بابوی بانک جولا به بجهت بقریب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ
 بزرگ حواله ایشان فرمود و مقبل نام غلام احمد ایا را که در صورت و معنی قیصر ترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دیوان
 خاف گشت نظم سربازان را برافراشتن و وزیر ایشان امید بهی داشتن و سر رشته خویش گم کردنست و بهیچ اندرون مار پروند است و
 و سبب پروردن از اول آن بود که چون پادشاه در باب قتل رعایا و غیره حکمهای بیجا میکرد و امرای و انا و عاقل میدادند که صلاح پادشاهی در آن
 سر از کمر پیچیده به تنافل میگذاشتند پادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اندر در خاطر ایشان قدری و پنجم را اعتبار
 نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که از اول و دیام باشند البتة چون عمل شیخ عزیز خوار و حسین پادشاه با طراف و جوانب رسید بهر جا که امیر صند بود
 خود را گرد آورده و فقط وقت و فرصت نشست و درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزانه و اسبهایان پایگاه

برید رفت و نائب غیبت بیدارینگرشته آن ولایت را نیز تصرف در آورد و سلطان نیز درین کثرت لشکر با لوه را بکلی قتلخاں فرستاده بدفع او را مقرر گردانید
و چون قتلخاں بجای نرسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصان بیدار متحصن گشت و قتلخاں قول داده او را با برادران از حصار
بیرون آورده و سرگرداری بخندست سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران او را اخراج کرده بغزین فرستاد و چون آن خون گریختگان حکیم از غزین از
آمدند و ساعت بیاسار رسیدند و چنانکه گذشت چون بادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود و در مقام عنایت شده خواست که او را مع خیل متابعان
بدولت آید فرستاده و هم و بر کل نیز برادر جمع نماید و قتلخاں را با بعضو طلبه عین الملک در ابدست توهم سپرده بکمرای و در و در از افتاده با خود اندیشید که قتلخاں
استاد خود را که تمام مملکت دکن ابوجه حسن جنبه کرده و از حسن بلوک رعیت محمد و در مطیع و متقا گردانیده است بی توفیق او را از دکن عزل نمودن مرا
بجای او بدان جانب فرستادن مخفی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدین طریق مرا ازین حد و دیر بکنده ضائع سازد و اتفاقاً و دران اشنا حجتی
از نویسندگان خیانت منسوب گشته بودند و بادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان سپهانه گران فی ازم ملی برآمده با و ده و ظفر آبا و رفته خود را و حمایت
عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین برکنند بر خود متغیر سیاحت و در یوقت بجز تیر و عصیان چاره ندیده علم طغیان بر فراخت و بحسب ظاهر
بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از او ده و ظفر آبا و طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرگرداری برآمده به لشکر و برادران پسر
و دران زدوی برادرانش علم جسارت برافراشته با چهار هزار سوار بجای سرگرداری آمدند و تمام فیلان و اسبان سلطان را که در صحرا پسریدند پیش انداخته
بشکرگاه خود بردند و او را سرسپه گشته لشکر آموه و سمانه و کول و برن را طلبیده شته خواجه جهان نیز خود را با لشکر و ملی بخدمت رسانید و بادشاه
ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل با و شاه سرزادند و خیال آنکه چون خلق از بادشاه منفرد نشاید بدیشان پیوسته
روز دیگر و چهار آراسته و صحرا می قنوج ایستادند سلطان از خیرگی ایشان و غضب شده خواست که آنها را علف سیوف گرداند خود سوار شد و عین الملک
برادران او ازین خبر دست و پا کم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده و دستگیر شده و شهر اند برادرانش خم دار آب گنگ
فرورفت و برادر دیگر در محله کشته شد و برخی با اسب مسلح نیز در آب غرق گشتند و آنکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست کلاس
مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک بیج شترت نیست مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش طلبید و اسب و خلعت داد
علما می بزرگ حواله نموده و بادشاه از انجا بهراج رفته عمارت قبر سالار سحر و غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد او لا و سلطان محمود غزنوی
ورسسه شیع و خمسین و هشتاد کفار قتل گردیده نموده مبالغ کلی مجاوران و فقهای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهراج پیش فرستاد
با سر راه لکنوتی بگریز و بقعه السیف لشکر عین الملک را نگذار که بکهنوتی روند و مردم دیگر که از دلی خواسته قطعی از خوف سیاست با و شاه و را و ده
و ظفر آبا و رفته ساکن شده اند با و طان خویش فرستند و خود را بهراج بسطاید و خواجه جهان نیز از همه که حواله او گشته بود و خاطر جمع کرده بخدمت رسید
و بنیو لاجی رجب و شیخ الشیوخ مصر علی نزد سلطان آمدند و مشور نیابت و خلعت خاص و لوا می امیر المومنین آوردند و بادشاه با تمام امر او اکابر
استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاو ده شد و مشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تادرون کوشک پیاده آمد و مصحف کتاب مشارق حدیث با مشور
خلیفه دائم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از بادشاه بصدوری آنجا میدخلیفه منسوب می ساخت و میگفت امیر المومنین چنین
حکم کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف از رانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه
فرستاد و همان آوان مخدوم ناده بغدادی که ظاهر از و دمان عباسی بود و بنده بادشاه تا قصبه بالم استقبال کرد و دو کتنگ و یک برگنه و کوشک سیر
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر فرمود و هرگاه که مخدوم زاده غم ملاقات کرد می سلطان از تخت فرود آمده گاسه چند پیش
رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاند و با و د تمام پیش او شسته و درین ایام چون بویسن رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از
ظلم و ستم کارکنان قتلخاں خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر اینه بادشاه بنحان محلل بغرض را با و کرده قتلخاں را که در عدالت

خلیفه عباسی جابر بن یوسف و پیوسته درین اندیشه بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شیعیه حکام مصر بنا بر عملی که می آید و مانع از او نباشد
پس رسالت با اتفاق کمال الملک نمایان بهیئت آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر ناز به و عیدین منع نمود و در سکه او کلمات خیر
عریضه نوشتن کرده مرسل داشت و در شش اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید ترمزی همراه لیلی باو شاه آمده نشد و رکوبت و خلعت خلافت آورد باو شاه
با جمیع امر و علما و مشایخ قریب پنج شش کرده استقبال کرده و مشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسه با بر مقدم حاجی سعید ترمزی زده و بخت پیاده و در خواب و وقت خواب
بها بسته در انار مشور کرده و با دمی ناز به و عیدین که موقوف بود اجازت داد و طلبه بنام خلیفه خوانده اسامی پادشاهان ملی که از خلیفه اوفان بمانند و طلبه
بنداخت حتی نام پروردگار از جابهایی بر بخت شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرموده عریضه طول شستل بر تو ان علی اندازد بخاطر خود بکلمه را آورد و گوهری بر
شکل آن در خزانه بود بهیئت خلیفه جدا ساخت و محبوب حاجی رجب رفیع بر دانه مصر ساخت و ملک کبیر سر نهاد را که در حسن اخلاق مشجاعت و تقوی عبادت
انظیر داشت و از و مقرب شری نبود و داخل شکیش گردانیده و در ملک خلیفه در آورد و ملک قبول خطاب کرده و عریضه او تخصص قرار بید و بیت خلیفه محبوب حاجی رجب
رفیع مرسل گردانید و شیوه قهرمتا کشنا که پسر لدر دیو که در نواحی رنخل بود و جریه نزد بلال دید که رای عظیم الشان گردانید و گفته گشت مسلمانان دیو را ملک گردانید
شده اراده و از اندک کیماره اراستاسا حاصل سازد و درین باب فکری بایده نمود بلال دیو بیخ ایمان ملکات را حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از آنکه دایمان نظر
یافت که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته خود در سرحد راه سپاه اسلام تنگناه سازد و معبر و دور محمد و کینه را از تصرف مسلمانان در آورده و کشنا نایک
تصرف نموده از نکل را نیز درین ایام که فرجعت ست از حوزه دیوان و ملی در آورد و بلال دیو در کوچهستان سرحد خود در بجای معصب شمری بنام پیوسته و چون
بنای کرد که مشهور به یحیی نگر گشت و رفته رفته از کثرت آسمان سجا نگردد و پیاده و سوار بسیار همراه کشنا نایک گردیده نخست در نکل را قاپض شده و ملک عمار الملک
نگر خسته بدو است آباد و بعد بلال دیو کشنا نایک الملک داده از و طرف رایان معبر و دور محمد را که از قدیم الایام با یکدیگر را که گردانید و بعد از تصرف مسلمانان
بر آورد و از هر طرف فتنه خفته پیدا گشته در ممالک و دور دست بجزایات و دیگر در تصرف باو شاه و ملی نمایند باو شاه ازین عمر برانگشته خلق را سیاست میفرمود
و از استماع سیاست باو شاه تفرق خلق بیشتر شده انیمینی سبب بودی فتنه و حوادث میگشت و چون باو سلا اساک ابدان فائده برتی و کوشش باو شاه در باب
تراعت مترتب نمیشد ناچار حکم کرد که در و از ناخی شهر را باز کند و مردی را که اجفت و زجر در شهر گاه شسته بودند را بکشند آنکه زنده مانده بودند باز و فرزندانش
و غیران بجانب بنگاله شتافتند باو شاه هم از خطی لاعلاج شده از شهر برآمد و از بیاض و کینه گذشته بر لب آب گنگا قامت نمود و فرمود و تا مردم آنجا چهره
بستند و آن موضع را سرکرد واری نماید و از کرده واده غله بدانجا میرسد و نسبت بشهر ازانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفر آباد داده داشت
و با برادران خود آنجا میبود و پیوسته غله آذوقه و اقمشه و سایر حاجت بسرکرد واری روان میداشت چنانچه دران مدت که باو شاه آنجا میبود و از نقد و جنس مقدار
هشت لک تنگه بخدست سلطان فرستاد و سلطان را نسبت باو اعتقاد تام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خواند و دران زمان که باو شاه در سرکرد واری
بود و چهار فتنه حادث گشت در و فرزند شش اهل فتنه نظام باین در گزیده ظاهر شد و مردکی بود و بنگلی و یاده گوی و هنر کار از ان جهت از عهده تمامه برین
بر ستمه خمس و اربعین و سبعمائه باغی شده خود را سلطان علاء الدین نامیده و چهره سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او تمید شو و عین الملک با برادران خویش
برو لشکر کشیده او را در تنگ نورد و سرش بریده نزد باو شاه فرستاد و شیخ را وده نظامی که خواهر زاده سلطان در خانه او بود و نامزد انصوب شد و با جمعی که درین فتنه
شریک نظام باین بودند دست آورده بجزا و سزا رسانید و فتنه دیگر که در همین سال در و کن حادث شد نسبت که نصرت خان که تمام ولایت بید را بصد
لک تنگه قاطعه کرده بود و او نیز چون از عهده قاطعه آن نتوانست برآمد باغی شده و حصار بیدرتحصن گشت قلعخان از دیو که نامزد او شد و امرای دیگر از و ملی
به ملک او تعین گشتند و قلعخان حصار بید را محاصره کرده بقول او را از حصار بیرون آورده بخدست باو شاه فرستاد و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که
علی شاه خواهر زاده ظفر خان علانی که از امیران حده بود و از ولایت باو جهت تحصیل ل سلطان بنگلیه که رفته بود چون آن حدود را از حال خالی دید برادران خویش
که یکی از آنها حسن کاکوی بود که با جمیع کرد و در ستمه و اربعین و سبعمائه مهران ضابط کبیر که را که از نفران معتمد سلطان بود و بعد از کشتن اموال او را غارت کرده

ان کرد که مالک بسیار در سایه علم آسمان ساسی من و آمده است و دارالملک در جانی مقرر باید کرد که نسبت آن با طرف مملکت بحد نسبت مرکز باشد یا دار
تاریخ بدین اخبار نیز و شتر و صلاح و فساد از جهالت مالک محروسه بدارالملک علی التوبه باشد و اگر در دیاری حادثه زیاده یا در عرصه مرتعی پیش آید و در سر
بندارک و علاج آن قیام توان نمود پس و انیایان در گاه که از عرض دلول قلم مهند خبر داشتند شهر را و جین اجست تنگناه اختیار کردند و گفتند چون باین
دلول و عرض در وسط مهند واقع شده بکراجهت کسری برای همین آنرا دارالملک خود ساخته بود و بعضی از مردم حضور میل خاطر سلطان را نمیدادند و گفتند بیکر وسط
هندست بادشاه اینست را از خدا خواسته از همسایگی و دشمنان خویش مثل بادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل مطلق شده حکم فرمود که دلی را که رشک صبر بود
خراب کرده خلق انجبار از صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر و از منوش و نکر کو چایند بید کرد و درند و متوطن سازند و بسیاری را خراج راه و قیمت خانه از خزانه دهند
و بر هر منزل مابین دولت آباد و دلی سدرائی ساخته و در طرف راه درختان سایه و درختانند تا مردم وین آسوده آمد و شند نمایند و شهر نوکر را در دولت آباد نام
کرده عمارات عالیه طرح انگند و گرد و قلعه و نوکر خندق کرده و در بالا گنات دولت آباد نزدیک بلوره باغات و عرصه های بزرگ ساخت ازین تعمیر و تبدیل که باحوال
مردم راه یافت تفرقه عظیم در کار ملک پیدا آمد و خواجه حسن ملوی آن وقت در دولت آباد که این الدینی لم یثقی قیلسانی البلاد در زمان اوست فوت شده بهانجام
گزیده و دولت آباد در فیض بخشی و خوش هوای انقشی نهار و یکم عیش همین است که از ایران و توران دور افتاده و بعد از آنکه بادشاه خاطر از مرگ شایسته جمع ساخت
و خرد و بزرگ دلی آمده در دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد و حضرت نموده و توجیه تسخیر قلعه کند آنکه که در نوایس خیر است گردید و ناک نایک که منیر
کویان بود و بدافعه قیام نموده جنگهای مرومانه کرده ندای افروز از زمین و زمان شنید و آن قلمه ایست بر قلمه کوه بلند که در استواری با خاک البرز و دم سادات
میزند و کند حکام صاحب اقتدار از وصول گنگره اش اظهار عجز میکنند چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته و سرباط ساختن و منفر به
انتهای کرد و سبی و کوشش فراوان بتقدیم رسانید تا نایک مضطرب گشته امان خواست و قلمه را سپرد و در سلک امرای بزرگ بنظم گشت بادشاه منظر به
منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل بگذرانید تا آنکه از راه و خبر رسید که ملک بهرام ایبه حاکم بلتان کوس مخالفت روزه مملکت پنجاب نماند و تاراج
فرمایند و نیست عظیم تر مانده و ایبه ملک گیر می و دار و دیوان این واقعه چنین است که بادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت بجمع امرای و
منته در آن خرامین فرستاد که زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها سازند بنا بر این علی نام محصله جهت که چایند کوی بهرام ایبه بلتان رفت
و چنانچه رسم محصل است در شتی بسیار کرده و سخنان خوش از قسم تمید و وعید مذکور ساخت و دایا و بهرام ایبه روزی از خانه خود بر آمده متوجه دیوانخانه بهرام
بود که علی محصل با و رسید و گفت چرا که جمای خود بدولت آباد میفرستید مگر در سر خیال حرامزدگی و ارباب و گفت حرامزاده که ایگولی گفت آنکه درون خانه
نشسته و اطاعت حکم بادشاهی نمیکند بر سر این مقدمه و در میان ایشان سخن بلند شده بجای رسید که علی موسی سر و اما و بهرام ایبه را گرفته شتی چند بار
انداخت و او بتلاش موسی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب اشاره سرش ازین جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام ایبه
چون حال بر زمین و دیدار خوف و قهر و غضب سلطان محمد تغلق شاه چاره بجز بنج و طغیان ندیده بادشاه و فتح آن فتنه را بنحصر و توجیه خویش دانسته
از دولت آباد منصرف فرمود و لشکر را جمع کرده بلتان رفت و بهرام ایبه نیز لشکری زیاده از مورد و ملخ فراهم آورده در برابر بادشاه صف آرایی نمود و بعد از
حرب صعب که خلقی بیشتر از جانبین بر ناک هلاک افتادند بهر میت شامل حال آن کافر نعمت گشته بادشاه منتظر گردید و خواست که بلتان را قتل عام کند شیخ
رکن الدین بیبدین سلطان آمده شفاعت مردم نموده حسب الشفاعة سلطان از سر طایان در گذشته تمام الملک نامی را بکومت آنجا منصوب گردانید و چون سچا
که بتجانب بهرام ایبه نام گرفته بود و سرادر ازین جدا ساخته بلتان آوردند بادشاه جانب دلی مراجعت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد و بکلیف
ساکن شده بودند برگانده گشتند بادشاه مدت دو سال و را انجامانده است بر تعمیر دولت آباد و بکاشت و عمارت و مخدومه جهان را با ساسا بر حرمهای امرای و سپاهی
از دولت آباد و اگر آیند و احدی از مردم دلی را که باب و هوای آنجا گرفته بودند بجال خود نگذاشته طر اند دولت آباد فرستاد و دلی موسی ویران گشت
که توان هیچ منفی بجز شغال و روباه و جانوران صحرائی بکوش منیر رسید و درین سنوات چون مال و جهات میان دولت آباد شدت طلب میداشت علایا و مقدان

که جهت حفظ مملکت خسر درست شد و هم نهادن سوارگاه میباشند و اسب بدایع رسانیده در سال اول مواجب ایشان از خزانه وصول مییست و چون وقت آن نشد که آن خشم را کار فرماید و خسر مملکت تازه نماید تا عاقبت خشم از اینجا برسد یا غنچه بدست آید قلع سپاه گرد و در این خشم نه خالی شد لشکر در سال دوم متفرق شد و میر و فنی تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هاجل چنین است که سلطان لشکر تسخیر ولایت چین و هاجل که این ولایت چین و هند است افتاده امرای نامدار و سواران آزموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزاده خود خسر و ملک در سنه ثمان و نولشین و سبعهاته کسب فرموده اول کوهستان هاجل را تصرف در آورند و هر جا که ضرورت داشت قاعه بسته و لشکر گذاشتند پیش رو و تا به سر چین رسیدند و در آن سمرقند و غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هاجل را چنانچه باید بصلط و آورده عریضه بدرگاه فرستند و چون از حضور دیگر لشکر ملک برسد و بر سر پیش رفته در صد و گزمتن چین گردند و هر چند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز ننموده که بادشاه هندوستان یک نزع زمین از آن محاکم تصرف در آورده قبول نکرد و چون خسر و ملک و امرای سپاه که بخراطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور درآمدند جا بجا ای مناسب قلعها بسته و تسبیح از پیاده و سواره سپه و پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هاجل را طی کرده بجا ای شهرهای سرحد چین رسیدند و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکم حضار و سنگ را هم ناوکی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر رخسار ایشان ستولی شده عازم مراجعت گردیدند و بنا بر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از اینجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود و سراسیمه و اسن کوهها گرفته میزدند و کوهپایان فرصت یافته بقبل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار خطه ظاهر ساختند و بعد از آنکه غنچه اسلامیان بمشقت فراوان بجهت امرای سیعی رسیدند که از اینجا گذشته بودند و جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند و قضا در آن شب باران عظیم شده و در لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت که باسب و شتاب عبور و تغیر گشت خسر و ملک و همه مردم در مدت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایوت هلاک گشتند و جماعتی که از آن لشکر اندک و در تر فرو آمده بودند راه هند وستان پیش گرفتند و مردم هاجل بران قضیه مطلع شده بر کشتیهها نشستند و بدان مکان شتافتند و متعده واسلحه فراوان بدست آورده مستغنی گشتند و مردمان را که بر سر راه جهت پاسبانی خسر و ملک گذاشته بودند چنان بقبل آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار جر تلیل سلامت باز گشتند بیخ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه سفاکی بادشاه و کشتن سپاه و رعیت و حرم و اوقات سابق و لاحق بوضوح می پیوند و علییه ذکر آن نموده داستان شکستن ملی تحریه نماید و آن چنین بود که بهار الدین عم زاده سلطان محمد شاه الخاطب بکرشاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ممالک وکن است اقطاع داشت بیهوشی مهمات سلطنت بخاطر آورده و در اندیشه سروری افتاد و با استحکام قلع ساغر و بسیاری خیل و لشکر فرایقه شده سلاطاعت بجهت و اکثری از امرای دکن را با خود بیاخته بنده و خلاصه همواره و کن را بقیض نویشت و در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امر که با او متفق نشده بودند تاب مقاومت نیاورده مخدول و منکوب گشته ببنده و سادوی آبا و فرقه و چون انجنیر سلطان رسیدن خواجه جهان را با برخی از امرای بای تخت و تمامی لشکر گران بدفعه او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدو رسید که شناسپ نیز بالشکر آراسته استعداد نموده استقبال کرد و در ویکو صورت تقارب قیمن دست داده قدم در میدان مجادله نهاد و چون در انشای جنگ حاضر بهرام یکی از امرای کلان کرشاسپ بود و زور و گردان شده خواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته خواجه جهان قوی گردید و کرشاسپ صلاح در توقف ندیده و روی از میدان نبرد تافت و تا ساغر هیچ جا نداشت و بعد از چند روز بواسطه تعاقب لشکر خصم در اینجا نیز توقف میسر نگشته بازن و فرزندیکه بنید که از ممالک کرشاسپ است و راجه انجا دست و کجست او بود پناه برد و در آن اثنا باوشاه نیز از دسله بدولت اباد آمد و خواجه جهان را بالشکر گران بر ولایت کنبیل تعیین کرد و خواجه جهان و در تیره از کرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجدداً از دیو کو برآمد و رسیدند سوم مرتبه غالب آمده رای کنبیل را دستگیر ساخت و کرشاسپ بسکن بلال دیو کو رخت بلال دیو را تعاقب سپاه اسلام مضطرب گشته کرشاسپ را گرفت و نزد خواجه جهان فرستاد و خویشین از جمله دولخواهان بادشاه شمر و خواجه جهان کرشاسپ را مقید و مغول بدرگاه فرستاده سلطان بفرموده تا پوستش کنده برگاه ساختند و در شهر گردانیدند و مادی کردند و طبیعت بر آنکه تا بد سر از شهر لاریه سزایش همین است و انجام کاری در وقت رای سلطان تمام است

خطاب داد و سپه سالار گجرات گردانید و ملک قبیل را خان جهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد پسر قلع خان را البخان خطاب داد و از ممالک گجرات اقطاع داد و ملک شهاب الدین را ملک افشار خوانده نوساری را بجایگزینش مقرر کرد و در نهایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا کرده بود که ترشترین خان بن داود خان حاکم الوس چغتایی که شجاعت رستم و عدالت کسری و در جمع بود و بادشاه مسلمانان بود و با سپاه افزون از اقطار اقطار و اوراق اشجار قلعی هندوستان شده و در شهر شته سب و عشرین و سبجان و داخل آن مملکت شده و از لنگان و لنگان تا دروازه دلی یعنی را تاخته و غارت کرده و بعضی بقول و ایامان تصرف گشته ظاهر آن بلذره را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلق شاه صرغه و در مقابل و مقابل و نیده از راه عجز و نیاز و آمد و بمی از اهل اعتبار و اطمینان ساخته از نفوذ و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترشترین خان شود و پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خرید نوعی نمود که ترشترین خان از ظاهر نسبت کوچک کرد و لیکن بجای گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود و منصب غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه هندوستان سالما غنا بولین خود و مراجعت فرمود و صفیای برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم ساخته و بادشاه محمد تغلق شاه بعد از این در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت و در دست را مانند دیور سمند و معبر و گنبد و ورکل و گنبد و قوی و جیب گانو و ستارگان و مواضع قریبه دلی مضبوط ساخت و ولایت کرناک طولاً و عرضاً کنار دریای عمان بعضی تصرف در آمد و بعضی را رایان آسمانها خراج شده سال بمسال اصل خزانه میساختند و هیچ کس از مملکت آن را اندر آن نبود که نیرم از مال دیوانی بطریق احتیاط نگذاهند و جمیع مقدمان و رایان و وزیران آن ممالک محروسه غاشیه خدش بر دوش گرفته و آن مال را بجهت بنمودن آن مقدار اموال از اطراف او را میرسد که با وجود کثرت بدل سلطان محمد هیچ وجه در خزانه نمی گذاشتند لیکن مراد اسرار و اواخر سلطانی با چنین استقامت چنان سترزل شد که سواهی گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او ماند و بسبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود اول خراج میان و آن را داده کردن دوم سکه مس و برنج بجای فقره و طلا و راج دادن سوم سکه اک و هفتاد و هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماژارالمنهر ترتیب نمودن خزانه عساکر تصرف کردن چهارم یک اک سوار آراسته کردن و با خواهر زاده خود و خسر ملک بکوه فراجل که آنرا هاجل نیز گویند فرستادن پنجم کشتن مسلمانان کافران با قوا اما حکایت زیادتی خراج برین بنحیت که بعضی امور بخاطر آورده خراج مملکت میان و آب راده سی و ده چهل گردانید و این امر باعث استعصال بر ایاد فقر و عیال شده کارزار عت مغل ماند و امساک باران نیز مدت دوسه سال با این خالت مقارن گشته قحطی عظیم در دلی افتاد چنانچه اکثر خانهاستاصل گشته و جمعیتها مختل شده در کار بادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصه رواج زریس است که چون بادشاه میخواست که سکن در دارا قایلیم سپهر را مستخر سازد و ششم و خرابین باین وفا نیکو پس جهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرد و فرمود همچنانکه در مملکت چین زر جا در اجبست در هندوستان نیز زر مس در دارا ضرب سکه زدند و بجای سکه مس سب و سبند رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و جا و کاغذ پارچه بود که نام و لقب بادشاهان چین بر آن نقش میکردند و خلق آنرا بجا می تنگه طلا و فقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نه بسته هندوان ممالک بلغهای کلی از مس بدارا ضرب می آوردند و سکه زده لکها و کرو را به هم می ریختند و اسلحه خرید و با طراف میفرستادند و به تنگهای زر و فقره میفرودختند و زرگران نیز تقلید سکه بادشاه کرده در خانههای خود سکه میزدند تا بر این بعد از چندگاه آنچنان شد که این حکم را در ممالک دور دست قبول نکردند و زیدند و رفته رفته همچنان شد که در تنگگاه مواضع قریبه نیز سکه مس از روجه اعتبار افتاد و بادشاه از مشاهده اینحال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود که سس سکه مس داشته باشد بخزانة رسانیده عوض آن تنگ زر و فقره بستاند بامید اینکه شاید بدین تقریب تنگه مس اعتبار پذیرد و در داود و سدر و رای بهرساند اما خلق که تنگهای مس امانتدنگ و کلون در خانههای خود انداخته بودند بخزانة آورده و عوض تنگهای زر و فقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده تنگه مسو همچنان فی رواج ماند و قو و عظیم در سلطنت پیدا شد و اندیشه باطل تسخیر ربع مسکون سپاه بسیار نگاهداشتن چنانست که چون امیر نوروز و انا ترشترین خان که بادشاه از او چغتایی بود و بسیار سیاری از امرای هزاره و صدها هندوستان آمده نوکر سی سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بلازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و فتح توران بپشت و اماندند هر آینه سلطان محمد عزمیت جهادگیری نموده مردمی را که از آن طرف می آمدند جهت تالیف قلوب نگاه میداشت و در میامید و خارج سپاه سرحد را

بجای پدر قدم برادر بزرگ فرماید نهاده و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز اختیار ساعت نمود و از خلق آباد و متوجه و بی شد و شهر کوشش و بیفتاد
و قهبا بستند و بازارها و کوچهها آراستند و در آن روز تنگه ای از سرخ و سفید بر فیلان بزرگ کرده و در آنجا عجب و سلطان از پیش و پس و کوچه و بازار و پشت بامها بر مردم
پاشیدند چنانچه اکثر فقرای و بی از آن روز از گدائی مستغنی شدند و قیسمه العظمی فریاد گدازانند و او با و شاه بی بود و عالی بهت بیاد شاهی بهت اقلیم سر فرو نمئی آورد
و میخواست که حکم او برین و انس نافذ گردد و برین سکون را یکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام موروثی مانع نبود و دعوی آنرا از کلمه الا علی کروی سخاوتی
داشت که گنج بدویش دادی و آنرا حقیر نداشتی و بخشش است العزائم و معن کترین عطای یکروزه او بود و میوهنگام بدل و ایشار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظرش
یکسان نبود و تارخان را که با و شاه غیبا شد الدین توفیق شاه و الی ستارگان کو کرده بود و برادر خوانده او میشد بهرام خان خطاب داده و در یک روز صدر بنحیر فیل
هزار اسب و یک روز تنگه سرخ و پترو و در پیش مرمت فرمود و ولایت بکال و ستارگان و با و مقروضه تقطیع و احترام تمام روانه انصوب نمود و ملک سخره خشتانی با و تنگه
تنگه و ملک الملوک عمار الدین را به غنای ملک تنگه و مولانا عصفه الدین استاد خود را چهل یک تنگه و در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی را که ملک اندام بود و هر سال
لکها تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و فضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود و هر سال صد هزار تنگه میداد و قاضی خورشید را نیز از قدر دادی که در حوصله
ایچکس گنجید و چنانچه نظام الدین احمد شیشی تحقیق کرده مراد از این تنگه نقره است که پاره مس هم داشت و یکی از آن تنگه ها را نشان داده پول مس میدادند و در
با و شاه او من اوله الی آخره عظمی و کبر او و هنر و در آن کشتی شکسته گان با میدعو اطمن و ارحم و از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و روم و عربستان
به هندوستان می آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نواز شاهی میا یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف که از اطراف بختش میرسیدند و در راه میدادند
هر که میل توطن می نمود و وظائف بهتر میکرد و در تفریح فصیح و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشته که دیران
و نیشان در آن چیران ماندنی و بی نهایت خط را خوش نوشته که استادان قبول داشتند و در اختراع ضوابط جهان داری عدیل نداشت و وجودت غیر
و جدت ذهن علم امتیاز می افراشت چنانچه در بدیهه نظر بحاسن و ذوال شخص حکم کردی و قبل از آنکه کسی تبکلم در آید برای فی الضمیر او مطلع گشتی و در علم آنچنانچه
و قوت حافظه بجای داشت که در مدت العمر هر چه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصه ابوسعلمه امیر حمزه بر سر زبان داشت و جمیع
علوم معقول خصوص طب حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و چهاران را با و می نمودی و در تشخیص مرض و غیره با طبای عصفه شاهی طلبان
کردی و الزام دادی و در ایام با و شاه می نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات غلاسه ساختی و با سعادتی و عبید شاعر و نجم الدین انشا را و مولانا
علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت مجالست نموده حرف کتب متفقهین و دیوان آوردی و این عبید نفید شاعر مشهور است نهایش از عبید هزار
و شاعر دیگر و اراکانی بوده و سلطان با تعلیمات چندان صفائی نداشت و قهبا و باب متحول و در مجلس او چندان راه نبود و از تعلیمات آنچیز تطبیق آن
با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بنایت نیکو گشتی و شعر قدما را خوب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه بهت و الا بخش
مصرف آن بود که ولایت تازه به حیطه تصرف و آورد و بدینجهت اکثر ایام با و شاه میش بکشگر گشتی گذشتی و آن با و شاه را از عجایب مخلوقات نشان میدادند
چرا جمیع اعضاء بوده هم تمنای آن داشت که سلطنت را سلیمان و ارباب نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود و بفا و رساند و هم پیردی دین می
صلوات علیه و آله و سلم نموده و شج و وقت نماز گزاری و بنوافل و مستحبات قیام نموده و هیچ مسکری خوردی و از زنا و لواط و جمیع چیزها که اسم حرمت بران جاری
شود اجتناب نمودی مگر در تهر و سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور یکبار بود و درین باب بخلاف عمل شریع نمیداد
میخواست که جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ همتی نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکر و سیاست نفرویدی و خویشی نکردی
و در او لکل جلوس امرا و ملوک و احوال خویش را که موافق و متنق بودند علی قدر ابراهیم هر یکی را القاب اقطاع تعیین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نائب یک شتاب
و ملک بیدار تلخی را قدرخان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شد و با و اقطاع لکهنو تبه با و داد و قتلخان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب فارسی
خوانده بود و خط از او نوشته شغل و یکداری ارزانی داشت و ملک مقبول را بقب عمار الملکی سر بلند گردانیده و وزیر مالک ساخت و احمد یاز را تاج و بهمان

و ملک انور خجاشی و خواجه مذهب بزرگ که واکم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بخواست و بموجب انعام هر فراز گردانیده و خدمت شستن در
مجلس ازانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و جمعیت
آن خودی و از امری که باعث آزادی و محنت خلایق باشد حاضر کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه دیدی و او را در جبهه عاقلی رسانیدی و از
هر که خدمت ثانیست بطور آردی و در مجامع خسر و اندک اعتبار بخشیدی و در معاملات بهمانداری با اعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی
و خدانه علانی را که خسر و خان از روی اضطرار بر خلایق قسمت کرده بود برخی بهدیر و قدرتی و بعضی به نفع و شکسته تحصیل کرده همچنان هموار و مملو
ساخت و در مطالبات بقیایا مسامحه و در زیاده از آنک بزرگوار و از حدیده اختصار کرده عاقلان را نگذاشت که با رعیت و مردم شدت و رزند و در سال
دوم از جلوس چون اندر دیو حاکم و در گل ازادای باج گردن پیچیده و ولایت دیو که نیز بهی جنبه شده بود و الغان را با بعضی از احوال قدیم خود و لشکر چند
و با آن و ملو و غیره با کوبه و در پیاده و شلایه بجا بملنگ فرستاد و الغان را بدینجا رفته بهنب و غارت مشغول شد و در دیو در مقام هم ترو گشته
جگهای عظیم نمود و بر خلاف گذشته بالشک و بهی تلاشهای خوب کرده تلاشهای نام و دیهای سابق نمود و اما آخر بون گشته بهی بجمار و در گل محصور شد
و چون در آن از روی برج و باره راستی گردانیده بود و بعد از محاصره نمودن الغان اظهار عجز نکرده هر روز آثار جلالت و شجاعت بطور شایسته
و مجمع کثیر از طرفین گشته میشدند اما الغان چون بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار و در گل فتح شود و در دیو عاجز گشته
نزد الغان رسولان فرستاده و ادن مال و اخیال و جواهر و نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوریکه بسلطان علاء الدین
میداد و میفرستاده باشد الغان بصلح راضی نشده و در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود و درین اثنا در و از هر عفو و ناسازگاری آن دیار بجا
گوناگون بهر سید غلغی بچسب و اسب و فیل بیشمار بر جن تلف می آمدند و مردم اردو به رنگ آمده خبرهای خوش می انداختند و تقارن این حال
بواسطه مد طریق قریب یکماه خبر از دلی رسید و حال آنکه در پیغمه و در مرتبه قاصدان از داک چوکی از دسپله می آمدند و شیخ زاویه و شقی و عبید شاعر که
در آن چین بنیدستان آمده و ملازمت الغان بسمه و در و کمال تقرب داشتند از شوق طبیعت آوازه دروغ انداختند که سلطان خجاش الدین
خلایق شاه فوت شده و در دلی فتنه عظیم حادث گشته و دیگری بر تخت نشسته است و اکنون باین نکرده هر دو با اتفاق بنهرل ملک تیمور و ملک گل افغان و
ملک کافور هر دو را و ملک کلین که عمده امدادی لشکر بودند رفته گفتند که احوال دلی برین نوع است و الغان چون شمار از اکابر ملوک علانی و شریک ملک
خو میدادند قرار داده است که هر چهار کس اگر فتنه بکشند ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هر اس عظیم و لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفته روی بگیرند
نمادند و الغان نیز سر این فتنه با سعاد و دی از خاصان خود راه دیو که پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سر حد ملک تعاقب نمودند و خلق بی شمار
قتل آوردند و از انهای اینحال واک چوکی که با صطلاح آن مردم الاغ می گفتند با فرزان از دسپله رسیده خبر سلامتی منتشیر و یقین گشت الغان بهیشت
و سلامت بود و کسر سید و لشکر متفرق شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سرور که با هم اتفاق نموده از لشکر آمده بودند از هم جدا افتاده چشم و خدم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ رفته بهانجا و گشت و ملک کلین را
چند و آن مرتبت گشته پویش از و الغان فرستادند و ملک گل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مقتدان و دیگر اگر فتنه بیکر نزد الغان آوردند و الغان
انها را همچنان بمیداد دلی فرستاده و پادشاه غیاث الدین در شهر سیری همه راننده و گور کرده و خوش طبعی بر اصل فرمود و اولاد و اخا و ایشا را که
در دسپله گرفته بودند نیز بر پای فیل انداخت و چون الغان با دوسه هزار سوار جرده از دیو که دلی آمده پدر را ملازمت کرد و بعد از چهار ماه باز بالکته از آن
از راه دیو که سوجه و در گل شد و حصار شهر سیر در را که سر حد تلنگ بود و خلایق بر اچه و در گل داشت با بعضی حصار با سه و دیگر در انخانه راه
بود و سحر و شوق ساخته بهتدیان خود سپرد و مضطرب را بهما بعد از ایشان نموده بود و در گل رفت و در مدت قلیل خبر او قهر آنرا مسخر ساخته اندازد انتقام
بندی بسیار قتل رسانید و در دیو را مع زنان و فرزندان اسیر کرده باینملان و خدانه تلنگ همراه ملک بیدار را مخاطب بقدر خان و خواجه حاجی

لیکن ملک فخرالدین جوان از غصه بچهار بر خور می پیچید و پیکرش نیز که صاحب قبیل و جمیعت بود و حق شناس می خدا ترسی داشت غیرت و کارش شده
 بهجت انتقام خون ولی نعمت را و با کمر بست بر میان جان بست و بعد از دوسه ماه ملک فخرالدین جوان نیم شبی فرصت یافته با دوسه تن همراه دیباپور
 پیش گرفت و خسر و خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قره قمار شایسته خان را با دیگر امرای امار
 بتعاقب او فرار کرد و اما بگریز نرسیده از حوالی قصبه سهرستی برگشت و غازی ملک که اندیشه این روز غمخواره سهرستی و دولت
 سوار گشته بود ملک فخرالدین جوان سوار می چند از آن همراه گرفته بدیباپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیه
 اسباب انتقام شروع نموده با امرای اطراف و جوان کتابها نوشت و طلب معاونت نمود و جمعی کثیر حلال نکلی منظور داشته با او اتفاق نمودند مگر
 حاکم ملتان مغلطه نام که نوشت من امیر ملتانم تو امیر دیباپور با و شاه دهلوی در افتاد و حصر غیبت غازی ملک تعلق بهر چه بام ایست که یکی از
 معارف ملتان بود نوشت که مغلطه را از میان برداشته باش که آن طرف بیا و بهرام جمیعت نموده مغلطه را بکشت و در تهیه اسباب سفر گشت و ملک بیگ لکهی
 حاکم سمانه بود با وجود آنکه بیست و خسر و خان شکسته شده بود کتابت غازی ملک را بجنسها نزد خسر و خان فرستاد و خود لشکر بر سر غازی ملک کشید و در غارت
 شکست خود و بهمانه درآمد و خواست که نزد خسر و خان رود و در آن اثنا زیداران آنجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسر و خان خانان بهمان
 خود را چتر و در پاش داده و یوسف صفوی که صفوی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی خود دفع غازی ملک امر فرمود و در میان
 ملک بهرام امیر از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سهرستی هر دو لشکر نزدیک شده و معرکه آراستند و چون غازی
 ملک و مردمش اکثر کار دیده بودند و آن کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و تنگ ضلعا خبر داشتند نخستین حمله غازی ملک آتاپ نیاده شکست
 فاحش یافتند و آبروی که داشتند بر خاک خواری ریخته خاکستر او بار بفرق خود پاشیدند و اسب و فیل و خرانه با تمام باجسته خائب و خاسر خسر و خان
 پیوستند و غازی ملک بعد از فتح مراسم لشکر آبی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ کرد و کوچ سوم
 و بی شد خسر و خان مضطرب شده از دیهله بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در دیهله حوض علانی مضبوط شده حصار را بر پشت و باغات را بر پیشانی
 قرار داده نشست و غازی ملک در کمال تحمل و استقامت می آمد و زمانه در وصف او میگفت بهیچ مسیحا یار و خضرش در دنیا و همخان یوسف و صفانی
 آفتاب بن باین اغز می آید و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبر وار شده و خرانه را کشود و سپاهیان را بعضی سه ماه و بعضی چهار سال بعضی
 دو نیم سال از آینده علف و او و بهشتان زرب با قسمت نموده یک جبهه و دینار در خرانه گذاشت و جواهر مردم قسمت کرده و دیشی که جمعا حش جنگ میند
 عین الملک ملتانی از جدا شده راه مند و پیش گرفت و این منصف لشکری خسر و خان شده سر سیمه گشت اما با وجود آن در خیرای اندر پرت آبال
 غازی ملک صف آراسته صاف داد و ملک تلیقه ناگوری و شایسته خان که هر دو مقدمه لشکر آن میدولت بودند جنگ رستمان کرده و بقتل رسیدند
 و خسر و خان تحمل و مردانگی کار داشته تا وقت عصر جنگ مشغول بود و آخر با جمیع از پروران بجانب پشت گریخت و در راه آن جماعت او را تنه
 گذاشته بر قتل و بلیت صدیار بودند بان شکست نیست آنچه چون کار قدر بجان یکی نیست بد آخر الامر ثروت و چشم و فیل و علم خسر و خان بدست غازی ملک
 افتاد و خسر و خان اجل رسیده از غایت و هشت و سراسر جنگ در آن شب تنها هر جا گشته و خیره ملک شادی کن صاحب فقه پیش و پنهان شده و دیگر
 او را گرفته خدمت غازی ملک آورده بقتل رسانیدند و بر او شش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز کسرا رسانیدند و بلیت در نرم عشق
 عشق بیکد و قیج و کرش و بروی یعنی طمع مدار وصال و دام را پیروز دیگر که غوغا شعبان شش و هشت و بیست و هشت و شصت شهر نجیب
 رسیده تهنیت و مبارکباد گفتند و کلید دروازه را سپردند غازی ملک سوار شده بشهر درآمد چون بهر استون رسید گریه کرد و اسفند خورد و عزت سلطان
 قطب الدین و پسران او داشته بعد از آن گفت با ازبک که من یکی از شما هستم و بعد از آن تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی نعمتان
 اگر کسی مانده بیاید تا بر تخت نشکن ساخته با اتفاق بخدمت مگردیم و اگر کسی از ایشان مانده هرگز شالاقی میداند من نیز بطاعت و شریعت مطیع ام

مشغول ساخت و بیرون برفت و خواور داد و قاضی را اجل غفلت در ربوده و بیوقت جاهر بیک نام بر داری که قبول قتل قاضی خان کرده بود و از عقب
ورآمده چنان شمشیری بر روی انداخت که از پایی درآمد بهین قدر فرصت نمود که فریاد کرد که عذر ظاهر شد و دوسه نفر که همسرا قاضی بودند فرار نمود
فریاد برداشتند که قاضی خان را بکشند فوقیان برای تحقیق مجت به خاستند مردم خسر و خان به مقتضای قرار او شمشیر را کشیده هزارستون درآمد و خطا
عظیم برخاسته باز قتل دراج گرفت پادشاه که خسر و خان را همچو جان عزیز در داشت پرسید که چه غوغاست خسر و خان برخاسته بر لب بام آمده اند و گویند
که در بازگشته بر من رسانید که اسبان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست جلو داران خلاص شده مردم بگرفتند مشغول اند و دران اشیا
جواهر و دیگر بزرگواران او بدر هزارستون و راه بالایی بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه ستر
از جای خود برخاست و چون دانست که کار از این و آن برگشته هر آینه متوجه حرم شد که شاید ازین منحصه خلاص شود خسر و خان و دید که اگر پادشاه
محرم در آید خداوند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب و دیده بدست بی آرمی موسی سر پادشاه بگرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش بسیار
بر سجیل عادت او را بریز و خود کشید اما آن بے چار دست از موسی سر او را گرفت و از سینه خسر و خان سر او را در دو کس که شاکتنامه بود و از تن عبای
ساخته از بام هزارستون بریزد انداخت نظمندگان عذر چون پیل مست و بدان بلیتن بر کشا دند دست و زدندش کمی زخم پهلوی گذارد
که از خون زمین گشت چون لاله زار و مردم نوبت تماشا میان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسر و خان و جواهر دیگر بگرفتند و ان
بدرون حرم درآمد و مادر فرید خان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فرید خان و علیخان و عمر خان را قتل رسانیدند و با اهل حرم
انچه خواستند کردند و صراع هر کس که چنان کند چنین آید پیش و خسر و خان چراغ و شعل بسیار روشن کرده کس بطلب افرات و عین الملک لسانی
که دران ایام از دیو کرده بود و ملک فخر الدین محمد چون که آخر سلطان محمد ملک شاه بختاب یافت و وجیه الدین قسری و پسران قزلباش و دیگر امارا
که حاضر بودند از خانه های خود بر آورده بر بالای بام هزارستون نزد خود نگاه داشت و شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فرزند شاه قطب
شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده و آن سلسله باقی طریقی بر افتاد و این قضیه تاریخ شب پنجم ربیع الاول سنه ۶۱۰ هجری
و عتقیرین و سیمایه روی نمود و چون صبح شد خلقی کثیر از اغانی و اشراف و دیگر متابعان خسر و خان جمع گشته و خسر و خان امر را بجنود خود باز داشته و خود
سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطب را مثل عین الملک لسانی و ملک جو نا که آخر محمد اتفاق شاه شایع پیش تخت
باز داشت بلیت چو از سر وین جای گردو سپه و بگیر و گیا جای سر و سپه و و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علانی و قطب را که صاحب اعتبار بودند
قتل آوردن و فرزندانشان را بکشد و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین
را خود تصرف شد و بای حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بر مردم بخشید و جاهر نام کشنده قاضی خان پادشاه
را برز و جاهر تر استمه کمال نوازش کرد و مندل را برای رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را با و مقرر داشت و خزانه عیال و قطب باز
کرده چهارم مردم غنی را به علوفه داد و جمیع کثیر از ادبаш و دارا دل و حق ناشناسان که بحرص و طمع زبر و جمع شده بودند و خدشه از آنها در خاطر داشت
قتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک نصرت خواهر زاده پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها در ویش شده بود کشته دو دزد و دمان علانی
بر آورد و هندوان بت پرست را آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بجا برید و دند و بالایی آن بے نشسته و از امرای عیال پسر قمره قمار عظم الملک
شاکت خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک لسانی عالم خان کشته امیر الامرا گردید و ملک وجیه الدین تاج الملک
شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشتغال ملک رجوع گردید و ملک فخر الدین جو نا را خسر و خان رعایت بسیار کرده بمنصب
انور بیگ استیاز داد و وزیر بسیار داده و را خراش بے کوشید تا پدر او قازی ملک حاکم لاهور و دیو پور فریب خورده اطاعت نماید

سایح نوشته جلد اول

باین بهانه اکثر بند دهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند به گونه تسلیم نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هر چه داشت صرف ایشان کرد
 با سپ و یراق ایشان را آراسته ساخت و قوت و کثرت تمام پیدا کرده از گجراتیان و غیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنابراین در پیشگاه
 داعیه خود بجدت تر گشت به اتفاق پسر قمره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان و بلی که باو متعلق بودند در کین انتظار نشست درین اثنا سلطان
 بجانب سیر سارده بشکار برآمد خسر و خان و برادران او خواستند که باو شاه را در شکارگاه بکشند پسر قمره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان
 را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بر بالای هزار ستون که آنجا خلوت میسرست ناگاه در آئیم و او را بکشیم
 امر از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدلی آمد بجاوت خود بشرب
 و عیش مشغول شد نظم بجزم دله زان طرف باز گشت به سوزن نگاه آمد از که دودشت و ولی غافل از کینه روزگار به که خواهد شدن چون سرنجام کار
 خسر و خان در حصول مطلب گرم تر شده وقتیکه آنچه از سلطان التماس نماید سلطان بیک حکم شتوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بوضوح رسانید
 که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کردم بجهان نمیتوانم زلفت و در بهین جاور فرو خانه یعنی شبحانه خود
 میباشم و برادران و خویشیان که از جهت دیدن من ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند روزی که آمدند دیدم که من در شبحانه نشسته بودم و وقت شب در میان
 این جماعت را مانع نشود محض مرحمت است تا شب انباشخ خاطر در خدمت حاضر و تا منم بود و بادشاه چون این مقدمه را فوجیب زیاده است اسباب
 وصال پیدا شده کلید دروازه را با آن خسر و خان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اقبالی بر من نیست و در سینه اتمام دم و تلخانه در عهدت گشت
 خسر و خان کلید دروازه را بفال بر خود مبارک دانسته زمام بادشاهی در کف اقتدار خویش یافت نظم جو فیروز دیدم بچنان حال را که دلیل ظفر یافت آن فال را
 از آن فال فسخ دل خسر و خان و چون قوی یافت پشت قوی به درگاه سلطان چون بالتمام به تصرف برادران و آمد آن جماعت بدین سفاک فرقه فرقه
 بایراق و اسلحه بشمار روزها در شبحانه خسر و خان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدادند که خسر و خان در چه خیال است اما از غفلت بادشاه
 کسی یاری آن نبود که سختی بغرض رساند و تمامی امر که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بنوبتگاه می آمدند تا آنکه دور و زیش اذ آنکه قضیه سلطان مشخص شود
 قاضی حین الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل تصاو داشت و او را در خطیر بادشاه حق تعلیم ست و بادشاه کلید دروازه های حرم و سوزن
 بدو سپرده بود و دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت بادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای بادشاه خسر و خان قصد غدر دارد و خرد و بزرگ
 نمیده اند بادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسر و خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذ الله باشد راست باشد بادشاه هوشیار
 شود که جان جوهری لطیف است و معامله بادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و هر چند که قاضی این سخن گفت
 شاه از آنجا که خسر و خان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود بدعای دل سلطان سلوک میکرد و شیفته تر شده بود بقاضی درشت گفت و
 ن لحظه که خسر و خان خود را بچو زان هر هفت کرده و آراسته از در آمد سلطان بر زبان حال گفت بدیت اگر هزار جفا و قاضی بکنند به خود
 بعد از شنباید آوردن به دهم از گد راه و را خویش کشیده آنچه قاضی گفته بود و مذکور ساخت بدیت میباید داشت طبع ناله نش و همیشه گریه
 تیش بشک بر خساره روان کرده گفت چون بادشاه را بحال من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت است تمامی مردم بقصد
 ان برخاسته اند و تا مرا بکشتن ندهند از پا نخواهند نشست بادشاه را از گریه اول بدر آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر خساره اش داده
 و بر و این سر سودائی و سودا نزد و بعد از تسلی و ادن او رخصت منزل داد و شب دیگر ازین ماجرا حرام خوانان بالتمام بهانه اهمیت و بد
 به هزار ستون در آمده و در کین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ما به شد و بهر شبحانه خود رفت و غیر از امر که نوبت
 ان بود کسی نماند قاضی حین الدین جهت تحقیق چو کین دران هزار ستون در آمده عمو می خسر و خان مندل نام بقاضی ملاقات نموده به سخن

خسروخان داد و حسام الدین نیز سطر نظر بادشاه بود و هرگاه خسر و خان حاضر نبودی بیدل با حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین کجرات پید
و خویشان و اقربای او که درین و حوالی و جاشی پیوندید میزیسته از غایت نادانی و کم تجربهگی فی الحال آغاز مخالفت کرد و امرای کجرات که هنوز بحال خود
بودند اتفاق کرده او را اگر قه برگاه فرستادند پسین که نظر سلطان بر و افتاد و دیگر بار و بقیه نامی بشهرت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص ساخته
نیز و یک خود راه داد و لیکن امرای کجرات و اعیان و رگه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت کجرات بعد از حسام الدین بیک
و حیه الدین قمریشی مفعول شد و او کجرات را که خراب و پریشان کرده حسام الدین بود با نظام و الیام آورد و درین وقت خبر رسید که ملک بیک
لکمه حاکم دکن لواسی مخالفت برداشته یعنی ورزیده است سلطان شمس از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نافرمانی و آن جماعت فتنه
بحسن تدبیر ملک بیک لکمه را با مفسدان و دیگر که مایه فتنه و فساد بودند و سنگیر ساخته و برلی آوردند بادشاه گوش مرمی ملک بیک لکمه را بید و دیگر از
با بول عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتان را را بکومت و دیگر که ملک تاج الدین پسر خواجه عمار الدین دبیر راسخرف آن ولایت ساخته کسب کرد و
ملک و حیه الدین را از کجرات طلبیده منصب وزارت داده تاج الملک خطاب کرد و چون به جبر رسید حکام آنجا آب و متلاصق نیارود و با تازیانی اسباب
خود فرار نمودند لیکن از خواجه اتقی نام بازگشته که مال فراوان داشت و با اعتماد آنکه لشکر اسلام با و از آنجا به سیستان نگه داشته بود و در بسیار از بلاد و قریه
آن بیچاره را بکشت و از آنجا به تلنگ رفته چون را می آنجا حصاری گشت و تضعیف معهودان کوشید و بعد از آنکه را می نایز شده و یک نیز به قتل دیگر
شخص و افغانس گرفته امان داد و از آنجا به کتلی رفته بهیست نیز به قتل و یک الماس بوزن شش گرم بکشتش افتاد و باز به جبر عاودت کرده و موسم بکرات
در آنجا گذرانید و داعیه سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و دران ولایت هم از استقلال زند ملک تلیغه حاکم جزیره کووه
و ملک تیمور حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده و نافرمان بودند بران مراده اطلاع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بران میشه مطلع شده ایم
و محبت پیووده بر دین سودی ندارد و باید که خیال محال از سر برداریم و پیش از آنکه پرده از روی کار برافتد بجای بلی باید مراجعت نمود و چون خسروخان دانست
که کار از پیش نخواهد رفت بالضروره مجبور با امرای عمده پیروه عازم مراجعت و بلی شد و امر اکینین خدمت به تقدیم رسانید و توقع عهد گوئی تحسین پیشدا
سرافرازی داشتند و عراضی بپنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما بادشاه که در هوای خسروخان و وصال او و عقل و خرد بیاد داده بود حکم فرستاد
که هر جا که خسروخان رسیده باشد و راکلی نشانیده هر منزل همالان گرفته بسیرت تمام دست بدست روانه و حیره سازند امرای و حجب نسر سوده
عمل نموده در هفت روز او را از دیوگر بد بلی رسانیدند و چون خسروخان ملازمت نمود و در وقتی که بادشاه در مقام نیاز بود آغاز کردی ساسخه نموده گفت
که امر از هر اسبه من تنگ میداشتند جهان جنت تهمت بر من گفته مرا بجرام کلی منسوب ساخته بادشاه که عاشق و دیوانه او بود و دروغهای او را راست
پنداشته خاطر بر امر اگران ساخت و بعد از آنکه امرای و ولتخواه از عقب رسیدند هر چند اندیشه بهی فاسد خسروخان را بیان کردند و بر صدق و عوسمی خود
گو امان گذرانیدند و دی نکر و بلکه طریق مکابره پیش گرفته ایشان را از منصب جاگیر انگند و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغییر داده و به پیش
از زانی داشت و ملک تلیغه را بر دین زده و جاگیر او را گرفته برندان فرستاد و گو امان را نیز چوب آورده بجزت ساخت و بر تمام عالمیان معلوم
شد که در باب خسروخان سخن گفتن بجز پیشمانی سودمند و همگی حکم شده و دم نزدند و بهر حیل و تدبیر بعضی خود را بسپردند و بعضی خویش را بخیسروخان
و ابسته کرده علت بطبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آلوده بجز من زیاد و میگشت و خسروخان بکفر و فساد سلطان افتاده استعداد
سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطه آنکه سلطان قصد سکو و و ناموس او نموده بود با خسروخان متفق شد و خسروخان عزم ملوکانه در بستی و
شروع در مطلب نموده روزی در خلوت بجز رسانید که بادشاه گاه اندوی بنده نوازینا مراجعت تسخیر ولایات سر لشکر کرده میفرستد و چون
امرای تابع بسبب تعوق قوم و قبیله سرکشی مینامند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسپارند اگر حکم شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته
صاحب استعداد باشم سلطان باید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد بشوق تمام التماس او را بیدول داشته رخصت طلب ازانی داشت خسروخان

اهم دانسته عین الملک ملکانی را که از سرداران بنابر علانی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعیین میشد با لشکر آراسته بفتح قنیه گجرات نامزد کرد و او بدینجا رفته
 بآن مردم که بایه قنیه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست و نهر واله و سائر بلاد گجرات را بتجید و در ضبط آورده و زیاده آن دیار را مطلق و منقاد
 ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین و خضر خان را در جلاله نکاح خود در آورده و او را صاحب صوبه گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات
 را آنچنان از خشن خاشاک اهل بطنی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راهما و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخرانه فرستاد
 و چون بعد از فوت پادشاه علاء الدین بهر حال دیو داما درام دیو با اتفاق را بهای دکن ولایت مرهٹ را متصرف شده مردم پادشاهی را از دکن بدر
 کرده قلمه دیو کرد و در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیو که کشید و غلام بچه شاهین نام را و فابیک
 خطاب کرده به بنیابت غیبت در دلی گذاشت و چون بعد و دیو که رسید بهر حال دیو و دیگر رایان که در قلمه دیو که اجتماع نموده بودند تاب مقاومت
 نیاورده متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرایه تعاقب آنها تعیین کرد تا مشروط تعاقب بجا آورده بهر حال دیو را دستگیر ساختند پادشاه فرمود
 آپوستش کند و سر او را بدر زانده دیو که فریاد میزد و سلطان بواسطه باز نماندن چند گاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهٹ باز متصرف در آورده و در شهر دیو که
 مسجدی که بالفعل موجود است ساخته و در کلبه که و ساغر و دیو ز منم و دیگر ممالک تها نماند و ملک بیگ لاهی را که از بندگان علانی بود و سر لشکر دکن
 کرده مرهٹ را در جایگاه امر اتقیسم نمود و پنج پسر در مقام تربیت مشغول شده خضر خان را چتر و در پاش داد و امرای معتبره را گردانیده روانه معبر خست
 و خود بجانب دلی مراجعت کرده و در راه سبب شرب مدام و غفلت برد و ام ملک سدا الدین عم زاده پادشاه علاء الدین را داعیه سروری در سر قمار
 با جمعی از سرداران اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی ساکون بگذرد و در حرم رود در آن وقت از سلاحداران و نایکان و سائر محافظان کسی
 نزو او نخواهد ماند بجرم درایم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقا همان شب که سلطان خواست از کاتی ساکون بگذرد یکی از همایان ملک اسد الدین خدمت
 سلطان آمده حقیقت حال بجرم رسانید پادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته قتل آوردند و بیست نفر که بعضی
 در دلی بودند و دین بصلحت ایشان را دخلی نبود و بعضی دین سفید بودند بکلمه اوبسیاست رسیدند و چون بجهان رسیدند شادی کردند و سلاحداران
 را بگو ایام فرستاده تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل و چشم کشیده بودند بقتل رسانیده اهل و عیال ایشان ابدلی آورد
 سلطان قطب الدین سنکو خضر خان دیو لدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سائر مملکت هند و سیستان را سر خود دید و امر او
 ملوک را فرمانبرد و در منقاد و مطیع خود یافت و مدعی و ملک نماند از روی سستی شراب و جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده و راجه ملی حکام
 بکس قدرت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و نخواه نمودی و اگر کسی از راه و دلخواه است سخنی خلاف را می و بعضی رسانیدی اعراض نمودی و زبان
 بدشنام و امانت کشادی و به چکس را مجال آن نماند که بر فراز شماره آنچه متخص صلاح او باشد بعضی تواند رسانید و اخلاق کریمه همه باوصاف فیه تبیل
 یافته و هر سیاست پیش گرفت و مانند پرنج و نهایی ناحق ریختن ارتکاب نمود از آنکه خضر خان دالی گجرات اگر دکن دولت و بودی آنکه تقصیر از
 حاد و شو و بقتل رسانید و بعد از آن ملک شاهین را که و فابیک خطاب داشت به سخن ارباب عرض بهجت بگشت و کار با نیکه موجب زوال دولت
 و نانی بقای سلطنت تواند بود و ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از نیکه خضر خان میداد و بود و عداوت کرده زبان الطعن ایشان
 کشاد و چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان ابو و تقیرب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را به تعصب شیخ زاده از ملتان
 طلبیده و عزت و احترام او کو شید و اکثر اوقات بر یورو لباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاره و سنجو را بر بالاسی کشک
 هزار ستون می طلبید و میفرمود که با مرا می کبار مثل عین الملک ملکانی و قریب که چهارده شغل داشت و اشغال ایشان بطریق هنر و مطایبه امانت
 میرسانیدند و حرکات زشت بجای می آوردند چنانچه عریان ماورزا شده و برابر مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر
 می نمودند و اسباب برانمودن سلطنت او بلکه خانواده علانی می نمود و می ساختند و بعد از کشتن خضر خان حکومت گجرات بحسام الدین برادر مادرش

و چون بار داشت آن قتل را بجزم میزدند و فرستادی و خود در خراگای که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجیه سرایان که محرم او بودند در آنجا
 بافتن که از قسم قمار است شغل شدی و همه وقت در پانزده ختن خاندان بادشاه علارالدین شورت نمودی و اتفاقاً شبی جمعی از نایکان قدیم را که همی حفظ
 هزار ستون بعد از ایشان بود و جمعی را و آن مجلس مبارک خان گردانید که او را بخت نمود چون چشم مبارک خان بر آنها افتاد قتل او مرع که در گردن داشت باریان
 بخشید و حقوق پدر خود بیا و داده آن جماعت شغل شده باز گشتند و قصه را به پیشکش کرد و سر و نایکان بودند گفتند و قتل او را از ایشان گذشتند چون
 قلم آقا میرزا و شاهی مبارک خان رفته بود و بر دستاگرشته در جهان شب بعد از بختن مردم از درگاه و مقفل شدن در آنجا نگاه و آمدند و ملک نایب
 و خاصان او را پس از وفات سلطان بسی پنج روز قبل ساینده نظم اگر بدی چشم نمایی مدارد که بر گزینار و گزراگو ربار و پنهان دارم امی و خزان کشته شود
 گن دم ستانی بوقت در و چو شایزده مبارک خان را از قید بر آورده بی نهایت بادشاه شهاب الدین عمر باز داشت مبارک خان بنایت بر او که یک چندگاه
 بپروخت و با سولگی اشتغال نموده امر او ملوک را از خود ساخته بعد از ده ماه بر تخت بادشاهی جلوس نمود و بادشاه قطب الدین مبارک خان ملک شورت و
 بادشاه شهاب الدین عمر کشید و بقاعه گویا از فرستاد ایام سلطنت او سه و چند روز بود و گویند و رایا می که خاندان سلطان علارالدین بر می افتاد و نسل او را
 با قطع می نمود و شیخ بشیر دیوانه او میزد و بان بود پسند که چنان بشو و گفت چون علارالدین خاندان عم و ولی نعمت خود را بخت با و نیز همین عالم میر و
 نکو را نیک وید را بدشمارست پادشاهش عمل گیت به کارست

نوکر قطب ملک عشرت کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلیجی

تا پنج هشتم ماه محرم سنه سبع و ثمانه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت بادشاهی نهاد و پیشرویش که سر و نایکان بودند
 و بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی مقصود کرده عماما پسندید و از ایشان بطلب و سر رسیدن ساینده باقی نایکان انقباضات و گنات متفرق
 خاطر از عمر ایشان جمع گردانید و هر یک را از امر و بقدر مرتب انوارش فرموده صاحب ملوک و علم گردانید و علایمان قدیم خود را شغل های قدیم و اطلاع بر یک
 و او ملوک و نیز از شهنشاه سلیمان و محمد مولای عم خود و شهنشاه و مولانا انصاریا الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صادر جهان خطاب نمود
 ملک قزلباش را بقرب خود و خاص داده و حسن نام پسر او را که از پهلوانان مجرب است بود و ملک شادی نایب خاص که بادشاه علارالدین را پرورده بود
 بالغات خلیجین سر و نایب ساخته و شرف و خان خطاب داد و او را فرمود که با و پیرا که در تاجی خشم ملک نایب و ملک شادی را احواله او نمود و از یک و ده و شصت
 او گشت منصب وزارت هم بی آنکه در دست او آن شغل استعدا و حساس کند بعد از او گردانید و پیرا که در تاجی خشم ملک نایب و ملک شادی را احواله او نمود و از یک و ده و شصت
 چون بادشاه قطب الدین مبارک شاه خون قتل گردانیده و محنت عیس و دندان کشیده بود و او را سلطنت خوش خلق و رحم دل بودن و فرمان و او
 می یافتند و هزار زانی را خلاص کردند و جلالیایان را از اطراف طلبیده دست بیل کشاد و تا خشم را شش ماهه بواجب انعام فرمود و در صاحب و اطلاع
 امر او ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که در تمامند دست ایمان خالی بود چون چشم دل جهان فرمان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از سالها
 روی مردم و دنیا را دیدند و در انقضای اهل احتیاج که از امتی میزدند گشتند و بعد از عین رسیده بروفق راوه و التماس جوا بهایا افتند و علما و صلحا و ارباب
 استحقاق را از پیشه و دار زیاده نموده و قریات مردم که در عهد بادشاه علارالدین بخیا لاهه و کرده بود و باز بر سر گشت و خراجهای که از آنجا میخواستند
 سخت که معمول پیشین بود و بر طرف ساخته آنرا و مردم را که با کلیه رخت ملک عدم کشیده بود و همه استهت مردم ملک وجود نهاد و ملک به جمع تواند
 و ضوابط و عهد علانی را که هر یک منضم و حکمتی بود و از میان برداشت و نردم استخیا را هم به هم زد و اگر چه بطایر در شمع مشرب میگویند
 اناجون بادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و شهنشاهی بی اندازه و عفت کاری دیگر نداشت بهر آنکه از آن کتاب خمر مردم منسوب نشدند
 فسق و فجور میگویند و قصصی چندین ساله عهد علانی میسر کردند و چون حادثه گجرات قوی شده بود بادشاه قطب الدین تسکین آن قریات

برای آنکه ملک نائب باز فرصت یافته بوضع رسانند که چون خضر خان بخیال ناسدنی رخصت سلطان آمده است از پر خرد باید بود و میا واکه با مرا ساخته
 قصد می دیگر کند با و شاه در ابتدا با و زکرده اورایش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته و کنار گرفت و سر و چشمش بوسیله رخصت داد که بجرم رفته بود
 و همشیرگان را بپذیرد لیکن بعد از چند روز چون خضر خان غافل شده ضبط و بار نمود و بجان رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفا پیشه ملک نائب
 وقت دیده چیزهای طرفه خاطر نشان پادشاه کرد و گفت که خضر خان میخواهد که درین چند روز با اتفاق غلام و فلان تخصیص شادی خان تصدیق با و
 کند و در طلب و دعوی جمعی از غلامان و خواجگان ایان را گواه که را ایند و بهر حیل و تمییس که توانست از پادشاه حکم جس هر دو برادر خضر خان و شایان حاصل
 کرده ایشان را بقلمه گویا فرستاد و ما در خضر خان را نیز از محل خود بر آورده و در وی گفته مجوس ساختن فظح خاطر است و کار شایان بسی که پادشاه
 خویشی ندارد و کسی به چو از کینه بر فرزند چهره بفرزند خود بر نیارند و بهر بهمانا که پیوند شده است به باقی دراز و در دیدن خوش است و همچنین حکم
 قل انجان خالوی خضر خان و شادی خان که در آن روزی از گجرات آمده بود حاصل کرده اورا بقل رسانید و بید کمال الدین کرک البفرموده با و شاه
 بجای فرستاد و تا نظام الدین بر اورا انجان را که حاکم انجا بود بکشت و معنی تحریک بود بیو تم باید بیوم بوضوح پیوست و از سبب کشتن انجان برادرش حسن
 خضر خان و شادی خان از هر سوخته خفته نیز از کشت چنانچه لشکر گجرات با غی شده قسسه عظیم بر آنکستند پادشاه جهت صلاح آن سید کمال الدین کرک را
 باستصواب ملک نائب گجرات فرستاده مردم انجان اورا گرفته برشت ترین عتوبی بکشتند و حاکم جیو ترم و زریده متعلقان با و شاه را که قلع بود و دست
 و گردن بسته از بالا بر انداخت و هر یال دیو و اما ورام دیو و در کن خروج نموده اکثر تهاجمات را برداشت و با و شاه از استیلا این اخبار بچهار بر و پنج
 پشت دست بدندان میگرد و در بر و میگاست و دار و سیج طبعی به مفرغ نمیشد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعه ازین جهان فانی
 رخت هستی بعالم جاودانی کشید و چندین روز مال و پیل که سلطان محمود بسلطنت رسید و بهر از خوانه بگرج ساخته برای دیگران گذاشت بیت
 جهان را چنین ست آیین و داد که جز در کس را ز مادر نه زاده و بعضی باینکه که ملک نائب اورا ستم و ساختن انداز علم بالصبوب نیند و رحمت و مروت
 و چهار جنگ فرو و بزرگ واقع شد و خواست کرد کار و فرمان آفرید کار که کس را در ما نیست آن راه نیست و جمیع معارک فتح سلطان را و لشکرش را بود و شصت
 شوکت او ازین تصور نمایند که هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت از آنکه هفت هزار سوار و سبیلار و گلکار بودند و عمارتی که از آن بزرگتر نباشد چون طرح میکرد
 در و بهت با تمام میر ساینده و عمارت های دیگر خود در سه روز با تمام میر سید و از آن موعده که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجا و رکنند و اولین
 کس است که عمارتی بر پشت قیل نهاده سواری فرمود چنانکه امیر خسرو میفرماید بیت کسی در شاه ای انگه سواری به جز او نهاده و بر فلان عمارت سلطنت است

و ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی فر قوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته با و شاه را بدین مضمون
 که شهاب الدین عمر را ولی عهد گردانیده و خضر خان را مغرول ساخته ام نمود و او را که هفت ساله بود بر تخت نشاند و خود نیز بابت مشغول شد و امرای علما
 را بهر خواه خود دانسته روز اول ملک سبیل را منصب بار یکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر و فرزند پادشاه علاء الدین خضر خان شایان
 بقلمه گویا فرستاد و آن کا فرغت و انجا رفته میل و چشم هر دو برادر کشید و ملکه جهان را مقید ساخته با وجود مجوسیت و بی خیالی مادر شهاب الدین را
 بعد خود در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود مقصدی از سلطنت گرد و ما و مبارک خان بی بی ماک کس و شیخ نجم الدین که از اولاد
 امجد جام قدس سر بود فرستاده انشاهی را باز نمود و شیخ گفت غم مدار و فقط لطیفه غلبی باش مصرع آخ و فلک از پرده چادر ویردن و پس کلاه از فرق برداشته
 و باز گویند بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست نگردانم تا آنکه مبارک خان بر تخت پادشاهی متمکن شود و ملک نائب هر روز یک ساعت
 سلطان شهاب الدین عمر خود سال را بالایا بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندی و امر او اکابر و حجاب فرمودی تا پیش تخت صف زده ایستادندی

و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجرید گانه وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در
 مدت ارادت خود شنیده بود و جمع کرده فوائد الفوائد نام کرده است و هم در نظم و شعر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قداس و حمید الدین
 راجه و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرا و وقت بودند و بعنوان شاعری مواجیب می یافتند و هر یکی در شیوه شاعری طریزی
 خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و هنرشان شاهد است و از ورخان نیز چند کس بی بدل بودند و از ایلخانی سیح نفس اسناد الاطبا
 مولانا بکالدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نرود او در نهدی او بیهوده حکم کردی که بول فغان و فغان جانور درین شیشه کرده اند
 و دولت این کتاب میگوید که چون مشارالیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهد بود این حکم از بدیع نباشد و اگر نه بحسن و انستین علم طب این
 حکم بسیار دشوار و عجیب است و از منجمان او را ملان چند کس در اظهار ضما و کشف مغیبات ساحری میکردند و از طربان و غریب کسانان و سایر ارباب طب
 و دیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت باو شاه علاء الدین با شد و رسید و کامیابی و کامرانی او با انجامید
 بموجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایتی را نهایتی لازم است کار را بی که سبب و ال ملک و منافی بقای دولت تواند بود و از وجود آمدن گرفت از انجمله
 پخوان شیعته حال ملک نائب گشت که عنان اختیار التمام بوسی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را هیچ وجه از دست ندادی و از گفته او اگر چه
 نا صواب باشد اخلاف نمودی و دیگر سپهران خود را قبل از آنکه از محافطت موکلان و تادیب موبدان مستثنی شوند از هر چنانه بیرون آورده با صلاح حال ایشان
 تیر و اخت و خضر خان را بی آنکه شدی در و احساس کند خرداوه ولی عهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگماشت
 تا ایشان را از عیش و هوا پرستی مانع آیند و در آن اشارای تلنگ بر رسیدن پیشکش میت زنجیر قبل با عرض داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون
 آنکه انچه پیش سایه بان محل متعدد شده ام و بیک نائب در آن باب خطی نوشته داده ام حاضر است بهر کس که حکم شود بسیارم ملک نائب که از خضر خان و
 والده اش و دیگر و متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله از رای تلنگ خواهد گرفت و بهر سر ام و دیوار که
 جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملک دکن را مصفا خواهد ساخت با دشا قبول کرده ملک نائب را نوبت چهارم رسید
 هشتم عشر و سبعمائة و ثمانه دکن ساخت و او دیوار گور سیده پسر ام دیوار بدست آورده و قبل رسانید و اکثر بلاد مرست را آنکه بکر و مدکل و راجه بر صفا
 ساخته تلنگ و دابل و جیسپور و دهور و سمند و دیگر بسیاری از ملک کرناٹک و تلنگ را از تصرف راجه بر آورده و قلعها را مفتوح گردانیده و نوسه صاف
 ساخت که احدی را مجال سرکشی و سر تابی نماند و پس از آن خود دیوار گور محل اقامت افگند و از رای تلنگ و کرناٹک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت
 و بر و بر بلال راجه و کرناٹک و راجه معیر اراج گدار سلطان ساخت و در آن سنوات باو شاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانیده چون خضر خان و
 ملک جهان در آن ایام بمشبهنا و طویلهای غیر مکر مشغول بود و به حالچه و مداوای او نمی پرداختند باو شاه عدم صحت را آنکه پروانی ایشان دانسته از ته دل
 رنجید و از ایشان هر روز ادائی چند سرنیر و که رنجش باو شاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس استن شراب رون ساز و نعمه شنیدن و
 چوگان باختن و قیل و چنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزند زاده کردن و سر تراشی و ختنه هیچ امری
 نمی پرداخت و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید باو شاه علاء الدین و بسیاری او بود و از انجمله باو شاه ملک نائب از دکن و الفغان را از کجرات طلب داشت چون
 ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نائب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک سرش افتاده بود و فرصت غنیمت نموده
 گفت ایشان و الفغان در دفع باو شاه متفق اند و مرگ آنحضرت را باز در میخوانند و در آن اثناء و در خضر خان و شادای خان رخصت طوی شادای خان
 باو خضر خان خوانستند ملک نائب راه سخن یافته باز سخنان خوش گفت سلطان بدگمان شده از روی خرم و احتیاط خضر خان را بجانب امر و به جهت
 سیر و کار رخصت فرموده گفت بهر گاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد و خضر خان در آن وقت نذر کرد که اگر خدای تعالی پدرش را صحت کرامت
 فرماید بنده بزیارت مشعل و بی آید بنا بر آن چون فی الجمله خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب رسد از امر و بهر بالشکر خاصه خود بادی بیایه و پادشاه

ارو و بازار خود را بالمشک ملک نائب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنهرج بادشاهی فروشد و خود هر روز پیش سایه بان محل حاضر شده شهر را نظارت
بجای می آورد و ملک نائب چون از اینجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و مسکن کردن راه تلنگ
بخدمت ملک نائب بازداشتند و خود بموجب خصصت بازگشت و سوداگر و رعیت بقال مملکت خود را فروخت و که علی الدوام غلّه و حبیب مایحتاج بار و وسیره باشند
و گذارند که در هیچ باب لشکریان تصدیق کشند و ملک نائب قتی که برگشته اند و که سرحد تلنگ است رسید حکم تنبیه غارت و قتل اسیر فرموده خوف مهلوس
بقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و در ایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدر و دیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر و دیو
در قلعه درونی و در نخل که از سنگ بود و متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه برونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت متحصن گشتند و ملک نائب قلعه را احاطه نموده
ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر گشت می شدند تا آنکه پس از مدتی بسی موفور قلعه بیرونی متفوج شد و اکثر
رایان در مینداران بازن و فرزند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتل شدند و لدر و دیو عاجز شده بیصد شیل هفت هزار اسب نشود و جواهر
بسیار و او پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نائب علم را حجت برافراشت چون این خبر باو شاه رسید در دلی طبل شادی زدند و تخنامه بر نمبر خوانند
و لوازم نیاز تقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نائب پاوشاه از شهر پراگ آمده بر چو تهره ناصری که نزدیک روانه بدوان واقع است نشست و ملک نائب
غنیته که آورده بود بنظر پاوشاه در آورد و موز و مراحم خسروی پیش پایش گشت گویند هرگاه پاوشاه علاء الدین لشکر بطنی میفرستاد و از دلی تا اینجا که مقصد بود
فاکوچی که بزبان سلف بام میگفتند می نشانده و در هر یک گروه و پیاده جلد که در میند پایی نمی نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که برست راه بود و نویسنده
نصب میشد که واقعات آنجا را در بر و ز قلمی مینویسند باشد اتفاقاً در آن ایام که ملک نائب جمار و در نخل را محاصره داشت از جوار پادگان تلنگ راه پانچان میخون
شد که تماجمات بزخاست و چند روز جز آن حدود منقطع گشت ازین برگذر خاطر پاوشاه پریشان و مکرر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قزایک
بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگویند که شمارا غم اسلام پیش از من است اگر بیامان من بران میخون گشته
معلوم شده باشد اشاره نمایند که خاطر از رسیدن خبرشکرت گرانست و بدیشان گفت هر چه در جواب بر زبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن بازگویند
چون ایشان بخدمت شیخ رسید چنانچه رسانیدند شیخ کجی از پاوشاه بان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که وای این
نخ تمهای دیگر متوقعت قاضی مغیث الدین بیانوی و قزایک بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پاوشاه بنایت خوشنود شده دانست که البته
در نخل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده تخنامه و نخل را آوردند پاوشاه را نسبت بشیخ عثقا و زیاده شد و اگر بیاطهار در آن
قاعات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت با رسال رسل و رسائل اظهار کجی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنابر آن که از سر حد کابل مستند تا قضی بلاد
بگلار و گجرات و وگن جمیع قلاع و بلقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید و مساکن و مصالح جمیع راجا بصرف درآمد و در تمام معمره هندوستان یک
دین نماند که خطبه علانی و رانجا خوانده نشده باشد بفرسوا حل و ریای عمان و اقصی بلاد و کن افتاده و دیگر بار و ملک نائب خواجه حاجی را در سنه عیشر و شصت و شصت
بالشکر عظیم تسخیر و هور سمند و منبر که تجمانهای آنجا ملو از در و جواهر نفیسه بود و خزانه ریان آن حدود شهرت عظیم داشت بامور ساخت ایشان چون بدو که
رسیدند و دانستند که را بدو فرود است و پیشش قائم مقام او شده و اطاعت و انقیاد و پیچید نیست بنابر احوط سوادری را نزدیک قصبه چالته پور که بر لب
آب تلنگ واقع است نگاهداشتند پیشتر شدند و پیشتر از هر بار و قتل کفار کهنه کوشیده و بدین عریده و سیاست میفرستند تا بعد از سه ماه به بنا و در مذکور
رسیدند و بلال دیو راجه کرنایک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و تجمانها را در هم شکستند و جمیع تیان موضع را متصرف شدند و مسجدی
مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا گفته خطبه پاوشاه علاء الدین خوانند و تا این زمان که خامه منبر من
شماره در تحریر این دقائست آن مسجد و رواجی سیت بندر امیر موجود است و بسی علاء مشهور است و از اینجا معلوم میتوان کرد که بندر
بهمر سمند که در کنار دریای عمان بود و درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه خدا را نگاهداشته آن مسجد را شکسته اند

از آه آسمان را باشد این روی چه خرد و سوس برین و در چنین بوی چو باد شاه از آواز خننه نماند است که رعیت تمام بوی بهر سانسند
 و عشق او بقیامت انداد انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و عشوقی ایشان از کتاب شیرخانی و دیوانی را می آید خبر که هشت بهشت
 ناشی است بخاطر آوردن و سحر حلال مشاهد نماید و ملک نائب چون بکین درآمد سکنه آن ولایت را در نخل حمایت و شفقت خویش مجلس داد و آواز بر سر
 نه پسندید و مانند بلای شیر جگای شربت کافوری یکام قشقه لبان آن دیار شسته یکی رعیت و سپاه را طبع و مقام ساخت و بناطراز جانب ایشان تن کردن
 ولایت مرث را با امر قسمت نمود و خود تشریف قلعہ دیو که درین عصر بدولت آباد شده وار و غارم و جازم گردید و بام بدیده بود و ستیغ و آویز نیده و پیر بنی
 سنگ لایور و قلعہ گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خوشیشان با تخت و هدایا ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب فتنه بدلی فرستاد و متعاقب آن رام دیو را
 با پیشکش لائق و هفتده شیر خیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مورد و مراحم خسروی گشت که خلایق درگاه فرقی میان پادشاه نمی شناسد و با
 اگر رام دیو دل ملک نائب بدست آورد و بود و همیشه انخلاص و یکو بندگی او را بهین اقتداس میرسانید و سلطان نیز باو شناختی از برکت نژاد دیو که میداد
 بر آینه و در تمام تربیت رام دیو گشته و را بچتر سفید و خطاب رای را این و قتل و کین مکومت دیو که بسیار می از ملک قدیم سر بلند گردانید و قلعہ فوساری را که در
 تحت کجرات ست باغش مقرر کرد و یک لک تنگه افتاده با اعزاز و اکرام مع فرزندان و خوشیشان خلعت فرمود و او دیو که گرفته افتاده ولایت کار باخانی
 عنایت شده بود و متصرف گشته مدام الحیات قدم از جاده اطلاعیت میرزان گذاشت و در آن وقت که ملک نائب بدین رفته بود پادشاه بیجا نب تلمه سیوا که
 جنوب رویه ملی ست و چند سال لشکر دلی بجا صحرای آن برداشته کاری ساخته بود و سواروی کرده و قلعہ امرکز و در میان گرفته کار برمالی تلمه تنگ ساخت
 تسلطی در ایچ سیدانه از روی عجز شمال خویش از طلا ساخته و لیسان زرین و گردون انداخته با حمد نیک و دیگر تحت و نفاس نژاد پادشاه فرستاده التماس
 عفو نمود و پادشاه خوش لب جان آنرا گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیایی نفی ندارد و تسلطی بناچار از قلعہ برادره بازگشت نمود و پادشاه هر چه در قلعہ بود ستی
 کار و سوزن را تصرف شده آنچه لائق سرکار بود و بکار خانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاکر پیشه داد و آن ولایت را با امر قسمت کرد و بمحض
 قلعہ خالی بستل دیو رجوع نمود و بیعت زمینداریش با گردن محکم و زحل را بر سر نمایی شد مسلم و در هر آن سنوات قلعہ جالور نیز نفوس گشت و گویند راجه قلعہ
 جالور که کانیور چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده و در دلی میبود و روزی پادشاه گفت امروز در هندوستان تیغ زمیندار سر را ملاقات آن نیست که با لشکر
 من در مقام معارضه آید کانیور دیو که در آن مجلس حاضر بود و از روی کمال قباح و بجمالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم پیش تو انهم مرد کشته میباشم
 پادشاه ازین سخن در هم نشد و چیزی نگفت و بعد از چند روز او را خلعت ولایت خود داد و چون در سه ماه گذشت جهت اتمام قدرت خویش کینیسی کل بهشت
 تمام را مامور گردانید که جانب قلعہ جالور رفته جبر او را از اسیر و متوج گردانند و بهشت بدان مقام رسیده قلعہ را محاصره نمود و آنچنان آنرا محاصره و شجاعت جالور
 رسانید که کانیور و ارماتال و قلعہ او بخاطر خطر نمیکرد و قلعگیان با محطاب رسیده نزدیک بود که قلعہ متوج گرد و که ناگاه کل بهشت یار شده و در گذشت پسر پادشاه این
 خیل چشم را کار فرمود و همچو مادر در تضحیق محصوران کوشید و کانیور دیو چون غضب پادشاه بواجبی میشناخت مهلت را یکو کرده و احوال و انصاف را جمع نموده
 از قلعہ برآمد و صاف داد و بحسب اتفاق کانیور دیو و شاهین رو برگشته شاهین کشته شد و امرای دیگر تاب مجا و که نیاورده چند نخل پس شدند پادشاه ازین برافشسته
 کمال الدین نام شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب کسبل فرمود و کمال الدین کمال جلالت و مردانگی بجای آورد و قلعہ را کشاد و کانیور دیو و فرزندان و اتباع او
 بتسل رسانیده خراسان او را تبعیت در آورد و چون قلعہ بدلی رسید طبل شادیانه زدند و بنا بر آنکه ازین پیش لشکر بسیار از راه بنگالہ بورنگل فرستاده بود
 و آنها کاری نشناخته خراب و بد حال برگشته بودند در سه تن و ستمانه دیگر باره ملک نائب را با سپاه موفور از راه دیو که بر سر و رنجل فرستاده و گفت که
 اگر لدر دیو صنادید و رنجل خزان و جواهر و پیلان بدید و چند سراج هر سال نماید بمانا که تمامه بر گرد و و مقید بگریختن سحر و رنجل و مملکت تلنگ نشود
 و در پرداخت امور آنجا بخواه حاجی مشورت نماید و بسمل تقصیری با امر از آنرا ترساند و اگر اسب سواری و جنگ کشته شود و یا دزد و بر و یا سقا شود و خوش
 به از آن و ملک نائب و خواجه حاجی کوچ متواتر دیو که رسیدند را دیو استقبال نمود و پیشکش بسیار گردانید و آنچه لازم میمانداری بود بتقدیم رسانید

برپه روی شکست و خردست پادشاه عرضه داشت که وقتی که در بستان رای کرن بودم و دو دختر بر روی یکدیگر در کنار دشت و بستان نسیم سجده می نمودند
می بینم و چون من از کمال نیکوتری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه منظم گشتم آن دو گوهر در کف رای مذکور ماندند اکنون شنیده می شود که بجای یزدان
و قهرورنگ در دل خاک منزل گزیده و دیگر یک دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نمائید آن یک نایب النخاع حکم شود که آن دوز
را بخدست خورشید سلطنت رساند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود و نظم شب خوش دیدار ای زمین را به بعضی آورده اند خوشتر است را به
که از شاخ جوانی بر دوشم و دو پنجه ناگفته داشت بچشم و چو زانجا با اقبال این طرف تاخت و از آنجا بود این جانب انداخت و شدم من خوش
نخست روشن خویش و ولی ماندان و دگل و گلشن خویش و یکی زان و دوسپه و اندر جوانی و پرستاران شده از زندگانی و دوم ماندن چون پند
ول من بزرگ خون بی سکونت و می گزیده شده بر بند تابد و بگری خون بخون پیوند یابد و چون این سخن ماتم و در تیم بگوشش راه یافت توان با سم
ملک نایب النخاع صا در شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواهد خوشی و رضا خواهد عیفت و جفا بچنگ آورده روانه
درگاه سنازند ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نذر داد و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد
و از خواصی عبارات لطافت چنان مستفاد و دیگر و که قصبه سلطان پور و ندر بار در آن وقت متحد گشته بهمه حال چون را جادوم از اطاعت نرزد ملک
نایب از حوالی سلطان پور کوچ کرده سرازیر بفتح دکن بر آورده و النخاع نیز با لشکر ابنوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن
جای خویش را محکم کرده پای ثبات افشرد و چندین کثرت جنگ با النخاع کرده هر کثرت بقائمی جدا شد و سنگل دیو پسرام دیو که پیوسته آرزوی آن داشت
که ماه و دهفته دیولدی را بپیرج وصال در آورد و رای کرن از اینکه از قوم را بیوت بود و رام دیو از طائفه مروت یکایک و صلت قبول ناکرده و تراخیر میداشت
درین وقت فرصت و منصوبه دیده بی افدن پدر برادر خود و بیستم پورام صبح سخت نزد رای کرن فرستاد و پیغام داد که میان ترکان و کافران تباہین نهیب
بسیار است و دختر که بایه نزاع است بچندین در آورده تسلیم نمایی تا مسلمانان دست از تو برداشته مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جو بود ناچار
قبول این معنی ننموده پیری را با دیو عقد بسته خواست که بهر ای بیستم دیو روانه دیو کر سازد و النخاع از استماع آن مضطرب شده و از شمشیر سیاست علانی مانده
بیدار زان گردیده اینهمی ساخت و با جمیع امر استورت در میان نهاد و گفت صواب نیست که تا دیولدی بی خیاست زور آورده گوهر مقصود بکشتن ویریم یا دیرین
با دیو کشته گشته روی خود با پادشاه تمامیم امرا با تمام این رای را پسندیده بهیست اجتماع کوهستان در آمدند و دل بکشته شدن نهاد و فدویانه جنگ با کار
کردند و درین کثرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسب و فیل با تمام سیاه و او و پیچا و بچان و دیو کر و شرافت النخاع تعاقب ای کرن کرده و روزه و وقت
برق سان بیست تا در یک روزه راه دیو کر مانند اندیشه ضمیمه از چشم ناپیدا شد اما اقبال علایبی کار خود کرده بجالتی غریب و کیفی عجیب دیولدی که مقصود
بالمات بود بدست آمد و زبان مردمی که سلطان علاءالدین را صاحب کشف و کرامات میدادند و از شدت تفصیل این احوال آنکه چون النخاع از رای کرن
و دیولدی قطع نظر نموده بهت استراحت در کنار آب فرو داده و روز مقام کرد و جمعی از جوانان تعزین کوه الموره که نزدیک دیو کرست شنیده سه صد پاسبان
کس بر حضرت النخاع تفرج و تماشا با بخار رفتند و در آشنای سیر گشت ناگاه فوجی از مردمان دکن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رام دیو است که بر سر
ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند و مقابل خصم صف آرستند و آن خود فوج بیستم دیو بود که از رای کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود
سیر و الغرض هر دو فریق برای دفع ضرر بچنگ پرداختند و آن تاب تیر سندان و دوزنعل و خلع و غیره نیاورده روی بهر بیت نیاوردند و تیری برآوردند
دیولدی رسیده از رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تکلش تصرف نمود یکی از پرستاران دیولدی فریاد برآورد که این دیولدیست عزت
او بکا هدشته نزدیک بزرگ خود بریدم و دم که نام دیولدی شنیدند بشتاب سحاب و را با النخاع رسانیدند النخاع از شناسی در پوست گنجید و لو از شکست آنجا
بجای آورد و بی توقف راه گجرات پیو و دانا بخار پایکی روانه دلی ساخت و دیولدی در او اصرار نهشت و به جماعت بخدست پادشاه رسیده کنولادی چشم روشن
گشت نظم با مطرب بسنا از بر شمشیر چنگ و بدین شناسی که آمد دوست در چنگ و چه رویت اینکه چشمم کرد روشن و چه بویت این که مجلس کرد گلشن

شد و در کنار آب نیلاب سواره بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده و رعین گرمی هوا برگشتند و بجای نیلاب
رسیده از راه دور قصد کنار آب کردند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و تفت جگر وارد دریا شدند و چون
چشمه حیات را به قصد خضم دیدند ناچار دست از چنان شسته با سپاه هندوستان حرکت مذبوحه نموده اکثر به قتل
رسیدند و کنگ گرفتار گشت و کسانیکه از مکر که جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته
صحبت عجیبی روی نمود چنانچه اینچاه شست هزار کس پیش از سه چهار هزار زنده نماندند و غازی ملک تعلق ازین فتح بلند آوازه گشته
کنگ را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزار ستون اعدایاران وی در تریبای فیل انداخته
هلاک ساخت و از سر پای مغلان که درین دفعه اسیر کرده بودند در صحرائی مقابل دروازه بلاون بر سه ساخت که میگویند هنوز اثری
از آن باقیست و در آن سال زن و فرزند مغلان را و ردی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین بگذشت
اقبالند نام پادشاه گران هندوستان در آمده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تعلق لشکر پرورشیده به قتل رسانید و مغل بسیار زنده
به بلخی فرستاد و پایمال فیلان خلک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر خاسته مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر ایشان
محو گشت و تا آخر عمر سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تعلق که در دیپال پور بود و هرسال تا کابل و غزنین
و قندهار و کرمیر و هرات رفته تاخت و تاراج مینمود و از بوسه بخند و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک
تعلق آمده محافظت سرحد خود توانستند نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه بر طرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملازم و معاونان
متمردان بود محیط ضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت
و کثرت خشم نیز بحصول انجامید پادشاه علای الدین بنحایت جمع بر سر ردی خلک گشته شروع در تسخیر بلاد و در دست نمود و بتسخیر هرناحیه که
همت گماشت آنرا بی محنت و مشقت تسخیر ساخت و چون غریب پیش مقبل آید غرض پیش از تمنا حاصل آید
هنوز شش آرزو باشد پسینه که قبل از خواست پیش آید خزینه به مشرق گردود گشت مراوش به زمغرب در رسد باران و بادش
حصول مطالب و تأرب و وقوع امور غریبه که بهی و جهد سلطان علای الدین بطور رمی آمد بعضی کرامات نامیده و دوائی و آرای او را
بکشت و الهام نسبت میدادند و برخی استمدان نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میبردند القصد چون رام بود و اهل دیوگره قمر و زریده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نائب کافور هزار دیناری
را با امرای نامدار بنیج بلاد جنوبی که با اصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از آن که شقیته او بود خواست که بنوعی میان
خلافت او را بنوازند که از سایر امرا امتیاز لا کلام بهم رسانند و جمیع امرای کبار که همراه او نماند و شده بودند از نو در حساب باشند
و اطلاعات نمایند پس سایبان و سپر پرده لعل که خاصه پادشاهان و سلاطین بود و بوسه عطا فرمود و حکم کرد که جمیع امرا
و اعیان و دولت هر وزیر و بلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او سه گن کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند
و خواجیه حاجی نائب عرش ممالک را که مرد سیاه نفس و نیک ذات بود و جهت کار فرمودن چشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق
هر دو را و ادع کرد و بر وایت قاضی احمد خفاری صاحب نسخه جهان آرا بایک لک سوار و او اهل شهر و رسته است و بجماعه ملک نائب
و خواجیه حاجی را روانه دکن ساخت و بین الملک و ملتان فیه حاکم مالوه و الخ خان و اهل گجرات فرمان صاورش که خود را از جمله
گویمیان ملک نائب دانسته از گفته و فرموده او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منفذ او باشند و نوسه کنند که آثار
شکایت بطور نرسد و درین وقت کنولا و سه که پیش صورت او صورت چین خوشه جلال جبر بسین طایفه هر ساخته رنگ

که آورده بودند و برپای می تهر سیر می که تازه راست میگردید بجای سنگ و گل بکار بردند و غازی ملک تغلق را پیش نوازش فرموده صاحب اختیار ملک پنجاب گردانید و اکتان را امیر الامرا به گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدانصوب کسب نمود و بعد الملک بمناستنه را که از امرای کبریا بود و بالکریا به بنیخه ملک مالوه و اوچین و چند میری و جالور تعیین نمود و بعد الملک بمالوه و راه که کمارا به انجنا با پهل جزار سوارا چوت و یک یک پایده استقبال نموده حربه صاحب در میان هر دو سپاه اتفاق افتاد و عین الملک مانناستنه و بنیخه و بنیخه را مختصا بافت و بلده اوچین و مند و دلم را نگر می و چند میری را بتاریخ دهم جمادی الاول مفتوح ساخته تختنامه بخدمت پادشاه فرستاد و چنانچه هفت شبانروز در مسله تقارن شادی زدند و شکر بر گرد و منسا بگردید و مردم شهر قسمت نمودند و کاشردیو و لای قلمه جالور از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیله عین الملک مانناستنه امان نامه حاصل کرد و بخدمت پادشاه رسیده در سبک زندگان ملک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجه قلع چیتور که تا آنوقت در حبس بود و بروش غیر مقرر رنجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود و بسبح پادشاه رسانیدند که در میان زمان راجه چیتور زنی است پدمنی نام سبی قدسیه چشم ماه سیما و جمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوسی پیغام داد که خلاصی تو متحصرا رضایان جمیل است را می قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بجهتانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان پادشاه را حاصل نماید اما راجه چیتور خان خویش راجه از آن پیغام و لیکر گشته سرنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خور دهنی کرده نزد او بفرستند که تادل کرده دخت بهالم شیتی کشد و رنگ بی ناموست کشد و ختر را می که نفهم و عقل مشهور خویش و بوسیله خود بود آن را می بپسند و گفت بهیر به بنیخه طرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بے ناموست فرستاد آن نیست که پاکی بسیار پر از درمان کار با جمعی از پناه و در دروانه و بکلیه کشید و آوازه انگیند که حسب الحکم پادشاه زنان راجه توجه حضورند و چون بخواست شهر رسید وقت شب بود و راجه را حبس خانه راجه را پیش گردید و بعد از آنکه نزدیک آن رسید جلد راجه چیتور آن تیغها علم کرده بدرون وفاق در ایند و سر سر کشا بیکر نام مانست پیش گذارند جدا کرده پدرم براسب با در قمار و سازند و برق سان راه مالک خود پیش گیرند اهل را می آن را به اپسندید بدان عمل نمود و بپاسته از فدایان در پاکیه مانست رفته و راه و بکلیه شدند و قشیکه پاسه از شب گذشته بود و به شهر و آمدند و آوازه انداختند که پدمنی را با سائر متعلقان را می آوردیم چون بوناق نزدیک شدند یکبار راجه چیتور شمشیر کشیده از پاکیه هایرون آمده و دیدند و به قتل محفل اقدام نمود و بهیر براسه را بشکستند و او را سوار کرده بهچو فرستاد که از شخص بهمدان شهر بیرون شدند و بکلیه از راجه چیتور که موعود بودند و پادشاه ولایت خود پیش گرفتند و در انشای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع با ایشان رسیده ملاشما کردند و جمعی کثیر از راجه چیتور قتل آوردند لیکن را می بهر عنوان که توانست اقامت و نیزان مشقت بسیار نمود و را بگو هستا یک اهل و عیال او در انجا بودند رسانید و چون دولت بهیر ز قشیر خوب سیرت از جنگ عقوبت پادشاه بجات یافته است احوال تمام بهر ساند و حوالی و خواست تلمه چیتور را شروع داشت و کارات نمود پادشاه به مقتضای صلاح وقت قلمه را از خضر خان گرفته بخوابه نراده را می که نریای که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص بهدو میرسانید عنایت فرمود و او را مذکور زمانه و راجه نهایت اقتدار بهم رسانید و بهیچ راجه چیتور بکومت او را متقی شد و تا آخر حیات پادشاه بر جامه و میرت مستقیم بود و به سال با تحفه و هدایای آن ولایت آستان بوس شهر بارگاه شرف می گردید و با اسب و نعلت ناهیه سرفرازی یافته به تهر چو مراجعت مینمود و بر کاه بجایه نامزد میشد غماشیه جیودیت بر ووشن انداخته بانج هزار سوار و ده هزار پیاده و دران سفر مانند میگردد و بجان سیاه یا میگردد و بر سینه شمشیر و سبزه انگلی می شنید که همه را می و داغان بود و بقصد انجام عملی یک و خواهر تربال بالکریا را به نوسته مانان گذارند و بهیچ و راه و غماشیه ملک تغلق لشکر فرستاد و در ده سده و نادر و جنگ

خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه اگر گرفتنی مناعت گشتی و موکلان جهت اتهام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی و جاسوسان پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور بعضی رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که تیم جیتل در نرخ پادشاه بے تفاوت نماید. قاعده دوم در باب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کراپاس را بنحاط اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس و دیگر ممالک نرخ دار السلطنته در آن قلم در آمد چیده و در آن شانزده تنگه چیده و کونک شش تنگه سری صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف اودنی و دو تنگه سلاخی اعلی چهار تنگه سلاخی میانه سه تنگه سلاخی اودنی دو تنگه کراپاس اعلی بیست گز یک تنگه کراپاس میانه سی گز یک تنگه کراپاس اذنی چهل گز یک تنگه کراپاس ساده و چیتل و از برای حفظ این قیمت ضوابط چند وضع کردند. ضابطه اول قریب دروازه بدان سرای وسیع بنا فرمود که آنرا سرای عدل نامیده حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قاشی که بیارند در آنجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین و سرای عدل مردم هیچ و شرا نماند و اگر معلوم شدی کسی از بازار یا پیش از نماز پیشین و کان را بسته و یا بعد از گذشتن وقت بامداد گذشته آن کس بستیایست میرسد ضابطه دوم قریان داد که اساسی سوداگران شهر و اطراف ممالک را در وقت ثبت نموده حکم کنند که ایشان پرستور معهودا قمشه را بشهر آورده بنسخ پادشاه و سرای عدل می فروخته باشند ضابطه سوم هر کس از اموال و معارف و غیره که بیارچه نفیس است یا ج داشته باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن بود که سوداگران پارچه های نفیس از برای عدل بنسخ پادشاه خرید بجا که دیگر نفروشدند ضابطه چهارم نموده تا از خانه بیست یک تنگه بود اگر آن مقامی بداند که قمشه از اطراف ممالک آورده نرخ سلطان در سرای عدل می فروخته باشند قاعده که سوم در باب قیمت اسب و رخصت خویش بقین جنس و تشخیص قیمت اسب نموده جهت تمثیل قیمت دلی را که محل از حاکم خلق ست مرقوم میگردد و آن قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه اسب از قسم دوم از هشتاد تا نود تنگه اسب از قسم سوم از شصت و پنج تا هفتاد تنگه و قیمت یا پوز و از ده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسبان نیز ضوابط چند مقرر ساخت ضابطه اول قریان داد که سوداگران شهر از سوداگران بخرنده و سوداگران هم بدیشان نفروشدند و در بازار استیاع نمایند و درین باب از هر دو قوم تعهد گرفت و چون دید که کس در آن لذت از آن خرمنی گران فروخته یا فتنه بهندید ترک کار خود نمیکند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج نموده و تفرق ساخت ضابطه دوم در قادیب و تنبیه و دلالان اسب که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسب بر خلاف نرخ پادشاه می فروخته شده است جمیع دلالان شهر حاقب و معاتب میگشتند و فراسی میان مجرم و غیر مجرم نمیداد ضابطه سوم بعد از همراه تفحص جناس اسب و قیمت آن و متبع احوال دلالان نمودی اگر سرور سئ خلاف ظاهر شدی بجهت دلالان بیست رسیدندی قاعده چهارم در باب کینیز غلام اعلی یا از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میان را از بیست تا چهل و اذنی را از پنج تا ده قاعده پنجم در باب ستوراز گا و گا و میش و شتر و بز و میش و امثال ذلک راستی مناسب و وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که در باب استقامت قیمت اسب مذکور گشت مرعی داشت و هر چه در بازار واقع شدی قلم در آمده هر روز در روزنامه گنج گذاشتی و از برای تفحص احوال بازار یا جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که تصدیان بازار چیز بے تفاوت بعضی رسانیدند بیست رسانیدندی و هر چه که در بازار بخرد و فروشد آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن بازار بوقطر بر آنکه این چیز مختصرست مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه گلی نیداسته و بهای همه چیز از نان تا بریان و از حلوا سء صابون تا ربوری و از پودینه تا ببول ببنور خود شخص ساخته و تذکره نرخ به تصدیان دادی و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ بعضی از ضروریات مردم در آن

از امرای بعضی و در کول و بعضی در بران توقف نموده پادشاه توانمند رسید و شوی مثل نیز بجائی رسید که چندین کرت بدرین شهر و سبط
ورانده غلبه بار از انبارها برآورده بر دزد و چندین کرت برادر و ناخفته خراسی بسیار رسانیدند و خبلاق و ملی با اضطراب افتادند پادشاه
از غایت اضطراب و دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب بهر کسی به طرخی غلبه
شد که بعد از او ماه محاصره بی سرایت ظاهر میسر اسپهبد کوچ کرده معاودت نمود و در دم و سبط استغفر را از توچه نطفه عالم الدین اولیا قدس سره
نگاهان برده از کرامات آن بزرگ شمرند و بعد از آن سلطان ترک که سوار شده کرده دانست که بهیچوا سکن بر سنجار عالم نتواند شد
و در جهان حریفان نیز دست بسیار اند که بایشان سپهر چون نعمت شگرفت است پس سیر را در الملک ساختند
عمارت هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دلی را از سر نو تعمیر نمود و حصارها سه طرف در اندر خل را بر تیرید مستحکم کرد و این سه
بر دم پوست یا سپهر را داده کرد که لشکر اتقدیر نگاه دارد که هم از عهده مغل بر آید و هم از عهده خط مالک محروسه و خندان که گواشت بافتند
شکر زیاده از این شش سال و فایز دیگر پس درین باب راسی که سر ادیشان ملک خطیر الدین بود مشورت نمود و گفت
که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بنظر میرسد که مواجب پاسبان چنانکه در میان جنگیزان و سائر بلاد ترکستان
و رعایت کثرت است مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات بسیار گری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را راجوخ
پد است از آن شود و اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سببهای اینک مواجب بواسطه از آن اشیا از عهده معونت خود بر آید
پادشاه این را پسندیده با اتفاق وزیر که دانیان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
و ضوابط همه اسباب معاش روی باز زانے آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول در باب نرخ غله موافق حکم پادشاه قرار
شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال مالک بزرین قیاس نمایند گندم
در سنی هفت و نیم جیتل جو در سنی چهار جیتل نخود در سنی پنج جیتل شالے در سنی پنج جیتل ماش در سنی
پنج جیتل موش در سنی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علار الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه اساک
باران و سائر اسباب قحط در آن تفاوت راه یافت و این از عجایب و غرائب امور است که قبل از آن نشده بود و بعد از این نیز
معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابط چند مقرر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول را که در ضابطه دار
عاولی بود شش بازار غله که بزرگان هندی مندرسه گویند ساخت که همیشه خبردار بود و نگذار که در نرخ پادشاه تفاوت راه
یابد ضابطه دوم آنکه فرموده از خالصات پادشاهی آنچه حصه دیوانی باشد غله باز یافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاهدارند که اگر غله
کمی کند غله پادشاه پادشاه را موافق نرخ بفروشد ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فیه بود که غله فروشان مالک را
طلب نموده در کنار آب چون متوطن سازد و تا از اطراف مالک غله آورده بنسخ پادشاه میفرستد و درین باب از
ایشان خط معذ گیر و ضابطه چهارم آنکه منع اشکار میشد که بزد که اگر ظاهر میشد که کسی از سپاهیان اشکار کرده است آن
نمونه را داخل غلات پادشاه میگردان و آن سپاه را مصاوم میخوانند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر گشت
نهند و بیکد آن غیر مقرر میمانند و بعد از آن نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال و اسب نبوی از رعیت نمایند که هم بر سر گشت
نموده باشند و غیر از آن نبی نمانند و در اشکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سائر
بجایست و شش به شش محصل بعضی میسر میدهند و اگر اندک قیور است و ضوابط مقرر راه سه یافت مقصدان
بجایست میسر میسر نیز ایام اساک باران حکم شدی تا هر کس فدا خود جمعیت خود غله از مندرسه

حضرت اکنون به تحقیق انجم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود بحث تر از آنست پادشاه گفت بگو که ترا بجان ملان
 هست قاضی بعضی رسانید که درین امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تسبیح خلفای راشدین منظورست پادشاه
 همانقدر که یکی از چاکران خود را حق تعالی کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اندیش پادشاه باشد مقدار و عقیقه یکی از امرای
 معارف که زیاده از آن بدیگر گزینیده باشد از بیت المال بردارد و اگر مقتضای رخصت علمای دین که در چنین وقت پروایات
 ضعیف تمسک جست پادشاه کار بکار بمرزبان می نمایند کار کند از آنچه به بزرگترین امر او داده میشود اندک زیاده مگر که به آن امتیاز پادشاه
 حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز نیست و سر زندان عظام موافق سایر الناس یا بطریق
 امرای میانه حسد بگیرند پادشاه بر آشفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم و کار خاندان و سایر
 ادواب خرج میشود خواسته گفت نامشروعست قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید و اجابت که آنچه
 موافق کتب شد ایت باشد بعضی رسانتم و اگر از روی صلیت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هر چه پادشاه میکند همه صوابست و
 مطابق قواعد و قوانین هماندار است بلکه هر چه زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن انتظام قواعد
 ملکیت بعد از آن پادشاه بگفت من از سپاهیه که بعضی نمیرسد سه ساله موجب باز یافت میکنم و اهل یعنی و تنه انگیز
 را با اولاد و اتباع غلت تیغ میسازم و اموال آنها هر جا باشد در خزانه آورده از خانان بر می اندازم و سیاستها
 دیگر که در باب شرا بخواران و دران میگویم جمله را خواسته گفت نامشروعست قاضی از مجلس برخاسته و از اینجا
 و در وقت سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروعست پادشاه غضبناک برخاسته بجرم سرانستافت و قاضی از روی تعجیل
 بجان خود حجت و ادعای اهل بیت رفتی مترصد اشاره قتل نشست نهایتش بمقتضای این طبیعت چون سخن راست تو آرس
 بجای می نماند که گمناز تو باشد خدای و روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده ماطلف بسیار کرد و جامه زرد و زری
 خاصه و هزار تنگ انعام فرمود و گفت اگر چه از علوم با خبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نقل نخوانده ام و سلمان و سلمان زاده ام
 و پیرانم که آنچه تو میگوئی حق است لیکن حیات دنیا خصوصاً هندوستان بحضرت شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستهای عظیم
 بطور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتجربیات شریعت مردم زمان براه مستقیم نمی آیند از آن غمناک چون فجار و فساد و زنا
 حرائیس اند بجز و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه نامشروعست خصم میکنم و
 از آنکه قصد ولایت من رفاهیت عامه خالق اعداست امید دارم که حق سبحانه و تعالی گناهانم ببخشد و در توبه نیز کشاده است و بعد از چند گاه
 لشکر از راه بیکالار بفتح قافله در کل که اعیان بر آیه کنگ داشت فرستاده خود لشکر بجان قلعه پیستور که هرگز مسخر باب اسلام نشده بود
 کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم شش شصت بسجده حیات بجز آه و زاری و سباحت و بی بیهوشی بزرگ خود و خضر خان داده آنرا حاضر آباد نام نهاد
 و در پای جهان قلمه او را و سکه عمده گردانید و بتر اعلی عنایت فرمود و چون بهسر زمین ما و را را انهم خبر شد رفت که پادشاه علاء الدین بمحضر
 و در دست رفقه بماند و غرض از اینست که ملول خوابد کشید طریقه مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
 این خبر مضطرب و غرمت دیگر قناع و اتیان کرد که کوچه پر کوچه خود را بدست رماند و طریقه مغل بعد از یک ماه با دوازده تومن مغل که یکصد
 و بیست هزار سوار باشد کنار دهنی بر لب آب چون فتنه و دامن و چون خلاصه لشکر پادشاه بشیر قلعه در کل که با مقتضای دگست رفقه بود
 و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه بشیر گشته بهر نوع که بود از دلی برآمد و در سیری نزدیک لشکر را به خندق بخارنگ
 در فرمود و آنه را امر که از اطراف بلبل بود و یکشاید و چون مغل حدود دهنی را فرا گرفت اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند

شروعست یا نامشروع نظر ننیداسته و از علای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا طبر لنگ مرشد کرامی بدین بیان
آمد و شد میگرد وند و با آنرا در مائده سیدون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان وقت بود اگر چه فی الجمله
قرب داشت و در مجلس پادشاه حاضر می شد لیکن حرف علم اصلاً نگوید نه شد زیرا که پادشاه خط و سوا و مطلقاً
نداشت اما در آخر چون از خواندن نامه های منبیا بمرتبه سواد کس روشن شد که خطهاست مغشوش را بفراغت
می خواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده بامروم اهل فضل هم زبان گشت و از اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما
و قضات و ارباب فتاوی را حقه های غیث و نفس الامر منظور است و بطبع و ینوی از پیش خود مسلک پیدا نمی کنند بر خلاف
عادت گاه گاه با فضل و علمان می نشستند و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روسی قاضی مغیث الدین بیانوی می کرد و
گفت میخوام از تو مسئله خبر بپرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشهر کرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن
نیکو و قاضی تر سیده بعد زمین بوس گفت ظاهر اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه جواب و
سوال نکند بهتر است پادشاه سبب تو هم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود مبادا
موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل بشده گردد و اگر خوش آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگر کسی پرسد و دروغ
گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خندان شده گفت هر چه از تو پرسم باید که موافق مشربعت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم جواب دهم که از راستی بتو خبر می دهم و چند سوال کرد سوال اول کدام هند
در مشربعت مطهرند و خداج گذار توان شمرده قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از مال و خداج طلب
نماید او بی مضایقه بتواضع تمام او را کند و اگر از محصل او ای حاد شود که موجب امانت او باشد آنرا بی انکار و تنفر
تین بردارد که ورشان کفار آمده است لَقِطُوا الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَأْتِيَهُمْ وَهُمْ صَاغِرُونَ و علما اسلام در باب ایشان اما اَلْقَتْلُ
وَأَمَّا الْإِسْلَامُ كَقَوْلِهِ اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز آن مطلق است مگر امام عظیم حنفی که اخت حینزیه را قائم
مقام قتل ایشان اعتبار نموده از بختن خون ایشان نمی کرده پس جزیه خداج بآن شدت مطالبه باید نمود
که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از روی کتاب گفته و من این همه را با جتهبا و
خویش دریافته موافق آن بهیچ و آن سلوک می نمایم سوال دوم آنچه عالمان بر رشوت گیرند از قسم درجی
توان شمر و سزای دردان برایشان توان راند قاضی گفت اگر عالمان را بقدر کفاف از بیت المال میرسد به باشد آنچه
زیاده بران بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشند آن را بهتر شدت و تعدیب که باشد از ایشان باز یافت باید نمود اما بریدن
دست که مخصوص بذر و مال مخزینست برایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روشی که تو گفته نسبت
بمعلمان عمل نموده هر چه بطریق خیانت گرفته باشند با امانت و شکنجه باز یافت می نمایم تا راه خیانت بسته شده دست ظالمان و
ظالمان را کوتاه گشته است سوال سوم آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرر شمشیر از قلعه و دیگره بدست آورده ام حق نیست
یا بیت المال و مسلمانان را از آن نصیب هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه و در آن بطریق حق سایر مسلمانان است که هم در معاون
بوده اند پادشاه بر آشفت و گفت آنچه در ایام ملکه خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزینه پادشاه فتنه شده
چگونه بیت المال است قاضی گفت هر چه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه بامداد و اعانت لشکر
بدست آمده همه در آن شمشیر اند سوال چهارم حق من و فرزندان من از آن چه مفت دار است قاضی

تاریخ فرشته

آنچه شکسته بود و شکست و آنچه رستگاری بود و ریخت و ظروف و ادواتی طلا و نقره که در آتش منسلک که گردانید و در شعله سنا و دیان نذاشت و ادوات
 و مردم میخواره حسب الحکم پادشاه شراب از خانه های او برده چندین در کوچه های مختلف که راهها بطریق ایام بر سر راهت پر گل و لاسی میشد و در گذار
 میخواره بریان حال داشتند که شراب باقی گفتند و منبیهان نقص شراب را بعدی رسانیدند که اگر ایضا از طرف و لاسی میشد و در گذار
 در میان بار خواه گاه و خواه میبزم و خواه تماش که نمی خواستند بشهر درازند هنوز بشهر نرسیده که گرفتار میشدند و شراب را
 بر غلیظ آن غرضه و پیچیدگی میدادند خوشحال غیلان آن عهد که عجب کار اینها کرده اند و جاسی غنی بودند و بقیه قید که بشهر خر عاوت
 و از دست آن نیک گذشتند بهر حال و تدبیر شراب می آوردند و در خانه های خود مخفی میکردند و از دست و از دست و از دست و از دست
 نماند آن این مردم باشند و اگر کسی که در آن چاه مجوس میگشتند زنده نمی ماندند و بعضی که زنده میمانند بعد مدتها بهایات و دوا می
 بچال می آمدند و پس از آن که رسم شراب خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت
 فرمود که اگر کسی از غیبتان و اکابر در خانه خود تنها شراب خورد و او را مواخذه سازند و دیگر براس مفسده سوم حکم فرمود که اگر
 و مردم روشناس بغیر حکم رخصت پادشاه و جعلت و خوشی نتوانند و بجا نیکو بگریختن و نروند ازین سبب آشنایان بیگانه شدند
 چه جای آشنائی با بیگانگان و اگر ایضا نماندند و در می نشد یا کسی میخواست که پیوند نماید رفته بسید خان وزیر که مردم
 آن عصر در افتند و اگر بهمان میگفتند نوشته و تعلق بسیار کرده التماس می نمودند تا در وقت مرغوب بنظر سلطان
 گذرانیده رخصت حاصل نمایند جهت دفع مفسده چهارم هر دس که در وقت یا در انعام یا در ملک کسی بود همیشه
 خالصه کرد و با عیان شهر و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بگفت و تقدی
 گرفت تا مردم بنواگشته تحصیل قوت در ماندند و نام فتنه و فساد بریان نیارند و بعد از استیضاح صواب بطور کوره خواست
 که در ولایت نیز چنین ضابطه مقرر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مردم وجود هر
 که بر رعیت نیز دست یابد بر طرف گرد و پس بفرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا تصور باز یافت نمایند و مردم و
 دهمی و سائر رعایا را بر رعیت بار نمایند و بار اقویا بر ضعف آیند از دوا پنجم از وجوه مقدس باشد تحصیل نموده داخل خزانه
 و خود وقت و سائر رعیت از چهار گاه و براس کشت و کار و دو گاه و میش و دوا ده گاه و دوا ده گاه و سنف در زیاد گاه نذارند
 ه چار گاه را نیز به بحال گاو میش و گوسفند بستانند و درین کار اعمال و اهل قلم انچنان مبالغه و احتیاط بکار برند
 شان را تصرف یک چنگل بعنوان خیانت میسر نشود و اگر وای عسوفه حال چینی متصرف شدند و بحکم
 و اسب یعنی نویسنده پنجم بنام هر کس برآمد و در ساعت بیست هر چه تا شراب یافت کردند و بسیار می
 ندگان صرف در عکاسه نزدیک پیش خود نمودند و کار مقدان وجود و حسیان که دائم سواره میگشتند و اسب بستند
 و فخری پس پوشیدند و بطریق امر شکار میکردند بچال رسید که زمان ایشان در خانه مردم کار می کردند
 و به اجرت می یافتند صرف قوت می ساختند پادشاه علاء الدین گاه گاه گفته که احکام و صواب پادشاه
 نمایان متعلق و مقرر است و شریعت را در آن خصل نیست و مخصوص حاکم قطع خصومات و فیصل قضایا و
 شریعت نذا و اصول اصلاح امور جهاناسه پنجم در دکان او متصور شد و از قوه بقل آورد و در اینکه

را تاملی نگذارم که بچرم در آنی پادشاه علاءالدین چون بهوش آمد ز نهایی خود بخت و بکمان آنکه سلیمان شاه الکخان با اتفاق امر کار خود کرده و خواست که با پنجاه شخصت نفری که نزد او مانده بودند بجهان نژاد الماس بیگ الفغان رود و با اتفاق او پنجاه بایست کرد بکند ملک حمید الدین و کیه در پسر عمده الملک که از دانیان عصر بود پادشاه را از رفتن به این منع نموده گفت همین ساعت بجانب سرایه خود باید رفت و چون هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بخیر دیدن چهر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید و صحبت او بر سر خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیری رود و تدارک آن دشوار گردد و پادشاه در ساعت سوار و بخت فریاد خود که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفت و در غایت تانی و آهستگی بجانب سرایه خود شافت و هر سوارسی که پادشاه را میدید با وی پیوست و تا رسیدن بیارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه جمع شدند و چون نزدیک لشکر رسید برشته برآمده چهر خود را نمودار ساخت و مجلس سلیمان شاه الکخان بر هضم خود و مردم بجانب پادشاه دویدند و فی الجمله چارپا داران که فیلمان و اسبان را در آسته در بارگاه حاضر کرده بودند بالتام نزدیک سی بر دند سلیمان شاه الکخان تنها مانده مضطرب گشت و سوار شده راه افغان پور پیش گرفت پادشاه علاءالدین سکن در تانی از بلندی فیه و داده بیارگاه خود خرامید و بر تخت شسته بارعام داد و جمعی را بدینال سلیمان شاه الکخان فرستاد و آنها در افغان پور باور سیده سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده در لشکر گردانیدند و فتحها با الفغان و دیگر سرداران فرستادند و بخت یکم بر جای بزرگان نتوان زد و بگزاران و مگر اسباب از تلبیت بر تهنیت و آمد الماس بیگ الفغان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از به شدن زخمها از بالای حصار سنگ و آتش افکنده هر روز کثیر اصناف میکردند و اهالی اسلام لقب و سینه پیش برده روز بروز کار بر دروینان تنگ می ساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات را چونان رفته بقتل و غارت می برداختند و سرشان را با پنجو موم نرم میگردانیدند و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکوخان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند و در بدآن واوده ب حکومت اشتغال داشتند بخی در زید جمع تمام بهر ساندند و تیغ عصیان از غلظت خلاف بر آورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان با فرای آن حدود فرمان نوشت که متفق گشته وضع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسیجی تمام هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در عقنان انصوب که بایشان موافقت کرده بودند شمشیر جانستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند و سلطان در پای قلعه تهنیتور برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کنند و آنگاه بقویت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرو نشسته بود که مادر هر فتنه دیگر برادر و آبخان بود که حاجی مولی غلام زاده ملک الامرا فخر الدین کو قوال قدیم که در زمان سلطان علاءالدین غیر از شاه خطی منصب سرخی دلی یافته بود چون دید که پادشاه به قلعه گبری مشغولست و ملک علاءالدین علاءالملک همراه پادشاه است و مردم شهر از کوال خود بایزید نام که میرون شهر چو تره کو قوالی ساخته بود و آبخانه بهماست خلافت می پرداخت از ده خاطرند و دواخواهت و مردم و وزیر و وزیر که آفتاب بخور بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانههای خود بودند آغاز فتنه نموده بشهر درآمد و راست بخانه بایزید رفت و پیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزیدنی توقف میرون و وید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها در آنی الحال پاره پاره گردند و مردم را نمود که بچشم پادشاه کشته شد و در بانان را فرمود تا دروازههای شهر را بستند و کس نزد علاءالدین ایاز که کو قوال حصار نو را بخت حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل در آمده زندانیان را خلاص کرد و اسب واسطه خست آن که در آنجا جمع کرده دروازههای حصار نو را بخت و علوی که او را شانه شسته گفتندی و از جانب مادر قریب او پیش آمد و در آنجا بود

راه نیافت و اجداد آنکه اسکندر را خاطر از تسخیر عالم برداشته یکاک روم را بجهت فرمود و مردم آن ملک را مخلص بخواه خود یافت اگر پادشاه برادر او را عیال
 اقتدر را اعتماد و او را که اسکندر داشت این غریبت عین صوابست و خلاف آن منافی طریق سدا و پادشاه بعد از اتمام صدوق گفت اگر من این
 موافقتی که تو گفته به نظر در آورده سعی در جهانگیری نکنم و بلکه دلی قناعت نماید پس این خدم و حشم و خزائن و دنان که دارم بچه کار آید و نام
 جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه برآید ملک علاء الدین علاء الملک جواب داد که پادشاه را با فضل و دهم آنچه چنان در پیش است که اگر تمام
 خزائن در پرداخت آن بکار رود و گنجایش دارد اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رتهنبور و جالور و چند سری و طرف مشرقی
 آوریای محیط و شمالی تا لغمان و کابل که اگر این دیار که پناه نمودن و کشت و زوانست مستغرق و هر این هندوستان از تسبیح و فاسد و غلها
 پاک شود و مردم سدا مثل باید کرد یعنی حصارها نیکه در سمت و راه ایشان و اتمست مانند لغمان و در بال پور و سگم ساز و ولسر انجام آن پرداز و
 آگاه پادشاه را میسرست که بخاطر جمع در و دارالملک و دلی متکلی بود و بنده گان مخلص با سپاه آراسته با طرف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان اقامه
 و دوست را بقصده تصرف در آورند و اسم جهانگیری و حیات عالم ستانی خداوند جهان را در اتفاق منتشر گردانند و این وسعت صورت باید که
 پادشاه از افراط شراب و دام شکار و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاء الدین اسکندر شانی کلمات مذکور را استماع نموده برای حساب
 و حسن تدبیر او تحسینها نمود و او آفرینها گفت و جامه زر و وزی که بپوشت شیرازی و در بود و ده هزار تنگ و دو واسپ بازین و لجام مرصع و دو و ده
 بانجام او مقرر فرمود و امر اینکه در آن مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگ و دو واسپ بملک علاء الدین علاء الملک
 فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سده دعای خیر در حق او کرد و در شهر سه تسع و تسعین و ستامه بموجب نصیحت ملک علاء الدین
 علاء الملک در دفع رایان و زمیندانان هندوستان غریب ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیگ افغان حاکم سمانه و نصر سخنان
 حاکم کره را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعه رتهنبور که رای آنجا از احقاد راجه قدیم دلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد و ایشان
 اول قلعه جهان را گرفتند و بعد از آن قلعه مذکور شش ماه محاصره نمودند و روزی ملک نصر سخنان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام
 میکرد و ناگاه از دورون حصار تنگ مخفی باور رسید اما چنان از آزار نیافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مستحضر ساخت و همیروز راجه
 رتهنبور فرصت یافته با دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه براید و الماس بیگ افغان صلاح در حرب نمیده دست از محاصره باز داشت
 و بهر این رفته حقیقت حال پادشاه نوشت پادشاه بنصب رفته خود بیفش نفیس با لکبه پادشاهی از بلده دلی متوجه آن صوب گشت و چون
 به تلیب رسید چند روز در آنجا مقام کرده و هر روز بصحرای رفته شکار قمر غه می نمود و روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون شبانگاه شد بشکار
 نیامده بهانجام اندوز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمر غه مشغول شوند و خود با ستی چند کنار گرفته بر سر تل ایستاد
 نشست که بعد از میباشیدن قمر غه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادر زاده سلطان که اکنون خطاب داشت و وکیل در بود همان قضیه
 سلطان جلال الدین غیر وزیر شاه و پادشاه علاء الدین را به خاطر آورده با صد سوار نو مسلمان که نوکر قدیم او بودند سیر کنان در آمد چون
 نزدیک رسید او فرمایش کرد و پیش پادشاه را به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون و در رسم بر بازو سوار رسید خود را
 برگ انداخت سلیمان شاه اکنون از اسب فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیا و گان که گرد و پیش پادشاه بودند پیش دوید
 و در المیاس موافقت و بیعت و نمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکنون گفتا بقول ایشان کرد و سواره و دان ببارگاه
 و شاه رفته بر تخت نشست و آذانه انداخت که پادشاه را کستم مردم راست چند آشته هر کس بمحل و مرتبه خود آمده ایستاده تنیست و بیعت
 رکاز شد و قیسمان فریاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکنون که جوان بچوصله
 و اراده نمود که همان ساعت بجرم سدا و ارید ملک دنیا حربه که با جماعت خود مسلح و مستعد بر درسم نشسته بود مانع شده گفت تا پادشاه

بایع و مستقیم جلال

آنکه بندگان پادشاه را فتح عظیم روی داد و دوست هزار مغل خوشنور که سرور ایشان تهنیت روزگار تلقی اجبه بود شکست یافتند لاجرم عجب نجات و غرور و تکبر پیش از تصور بهر ساینده خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سنگ و طغرا همان لقب را حسب الحکم نوشته در بهر ساینده دین علیچه و شیر زبم مسکن بیشتر از پیشتر ساعی گشت و نیاز آنکه پادشاه در اوقات مردامی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلق بسر برده قرین طبیعت سببی بود سامعان مجلس مقام نصیحت نداشتند بعضی سکوت اختیار میکرد و بعضی که شوخ نهاده بودند با وجود علم بطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین مینمودند و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات آزرده خاطر شده و عاصیکه دندک اواز و سواس شیطانی برآمده بر جاده مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گرد و ملک علاردالدین علاردالملک که کوتول و سلب بود و از غایت فزونی غرّه همراه به سلام رفتی و در مجلس شراب اخل شدی نوبتی برهم میعاد و نیز پادشاه رفت و چنین مجلس شراب گشت پادشاه و در باب این دو هم از پیر سید ملک علاردالدین علاردالملک که مدعی صادقی بود و وفی الحکله از علوم خیر می داشت با خود اندیشید که عمر بیا بیا رسیده برای چند روزنه زندگی عاریتی بهت خوشامد پادشاه عصر بزمین خود را بیاد و ادن معنی ندارد و آنچه راستست در مجلس باید گفت و از سخط و غضب پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در آخر عمر خالی از غره نیست مصراع زویم بر صفت زندان و هر چه با داباد و پس بعرض رسانید که اگر شراب از پیش بر دارند و مجلس از اغیار خالی سازند بنده در گاه که پرورده نعمت این خاندانست و خواهر عقل و دانش خویش بجرمن رساند که اگر مقبول و پسند خاطر پادشاه افتد زهی سعادت و الا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد و معذور و از پادشاه متمسک او را مبذول داشته صراحی طغر خان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاردالدین علاردالملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین شریعت تعلیق با دنیا صلوا اله ابد علیهم واد و بنوت ایشان و البته بوی آسمانیت و آن امر حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ختم شده است امکان ندارد که خاص عالم و خرد و بزرگ و نزدیک و دور برین امر مطلع شده از خداوند جهان متفرک گردند و خلل و فساد عظیم بهم نرسد سزاوار دولت نیست که من بعد رنجم این اندیشه از لوح خاطر هایلون بزرگ فکر و خرد و حک سازند و پیر امون این امر خطیر نگردد که میسر و مقدر و رش نیست چرا که چنگیز خان و اولاد او سالهای فساد و ان کوشش نمودند که دین محمدی بر طرف گرد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم شایع گردانند و بهین سبب چندین هزار مسلمان را به قتل رسانیدند اما هیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین حسین محمدی به خاطر آورده احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزایان نمودند بلیت نیز من آنکس نکوخواه گشت که گوید فلان خار در راه گشت از من بعد ازین این سخن صادر نخواهد شد اما در دم دوم چه میگویی آن هم خطاست یا ضواب ملک علاردالدین علاردالملک گفت آن صوابست چه که جهانداران سابق ازین قسم عزیمتی که خداوند جهان از حلو و همت کرده اند و سلطان هم میفانند که بقوت و جلالت خود و بزرگوار و خزان چشم اقلیم ربع مسکون را بخوذه تصرف در آور و اما چون پادشاه از دلی برآمده بمالک بیگانه درآمد و دتها انجبا بجا نند گشت که از عهده نیابت غیبت پادشاه براید و بعد از آنکه بدلی یا باطلی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسان را که بی نیابت خود در اینجا گشته باشند معلوم اکثر بود و مردم آن عهد اگر قرنهای گذشته از عهدیکه بسته بودند بی واسطه بعد مکان یا طول زمان تخلف نکرده اندی و سکت در مثل ارسطاطالیس وزیر می داشت که میرکت تدبیر صاحب ادعوا و خواص مملکت روم را با اینهمه وسعتی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و رای صاحب او اگر فتن و دیگر مالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم تدبیر صواب آن حکیم یونانی انتساب میگویی خللی

پادشاه قبول آن نکرده میگشت پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لائق بحال سلطنت نیست چنانکه کسی کو کلامه کیمان می نهد به سرغوش را
در میان می نهد پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهده عمارالملک کو قیال مقرر نمود و غیر از دروازه بدان شهر را بسته با کوبه و دیوار پادشاه
بروایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کار آمدنی از شهر بیرون آمده و میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفتند و صفها آراستند
و در هندوستان بعد از اتفالع ریایات اسلام در هیچ عهد و عصری چنین ووشکر عظیم و در مقابل یکدیگر نیامده بود و تا حال
که تاریخ هجری به هزار و پانزده رسیده است اتفقیه و سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرا شده اند الغرض پادشاه عمارالدین
سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هنرالدین ظفرخان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامکار بود و اقطاع سمانه و پنجاب
و ملتان داشت بیاراست و میسر در اوج و برادران الماس بیگ افغان در کن جلن که اعتقاد و استظهار را بدو دیکر کرده اند و خود با ملک نصرتخان
و دو هزاره سوار که همه جوان خوب و دیکه بودند با بسیار از فیلان مست جنگی و در قلب جا گرفته هر یک از عیان گاه را با لائق باز داشت ملک هنرالدین
ظفرخان افواجی را که مقابل او بودند بکلیه پیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و بر کرده بر نو جهای دیگر که مواجعه میکردان بودند حمله برد و آنها را نیز بر دشته
چندان از لشکر مغل قتل رسانید که صحرای وشت از کشته پشته شد قطعه هر مصافی که اندر و دوفس تیغ را با کشت قران باشد صد قرن و خش و طیر را
پس از آن در فلک از کشته میزبان باشد و بالاخره مغلان بیطاقت شده روی بگیر نهاده و ملک هنرالدین ظفرخان تا هزاره کرده تعاقب نمود و
الماس بیگ افغان سردار میسر و بنابر عداوتی که با ملک هنرالدین ظفرخان داشت همراهی نه کرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسر
مغلان بود در راه کین کرده بود چون دید که ملک هنرالدین ظفرخان تنها پیشتر رفت و از عقب هیچ فوجی بهمد و نمی آید پس او را در میان
گرفته اسب را پی کرد و ملک هنرالدین ظفرخان پیاده شد و تیر از ترکش بر زمین ریخته تیر اندازی پرداخت و جمعی کثیر را بملک ساخت و قتلخواجه
با پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگ تر از آن گردانم که هستی ملک هنرالدین ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلخواجه
قصه زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد علاج گشته فرمود تا تیر باران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که تیر داخل فوج او بودند بکشتند و قتلخواجه آن روز
از بیم سینه هندیان تاسی کرده جلونکشید و از انجا منزل به منزل به سرعت تمام بولایت خود رفت ملک هنرالدین ظفرخان میان ایشان بدلاوری
و صفت شکستی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپه از ایشان در آب خورون اقبال و زریدی گفتندی که مگر ملک هنرالدین ظفرخان را دیدی پادشاه
عمارالدین که از جلالت و مردانگی هنرالدین ظفرخان و در هم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیله برگشته بدلی آمد و جشنها ساقته بعیش و عشرت
مشغول شد و مردی را که آثار شجاعت به ظهور رسانیده بودند بخلع فاخره و اصناف منصب بنواخت و یکی از امرای که از معسکر برگشته بدلی در آمده بود و بزرخر
سوار کرده گرو شهر گیر و اندک گویند که در سده سال جلوس چون اکثر کالای ملکی بر طبق و خواه یا پادشاه صورت یافت و اما تاجکرات ملکی در تصرف در آمده بواسطه
کثرت حرم کثرت اولاد که همسید و براسیم و شمر یکی و در ملک نامد پادشاه را بر حکم آن انسان لیکن آن را که استغنی امور غریبه و دوائی عجیب به خاطر
راه یافت از آن جمله یکی آن بود که حضرت رسول الله صلی علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده با عانت چهار بار صورت استحکام
و دوام یافت اگر من هم بقوت و بهمت چهار بار الماس بیگ افغان و ملک هنرالدین ظفرخان ملک نصرتخان بنجرالچان و دینی و شیرینیه احداث
کنم تا قیامت نام من بر صفح روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه و انهم این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روشنی که دام طریق اختیار
باید کرد که نزد اهل علم و راجی و اعیان باری و شاه و دهم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسب اندازیش ست باید که بدلی را یکی از معتقدان درگاه سپرده بچو
اسکندر رومی بجای گیر و او را قلم کشائی مشغول گردم و اول خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را بکشت خود را آورده ریایات
جهانگشائی پیشتر بر دم و فارس و عراق و عجم و بنام و فرنگستان و جسته را به تیغ جهانگشا مسخر گردانم و اهلای آنجا را نیز بشیرعت خود و آورده بچو اسکندر
مشهور جهان گردم و چون از حضور مجلس و از کان دولت استفسار میکرد و آنها از بد خوئی و سخت گیری و اندیشه کرده بود عجاوین میسداوند

به سلامت ماندند و دام الحیوة بر سجدت و امارت مکن داشتند و در اوائل ۶۹۴ هجری قمری و تسعین و ستمائة الماس بیگ افغان ملک نصرخان را با بسیار
 از امرای تنگکاه و لشکر ولایت سمنجهرات تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهر داله و تمام ملک گجرات را نهب غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط
 نهر داله گرنجیه برام دیو والی دیوگره و کن پناه بر دو بعد از چند روز بولایت بجلالته که تعلق گجرات داشت و در سرحد و کن واقع شده رفته با ستمهار رام دیو
 انجا متوطن شد و امرای پادشاهی زنان رای کرن را که سرآمد ایشان کنولادی بود با خزانه و قیل و غیره بدست آوردند و بی را که بر پنهان بعضی ستم
 که سلطان محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سوناقش میگفتند از انجا بدلی فرستاده پی سپهر خلایق گردانیدند و ملک نصرخان
 بکسپایت رفته از ستمطان انجا اموال و جواهر بقیاس گفت و کاغذ هزار دیناری را که بالاخره پادشاه علاء الدین او را نائب ملک گردانید ملک نائب
 خطاب داده بود و از خواجه او به رسم گرفت و انگاه الماس بیگ افغان و ملک نصرخان گجرات را که نهب تاراج کرده بود بخوذه دیوان دلی و آورده بود و در
 مقبره این سپرده با عنانم موفور مراجعت نمودند و چون بجوالی قلعه جوالور رسیدند مردم لشکر راجت خمس عنانم و غیر آن مواخذ کرده و تعذیب تشدید
 نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابراین بعضی مغل که ایشان را نو مسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذ
 تنگ آمده بودند متفق شده و جمیعت بهم رسانیده بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرخان و امیر حاجب الماس بیگ افغان بودند و او را کشته متوجه بکاه
 الماس بیگ افغان شدند الماس بیگ افغان که اجلش نرسیده بود از طرف دیگر بدرقه خود را پیاده بارگاه ملک نصرخان رسانید و با عنانم خواهرزاده
 سلطان ابلهان اینک الماس بیگ افغان است بکشتند و ملک نصرخان فی الفور نقاره جنگ فرود گرفت و مردم لشکر ابلهان آنکه راجه جالور یا غنیم دیگر رسیده در
 ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج بارگاه ملک نصرخان شتافته قصد مفسدان کردند و ایشان متفرق شده با طواف و جوانب رفتند و بعد از چند
 روز از تعاقب لشکر الماس بیگ افغان و ملک نصرخان به تنگ آمده با تمام بهیمه دیو راجه زهت بهور که از احفاد تهورای جاکم اجمیر بود پناه بردند و ملک
 افغان و ملک نصرخان ترک تعاقب نموده با عنانم و اموال و اعیال بدلی رسانیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات
 شیرین و تکلم کمین شهر هندوستان بود و مسلمان کرده بعقد کاج خود را آورد و کاغذ هزار دیناری را منظور نظر ساخته زهار مجتیش بر میان جان بست بلیله
 عشق او بر دوش عقل و خرد افکنده ز نام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب
 فرمان سلطان ملک نصرخان بواسطه انتقام زنان و طفلان شیر خواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکینسان سپرده فرمود تا طفلان
 شیر خواره را بطریق گرز و سنگ بر سر بداران و بنجا نهران چندان دند که مانند پنبه محلول پاش پاش شده هلاک گشتند و در چارسوی بازار رسوای تمام
 بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از آن در دلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال و قتیله لشکر
 دلی تسخیر گجرات مشغول بود چون چلیدی نام ویرا در آورده قلعه سیوستان را متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هنر برالدین ظفر خان را با چشم
 بسیار بد انصوب تعیین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیل مهلت فتح کرد و چلیدی ویرا درش را با اولاد و اتباع که کج
 عوارات و عیال و اطفال یکبار و هدف قصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدلی فرستاد و خود نیز از عقب بدلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری
 ملک هنر برالدین ظفر خان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلخواجه پسر و افغان بابیت تمین مغل یعنی دوله
 سوار بقصد تسخیر هندوستان در راه که پنهان شده از آب سنگ گزشته و قصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آیمبی رسانیدند
 و بعد از مسافت کنار آب چون فرو آمده در مقام محاصره دلی شدند و چون خلق کثیر از شهر فو و قصبات و خطه فواجی از ترس مغل به شهر و رانده بودند
 جمیعت بر تپه رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن آید تا دن نمانده خلایق از انبوهی به تنگ آمدند و راههای آمد شد غله و آذوقه
 مسدود گشت و گرانای طرفه در هم چیدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امر اولوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و آنکه بعضی از امر
 جنگ صف را منع میکردند و زبونی لشکر هندوستان را بدلائل مروض میداشتند و بکنایه میگفتند کار جنگ خطرناک است و جنگ را دو سرست

و پادشاه از خرد و دولت و دستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلایق را چنان فرغیت که همه را غلبه مایل گشته قتل با پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی
از دایره محو شد بیست سخاوت مس عیب را کیمیت به سخاوت همه در دایره داشت به و انگاه بقویت اعموان و انصار کوشیده هر یک را به شغلی خطاب
نوازش فرموده برگزانت و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواهی خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات استعمار داشت وزارت و قاضی صدر الدین
عارف را که مخاطب بود و بعد در جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعد از عهده
ملک حمید الدین و ملک عزالدین مقرر شد و از آنکه ملک عزالدین به فضل صوری و معنوی آراسته بود و بقربت خود اختصاص بخشید و قصر سخاوت که نایب
ملک بود و کو تو ال شهر گردانید و ملک فیروز الدین کوچی بداد بیگی مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین انخوریگ و ملک برن نایب
یار یک گردید و ملک علاء الدین عم صنیای برنی با قطار کره و او و سر بلند گشت و ملک جو نایب و کیلید و نوید الممالک پدر صنیای برسنه ینا بست
و خواجگه قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته و خوش ساخت و تمام ششم را و رای موافقت شش ماهه انعام و او و انگاه موجب
این ایسات رخنه گر ملک سرافکنده به به لشکر به عهد پرانده به به سرکشید شایخ فیروز سرورین به تا نرنی گردن شایخ کهن به استیصال اولاد
سلطان الدین فیروز شاه خلجی را پیش نهاد و همت ساخت و الماس بیگ انخان و ملک هنر الدین ظفر خان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل
هزار سوار جانب ملتان روان کرد و ایشان بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت اریکلیخان و پادشاه
رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیگ انخان و ملک هنر الدین ظفر خان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بودند سیله شیخ رکن الدین قدس سره بعد از پیمان
ملاقات الماس بیگ نمودند و او شرط تعظیم سجاده کرده نزدیک سر پرده خود جای داد و فتحنامه مصحوب سرعان فرستاد و چون فتحنامه را در دست
ستایر خوانند قبها بسته طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیگ انخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بجانب دلی گشت
و در انشای راه ملک نصر تخان کو تو ال که از دلی تعیین شده بود بالماس بیگ انخان رسیده و چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی و
انخو خان غیره چنگیز خان که داماد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نایب امیر حاجب شده بود و سیل کشیده ششم و اموال ایشان
را متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هاشمی محبوس ساخته و پسران اریکلیخان را شهید گردانید و ملک احمد حبیب کجول و حرمهای سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی و حرمهای پسران او را به ملکه جهان بدلی آورده و در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصر تخان وزارت یافته
اموالی که سلطان علاء الدین در ایتمای جلوس در انشای راه بواسطه مصلحت کار بر امرای جلای قسمت و به و شروع در باز یافت آن کرده بالغ کلی این جزو خزانه
آورد و ملک علاء الدین که از کربا اموال و خزان اینچا آمده بود و بخطاب علاء الملکی فاکر گشته کو تو ال دلی شد و در همین سال و داخان حاکم ماوراءالنهر به قصد
تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صدر هنر از غل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سنگد گشته در ناخت و تاراج و خرابی و قبیله
فرود داشت نکرد و چون این خبر پادشاه علاء الدین رسید الماس بیگ انخان و ملک هنر الدین ظفر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد
و در حدود ولاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل کشت شدند و بسیار
از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بقویت تمام ممالک گشتند و الماس بیگ انخان سر برای مغلان را بازن و فرزندان ایشان که اسیر شده بودند
بدلی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلای و فتح مغل باشند شوکت و شمت پادشاه علاء الدین در خاطر با قرار گرفته حکام و ملوک اطراف
از وجباب شدند و لشکرش بهر جانب که رفت بیخ و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد از این با اتفاق برادرش الماس بیگ انخان بدفع امر
که با اولاد پادشاه جلال الدین بطبع فرخ قات و دیوبندی و غانی کرده دنیا و آخرت خود را بیا و داده بودند مشغول گشته بهر را گرفت بعضی را امیل چشم کشید
و برخی را به قلعه فرستاد و محبوس گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرو و در خزانه آورده خانان ایشان را بر انداخت مگر ملک قطب الدین
علوی و ملک نصیر الدین شهنی پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلای بودند از پسران او روی نگردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفت بودند

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدین والدین پادشاه علاء الدین بجای الملقب به سکندر شاه

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه طنجی سر بر زد علاء الدین دریای حیرت قناده از مقربان کنگاج طلبید که این دو امر که لکنوتی رفتن و زرنج کردن و اما تصای ملک بنگاله گرفتن و یا بودن در کره مالکپور و علم استقلال برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد و همگی متفق شده گفتند اگر کینان پادشاه زاده شجاع و صاحب سخاوت و آداب لشکر کشی و ملک اتنی نیکو میداند و او را در غنای و در مقام انتقام خواهند شد و اول مہمی که پیشینہ داشتند خواهند کرد و همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کره مالکپور مقیم بوده ملک هنر الدین را با خلاصہ لشکر و در همین برسات روانہ لکنوتی سازند تا آنجہ دور را مسخر ساخته مضبوط گردانند و هر گاه شاهزادہ ارکینان با لشکر و سہل متوجہ ایجاب گرد و چارہ نمایند بعد از طلوع سمیل کہ آب دریای ہندی بہ نقصان آورده باشد ماینر از آب سرگرد گشتہ بہ لکنوتی و بنگالہ درایم و علم مقادست برافرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیدہ و راستعد و فرستادن ملک هنر الدین بود کہ درین اثنا خبر رسید کہ ملکہ جهان ملی استصواب امر او را کان دولت شہزادہ خرد قدر خان را پادشاه رکن الدین ابراہیم نامیدہ بر تخت دہلی متمکن گردانید و امر او سپاہ از سیم غنی آردہ خاطر گشتہ آثار خلاف پدید آوردند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سواد اعظم ہندوستان افتادہ فوج غنیمت سابق نمود و جمیع ولایات آن طرف را متصرف گشتہ نزدیکان خود را بخطاہای شایان بنواخت چنانچہ الماس بیگ را افغان و ملک نصرت جالیسمری را نصر تاجان و ملک هنر الدین را ظفر خان و شجر خسروہ یعنی برادر زن را کہ امیر مجلس او بود الب خان خواند و دیگر یاران خود را کہ امر او بودند بمرتبہ امارت رسانید و آنانکہ امر او بودند در مراتب جاگیر شان فرو و بر خود اسم پادشاهی اطلاق کردہ با خزائن و یوگرہ در عین برسات از کرہ مالکپور راہ دہلی چوین گرفت و دست جواہر شمشیر مانند بریشیان بدرافشانی در آمد و ہر روز در بار گاہ نشستہ با اتفاق نصر تاجان خاص عام را صلہ میداد و زرنج و اربابا و شتر با با بار و اقمشہ بقطار مردم را بخشیدہ و در بدل و کرم تقصیری نہ میکرد و نظم بر می توان لشکر آراستن و بہ لشکر توان کینہا خواستن و ہمہ کار وینا بمرتبہ اند و بزر خنامی خطر بستانہ گویند جایگاہ سر پر دہ او ایستادہ میشد و بجنیق مختصری پیش آن نصب کردہ ہر روز پنج من زرنج و سیف و بران نہادہ صبح و شام بر خلاق میباشند و این خبر گوش جہانیان رسیدہ از اطراف و جوانب فوج فوج روی بدر گاہ می آوردند و قنومی خزانہ ریزند منزل بمنزل و بزر کردہ کلید کار شکل و بہر منزل ز پیش تخت تا دور و فشانندی گنجہابی منع بخور و چوباہلی فتاد و زرنج کارش و گرفت از بجنیق زرنجدارش و سلطان علاء الدین چون بہ بداون رسید پادشاه رکن الدین ابراہیم از غایت حامی و پیگیری خود بر نیامدہ امر او ملوک را با لشکر گران بمقابلہ او فرستاد و چون پادشاهی او را بخوندہ بہ سلطان علاء الدین ملحق شدہ انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت ہزار سوار بقلم در آمد از بداون قدم پیش نهاد و ملکہ جهان ازین خبر وحشت از مضطرب گشتہ بعد از خرابی بصرہ کسان بہمان فرستادہ ارکینان مع الغور خان طلبیدہ جواب داد کہ اکنون کار از دست رقتہ و لشکر بدشمن پیوستہ است و در خزانہ ششماہہ واجب نامدہ آمدنم چہ نفع خواهد بخشید طبیعت سرچشمہ شاید گرفتن بیہیل و چو پر شد زاید گدشتن بیہیل و سلطان علاء الدین این خبر شنیدہ و طی مسافت تعجیل نمود و بی تامل از آب چون گذشتہ در صحرائی دروازہ جو در ظاہر دہلی نزول نمود و پادشاه ابراہیم رکن الدین بحرکہ المذہبی بخاطر رسیدہ با جمیعت خود بیرون آمد و صف آرائی کردہ اندک شوخی نمود و چون خود را میدان او ندید برگشتہ دہلی آمد و ہماشب اکثر امرای جلای از جدا گشتہ پادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را در فرازیدہ قدسی زرنج تہران برداشت و مادر و حرمہا را ہمراہ گرفتہ با اتفاق ملک حبیب و ملک احمد حبیب ملک قطب الدین علوی و امیر جلال تنگانی راہ قمان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرائی سیر می فرود آمدہ لشکر گاہ ساخت و بعد از آنکہ وضع و شریف شہر بخندست و رسیدہ خلیفہ و سکندر و سایر رسوم پادشاهی تقدیم رسانیدند باکو کبہ و دہد بہ عظیم در آخر سہرت و ششمن ستارہ داخل دہلی شد و بر تخت پادشاهی نشست و از آنجا کہ شکل محل آمدہ آنرا دارا سلطنت شہاوسہ روز شنبہا کرد و ندو قبہا بستند و شہر کوچہا سمیل شدہ کار او و لایح آن گرفت

با یک هزار سوار به کشتی در راه به متوجه کرده شد و بپایه ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد و بدین جهت چون گوش فزاید به بند
خور و گوشت مال از سپهر بلند ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین خبر یافته از آب گنگ عبور نموده و با لشکر گاه ساخت و چون
به قندهار رسید سلطان جلال الدین فیروز شاه جلای از دور نمایان شد و مردم ملک علاء الدین بهمانه عرض تحمل و مجرای خدمت سلاح بر خود
و اسبان و فیلان مرتب ساخته و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام ملک را با استقبال پادشاه فرستاد که به هر حمله که تواند پادشاه را
ازین آنکه بایه که از مردم بزرگ در کشتی است باند جدا ساخته نزد او آورد و الماس بیگ بلا زمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز بنده
ویر می رسید ملک علاء الدین سر در بهمان نهاده رفته بود و با وجود آن هنوز اندک رعبی بنظر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد
بهیندا حمال دارد که متوهم شده قصد او را نکنی نماید پادشاه ساده لوح حرت او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه اند همتا توخت
نمایند و خود با چند سوار از خواص بابک کشتی بیشتر روان شد و چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر کشاده گفت برادر من نزدیک
رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد بنمید کنی که متوهم شده از عنایت سلطان می یوس گرد و
پادشاه فرمود تا سواران را از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد دیده بر عذر و
مکر با ملک علاء الدین ایتین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم یک با الماس بیگ گفت که با بر حسب اتماس
شما لشکر را از خود جدا کنیم و سواران را بکشایم و شما مستعد جنگ بنمایید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکل بنظر
دراورد و مجرای خدمت خود کند پادشاه بحکم آنکه او ابا جبار القدر رعی البصیر و در وقت هم اصلا بکرو عذر ایشان که برخیزد و بزرگ
روشن شده بود بی نبرده اینقدر با الماس بیگ گفت که من چندین راه پیچیده ام و روزه دانه و ملک علاء الدین آمده ام او نمی کند که در زورق
نشیند و با استقبال شتاب الماس بیگ غدار و جواب گفت برادر من میخواهد که دست خاسی پادشاه را ملازمت کند و با سبب پیشکش
از فیل و اسب و مال و جواهر می خواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده امیدوار است که پادشاه در خانه او افطار
کند تا باین شرف از افسران و القا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروز شاه جلای غافل در کشتی مصحح میخواند تا وقت عصر تنگ
بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود و برپای پادشاه افتاد و پادشاه طپانچه از روی شفقت و
محبت بر رخسار نهاده از دهن مرخص فرمود که من با همه تعلق ترا تربیت کرده به محسب پیری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از
علاء الدین را گرفته بجان کشتی روان شد ملک علاء الدین بجماعتی که مستعد و مکل قتل پادشاه بودند اشاره کرد و محمود و ولد سالم که از اهل جلال
سماه بودند پیشتر سلطان را زخمی ساخته سلطان زخمی خورد و بجان شکسته و دید و گفت اسے علاء الدین بد بخت چه کردی و احمقیا الدین
که پرورده نعمت پادشاه بود و از عقب در آمده سلطان را که هنوز کشته در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب آفتاب سرش
بریده پیش ملک علاء الدین آورده چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خدیم و غیر آن با آنکه از کشته بر زمین نه نهاده بودند
که انیک سزا کسی که دل برین دینامی مکار نهند و بفسد زنده پیوند مستطهر گشته بعد از مشقت و خون جگر ایشان را در محسبه
و عفوقت پیروز آری هر که چند هزار آرزو کلنبه در زمین شوره ناز هوا و جو بس بنشانند و بس رشک چشم و غنا با دل پرورشش نماید
بسی کل ناز از آرزو پیسند و هر که چشم نیکی از بوستان دهر پر فریب طبع دارد و دیده بهمان بنیش آرزویش جفا کرد و لیکن کسی که در شر
آتش و بخت بفرمانت نشود و بخت شقت میدارد کرد و دنیا و آخرت در سر آن کار مشنوی سرای آفرینش سر سبز نیست

بیرون رفت و دست بردست زده میگفت که این مرد هزاره دولت خود را بکند و نیز ندانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد این بیت بخواند میث چو تیره شود در روزگار و همدان کندش بنیاد بکار و پادشاه ملک فخرالدین کوچی را تحسین بلخ نموده بطرف دلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نگذشته بود که عرض داشت ملک علاءالدین از کوه رسید که سی و یک زنجیر خیل و سوار اسب و جواهر و زر و آتش که بدست آورده ام بهت پیشکش است لیکن چون بدست غلبت کرده ام و بواسطه دوری مسافت و مسدود عرضداشتی درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف است و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف همه شریک اند تمسح که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری انحصار می کردند اند غایت شود تا از سر قدم ساخته با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکبار به براخلاص و محبت ملک علاءالدین بازگشت و ملک علاءالدین خود استعداد رفتن لکنهوتی بدینود و ظفر خان را با او فرستاده کشتیها را در کنار آب سر و مرتب میگذاشتند که هرگاه سلطان بسمت کوه راهی شود معبر شده بلکنهوتی رود و آنجا قائم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی موشع بانواع عنایت و دلجوئی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرابان بودند بکوه فرستاد و چون ایشان بکوه رسیدند دیدند که ملک علاءالدین از پادشاه برگشته است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنا بر آنکه ملک علاءالدین آن دو کس را بملکان سپرده چنان محافظت نمایند که ایشان را میسر نباشد که حقیقت حال بدرگاه نویسد هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع یافت و در خلال این احوال برادر ملک علاءالدین الماس بیگ نام که او هم داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود هر وقت که فرصت می یافت میگفت که در زبانها خبر بیغایتی پادشاه نسبت به برادر و هم غایتی شهرور است میسر کنم که ملک علاءالدین از جیاد و شرم و از ترس هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه که بی فرمان به و او کوه رفتن و عرضداشت ناوشتن را گناه عظیم میداند و تمارن این احوال بهین مضمون کتابت ملک علاءالدین بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاد از آنست که تو اصرار نوشت که هم پدر است و هم عم و هم صاحب و زندگانی بر من بواسطه بخش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که رضای پادشاه در قتل من است اعلام کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرف روم الماس بیگ انعام این کتابت را بنظر سلطان در آورد و صد چندان چالپوسی که در کتابت ملک علاءالدین بود از قوه بفعل آورد و چون خفیه ملک علاءالدین برادر نوشته بود که اگر نوعی گیتی که پادشاه و ندان طبع در مال خود برده جسدیده متوجه کوه گرد و کار ببرد است ازین سبب در وقت گذراندن کتابت گریه کنان بعض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جسدیده خود بدولت متوجه شود و برادر و من را قتل خود اقدام نماید یا خود را آواره عالم سازد و یا بدستی بر من تمامای سابق و حق بر حقوق ما تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بیچاره منشون پو لوح خاطرش از نقش ساده ست و سر و کارش بجا دوئی متاده ست و که صدره بسته چشمش در فکر خواب و کتابت سحر دایمل را بصدا این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیگ گفت که قوه تعجیل بکوه رفته برادر را تسلیم کرده گذار که بر قتل خود یا آوارگی اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر کشته نشسته چون باد بر روی آب روان شد و روز به هفتم بکوه رسید خبر رسیدن تیر را در برده مقصود رسانید ملک علاءالدین شاد و بیانه عنایت پادشاه به نواختن از آمدن برادر کامیاب شد و گفت اکنون غریمت لکنهوتی باید کرد و یانی آن جامعیتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حال رفتن لکنهوتی مناسب نیست پادشاه بواسطه طبع مال و اخیال در بهین برسات جریده پیش ما خواهد آمد اول کار او بزم و بعد از آن تا در کلیخان پادشاه شود و خود را جمع سازد و ممالک جوینور و لکنهوتی و بنگاله تصرف و آورده اعلام استقلال برافرازم ملک علاءالدین این را می مستعجب دانسته از جایی بجنبید پادشاه جلال الدین را اجل دانگیده شده چون حرص مجسم گردیده بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سودمند نیفتاده با خود غریمت آن سفر را مصمم ساخت چه بعین کرده بود که اگر ملک علاءالدین به لکنهوتی رود بدست افتادن جواهر و اخیال و اموال مشکل خواهد شد و دل بر گزیدن از آن مشکله بر پس

مور و اهل شستن و تسجین و ستاین بر سیم شکار بظرف گویا بر سواری فرموده چند گاه در آنجا توقف نموده گنج بدی بس بلند عمارت فرمود و چو تیره لبست ازین رجا
را که زاده طبع اقدس او بود و بفرموده و تا در پیشگاه کینه نوشتند بر باغی باز که قدم بر سر گردون سایه باز نهاده سنگ و گل چه قدر اغرایند این سنگ
شکسته زان نهادیم ز دست و باشد که شکسته و در سایه و درین اثنا آنکه عرضه داشت ادب رسد و ازده افتاد که ملک علاء الدین بر دیو گزیده استیلا یافته
چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسب و غیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان وسطی را هرگز میسر نبوده است و بظنعت هر چه تمامتر
عازم گزیده است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیادهای سامان او را موجب از رویا و رفعت خود داشت اما احوال و انصاریادشاه که مردم و انامی کارگاه
بودند از اینکه ملک علاء الدین بر خصمت سلطان مرگب انجمن امر عظیم شده بود و از ترسش او را حرم پادشاهانکه جهان اطلاع داشتند بچیده بصیرت
باغیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه ازین میانه آگاسیه یافته از ایشان خلوت ساخت و قهره کنکاش
و ریمان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیو گزیده با نیت فیل و اسب غنیمت نمی آید ما را چه میاید کرد و چنین حاکم هستیم توقف نماییم یا با استقبال
او ستاییم ملک احمد حبیب که بر استی و درستی را می داشت تقاضای فکر مشهور بود و معروفند داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان سرکشی
میکرد و منفردان و مفتیان گزیده که ملک همچو از راه برده بودند و در گرد و جمع شده و او را بی فرمان سلطان بولایت دیو گزیده بر دزد کسی چه داند
که او بخاطر چه وارد پس فتن پادشاه بچندیری که به راه علاء الدین ست موافق و قست متضمن خواند تا محصور چه که چون خبر زد ملک رسیدن لشکر
فیروزی اثر محقق او کرد و نیا به لنگه سپاهیان ازین خبر و در و در معاودت نموده اند و از روی دیو گزیده انبار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ آماده نیستند و
سرعت و سیر و توقف در کوستان بواسطه زیادهای احوال و احوال و احوال او را ممکن نیست بالضرورت بدرگاه آمده پیرامون خیال و دیگر نخواهد گشت آنچه آورده
بطور و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیضان و فتور که اسباب خشم است از بولستان و باقی را بر دستم وارد و جماعت فتنه انگیز ملک همچو
ملک فخر الدین کو تو ال را که بعد از قتل سید موله بر وجه شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را بر نیازی اقطاع خورسند و شادمان ساز و و بعد
از آن او را خواه بکوره رخصت گرداند خواه بدلی بیاورد و اختیار پادشاه راست دیگر بخش خاطر ملک علاء الدین و ملکه جهان انظر من شمس است و زیادت
کسی از ترس ملکه جهان بوضع ندر رسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین بخواهد که گوشه گیر و دور جای دور دست بماند و از صاحب
خاطر آزرده امین بودن از حرم بقایت بعد از دست و اگر پادشاه این واقعه را حقیقت دانسته و با صلاح این بپیر و اخته بدلی نهضت فرماید ملک علاء الدین
با چندین فیل و مال و اسب و خستد این که سر ملایه پادشاهی ست بکوره رود و خود را دریا بد بمانا پادشاه و زوال دولت خود کوشیده خانان خویش خراب
کرده بر انداخته باشد بعلیت بسیی بکام دل دشمنان بود و کس بک نشنود و سخن دوستان خیر اندیش بملک فخر الدین کوچی با گله میدادست که را
ملک احمد حبیب ضلالت اف چون مرضی پادشاه میداد غماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت
او یا از مردم مقبره تحقیق نه پیوسته تا مداری بران نهاده و در خور آن فکر توان کرد و بر تقدیر یک خبر راست باشد لشکر برو کشیم و پیش او او گیریم چون بیفرمان
رفته است احتمال دارد که رجعی در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و دست خود گرفته بطرفی رود و ما را درین طور که بر سبب نرسیده
رسیده است تعاقب و باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آت موزه نباید کشید اگر با فیل مال و اسباب بسلاست و در گزیده
و طاهر شود که در باطن او خلایق و فساد ای راه یافته است بیک صدمه پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطه اطلاع ملک فخر الدین
کوچی بر حقیقت خالی و چشم پوشی کردن از از معامله آتش و زجان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد و چرا اندامه میناسی هر گاه که ملک
علاء الدین با فیل و اسب و مال بکوره رود و از آب سر و گدشته قصد کلهوتی کند و از عهده آن بیرون خواهی آمد یا من پادشاه ازین سخن بر شفقت
و نسبت صاحب غرضی با و کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانست و از من در کنار خود پرورده ام و بفرزندی
بر داشته اگر سپهر آن ازین بگذرد ممکن است اما اینکه او از من نگر و تصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس خاست تا صف کنان

احضار شده و ملک علاء الدین بیخام و او اگر کشمار ارجیات عزیزست و میخواند که ازین وسط صحبت بود که سلامت بکنار افتد هر چه از رعیت شهر تصرف شما
 برآید و سپس داده راه و دیار خوشین پیش گیرید و سلامتی را بخیمت شمارید ملک علاء الدین آتش مهر و خشم برافروخته و روی کسان پس را مدیور اسباب کرده
 در لشکر گردانید و ملک نصرت را با هزار سوار محاصره قلعه باز داشته بی توقفت و درنگ قو چهار اراست و استعجال لشکر و کن کرده مصاف و در او و نزدیک
 بود که پای ثبات او متزلزل گشته راه معاودت سپرد و در وقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجانب مسجد شتافت و لشکر و کن
 را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که کمینت هزار سوار لشکر اسلام که موعود بودند بر سریند و سنگهای توپ هم پشت بر سر کرده داده
 روی بگیرند و ملک علاء الدین مظهر و منصور همان ساعت برگشته و بر پنج سابق قلعه را محاصره کرده اندک شدت و خشونت بتقدیم رسانیده
 و جمعی از مهاجران و برهمنان اسیر را بقتل رسانید و جمیع از خویشان و قرا تسیان رام و دیوراکه در مکر اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن کرده
 در تنهایی قلعه ایستاده و کرورام و دیوراکه را کشیده اند که با کشیده اند به مکت نه غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلیج احدی از مردم و کن به قلعه نمیتوانست
 رسید چه جای آنکه غله ایشان و اصل شود و رامید و در دای سی حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و آذوقه را شنید و با ملک علاء الدین ابواب
 درمل و رسائی مفتوح ساخت چنین معروض داشت که برخداوند ظاهر و روشنست که دولتخواه را درین تخصیص و خلی نبود و پسرم از روی جمل و
 غرور جوانی اگر ایالات جنسارت افزاشته باشند را مواخذ و معاتب نیازمند و مخفی با بلیجان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر ده سه روز احوال بد بخم و ال مگذرو
 و ملک علاء الدین از پنج برنج و دگر یکی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنست تا اشتیغ فاش نشده
 لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رامید و فقدان سرماییه معاش قیقن گشته چندان مضائقه در ایقلاع صلح نمود که ایلیان بعد الحاح
 و بباله تمام قرار دادند که رامید و ششصد من طلا و هفت من برارید و دویست جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زر و یک هزار من نقره و چهار هزار جامه از نیشی
 و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن ابی دارد و داخل سرکار ملک علاء الدین ساخته و لیجور با توابع و مضافات آن تصرف
 مستعلمان او بگذرد و یاد ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بیکه میفرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بندجات داده و لشکر
 که میگویند از دلی بد کن تعیین شده است هر گردانه و میان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلی رامید و واسطه بود و نوعی ساز و که همیشه سازگار میماند ایشان
 باشد ملک علاء الدین جمیع اشیاء را بیکه کرده و در کنار کشیده و اسیران را خلاص کرده و رزقیت و پنج از محاصره مظهر و منصور و جواهر و اموال موجود و فیلمان
 و اسپان که تا آن زمان در خزانه پادشاهان دلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود روانه کرده گردید عارفان روشنفکر به بر کیفیت حال عالم اطلاع دارند
 و بر کتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میداند که در جهان لطافت غیبی میبارست و درین دیر شد و منصوبهای غیر مکر و مقبلان را بسیار کرد
 نموده و میگوید لیکن چنین و اینی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از گفته تمام
 و دیگره سافت بسیارست و در وقت که چندین راهی توی دست مثل ساجه مالوده و کوندر واژه و خاندیس و غیره که بر سر راه واقع شده بودند از میان
 ایشان گذشتن و بدو گره رسیدن و از جانب غنیمت بجا سه غله باندرون قلعه کشیدن و در اندک روز مال عالم بدست افتادن و باز از ولایت
 چندین دشمن بالشکر قلیل سلامت بر آمدن و چندین هزار رجبیات پیس سر کردن و در همان سال پادشاهی سواد اعظم هند وستان رسیدن
 سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین بر تیره بلند پادشاهی دلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیو گره سواری فرموده چند گاه
 خبر او منقطع گشت اما نائب ملک علاء الدین که از جانب او در گره مستقر بود برای قسلی عراض می نوشت که ملک علاء الدین در نوب و تاراج چندین
 مشغولست و ام روز و فردا عرض خداشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان از آن تشکی ناکه ششاه عراض او رسید از زبان اراجیف سخن بگیرد و میگوید که مقدمه
 تو قوی بود و در دلی اشتها ریافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلی چون بزرگش ملک جهان اطلاع نداشت اصحاب گمانی را نسبت با و بجای طراه نمیداد

تاریخ فرشته جلد اول

کوه رفت و افزان بابت ملک پیچید و دیگر امرای بلخی را که سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو را بچوکن خزینه خود و قی چندین قرن ارد
و پیچ یک از سلاطین دلی را چنان غلامه میسر نموده هر آینه با هفت هشت هزار سوار بهانه نسیب چندیری در سینه اراج و تعلقین و شتمانه از راه جنگل که بس راه
نزدیک است روان شد و وقتیکه به سرحد وکن رسید بر سر رام دیو ایستاد و باین امید که چون شهر دیوگروه حصار و در بند ندارد و شاید که با مدد اطلاع از جبهه را دیو
ایکی از فرزندان و قریبایان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله سلطه‌های کلی بدست آید هر چند این اراده از عقل و دروید و اما بدالالت اقبال
رفته بود و چون شنید که ملک علاء الدین بحد و دیوگروه آمده باشد که گران از میان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگروه را فتح نمود
و روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین است که ملک علاء الدین از کوه برآمد و راهی پیش گرفت و بشکار مشغول گشته برای جایگاه براه افتاد
و چون آواره انداخت که ملک علاء الدین از امرای پاوشا دلی است بنابر بعضی از عقاید ترک خدمت او کرده و میخواست که پیش راجه راج منبری که از جمله
ممالک تنگانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلده ایچو کوچ کرده بر سیل ایلیا بر بجانب دیوگروه متفات در آنوقت زن رام دیو و پسر بزرگ او بزیارت
کلی از تنگانه‌های آن حدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگروه بودند و از شعبه چرخ شکر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید
رام دیو و پسر بزرگ او را که حاضر بودند و در کس که حاضر بودند و غلامه را از تنگانه‌ها که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند و پانچین قلعه و شهر انداخته گریخته بودند
نگ در واد چون گفتار وکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و نیزه سیاه شکاف سنگان گذار ایشان چشمت خویش مشاهده نموده حمله اول را
بیتا آورده تا شهر و دیوگروه هیچ جا عیان باز نماندند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو و پسر اسیر شدند و حیران اقلعه دیوگروه که در آن وقت خندق و استحکام داشت
در آمده و محصور گشت و متعلقان او و دویس هزار گونی ملوانان را که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند و پانچین قلعه و شهر انداخته گریخته بودند
خیال غله کرده اقلعه کشیدند و در آنجا خود با تمام تنگ بود ملک علاء الدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گیر نداده بشهر دیوگروه در آمد و مهاجرتان و
بر همان و جزرگان انبار و شکر ساخته و در لوازم نهی غارت باقیه الغایه که میسر شد و چهل نیزه خیل و چند هزار اسب طویله خاصه رام دیو بدست آورده
شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب میسر شدند و بعد از آنکه آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسب بیگانه محفوظ بود و بجانب قلعه
رفته بجا حصار مشغول شد رام دیو اقلین داشت که ایشان فکر بر اصل کرده داخل مملکت شده اند مناسب است که ناامرامی دیگر از عقب رسند و شهر یک و شوند
ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را بر گردانم پس چند کس از دولتخواهان خود را که اکثر بر عثمان بودند و در همان روز و فرستاده پیغام داد که آمدن
شما بدین دیار از خرم و دور اندیشی بسیار دور است و از اینکه شهر از لشکر خالی بود شما بر و سلطه شده هر چه خواستید کردید و مغرور نباشید عقیق است که از اطراف و جوار
لشکر وکن که از خود حساب بیرون است روی با جانب آورده یکی از شما زده این دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیر یک از وکن مصلحت بیرون دیدار اچالو
که صاحب چهل هزار سوار زیاده است و راجه خاندن پس کند و از که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما مطلع گردند سر راه گرفته یکی از جماعت را و قید
حیات نخواهند گذاشت و بهتر است که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجرتان و رعایا که در بند شما افتاده اند فعل بهائی گرفته معادوت نمایند ملک علاء الدین
از راه دور و بی احتیاط قبول انیم یعنی کرد و بخواه من طلا و چندین مرادید و اقمشه نفیسه از مرادید و یک اسیر شده بودند که رفته قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران
را با کند و بقصد اجبت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ ام دیو بر قصبه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابل و محاربه و قتی که ملک علاء الدین کوچ کرده
بر جناح رفتن بود میسه کردی دیوگروه رسید رام دیو کشت و پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شد اما آنچیزی
و نقصانی نرسیده اگر رعایا جفا می‌دهد باشند لطافت و مدار آن با حسن و بهی پیروانم نمود باید که ابواب شمال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را
مخالفت عجیب می‌نماید ایشان مستیز و آفرین خلعت نیست پسر چون لشکر خود را احضار لشکر خصم میدید و راههای نزدیک بدو آمده بودند و در حرب

۹۳

و خیال میکرد که همان لحظه از دار الضرب آورده اند چون نوبت پادشاهی به خلیفان رسید و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بر سر حکومت متمکن گشت هجوم
روزی در ملازمت او بوده نمتهای گوناگون که ایشان را در خانههای خود میسر نمود و در خانقاهنش هیامیه افتاد و چنانکه مذکور شد چون ملک لاملک فخرالدین کوتوال حرم
حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سید موله زدند و با شتاب اوز اطاعتها زیر خشتها و سنگها انگاشتهای زروفت یافته روزگار بعیش و
عشرت میگذاشتند و این اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مروی ترسیده آنگیز از ایمان پادشاه بود بخدمت او نشاند چهره بانگی که ثانی بحرست خود اور
الح و منوعی جا کرد که سید موله او را صدیق و پدر خواهر پنداشت و خصوصیت و محبت و بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در خانقاه بوده و او را به سلطنت ترغیب و
تحریص نمود و میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض انبرای این بتو کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برآورده خود مشغولان امر جلوس گردی
و هر بشر است آن بیچاره فریبخیز و بهمه بدقتیات خروج کشید و هر یک از مریدان رانمانی بخلافی منصب نامزد گردانید و برخیزن کوتوال و نهایی پهلوان که از جانب
سید موله حساب بسیار دیده بودند متعهد شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی وارد شود و پادشاه رحاینده کار او را با تمام رسانند و ده هزار کس که مخفی ناپسند
بیعت کرده اند و او را طاهر ساخته باورسانند و او را پادشاهی بروارند قضا را یکی از اهل مجلس بخشی بهمرسانند که کیفیت حال را مفصلاً بسبح پادشاه جلال الدین
رسانند سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی سید موله را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه با اتفاق
منکر شدند و گفتند اصلاً از غیبی خبر نداریم و ازین امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی الزامات عاجز گشت پادشاه بفرد توادر صحرا
بها و پروا تشریف عظیم برافروختند که شعله آن با آسمان رسید و خود با جمیع امراء سپاه و علما سوار شده در بارگاههای که انبرای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سید موله
و قاضی جلال الدین و برخیزن کوتوال و نهایی پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند تا راست گو از دروغ گو ظاهر شوند و وقتی که ایشان باواز
بلند کردند شهادت گفته خواستند که آتش در این پاینده پادشاه جلال الدین ترجم فرموده از علمای وقت استفسار نمود و ایشان فتوی نداده گفتند که آتش با طبع
سوخته است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچ وجه درست نیست که آتش مصلح مهلت نمایند پادشاه
او این اراده باز آمده در میان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بدانون فرستاد و امرای یلبنی و مردم مقبره را که متهم شده بودند از دارالملک خواهر خارج
فرمود و هر دو کوتوال را که متعهد گشتن او شده بودند بسیارست تمام قبیل رسانیدند از اینجا متوجه گوشک خود گردید و مقابل گوشک سید موله را دست بسته باین ایستاده
و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی با وی همزمانی کرد و او جواب داد و با آنکه شرعاً و عرفاً بزنگنه های ثابت نشد وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک گوشک طلبیده گفت ای درویشان بپند کنید این مرد در حق من
چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم ظلمی میخواهد بنظهور رساند انصاف دهید و حیث من از دستتانید سخبری نام قلندری بیاباک که غریق احسان او بود و حقوق را بجا
آورد و بی تامل برجست و تن او با شتر و جمال و در مجروح ساخت سید موله فریاد برآورده گفت ازیکم از درویشیدار خود میرسانید از کشتن خو خوشحال و آزوده نیستیم فلان
شاگرد ارگلیخان که از عمر پسرخانگی ناخنخارانان با و عداوت داشت تعجب نموده از بالای گوشک بغلیبان اشارت کرد و او در خطه فعلی برود و اینکه کارش را تمام
رسانید عیبت بردمی که ملک سراسر زمین به نیزد که خونی چکید بر زمین به ضیا والدین برنی موافق تاریخ فیروز شاه که خود را صادق قبول میداند میگوید که من آن روز
در دلی بودم یا دارم که بعد از کشتن سید موله با وی سیاه پر خاست که جهان تاریک گشت و زمانی نیکی کسی آیند و دوران سال که گفته تسبیح ستایش باشد در دلی
و سواک باران کم شد و قطرات افشانچ پنج همدوان وقت جماعت جامع است اگر رنگه کجاشده خود را در آب جون می اختند و غرق میشوند نظم ملی شک نباشد که
در زمین به باقی بریزند خونی چنین در و قطر آبی نیز رود و هوای سرد و دید و هیچ برگ و گیاه به جای گیس گردد و ست از زمین به بگشت آسمان جای ششم آدمین

و ستار در درون انداخته برگاه حاضر آمدند سلطان را چون خبر شد در زمان ایشان را علی بنده مولانا را در برگرفت و با انعام و نجات نیرین نوازش فرمود و دو ماه بکین فرمود و تا آمد معارف و یکیش پیش تخت میامده باشند و مندا همرا میفرستاد و از بلبلانکایات عجب که بر راستی سلطان جلال الدین فرزند شاه غلجی امانت نیکان است که روزی بنماط عطا او رسید که چون مکرر با کافران مل جنگ کرده ام اگر بر کوشش نابر مرا لقب الحجاب فی سبیل الله بگویند و نخواهد بود بابر این سبب بزرگواران گفت چون ارباب علم و صدور و قضاات بتقریب تهیت بر حرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوئی که شما از سلطان در خواست کنید تا او را در تبعه بزرگواران فی سبیل الله خوانده باشند اتفاقا در همان پنج شش روز که اخیر فرستاد پادشاه مغول الدین کیتبا و با قمر خان میان آمدند و بعد از دو روز قضاات دست مبارک با در حرم حاضر گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه مهوده پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندید و گفتند که سلطان بابر با کافران مل جنگ کرده است الحجاب فی سبیل الله خواندن جائز بلکه واجب باشد چون کابرو علما و فضلا و صدور در غره ماه بخیریت سلطان رفته شرفیوت بوس یافتند و قاضی فی الدین تاج فاکه که بعد از آن عصر بروجین رسید که صدور و قضاات و جمیع علما از سلطان التماس کردند که سلطان چون مکرر با کافران مل جهاد کرده است نامی را لقب الحجاب فی سبیل الله بر سر بنداراد میکرد باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فی الدین این سخن آنکه جهان سبب القیام من بشایع نام داده است اما بدانکه من یا و این سخن گفتم پیشان شدم چه که با خود اندیشیدم که در حینت اینهمه جنگ که با من کردم هرگز محض از برای خدا عینی و دلیل ذلعه شهادت و قضا بلکنه از این اعلام دین اسلام نبود بلکه همیشه عرض آن بود که نام آواز من بلند شود و مرا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین ملین اعتبار و عزت زیاده گردد و با آنکه علما و صدور و قضاات از برای وضع و عقد سلطان جلال الدین فیروز شاه غلجی وجود تا دیات پیدا کردند و با آنکه نمودند هیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس و نمود گشته شدن سید موله نام درویش بوجیها برنی و صدر جهان کبرائی آن قضیه چنین بیان کرده اند که چون ملک الملک غیاث الدین کیتبا که بتقریبات پیش ازین در موضع محدوده اسم و مذکور شدند در عهد سلطان جلال الدین فیروز شاه غلجی فات یافت چندین ملک و خواجهین باطنی که بی جا گیر گشته بودند و در دولت و زندگانی میکردند سرگردان عا جرز شدند و همچنین از ده هزار نفر ختمی بلکه هر روز هزار شتم قرآن میخواند و چندین هزار پانچ سترگان که نوکر او بودند بعد از آن آنجناب پریشان حال گشتند و با تمام کس و بختا سید موله آوردند و در طحقات شیخ عین الدین بیجا پوری بنظر آمده که او مکرر بود و در لباس و ایشان از جریان بجانب مغرب رفته ملکی مدید بادم صاحب دل و در گاری بسر برده از ایشان نظر یافت بجزایان اجبت کرده پس این چندگاه بمقصد زیارت شیخ فرید الدین گنگنج به پنهان شتافت و در وجودین ملاقات او رسید و چندگاه با صحبت و آماجیت و در مجلسها میگرد و حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین ملین هوس بر میزدی که به بر حقیقت شیخ روی توجه بجانب علی آورد و در درویشی صحبت داشتن شیخ گفت تو میخواهی که بدلی روی و در آمد و شغل خلق بر جو کشتائی و مسافران هر طرف را طعام دهی و در بابا با تو چیزی نیکویم و دل نیکویم اما از من یک نصیحت بگماه دار که با ملوک امار و مقربان که اختلاط کن از آشنائی ایشان بترز باش که حجتا و اختلاط این جماعت با امثال با فقیران مستلزم ملک است سید موله چون بدلی رسید و متوطن شد تا اتفاقا عظیم ساخت و در طعام و اتفاق فقر و مساکین گشتید هر روز آن مقدار و دم درویش از مسافر و مجاهد که بخانه او می آمدند محروم نمیشد اگر چه در مسجد جامع نماز جمعه مرتبی و در خانه تنها نماز کرد و در شرائط نماز جماعت پنجاه بزرگان شیخ را در اول نماز بجایان و در یکی یک مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و با جمیع بجزای در پی نبو شدی نان برنج تردید کرده خورد و زنی و کنیزی نداشت پیرامون استیغاشی لذت شهادت نیکست و از هیچ آفریده چیزی نیکو گفت و چندان خرج میکرد که مردان و حیرت شده میگفتند که او علم که میامیداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین ملین گذشت محمد مغزی که زمان خلعت و بجزای بود و سید موله و از ایشان و دینا پیش از پیش کوشید و با خوانین ملوک مختلط گشته پند شیخ فرید الدین عطار از خاطر محو ساخت بعیت براتش دل منه کوش فرموده که وقت آمد که صد خرم بسوزد و بحسب خواه با فراط خرمها کرده اکابر و اعیان دو هزار سه هزار تنگ زر سرخ انعام فرمود و بکس ایشان خلفا خود چنان اطعمه اشتهر بگوگان نیک کنند که سلاطین روزگار را میترسید و بسیار بود که هزار من میداد بکس که بکس و دوست من بنات و دوست من شکر و پانصد من مسلخ و چندین من روغن و دجج و دیگر در مطبخ او پنجه گشتی و در خانه او خورده شدی و قاعده او این بود که هرگاه میخواهی است بروی چیزی بخشد یا قیمت اشیا که میخواهی بدهد بکس فلان صیر یا فلان سنگه شست بابر او را دید و در زیر آن ایمنه از تنگه فقر و طلاست برگرد و اتفاقا چون آنها رسیدار شدند آنچه او فرموده بود می یافتند

[illegible]

از قوم خلیج باشد و پدر پادشاه جلال الدین فیروز شاه دهلوی و سلطان محمود لومی از اولاد او باشند و قصه پادشاه جلال الدین فیروز شاه از بهادر پویش
انبوه سوار شده و در قصر کیلو کهری فرود آمد و چند روز پادشاه بمس الدین راهب لای سلطنت و شایسته بنیاد و قیام نمود و در اوایل سنه ثمان تا نهم سنه ثمانه او را ازین
بر گرفت و درین امتداد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چهره رخ را تغییر داده سفید گردانید و صفت مهر و غضب را که بهار از خود منسوب ساخته
همگی علم و لطیف شد و هرگز موری نیارزاد و ازینکه بر مردم دلی اعتمادی نداشت ملاحظه آنم یعنی نموده در قصر کیلو کهری سکونت نمود و عمارات تا تمام مغربی با تمام سنه
و باغ نو بر کنایه ساخته حصار آنچ و سنگ بنا کرد و او را معارف مگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده و بار بار طرح انداخت آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت
اما قریه رفته چون ملی خراب شد شهر نو بدلی نوشهر گردید و نیز خبر فرستاد این چهار گفته بعبت شهادت شهر نو کوهی حصار که رفت از کنگره با تا قمر سنگ به و در اول
جلوس ضبط ولایت و رتی و متقی مهمات مملکت پرداخته نخست برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن که ملک بجوابین کشلیخان ایک باشد ولایت کرده داده روانه
گردانید و برادر خود را بنصب عرض ممالک و خطاب بفرستاد اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خوانده پسر بیانی را را کلین خان پسر
کوچک را قادر خان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندستان ارزانی داشته درسی و درگاههای بخت ایشان پدید آورد و همچنین برادرزادهای خود علار الدین الماسیگ
را که آخر خطاب الفغان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علار الدین از ارامی بزرگ و الفغان را اخسریک ساخت و ملک
احمد حبیب خوانه زاده خود را باریک و ملک خرم را میر و درخواجه خطیر را وزیر الممالک ملک الامرا ملک فخر الدین را کوکوال گردانید و چون حکایت خدا پرستی و حلم و بیاد
عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه بخلی منتشر گشت اعیان و معارف دلی که به شخصت سال خدمت سلاطین اترک کرده از خدمت خلیفه ترک عارید داشتند و در
سلطنت او نهاده بشهر نو در آمدند و بعبت کرده ملازمت و اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص عام سکونتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و بدیه یا سنج و لشکر آراسته تبه
دلی گشته شد و چون بدو قتلخانه رسید و در رکعت نماز لشکر آنه گزیده بر تخت سلاطین با صیبه نشست و با او از بلند گفت چگونه از عهده شکر ای بیرون انم آنکه پیش تنستی که سلا
سیر بر زمین نهاده ام اکنون پابران گذاشته با بر سلطنت قیام نمایم و دیار اینک در مرتبه بچون و بهتر ازین بوده اند و دست و رک پیش من ایستاده اند پس ازینجا بکویشک
لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود رفته بر درگاه برسم قدیم از اسب فرود آمد ناگاه ملک احمد حبیب عرض داشت که چون کویشک از سلطان ست چاره
درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال غرت دلی نعمت خود نگاها داشتن و با ست ملک احمد حبیب سلاطین ازین منزل که دار الاماره است سکونت باید کرد
سلطان جواب داد که این کویشک را پادشاه غیاث الدین بلبن فرایم خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک املا و است و مرا ازین حتی نیست ملک احمد حبیب گفت
که در امور ملکی ایقدر رفیق نیکنی سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روز به چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و بر خلاف نفس لامکاری کنم بعبت که عقل باشع
و ده که اهل خرد و دین بدینا دهد و بیاده درون کویشک لعل رفته دران مقامها که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست بواسطه حفظ مراتب پاسی مت آن مکان
نشست و در صفت که مخصوص از ابو و جلوس نمود و بعد بمقر بان و بزرگان گفت که خانه اتیم بچون اتیم سر خراب بر باد و که ایشان قصد گشتنم کردند و من از
ترس جان مرکب این امر خطیر گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا قبیه عمر را در خانی و ملکی بفراعت بسیر میفرم اکنون تخیرم که مال کار من چون شود و چون با وجود عظمت
اهمیت پادشاه غیاث الدین بلبن و استداد و روزگار و غلبه احوال انصار سلطنت بر فرزندان او نماند زیرا چگونه خواهد ماند و خداوند که بعد ازین بر اولاد و اتباع رجو
درین صورت میضی از ارامی حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر میگشتند و در قیام نمودند و بعضی دیگر که جوان میبایک بودند سلاطین از دست میکردند
سیکند این خرد که پادشاه مانده در اندیشه زوال ملک مال افتاده است و قهر و سیاست که لازمه جهانداریت از وی چگونه بتوقع آید پادشاه جلال الدین فیروز
طی در آخرین روز از دلی بشهر نو باز گشت و جشن طوی پادشاهانه کرده یک و دختر خود را که در سن دجال نظیر و عدیل نداشت قطعه زلفش خلاف قامت قامت
مطاف زلفش صد میان سرش صد بین میانی به عنوان دانش دیدن از لطف تابنا شد از حرف او دلیلی در خنده تر جانی به با ملک علار الدین عقد نکاح
ست و بوی سپهر و دختر دیگر ابالماس بیگ الفغان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز خلی پادشاهی بود طیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدس
استی موصوف بود و هر کجا که میزدی هرگز تغییر مژدای و جراحی که از نزدیکان بتوقع آمدی هرگز زلفت نفرمودی بعبت تیغ علم از تیغ آهن تیز تر و بل زنده لشکر

مقاله دوم که در بیان نظام مملکت است

در آن زمان که پادشاه شمس الملک بنشینای که ستارگ آن زمان بود بجای آورده و از کماله و جلاله که یکدیگر مطوع نگشته بعد از زمانی اسرارالین انسان
 بنیاست از آب گذشته بارگاه خود رفت و ارسال تحت و دیای غریب تنگات عجیب و المده و اشرفه الطیف از ظرفین و در کارش و مردم هر دو شک را نسک
 شد که بنایهای هر یک را و شد نمایند و از روی یکاگی سلوک کنند و چند روز و اتر ناصرالدین بفرخان بنامه پسر آه که یکدیگر محبت و دوستی و غلبه ساخته شراب
 میخورد و او عیش طرب میداد و چنانچه شوی قران السعیدین امیر خسرو بنصیل آن نالفت چون روز و دای نزدیک رسید ناصرالدین بفرخان میفرست
 که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آفتد مال و منال و در خانه نباشد که در روز غلبه خندان شکر خود را بدان و نماید و در باسی تیار نماید و دیگر کنی آن پاد
 را پادشاه جهان بان نتوان گفت و نصیحتی چند که لائق بحال سلطنت باشد میگویم که بفرماید پادشاه ناصرالدین که قبا گفت که چون در باسی و بخیراری که از خواب غفلت
 مرا بیدار سازند ارم پادشاه هر چه جواب بیند را آن متنبه گرداند و آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن زمان ارم ناصرالدین بفرخان او را می محبت پسر بخوش آید
 گفت که من بچندین راه که خدمت کشیده آمد و ام عقود من همین بود که شراب و غفلت و نصیحت بجای آوردم و ترا از خواب غفلت که لازم بود جوانی و دولت ست بیدار
 سازم پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک توام الدین علاقه که عهد ملک توام ناصر شود و آنچه گفته می باشد بنور ایشان که بگویم ملک نظام الدین
 ملک توام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بفرخان از روی شفقت و علاقه گفت نصیحت اول اسی پسر همین شنیدم که تو بر تخت دینی نشستی
 بنایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک علی بن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امر زنده بجا نماند و زنده ماندم و زنده بودی است که
 تعزیت ترا و خود را میدارم و ملک علی و لکن تو را در عرض زوال می بینم بنصیحت اول آنرا که شنیدم که بندگان پادشاه که پرورده افتاد و بختیاری خواست تو بودند
 کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو بر نداشت اکنون بجا که توقع و رجائی را در یک نامده ای پسر بنی من می بینم می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی بفرمود
 بدیندیش که برادر همین من که سایه است همانا می بود و در حیات پدرش دیده شد و پسر او که سایه است سلطنت و باز روی تو بود و گفته اند و تو توان کشتی همین که ترا بر زمین
 بردارند ملک نه ملی بدست قوم بداعلی نماید و نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند می پسر اگر تو بر خود رحم نیار برادر و ادب و اجماع خود رحم کن خود را بازاری و در غم
 بخور و این نصیحت چند که بر تو میگویم در عمل آن نصیحت اول نیست که بر زبان خود رحم کن در محالیه نفس خود باش که رنگ و بوی که از گل اعلی سخن میزد سیراب بود از رنگ و بوی
 زرد و سرگشته و از افراط شهوت که اینچنین نصیحت و نزار شده خود را باز دار و گرد آن گرد که چون جان و غلغل خند از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید ای سادت
 نشاید پادشاه راست بودن به نه در عشق و هوس پیوست بودن به بود شه پاسبان خلق پیوست به خطا باشد که باشد پاسبان مست به شبان چون شد شراب
 از باوه ناب به رده و رده گرگان کند ذاب به و آینه می که رسم ملکه درایت به نبات کار ادر هو شیار است به نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمائی
 تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زایل نشود و این مرد حاضر ملک نظام الدین ملک توام الدین علاقه که بنصیحت کار و صاحب تجربه روزگار ند و دیگر مثل
 ایشان را از امرای خوب شهر یک ایشان کرده انی و این چهار را چهار کن و لت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید با اتفاق و صلاح ایشان برگزینی و دیگر بکار
 رسائی یکی را دیوان وزارت و دیگری را دیوان رسالت ستومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا و از نهائی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگر چه برت
 ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچک از ایشان آفتد راستی اند می که طغیان و سرکشی از اردو نیست مگر بخت خسیه بیدار نیست به و اگر نه چنین کار و شای
 نیست به نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملکی که بکشادن آن ضرورت افتد بجزو هر چهار کس کشتائی یکی را با سر خود جهان محرم نگردانی که دیگران از تو
 و دیگر شوند نصیحت چهارم آنکه باید ناز بگزاری و روزه رمضان داری تا از ترک این دو کار خدایان دنیا و آخرت و انگیزه تو نگردد و شنیده ام که چنانکه گری از علمای وقت
 برای خوشامد تو و خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزاد کنی یا شست مسکین اطعام دهی تلفانی روزه خوردن میشود و از قتل و فعل انقیسم علما خود را
 دور و در مسئله دین از علمای طماع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است بناید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده باشند
 مع دینای دین و در نظر همت ایشان از دوزخ بیقدر تر باشد این فصاح گفته بهایهای بگریست و پسر را در کنار گرفته و دایع کرد و در وقت کنار گرفتن بگوشی و
 که نظام الدین و وزیر میان برادر که اگر فرصت یابد ترا که فوریل یک ساعت بگذارد این گفت و گوی که کنان بنزل خوردن آنرا و طعام بخورده با حرم

شده روزی بسططان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان ملین بودند و نشان آمده نوکر شده اند همه کجایش اند و چشم بسیار دارند اگر متفق شده
 با تو مگر می خواهی خیال کند علاج و شوار شود و با مثال این کلمات مفرح سلطان از اجازت داده خصمت قتل امرای مغل حاصل کرد و همه او را یک روز بدست آورد
 بمقتل رسانید و خانان ایشان را بر انداخت بعضی بلوک بلینی را که با امرای مغل قرابت و صداقت بود و محبوب ساخته بجمدارهای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادها
 قدیم باکی نداشت ملک نظام بیگ میرستان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین بلبنی دند بر مرکب خیل که داشت از میان برداشته
 سلطان را چنان سخر خود کرد که هر که از روی اخلاص و دلخواهی شمه از بد اندیشی و بد چهره سلطان برساند می سلطان زان آن سخن انگشت نظام الدین و آنکس اگر فتنه باو سپرد
 وزن ملک نظام الدین که در ملک لاهور حاکم بود و از روی توالت بود و در روزی که سلطان استیلا می نمود پیدا کرده مادر خوانده سلطان و امرا از مشاهد این اظهار انواع تبسیر
 خود را در حمایت او انداخت بطاقت الخیل شمشیر از خود منافع ساخته بنابران درگاه او مرجع خاص عام گشته و او را و رونق درگاه مغربی شکست ملک لاهور را ملک
 فخر الدین که توالت که عمر او بنود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبیده هر چند خواست که بدلائل بر این
 عقل خیال فاسد از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوه اندیش خام طبع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه صوابست و خلاف آن خطا اما چون
 خلق را و دشمن خود کرده ام و همه دریا فتنه اند که من ریشه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک لاهور را ملک فخر الدین که توالت
 فخرین کرده از و نیز از شد و این معنی با کابر و معارف رسیده همه تحسینها کرده عاقبت اندیشی و سلاست جوئی ملک لاهور را ملک فخر الدین که توالت بر بکنان ظاهر شد و هر چند
 بغیر امان از کلمه قوی خبر غفلت پسر استیلا می ملک نظام الدین شفیقه مکتوبات نصیحت آمیز پیر نوشت و بر فر و اشارت بر اندیشیه حریف و غلی ایما کرد و لیکن سوچند
 بختا و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او بر وضع جهاندار نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبنی بدو سال بقصد انتراع ملک ملی لشکر کشید
 چنانچه در شوموی قران اسعد بن امیر خسرو میفرماید نظم یافت خبر خسرو و مشرق بنام او به ناصری و ارث این نگاه که کافر او را پسر اینا تر گشت و وین شرف از روی
 به پسر او گشت به چشم پسر و و علم بر کشید و ساخته کین شد و لشکر کشید و تند چو باد آمد از ان خار خار از پی نگاشت بسوی بهار سلطان معز الدین کیقباد
 چون خبر توجه بدو و وصول او به بهار شنید و این سرانگی لشکر کرده متوجه آن حد و شد و در عین گرمی بلب آب که رسیده فرو آمد و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر
 از بهار بکنار آب سر رسیده منزل نمود نظم نصب شد اعلام شهنشاه و هر چه برب آب که کجوالی شهر که کجوالی شهر سو و سر و زان طرف به انقاف لشکر ملی آورده گشت و تیغ زن
 مشرق از اسبوی آب به گشت چو روشن که کرب آباقاب به برب آب آمد و آراست صفت یافت و دو خورشید زهر و طرف به انقاص بعد از حصول قرب جو ناصر الدین
 بنظر خان خاطر از استخلاص دلی پر و اخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معز الدین کیقباد با غواهی ملک نظام الدین از آن معنی آید و دو عازم جنگ گشت و بعد
 از آنکه سه روز از طرفین ملاقات واقع شد ناصر الدین بنظر خان روز چهارم بمطخ خود نوشت که امی فرزند اشتیاق ویدارت بسیار است و پیش ازین طاقت تنگیابی در مقام
 تو را نموده است اگر نوعی نمایی که این سوخته آتش حرمان بوصول تو رسد و یعقوب صفت کیبار و یگر چشم رده دیده از مشاهد طلعت بسوی روشن گرد و دریا و شاهی
 و عیش و عشرت تو غفل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود و بعیت گریه که خود در مقامی خوش است و هیچ بخلنت ویدار نیست سلطان معز الدین کیقباد و
 از خواندن مکتوب بدو متاسر گردید و از سر او خود برخاسته به مقام مصاحبه خواست که بریده ملاقات بدو و ملک نظام الدین مانع آمد و نوعی که سلطان با کوبه و بدو
 باو شاهی بقصد ملاقات از کنار آب که کجوالی کرد و در صحرای آوده در کنار آب سر فرو آمده چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ ترتیب پادشاه و دلی طریقه خان آب سر و
 گذشته بدیدن پادشاه معز الدین کیقباد آید و پادشاه معز الدین کیقباد و بر تخت نشسته باشد پس سخنان درگاه برای ملاقات هر دو حتی مسعود خوش کردند و ناصر الدین بنظر خان
 در آن ساعت بر کشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معز الدین کیقباد شد و در خلوتخانه فرو آمد و سه جا شتر طریزین بونجایی آورد و چون ناصر الدین
 بنظر خان نزدیک گشت سلطان معز الدین کیقباد و بیاطقت شده از تحت فرود آمد و در پائی پدرا قناد و یکدیگر را و کنار گرفته یکساعت خوب بوسه بر سر و یکدیگر دادند
 که هر یک از دو حاضران نیز از مشاهد حالت ایشان آب از چشم شمشیر گرد آید و بنده بدو دست پسر گرفته بر بالای تخت نشاند و خواست که پیش تخت بایستد پس از
 تحت فرود آمده بدو را بر تخت نشاند و خود باو پیش او نشست و تارنگهای از و تفره در کار شد و در خواندن مداح و مطربان سر و گفتن چاوشان نقیبان بفریاد و

نشد و بازار مطربان و مسخرگان و نشاط انگیزان عیش و جوانی رواج یافته و هر کوفی پیری بیکر نمی در هر گوشه بامی غزل خوانی و مشر گوئی پیدا آمد و بنابر آنکه بادشاه این شیوه پیش گرفت ملوک و خواصین بعیش و عشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست در کوچه و بازار غزلخوان گشتند و یکظم تحایف از میان مرتفع گردید و قاضی و محتسب شیوه و رسم زندان عشرت پیشه پیش گرفتند و دولتی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فرادان هندست از اطراف و جویان روی بدلی نهادند و سلطان معزالدین کیقباد در کباب کهری بر کنار آب چون کوشک بسالی و باغی بادشاهانه طرح انداخته دارالسلطنته ساخت و مجلسش را از نو بر ویان خوشنوی و از ندمای بذله گوی ملو داشت نظم قصر نگوم که بسته فراخ و روقه طونی در او را بشاخ و طاق بلندش بفلک گشت جفت و خال او شند فلک اندر نهفت و چون که گرد جهان شد چرخان به قصر نمود از آب روان به آبخو و آیینیه مقابل زتاب و آب در و عکس نما و در آب دشم دوران خطی برین جای کرد و خرم و خوشدل بطرب رای کرد و در لحظه بی عیش و کامرانی نمیکند زانید و در و شب بیدل و ایشار و انعام میگید را بنید ملک نظام الدین که دلا و در او زاده ملک فخرالدین کوئال بود و منور و سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و پرداخت امور شهر یاری و جهان داری بکلی برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که از پیشه ان روکار بود و نائب وکیل در گردید و سایر امر او نزدیکان و ملازمان در حوالی آن قصر خانها ساخته ایشان هم استغای لذات بر وجه اتم میکرد و در وقت شرب آب یکی بده رسیده از باب طرب بدست کسی نمی افتاد و در مساجد از صلیبان خالی گشته چهار خانها معمور و آبادان شد و چون عیش و طرب کیقباد و جمشید منش و پیغمبری او از امور جهان داری از حد گذشت ملک نظام الدین همس با و شاه بی که اصلا مناسب بحال و نداشت در سر افتاده در آن باب فکر با اندیشید و با خود هم میگفت که ناصر الدین بجزا خان حکومت لکنه قی قانع ست و سلطان معزالدین کیقباد در زمین پیغمبریست کسی هست کیخسرو ست اول او را علاج باید کرد و در جهان سلطان معزالدین کیقباد در ایابا سسل و جوی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر باید نهاد و پس از غایت پیرکاری و بکارهای با ملوک و خواصین سلطان معزالدین کیقباد طرح خصوصیت انداخت و ایشان از تسلط و تقرب او ترسیده در جمیع امور بحسب طایفه خوشنودی او منظور می داشتند و ملک نظام الدین ایشان از تصمیم قلب مطیع و متقاد و خود تصور کرده در تبعید و مقتدرات دفع کیخسرو مشغول گردید و در تاریخ حاجی محمد قند هاری و حقوق السلاطین که عصا نامی شاعری احوال سلاطین را نظم کرده مذکور است که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عمرا ده و استیلائی ملک نظام الدین و آرا ده او را شنیده بایستور خان مغل که در غزنین میبود رابطه آشنائی و دوستی در میان آورد و بقصد طلب کمک و امداد جهت تسخیر مملی روانه غزنین گردید تیمور خان چنانچه او تصور کرده و بخاطر قرار داده بود پیش نیامد و در اغراز و اگر امش نکوشید کیخسرو و لیکر گشته بعد از چند گاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معزالدین کیقباد و فرستاده پیغام داد که مرا از اطاعت و ایقان و چاره نیست و لیتین حاصلست که تو بقصد کمالی شفقت و محبت بمن داری اما بعضی از اهل عرض در مقام فساد و عصا و اندوه هر لحظه خاطر شرف را از من مخوف میسازند اگر هاسجای پدر بمن تفویض کنند و مرا یکی از دولتمردان شان نماز عالم مروت و دوست نوازی بعبود خواهد بود و پس سلطان معزالدین کیقباد و گفت که از تو غریزتری ندانم مضمی ماضی باید که دغدغه بخاطر خود را نداده میشن آئی از زبان بدگویان کتاه شود و ترا در غایت تعظیم و تکریم روانه ملتان سازم کیخسرو و دارالملک علی شد و ملک نظام الدین که بسودای خام در مقام استیصال خانواده بلینی بود و ابواب جیل و بکر کشاده خاطر نشان سلطان معزالدین کیقباد گردانید که کیخسرو شریک تست و باوصات پادشاهی و صفات و لیمعدی آراسته و فلان و فلان با وی مراسلات دارند و میخواهند قصد تو کرده او را بر تخت نشانند سلطان معزالدین کیقباد از رومی کیفیت شرب فی الفور قبول ایمنی کرده فرمان بقتل کیخسرو داد و ملک نظام الدین در لحظه جمعی از اعوان و الضار خود را فرستاده وراثتی راه کیخسرو را در قصبه هتک با جمیع تابعان و دولتمردان شان شہادت چنانیدند و همچنین خواجه خلیفه که وزیر سلطان بود و مهم ساخته بجز سوار است و تشنه بود به فیضیت و رسوائی تمام اخراج کرد و جماعتی از خاندان گران بلینی را که با اتفاق کیخسرو و شهم ساخته بود به قتل رسانید و اجساد ایشان را در آب جوان انداخت و ملوک و ملوک استخوان که از ملک نظام الدین در خاطر نمک شده بود و مستحکم تر گشت و رجوع غلات بیشتر شد و در یوقت خبر آمدن لشکر مغل فوجی لاهور رسید و ملک باریک بر لاس جوان بدفع شهر ایشان تعیین شدند و هم در لواحی لاهور در مقامه صعوبت داشت داده اکثر مغل بقتل رسیدند و جمعی او تنگبار ساخته بدلی آوردند و ملک نظام الدین باز در صحن جیل

اختیار شده از از اسیر گشت و آه و ناله کشید و چون حال میگفت نظیر گلشن ریخته گلبرگ خندان و چرخ برین نگر و باغ زندان و پیرایه از چنین کباب بهار
چون بر خورشید شمع بر آری و فرموده خیراج عالم افروز و چرخ از زمین گرد و شب بدین دره چون روز بر روز اثر ضعف و شکستگی بر دکان هر پیشه و سپاه
در مصلحت مملکت وجودش را با اقبال جناب میساخت کس بطلب اغراض خان به لکنه می فرستاد و هنوز بفرمان خان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده حصا بشهر
دید و بفرمان خان این خبر شنیده بشنای هر چه تا مسکو بلی رسید و در اسم تعزیت برادر بزرگ بجای می آورد و در تشریف خاطر پدر کو پیش پادشاه گفت که فراتی برادر
رنگ تو را بنحور و ضعیف میساخته است و می بینم که وقت از حال نزدیک رسیده است در عیونیت جدائی تو از من که جز تو واری ندارم از مصلحت و درست پیش
قبلا و پیشتر برادرت کیس فرزند و از تجارت دنیا بیگانه اگر ملک در دست ایشان افتد از غلبه جوانی و هوا پرستی از عهده محافظت آن نتواند بر آید
هر که بر تخت و بلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت و بلی نشستن با شکی حاکم لکنه قوی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس باید که از من غلبت تناسل
فرمان خان اطاعت کرده و در خدمت پدر بود و اما همین که بی الجمله از شخصیت در بشهر و در مشاهد کرد از قوت او و ایوان گشته و تعجیل نموده بهانه شکار برآمده
ن رخصت پادشاه متوجه لکنه می گردید پادشاه غیاث الدین بلبن این بیخه دشوار تر از مرگ سلطان محمود خان شهید آمد و از شدت اعراض شکسته گشت
بفرمان خان هنوز در لکنه قوی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده و قیصر او شد که از آن عارضه جان بگریخت پس مباحث گمان به طلب کیخسرو بلکان آن
و لیجه بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین که توان و زیر و کیل پیش خود خوانده گفت من همیشه از فرمان
زاده خاطر نمودم و از سلطان محمود خان شهید را صحنی و شاکر که سلطان محمود خان شهید از دوشی اخلاص اطاعت الفیاض میورید و از سخن من هرگز تجاوز نکرد
بجای آن فرمان خان که اکثر اوقات به سخن من میگریزد و اگر میگرد از ترس من خوف من بود و از در صمیم قلب خواهش طبیعت من تا بر ضرورت و شفقت پدری
اورا از لکنه قوی طلبیده و لیجه را ساخته بودم اکنون از او که این بی اندامی سرزد و یکباره از اعمالش ریخته خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت
نشاند و یکباره از او که بفرمان خان است بلیکنه قوی پیش پدر فرستید که توان و سایر بزرگان و گاه قبول انیمضی نموده سرستال بر زمین نهادند اما چون
سلطان غیاث الدین بلبن بخانه سوم روز و اواخر شهر رستمه شمس فی ثمانین و شصت و نه ازین جهان بر شورش و شین گذشت و در اولامان مدفون گشت
ملک فخر الدین که توانی که با سلطان محمود خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاقی کرده گفت که کیخسرو بسیار تند خواست اگر او را بر تخت پادشاهی
جلوس میسر شود کمتر کسی زنده خواهد گذشت صلاح بهمانان صلاح ملک راست که قیصا و را که پسری حلیم و بزرگوار است و در بلازنت پادشاه بزرگ
پسر پیر پادشاهی بنشیند و مردم این باشند و بیچاره اندانند که وجود او باعث صدمه هزار عطا خواهد بود و لیکن با و احصا تاج و دیلم که دیندار کیخسرو را
بلکان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار را دیده بود که در عهد و مشایخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین مسعودی که
و دیگر شیخ السیوطی شیخ بهاء الدین که پادشاه و شیخ صدر الدین و دیگر شیخ بدر الدین فوی طایفه خواجه طرب الدین نجفیار کاکی و دیگر سیدی موله که توفیق
سجائی حالات ایشان در موزه ملک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن میست و دو سال بود که پادشاهی سلطان
محمود الدین که قیصا و بن ناصر الدین بفرمان خان بن پادشاه غیاث الدین بلبن چون پادشاه غیاث الدین بلبن بر حجت حق پیوست که قیصا و
بن ناصر الدین بفرمان خان که موزه ملک بود و پادشاه معز الدین خطاب او به سلطنت برداشته و او پادشاهی بود و فضیلت طبع و بلاغت نظم و مکارم اخلاق
داراست و همین بوسیله طلعت خورشیدی و علو نسب میراسته که ناصر الدین بفرمان خان از دست سلطان شمس الدین المتین متولد شده و خودش از دست سلطان
ناصر الدین محمود بن شمس الدین المتین ناصر الدین محمود جدادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدر چنانچه اخیر خبر گرفته و نظم شمس حاکم جدا و
اندر من شمس جد دیگرش و ناصر حق شاه فرشته سرشت و خوی خوشش نسخه باغ برشت و خبر سوم شاه غیاث الامم و حاکم فرمان زرع و باغ و
سر به بدین کعبه ارکان جود کرده و دو عالم سه جانش اسب و در حجره عطفوت جد بزرگوار بر و درین فقه علمان مودبان نیکو سیرت همیشه مکل بودند و بزرگوار
کبر و توان لذات و شهوات لغتانی کرده و همگی او قاتلش صرف خواندن و نوشتن عیشت و چون ولت مساجد شد و بر تخت سلطنت برآمد مطلق الخاق شد

سفری طغرل روانه سلطنت چون ملک بلبن خان بالشکر خود از آب سرگذشت و بر سمت لکنه قوتی روان شد طغرل در برابر آمدن بواسطه بسیاری بخشش طغرل
 امر و سپاهیان ترک فاقیت این خان کرده بطغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند بنا بر آن بعد از مجار به این خان با منعم ساخت سلطان از شنیدن خبر پیوسته دست
 بردن از گزیدن گرفت و فرمود که این را بدو داده آرد و بجای کشیدند و ملک ترمی ترک را بالشکر بسیار پیش طغرل تعیین نمود و طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان
 بدست آورد و ولایت پهنه سیمرست و دوباره سپاه بعد از شکست و سلطان از شنیدن این خبر کلفت شادان و هنگامی در بهیم شده به سمت عالی
 غم ملوکانه قرار رفتن خود او و فرمان او و ناگشتی بسیار در چون گنگ نهیا سازند و خود بر سر شکار جانب نام و سمانه بیرون آمد ملک سراج پسر جامه از این است
 تهنیت فرموده بغیر خان را بالشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه برگشته به میان و آب آمد و ملک غیاث الدین کو قوال را به نیابت غیبت و در بلی گذاشته و از گنگ
 عبور کرده و از غایت استقامتیکه داشت ملاحظه برسات نموده بکویچ متواتر جانب لکنه قوتی نهضت فرمود و چون سلطان را بواسطه کثرت باران و صوبت آه و توفانها
 طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت با مال و اخیال و بهجت راه و جانگوش پیش گرفت که آنرا تبصره در آورده چندگاه و در اینجا ماند و بعد از آنکه سلطان باطل
 معاونت فریاد باز بکنه قوتی و در ایام و تقبلیکه سلطان بکنه قوتی رسید چندی در توقف کرده سالار حسام الدین این بار بیک بر لاس که جد و کثرت تاریخ غیر فرستایی
 بود و ضبط لکنه قوتی مقرر ساخته خود و از این طغرل بجانب جانگوش روان شد و زمانیکه به جد و سمانه رسید بوج رای که خطا اینچو بود و بجهت رسید و رساک هوا و اخیان
 منظم گردید و تعدی نمود که اگر طغرل اراده گزیندن بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان تعجیل تمام از اینجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت آنچه
 کس از نشانی نمیداد و بنا بر آن ملک باریک بر لاس را فرمود تا هفت هزار سوار را بخانی همراه گرفته ده و دوازده کرده پیش رفته باشد هر چند ترکان پیش میرفتند
 و طغرل بنمودند نشانی و اثری از او نیافتند و زری از مقدمه لشکر ملک محمد شیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر که بطغرل کشتن اشتها ریافته باسی چهل سوار
 بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پدید آمدند آنها گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند آنها انکار کردند چون سیکه را
 گردن زدند باقی فریاد بر آورده گفتند اگر مقصود شما متاع و اسباب است هر چه داریم گرفته بجان مان و هبید ملک محمد شیر انداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم بخان
 مدعا داریم اگر شما دین امرادی و دلیل گردید بجان و مال امان یا بهد و الا هر چه بینید از خود بنسید بقلالان بالاتفاق گفتند که ما غله بار و دومی طغرل برده بودیم و
 بالفعل اینجا میسیم از شما تا طغرل نیم فرسخ راه پیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجای جنگ خواهد درآمد ملک محمد شیر انداز بقلالان را باد و سوار پیش ملک
 باریک بر لاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقلالان بخاطر آورده تعجیل برانند و با و که طغرل کوچ کرده بولایت جانگوش که ملک بیگان است درآمد و بار و دم
 آخذ و ساخته و در جنگ پنهان شود و خود با سواران ترک پر پشت برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بخلعت تمام آرام گرفته بیلان اسپان بخوابیده
 فرصت غنیمت شمرده از پشت فرود آمده متوجه بارگاه طغرل شدند مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیر کشیده هر کرا دریا افتند
 بکشتند و فریاد برداشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن است طغرل بخيال اینکه سلطان رسید سر اسیم شده از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر سر پل
 سوار شده از کمال اضطراب بیاران خویش نه پیوست و خواست که خویش را با یکدیگر نزدیک لشکر بوده زده بیرون رود و خود را گرد آورده بجای جنگ رشتا بد قصار از
 ناپیدا شدن طغرل امر و سپاه او بر هم خورده هر کدام روی بجای بی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود و دنبال طغرل گرفته در کنار جان آب با سوار
 و ترشکاری بر پهلوا و زده از اسب پنداخت و فرود آمده سوار از تن جدا ساخت و چون مردم او در طلبش مترو و بودند سوار کنار آب در زیر گل نهان
 ساخته جسدهش را در آب انداخت و جامهای خود را بر کنده بجای شستن مشغول شدند درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویند طغرل را
 جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند و قطعه مراد یکی تیر زد و بر جلگه فرود آمد از اسب برید و سر و چوشت طغرل آنجا بخلعت تلفت و بر آید یکی شورا از هر طرف و
 شکستند بیاران طغرل تمام و هم از بی سربازی که گشتند رام و هدیرین اشاک ملک باریک بر لاس رسید و ملک مقدر پیش و دیده بشارت فتح رسانید ملک باریک
 بر لاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با فتحنامه و اسیران لشکر طغرل ملازمت رسیده ماجرای فتح
 بی عرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیر انداز و برادر او بر آشفته گفت که خطا کرده بودید نهائیش اقبال و دولت من کار خود ساخت و خیر گذشت و با خزانها

و نواحی لاهور را نیز که از حدود سیاه منحل ویران شده بود آبادان ساخته در الملک علی آمد و برین اثنا بعضی از دیوانان بعضی ساینده که جمعی کثیر از لشکر یان
 عهد شمس پیرو فروت شده از جنگ و در دو سواری افتاده اند و بجایان پیروی واده بلشکر حاضر نشوند و سلطان فرمود و کسانیکه پیرو فروت شده اند و از
 ایشان خدمتی نمی آید از سپاه بگیرد و صاف داشته می تنگه در و معاش مقرر کند و زیادتى را باز یافت نمایند ازین سبب ضعیفه در لشکر پیدا شده بر رخى از مردم
 عزیز یا تحفه بجان ملک فخر الدین کو توالت رفتند و بهایهای گریسته گفتند که ما نمیدانستیم که در پیروی این بلیعیش خواهد آمد و همچنین روزی که فخر الدین خواهم شد و گذشت
 در جوانی بکاری مشغول می شدیم که در پیروی بکاری آمد ملک فخر الدین کو توالت تحفه ایشانرا گرفت و گفت اگر از شما شوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس متامل
 متفکر دیوان رفت و در محل خود بایستاد و سلطان عیث الدین آثار اندوه از چهره او مشاهده فرموده و موجب آن دستفراوانی و گفت شنیده ام که در دیوان عیث
 پیر از او می گفتند منیر هم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی در دوشوند حال من چه شود و سلطان تحفه داد و از انبیه و تحفه شده را از او برگزید و فرمود
 که تحفه همه را بر پنج سابق مقرر دارند و غیره تبیل و ران رانده بند عیث قرب سلطان مبارک انگس است که کند کار مستندان راست و در سال چهارم
 از جلوس خان مغظم شیر خان خواجه تاش که عم زاده سلطان عیث الدین بود از زمان سلطان ناصر الدین محمود از زمان حکومت لاهور و ملتان بهنیر سرسند و
 و سیاه پور و سائر اقطاعات که در سمت در آمد خل بود داشت وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در قلع او را زهر داد و در بنیر و گنبد علی که جهت خود تنگ
 مدفون گشت و سلطان عیث الدین بلین سنام و سنامه را بهیو رخا که او هم از بندگان چهل گانی بود و حواله کرده ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون
 مغل در ایام حکومت شیر خان گروهندستان نمیتوانست گشت باز سر حدات مراحت میرسانند سلطان عیث الدین بلین را علاج گشته پس بزرگ خود
 محمد سلطان که قان الملک خطاب و ست و بجان شهید تار و در و بعد خود ساخته تیر و در باش و دیگر لازم پادشاهی عنایت فرمود و ملتان سنده و با
 و لاهور را با جمیع توابع و مضافات با و مغوض داشته با جمعی از مردم و انا با استعداد تمام بکتمان فرستاد و در تاریخ فیروز شاهی مذکور است که بندگان شمسى بخانی
 ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کرده اند تا بهین تربیت پدران و اویسان مهربان قابل و صاحب حیثیت برآمده هر کدام بعضی از
 حسن معروف و مشهور و در کار گزینند و نظیر و عدیل نداشتند از آنجه که یکی ایک محمد کشلیخان بپیر اندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صفت شگنی و فیروز جنگی
 نظیر و همتای خود نداشت و پادشاهان و امای محمل حالات و بختها آورده را عت مل حضور او بودند و دیگر علای الدین محمد بن خرد الدین کشلیخان که برادر زاده
 سلطان عیث الدین بلین بود و در مجلس ادبی و بخشش بدل بهیو حاتم مشهور آفاق گشت از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و قراسان ترکستان و غیره مردم
 فاضل شاعر بامید نوال او بهندستان می آمدند و هر یک از خوان حسانش و او با بر داشته بعضی المرام بولتن خود مراحت مینمودند و نسیم صبار و لعل گلزار سخاوت او را
 شهر شهر و ملک بملک میرسانند گویند سلطان عیث الدین بلین قابلیت و الهیت و دریا نته منصب پدرش را و بر جوع فرمود و بار یک ساخته چوکان زر و خطاب
 خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول واده نواز شها فرمود و خواجه شمس الدین ولد خواجه معین الدین بزم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری و روح
 علای الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان درگاه بلینی و او را در جشن نور در که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند و مطربان بلفظه عمل نمودند
 آن غزل را که یک بیت از ان نیست در مجلس خواندند عیث علای الدین الخ متعلق اعظم بود بار یک کشلیخان اعظم و علای الدین کشلیخان را ان
 محفل حاضر بود و مع خولش از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجه شمس الدین باطلید
 تمام اسباب مجلس نوروزی که بکلیف تمام زینت واده بودند و بوی بخشید و بمطربان ده هزار نکه انعام فرمود و بارها در ایام سلطان عیث الدین بلین پایگاه
 و خزانه و اسباب تخیل را غارت فرموده از تنوع و تنوعی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر نگذاشت تا آنرا خان پسر ارسلان خان همت و شجاعت و پاکدامنی
 مشهور جهان گشت و در لکنوتی چندگاه خطبه بام خود خواند و دیگر شاهزاده عالم و عالیشان محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان عیث الدین بلین عزت و
 فرزندان دیگر بود و بکارم اخلاق و محاسن و صفات داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاه زاد او پیدا میشد حق سبحانه و تعالی او را که راست
 فرموده بود و در فضیله انش و هنر قرین عدیل نداشت و همیشه مجلس جمالی و در انفا ضلالت سعادت قرین و شاعران فراست لیلین آراسته و حق بگفتان انوار

ز قیض فضل ربانی و سزای خیرشاهی لائق شست نگین گشته به ترتیب و نهاد و رسم و آیین شایسته و نوگفتی عرصه و بلی بهشت شست گشته به مبارک باد و بر
اسلام این بزم شته عالم و کمرین ترتیب هندستان بسی خوشتر ز چین گشته و در تاریخ نظام الدین محمد طووست که ناصر الدین رسالی و موصیفت کتابت کردی
و بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی که بهر جهان اتفاق افتاد که مصنف که نوشته سلطان بود یکی از ابراهیمی زیاده بجز چون سلطان این معنی
اگاه شد و را خوش نیامد و امر فرمود که بعد از این نوشته مرافقه بهای متعارف میفرودخته باشند و نیز منقوست که سلطان هیچ کینتری و خادمه و رای نمکوجه نداشت
و او برای سلطان طعام می پخت روزی به سلطان گفت که از جهت نان بختن همیشه و ستهامی من آزاد دارم اگر کینتری بخیری که از نان بخته باشد قصوری ندارد سلطان
در جواب فرمود که بیت المال حق بندای خداست مرا نپرسد که از اینجا درمی گرفته کینتری بنجرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر و بهیبت جهان بخواب
پیش چشم بیدار و بخوابی دل نه بند و مردمشیار و روزی شخصی در شاهی قرآن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فییه فیه مکر نوشته بود
به سلطان گفت یکی زیادست سلطان فی الحال و دوات و قلم طلبیده و در یک فییه را حلقه کشیده پس حاجت آن شخص را داده بخوشی باز گردانید و بعد از آن
قلمش را گرفته حلقه را تراشید و در وقت غلامی حاضر بود و گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حکم کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که در آن م اگر یکاغم
غلام نیست عیب ظاهری نداشت و سبکشت بنا بر آن حلقه کشیدم و باز در نمودم که حکم رقم کاغذ آسان ترست از حکم عیار که درستی که بر خاطری نشیند و نیز
مشهورست که سلطان ناصر الدین را ندیدنی بود و محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را جز محمد باگ نکردی ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا
و فلان کار کن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از فراغ و انصرام امر بخانه خویش رفته تا سه روز به ملازمت سلطان نرسید سلطان کس اطلبی می فرستاد و در مجلس
حاضر گردانیده سبب نیامدن از و استفسار نمودند گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بجز محمد باگ نمیکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب نمودی و مستغنی
کردم که نسبت بدای تغییر در راج سلطان پدید آمده که بیگانه دارم را بقلب خوانده است از نه غنی می طاعت شده سه روزی قرار بی آرام افتاد بود و سلطان
قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانی در خاطر نداشتم اما در آن وقت بی وضو بودم و شرم اندک می وضو نام محمد بزرگان را نام نهاد بقلب تاج الدین خواندم و در
لث و ستین و ستامه سلطان ناصر الدین این گشت و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و ستامه از و در دنیا بدار الاقره انتقال نمود مدت سلطنت
سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود و فکر با و شاهای سلطان فردوس شمسین سلطان غیاث الدین بلبن او ملکی بود و فرخنده آثار
و پادشاهی عدالت شعار و بیخا و خصال و محاسن شمائل متجلی بهیبت طالع و بخت پادشاهی او و فرخ اندر نیکواهی او و سلطان غیاث الدین بلبن از
خانوار بود و در قیام می نمود و در بغداد و خواجه جمال الدین بصری که تقوی و دیانت از مشایخ میرت بود و در تاریخ سنه ثلثین و ثمانه او را بخیر و بنابر آنکه سلطان شمس الدین این
نیز از آن قبیله بود و باید فراوان و در همان سال شوهج و ارالملک ملی شده سلطان غیاث الدین بلبن اباجن غلام ترک دیگه نظر سلطان شمس الدین بگزیند سلطان
آنها را به قیمت اعلی خرید و چندان انعام داد و اگر ام فرمود که خواجه جمال الدین بصری معضی المرام بیخدا و معادوت نمود سلطان شمس الدین التمش آثار شهادت نمود
از سلطان غیاث الدین مشاهده فرموده باز دار خاصه گردانید و از قضای آسمانی بر او خود کشتیجان که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت و بخت
و بدین تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان هندستان بنواحی پنجاب فته باغی گری کرد و
در عهد سلطان رضیه چون ترکان بچالی دلی آمده سنگ تفرقه و میان ایشان افتاد و پادشاه غیاث الدین بلبن بخت افتاده مجبور گردید و حکمت بران بود و تا قدر
محنت و دکان بنشاند و در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میر کاروی گشت با شارت باگه عالم حیدر و خواهر شد و در زمان سلطان مغر الدین ام شاه عهده
امیر غوری یافت یا باگه مرکب و دست بر این امیر کشید پس از الدین ستمگرمی امیر حاجب است و اگر فته از امرای کبار ساخت میگرند و انشی را در ای قطاع یافته کفار سیوات
که سرکش بودند و شبها بر دلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند و برون کرد و بدین سبب آوازه شجاعت و مردانگی او منتشر گشت و روز بروز دولت او در ترقی بود و تا
شهر سنه اثنی و اربعین و ستامه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از و بطووست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب

و ملک اغاالدین کشلیخان حاکم سنده و بعضی از امرای دیگر با موافقت نمودند و سلطان خان اعظم الغنای بر سر قتلخان ملک تاج الدین که از سر عمار الدین بیجانی
نامزد فرمود و عمار الدین بعد از جنگ اسیر و قتل گردید و قتلخان چون پیش خان اعظم الغنای که بنحیه بطرف جغتو رفت خان اعظم آن ناحیه آمارج کرده بدست
مراجعت نمود و در سنده شش سینه و شصت تاجه سیاه و سیاه پور و سیاه نام قتلخان آمد و در ورم ورم بسیار با جمع گردیده نزد کشلیخان که گشت رفت و بهر دو با اتفاق به حوالی سمانه
و کهرام آمد و غلبه یافت و سلطان با اغا الدین الغنای و کشلیخان حاجب بالاشکری که گران بر سر ایشان تعیین فرمود و چون فریقین بهر سینه از مدلی مثل شیخ الاسلام
حضرت خواجه قطب الدین قاضی شمس الدین بهر یکی نهانی خطا فرستاده قتلخان و کشلیخان امر عجیب آمدن دلی و گرفتن شهر نمود و مردم دلی امر بیعت ایشان
تحریرین میکردند الغنای بر کید ایشان اطلاع یافته عرض داشت که ششیل بر کیفیت حال بیجانی دلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد و آن جماعت بیجا گیراخی بودند
و بقولی آمد و باند کرد و بیحال قتلخان و کشلیخان غافل از بازی روزگار صافت صد کرده را در روز قطع نموده از سمانه بدلی آمد چون دیدند که انجماعت در دلی سینه
ایشان تصرف شد که کشلیخان بسنده رفته بوسیله خان اعظم الغنای باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلخان معلوم نشد که بجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول بسیار
و نواحی اوچه و طمان آمد سلطان عازم رفع ایشان شده سر برده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکر با جمع شده کوچ بر کوچ روانه گردیدند و لشکر مغول چون بی
برگشت سلطان نیز سعادوت فرمود و بیجا باز بشیرخان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی را باز حکومت کنهوتی بخوانت و در سنده ست و ششیل و بیجا سلطان
بطرف کره با یکدیگر و سوارای فرمود و در سلطان خان و قلیچ خان که در آن جانب علم یعنی افراشته با وجود فرمان طلبی سفر مغول حاضر نشده بودند بعد و سوگند بخداست
سلطان رسیدند و در سلطان خان مالک کنهوتی و قلیچ خان که پادیه یافت و در سنده شش سینه و شصت تاجه سیاه و سیاه پور و سیاه نام قتلخان آمد و در ورم ورم بسیار
و بهم درین سال و در بیخیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بشیر از کنهوتی آمد و در آن سال ملک اغا الدین کشلیخان فوت شد و در سنده قتلخان و ششیل و بیجا سلطان
سلطان بیجا که پادیه و سواک و در قتلخور لشکر کشید و راجهای را چوت و سوات و سواک که در آن تاریکی سر کشی نمیداد و نهاده سوار پیاده بسیار جمع کرده در
جایای سخت فرو آمدند الغنای آتش قهر و غضب بر مضاجع ایشان زده و قیقه از خرابی فرو گذاشت و شکستها و در آن ایستان نشسته بودند و در سنده چهار ماه
اوقات صرف جنگ ایشان نموده چون کفار در جای خیزه بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در اید و رانند خان اعظم الغنای در آن دو وقت و وقتا فرموده که هر که
مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد و دو تنگ نفره بیاورد اگر سر کشته بیاورد یک تنگ نفره خواهد یافت پس جالارد و هر چه آورد و هر روز سیصد چهار صد کس از آنها بنار نگاه
الغنای آمده بودند و مردم مخالفان را از نظر میگذاشتند و زنده از خانه گرفته باز در بنال کار خود میرفتند راجهای این معامله و دیگر مضطر گردیده از آن شکستهای ایدند و خویشا
اراسته میدان نشاندند و خان اعظم الغنای نیز عزت بر ترتیب سپاه گذاشته میمنه و میسر و قلب مقدمه ارادت کرد و جنگ دوه از صبح تا وقت عصر آن مشغول گشت
و با انگیزی از امرای ترک و آن همه که شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغنای گردیده و دست و پنجه سوار کفار و منصب از ایشان زنده
و شکر شدند و قلع و قمع و کفار که محاصره کرده بودند نیز مستحق کس کرده با اهرت و شوکت بسیار بدلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق فرخ زنده همراه داشت
بخطر سلطان گذرانید و سلطان اشاره به قتل آن جماعت کرده در رسته و بازار شهر دلی هر یک بنوعی دیگر معرض ملکوت رساندند و در ماه ریح الاول سال مذکور ایلی از
جانب ملاکو خان بجالی دلی رسید خان اعظم الغنای پنجاه هزار سوار بایراق از عرب عجم و ترک و خلیج و افغان و ملک پیاده تمام سلاح دو هزار فیل و سه هزار عراوه
آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلی برای عرض آئینه سلطنت ایستاده کرد و از آواز طبل و دهل و کرنا و غیره و نغمه پیلان و صیحه اسپان و رشیدان اسلحه بهادان
آواز در تیر خیز ظاهر شده گوش فلک گشت پیش خان اعظم الغنای یک تیر انداز را از افواج جدا شد و با استقبال ایلی رفت و از پیش صفها گذرانید و تماشای فیلان و
بهادران فرموده و بقصر سفید نزد سلطان ناصر الدین آورد و در آن روز قصر سلطنت تجملات پادشاهانه از زرینه و سیمینه زینت یافت و بود و صد و سواد و شش
و امرای نامدار و دست و پنجه شاهزاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فرات چنگلخان بهندستان آمده در خدمتش بسیج شدند و چندین کاروانهای دلی هندستان
دست بسته و در تخت ایستاده بودند و قاضی مهراج السراج جرجانی در ترفیع آن جشن این چند بیت گفته نظم زبانه کزان اطراف چون خلد برین گشته بود
نمی بینی کزان کلاف عدل ساقین گشته در فرات ناصر الدین شاه محمود بن آتش و ملک نرزش دعا خوانده فلک شیکر زنده گشته به شمشاد که در عمار

در قصر سفید تخت پدرش کهن گردید و پادشاهی بود شجاع و متعهد و کریم اکثر فتنه خاصه خود را وجه کتابت صحیفه مجید ساخته روزگار خود بگذرانید از اموال پادشاهی در فتنه خود اصل صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی اهل هنر را بواجبی در درویشاوش مرا تصداعا در غایت صلاه انعام یافتند قاضی الحاج اسرار حججه طلاقات ناصری بنام و نوشته و ریوقت قصیده گفته که این چند بیت از آنست نظم آن خداوندی که حاتم بدل رستم کوشش است به ناصر و دیارین محبوب آتش است آن جهان را کسی که سقعی خرج از ایوان او بود و رعلو قربت گونی که فیروزه هوش است به سکه رازا نقاب می پوش چه اندازست خمره خطبه از اسم هایش چه باید نازشست متعصب زارت بلک عیث الدین بلین خرد که بنده و داماد و پدر او بود و مقرر فرموده و در باغ خاقان اعظم الغنایان سرفراز ساخت چهره و در پایش او تمام کار سلطنت را برای زین اوجها که گردانید و پس عمر خان اعظم شیرخان اختطاب خان اعظم فرمود و حکم بچاپ ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین کابل و قندهار و بلخ و هرات می بودند نگا داشت و حصار بهینر و بننده عمارت کرده شیرخان است گویند که سلطان ناصر الدین وقت تفویض مهمات بجان اعظم الغنایان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو اودم کاری کنی که در حضرت بی نیاز از جواب درما و خود را بخل شمرسار گردانی و جان اعظم الغنایان آنچنان قواعد نیابت و ملک داری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقصد قمار او درآمد و هیچیک را بایاری تصرف و در کار سلطنت نماند و در راه رجعت جلیس سلطان ناصر الدین با ستم و آس خان اعظم الغنایان لشکر بجانب ملتان کشید و در غره ماه و فتنه از آب لاهور گذشت چون بکمار آب سوخته رسید توقف کرده خان اعظم الغنایان را سر لشکر ساخت و بجانب کوه جو و اطراف آب سنده فرستاد و خان اعظم الغنایان کوه جو و تمام بلاد آن تواریع غارت نموده کمکوان و تمر دان آنجا را که در سال گذشته مغولان را کشته کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان اسیر کرد و چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطه قتل علف و جهان دوی بجا مراجعت فرمود گویند جمعی از امرای کربل که از زمان سلطان قطب الدین بایک و سلطان شمس الدین شش حدود لاهور و ملتان جاگیره داشته چنانکه باید و شاید اطاعت نمیکردند و پادشاه مغول مقابل و بجا آمد اختیار نکرده اتفاق می ورزیدند سلطان با استعجاب ای خان اعظم الغنایان همه را از منصب وزارت معذور داشته و خود بدلی بر و فرزندان و خویشان و خمرسان ایشان را بدان منصب سرفراز گردانید ازین سبب ملکی عالی بجانب ملتان استقامت تمام بهم رسانیده پادشاهی او نیز قدری استدا یافت و در کتب تواریخ متقدمین مستور است که چون اسکندر و ذوالقرنین اکثر مالک و بی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب هندستان رود بعضی از امراد اعیان دولت با از طریق بندگی و فرمان برادر پیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال و دنا اسکندر و علاج ایشان فرمودند از امرالین نائل بسیار بلخی بر دم پیش نیز و دستا و خود را سطا طالیس که سبب پیروی از ملازمت و تخلف نموده بود فرستاده و بر آب آن جماعت تبخیری پیر سیدار سطا طالیس بعد از شنیدن سخنان ابلیس بیج جواب گفت غرض از آنکه بی توقفت آن الحی ما همراه بر داشته بیاغی و بآمد و باغبانان حکم فرمودند و درختان بزرگ را از بیج بر کتند و نهادند گوچک بجای آنها نشاندند چون باغبانان را فرموده و اعمل نموده و سطا طالیس بمنزل خود مراجعت فرمود چون ابلیس پیش اسکندر رفت بعضی سانیان پیشا میگذاشتند و هم یکم رسانیدم و هر چند سعی کردم بمن جویا داده و خدمت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص لائق جواب کلمه ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس اندوی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنیدم فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شدم و اینتره از خود و باغبانان را فرمود که درختان را کالان را از بیج بر کتند و نهادند و کویک بجای آنها نشاندند و خوشتر آن کار شغول شد و مراجعت جواب گفت و بجا آمد و خدمت عاود فرمود اسکندر گفت ای پیچاره جوشانی گفته است غایتش تو فهم نکرده و بعد از آن امرای تسلط و متکلب با مغول گردانیده و فرزندان ایشان را با بجای ایشان نصب و حکمی داشت از پیشین و لغت قصه دوم ماه شعبان سنه ۷۱۰ و از پیشین و سنه ۷۱۰ سلطان ناصر الدین با بجانب میان آب نصفت فرمود و قلعه نیز تهر را بعد از کوشش بسیار بدست آورد و فهم درین سال دوم فتنه بسوی کوه غمیت کرده خان اعظم الغنایان را پیشتر و لشکر ساخت و بدفع ملکی را نمیب و غارت نموده و چندین مصاف کرده بسیاری از او لاد و اتباع او را بگرفت و باغ خانم کثیر بخدمت سلطان نشاند و بباغی بدلی مراجعت نمود و این ملکی را به او بود و خالی آب چون و در فقرات سابق تملکهای پادشاهی را بر داشته میان کالج و کوه آما لوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه ۷۱۰ و ستامه خان اعظم الغنایان با طرف رهنمون و کوه و میوات تعیین کرد و او و تمر دان آن حدود را گوشمال داده و باغ خانم بسیار بدرگاه آمده و برادر و ایک کشلیجان در ریوقت ما میر حاجت شاه باز رجائی فکمل السلطنه گردید

باز ملک اغزلدین ملین را با لشکر گران بمقابله و مقابل سلطان رضیه فرستاد و در پیرامین بیج الاول سنه سی و هشتین ستامته تلامی فریقین در نواحی کسین مستثاده
و دیگر از هر یک بر لشکر سلطان رضیه افتاد و سلطان رضیه و التونیه در وقت هر یک بدست زمینداران افتاده بمیت و نیم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقوسه گرفته
پیش سلطان مغزلدین بهرام شاه آوردند و مغزلدین بهرام شاه بقتل رسانیدند و سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود و عارفان و پیروان
و امت کاین بادادار از کدام صحرا برخاست و کج دولت رضیه مرضیه را کدای تنباز و از پنج برکن آری غلام حبشی را با میرالامرای دلی چه نسبت و مردودان و
پیشروانی چنان ملک تا جدارچه کار مصرع این از ملک است از جنس نیست و ذکر مغزلدین بهرام شاه بن شمس الدین که پیش چون سلطان
رضیه در قلعه بمونده محبوس گشت روز شنبه بمیت بیستم ماه رمضان سنه سی و هشتین ستامته سلطان مغزلدین بهرام شاه با اتفاق امراد ملک بر تخت
سلطنت و ملی جلوس فرمود و مقابل سلطان رضیه را چنانکه گذشت مغرور ساخت هرینه ملک اختیارالدین البتکین با اتفاق وزیر مملکت نظام الملک مذهب الدین
جميع امور مملکت را پیش گرفت و همیشه سلطان مغزلدین را که سابقا منکوحه قاضی اختیارالدین بود بنکاح خویش آورد و دو احم یک پیل بزرگ برد خانه خود
می بست و در آن زمان غیر از پادشاه و دیگری خیل نمیداشت البته معنی موجب بدگمانی سلطان مغزلدین بود و نفرته شده و نفرته که از مقتیدان او بودند بفرموده خود
به بیتستان ساخته آن دو کس را به قتل رسانید پس در روز و شنبه بیستم ماه محرم سنه ثمان و هشتین ستامته در قصر قیدان و در ترک بفرموده و عمل نموده بصورت مستان
درآمدند و او را مستانه نمودند ملک اختیارالدین البتکین که در صفه امرا مقابل سلطان مغزلدین بهرام شاه امتیاده بود و متوجه جز و منع ایشان گردیدند و حضرت یافته
دست به خنجر جافستان بردند و چهار و دو شش اسلحه کرده بکشته هزار ساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک را بر گردیده و در نیم باور رسانیدند و درین وقت امراد غیر هجوم
آورده نظام الملک در این روز انداخت سلطان اغزلدین بهرام شاه بدست مخاطبه هر دو ترک اوزان وزیر تران ستاد و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک را نیز خنجر
بر دستر بخوری خوابیده چون شکیافت باز دید او خانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک را الدین مقرومی که امیر حاجب بود و بر نظام الملک تفوق بحسب قوت و مقامی
او را تازه میداشت تا آنکه مزاج ملک بدرالدین مقرومی را خواست و جمعی از اهل قفنه از سلطان منحرف شدند و روز و شنبه هفتم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدین مشرف
حاکم بود و در قفنه و همه اکابر نیز در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مذهب الدین ستاد و آنکه او نیز
برین مشورت داخل شود و در حال صدر الملک تاج الدین مشرف یک کس مقتدر و سلطان اغزلدین بهرام شاه فرستاده از نیمه عینی اطلاع داد و یک کس مقتدی از سلطان
در لباس مجولان همراه خود بمنزل نظام الملک مذهب الدین برده و در گوشه قریب مجلس ستاده کرده شروع در سخن نمود و بخدمت نظام الملک مذهب الدین اجتماع یافت
جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد داودی و دیگر مردم و داعیه ایشان اظهار کرد و نظام الملک مذهب الدین دفع الوقت نموده آمدن و در ابوقت دیگر
انداخت و صدر الملک تاج الدین حقیقت حال ابو سیله خادم سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان عرض داشت سلطان همان عبت بر سر ایشان قیام
ایشان را متفرق ساخت و ملک بدرالدین مقرومی را بر حسب قفتمای وقت اقطاع بداد و آن بدان جانب ستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معذور
گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدرالدین از بدادون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسی بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قفنه را هر دو را و پانچ
انداخت البته معنی سبب بیادنی بیم و هراس دم گشته جلای لشکر از بر گشتند و نظام الملک مذهب الدین که ازان زخم زده بود از جانب سلطان سخنان خوش گفته موجب
نزدادنی نفرت جلباع میگردد و در حال روز و شنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع و هشتین ستامته افواج مغول جنگجوی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک و قاش
که حاکم لاهور بود و حرکت مغربی نموده چون در مردم موافقت ندیدیم شبی از لاهور برآمده بجانب علی آمد و آن شهر را تسع جنگجویان خراب و نابود گشته خلق کثیر کشته شد
چون ازین خبر سلطان مغزلدین بهرام شاه رسید امراد در قصر سفید جمع نموده به بیت تازه کرده نظام الملک مذهب الدین را بر و طلب الدین جعفری وکیل السلطنه
را با امرای دیگر حجت دفع مشغول به جانب لاهور فرستاد و وقتیکه لشکر و لباب بیا که درین قصر قفنه سلطان پرور قریبان نباشد رسید نظام الملک مذهب الدین
که در باطن با سلطان منافق بود و امراد از سلطان باز گردانید و بنیاد و دیگر و خدعه نموده عرض داشت که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کار نمی آید
و این قفنه فکین بخوابانیدم مگر سلطان خود را بجانب حضرت فرمایند و آن چهار سار و کدنده و ملک قطب الدین چنانکه دست و دهن ایشان را از ایشان احم سلطان

سلطان شمس الدین شمس بود و بیعت نموده بر سر سلطنتش اجلاس دادند و او شاه ترکان و سلطان رکن الدین که وقتیکه تخت این خبر سلطان رکن الدین رسید به بدلی مراجعت کرد چون بیکه او کهری رسید سلطان رضیه در هجدهم ماه رجب الاول سنه اربع و اثنین و ستامه قوی به تهبال او فرستاد و او را گرفتند و بپوس ساختند و در آنکه در آن زمان از جهان برفت مدت سلطنت او ششماه و بیست و هشت روز بود و گفتار در ذکر ملکه و دوران باقیبیس جهان رضیه سلطان بنیت شمس الدین شمس سلطان رضیه بمجمیع صفاتی که پادشاهان عاقل و کامل را می باید عملی فرین بود و جمیع نظران کاراگاه و بزرگوار و صورتش و ان مخلوق بود عیبی درونی یا فتنه و آن مجید را با دواب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله انحصار داشت بزنان پدر خود و زحمات ملکی دخل کردی و فرمانروایی نمودی سلطان بسکه عقل فراست افراز و مشایده نمود و مانع نیامدی بلکه در آن سال که از پنج گوایا برگشت چند امارا را حاضر آورد و او را ولی عهد گردانید امارا بعضی میسایند که باید بود و قابل و شریف و صبیح را ولیعهد یا ختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشیر بنمروا و تمام متکا و دوا پرستی و بتلای می نیم و بار سلطنت او در خور با زوی ایشان نمی یابم رضیه اگر چه بهر صورت نیست اما معنی مروست و در حقیقت بهتر از پسران است البته سلطان رضیه در اربع و اثنین و ستامه از پیر و پیران و پادشاهان پوشیده قبا می در بر و کلاه بر سر ابر عام واده و تجرت سلطنت نشست قواعد و ضوابط شخصی که در عهد سلطنت رکن الدین فیروز شاه مهمل و مندریس گشته بود در پنج اوقه روش کرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد بنیدی که وزیر ملک بود و ملک علاء الدین شیر خانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعز الدین کبیر خانی که از اطراف جمع آمده بیرون شهر دلی نشسته بودند و کفران نعمت نموده و مقام مخالفت شدند و با مرای اطراف نامها نوشتند و ترغیب مخالفت نمودند و در خیال ملک خیر گریه دار او و قصد بد و سلطان رضیه روی بدلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود و مرای مخالفت که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست آورد و زندان و ادا و اسطه ضعیف که داشت هم در آن حال وفات یافت لیکن بعد از آن و در آنکه مدت سلطان رضیه بتدبیر لائق و در اوقاتی مرای بی حقوق با بر هم زده بر ایشان ساخت هر یک بطرفی که خنید سلطان رضیه تعاقب گرخیتهای فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادر او بدست آورد و بقتل رسانید و ملک علاء الدین شیر خانی در جرد و با بل گشته شده سر او را بدلی آورد و در ملک نظام الملک زیر کوه سرور درآمده و رانجا فوت شد چون سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و ملک و انتظام یافت وزارت خواجه مهدی غزنوی که نائب نظام الملک بنیدی وزیر بود و قرار گرفت و به نظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر ملک سیف الدین را یک تفویض یافته او را قلعنجان خطاب کردند و ملک اعز الدین کبیر خانی را که اطاعت او کرده بود و ولایت لاهور و حواله کرد و ملک الکنز قوی و دیول و سند و سایر بلاد و قبا ع به هر یکی از اماران بخت یافت و هم در آن ایام سیف الدین ایک فات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده بالشکر بسیار بر سر قلعه رهنمور فرستاد و مسلمانانی را که در آن قلعه بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدین شمس هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره برآورد و با ضبط قلعه قید نشد و بعد از رفتن او بجانب رهنمور ملک اختیار الدین البتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یا قوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه اقرب تمام پیدا کرده امیر الاکر گشت بر تبه صاحب نسب که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی از بخت بزرگان ملک از ورنجیدند از آن جمله در سنه تسلیع و اثنین و ستامه ملک اعز الدین حاکم لاهور و سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ملک اعز الدین بنابر صلح وقت از روی اخلاص پیش آمد و داخل و تخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراش داشت نیز حواله ملک اعز الدین فرموده و اجعت کرد و هم در سال خون ملک التوینیه حاکم بهمنده که از ترکان چمکلیانی است و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یا قوت حبشی به تنگ آمده علم بی برافراشت و سلطان رضیه بالشکر فراوان بجانب بهمنده و نصحت فرمود و در راه راه مرای ترک بر خروج کرده جمال الدین یا قوت حبشی امیر الامرا را راکشند و سلطان رضیه امید گردانیدند و با قبا ع بهمنده فرستادند و بدلی رفته مغز الدین بنام شاه بن شمس الدین شمس را پادشاهی برداشته و در وقت ملک التوینیه حاکم بهمنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التوینیه در ساخته و در آنکه مدت جماعت بکمران چنان سائر زمین دازان اطراف و نواحی جمع کرده و چند امارا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب بدلی کشید سلطان جمالدین بهرام شاه ملک اعز الدین بدلی کرد و آخر خطاب انخنان یافت و او اما و سلطان شمس الدین شمس بود بالشکر انبوه و در مقابل سلطان رضیه فرستاد و در لشکر و راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته به بهمنده که بخت و باز بعد از مدتی لشکر برانگنده را جمع ساخته و بتازگی سرانجام استعدا و حرب نموده لوا می غریبت بجانب بدلی برافراشت سلطان بهرام شاه

نوکر او بخدمت سلطان مغزالدین محمد سام کرد و در سلطان فرمود که بهار شخص سنان یک غلام دیگر ایک نام همراه او بود هر کدام را یک هزار دینار کنی قیمت که در سلطان فرمود و هر دو را یک هزار دینار کنی بخیرید صاحبش را ضی نشد سلطان گفت کسی ایشانرا بخرد حاجی جلال الدین یک سال در غزنین مانده بطرف بخارا رفت و بهر غلام را هزار دینار با اتفاق غلامان بخود فرستاد و در یک سال اقامت نمود و خریدن ایشان بکلم سلطان بر مردم و شوار بود و آنکه سلطان قطب الدین ایک بعد از شکست اسی نهر و الدین ایک نصیر الدین خرمیل بخود فرستاد و احوال آتش نشینند از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود و چون منع کرده ام که کسی آنها را بخوانی نیست و در غزنین خرید و فروش ایشان شود و بیدار دلی میر و دلفرو شد و قتی که سلطان قطب الدین ایک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهت بعضی مهمات در اینجا گذاشت فرمود که حاجی جلال الدین چیست قبارا همراه آورد و چون بیاد در سلطان قطب الدین ایک هر دو ترک بچوئی آتش و ایک را ایک لک جتیل بخیرید ایک را طایف نام کرده ام هر یه نند که روانند و در جنگ سلطان تاج الدین یلدرز که سلطان قطب الدین ایک آف شده بود کشته شد و آتشش که نام دیگر داشت آتشش نام کرده فرزند خود و بقریب خود و مخصوصا میر نکار گردانید و بعد از فتح گویار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از آن برن نواحی آن طایع یافته بکومت بدلون رسید چون سلطان مغزالدین محمد سام بجهت تسکین فتنه که کمران بهند آمد و حسب الامر سلطان مغزالدین سلطان قطب الدین ایک نیز را بشک خورشید به پنجاب فرستاد آتشش را بشک برادران سلطان قطب الدین ایک بکومت آورد و در وقت کارزار آتشش که در شیوه و لاوری و دروانگی سر آمد روزگار بود و تقو و سلیم است آب و ده با غنیمت نمود و کمران را شکست داده و در نزد هرگز کس نقتل آورد و سلطان مغزالدین آنهمه جلالت و کار پر داری از وی میسر کرده با غلامان و شکر و خمر و عسل و غیره داشت یکی با آتش عقد بست و دو و در دیگر یکی بعد از فوت دیگری بنا صر الدین قباچه و چون سلطان قطب الدین ایک لاهور و گردشت آتشش را ستد عای سپهسالار علیه اسمعیل امیر دلاوری و دیگر عیان ملک با جمیع و لشکر بدلون بجا آمده آنرا ستف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در پیشه سبع و ستامه بر تخت نشست اکثر ملوک و اعمای قطبی را رعایت کرد و که آنها متابعت نمودند الاسرار جاداران یعنی خاصه خیل که در ترک بود و بعضی از اعمای مغری و قطبی ساخته و اطراف دلی جمعیت نمود با فوجی از ترکان و خوارزم و موقت کارزار آمد سلطان شمس الدین مقابل آمده مضاف کرد و چون چراغ دولت از او زتابید اسی انصارت پذیرفته بود و از لشکر مخالفان و فرقه شاه که سردار نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جاداران ترک با بعضی از اماران کبریا و در مدت قلیل همه آنها علف تیغ بید ریخته شده ست سلطان شمس الدین از خشا که بلفتنه و فساد پاک گشت بیت میا و نیز در مقابل یکجخت و که انگیدن مقبلان هست سخت و دوران ایام حاکم قصبه جالور که او دینام داشت باشد و را دای مال مقرر نهاد و در زید شمس الدین آتشش آن طرف لشکر کشید و او دینامه اطبع گردانید و پیشکش گرفته بازگشت و بعد از آن سلطان تاج الدین یلدرز که پادشاه غزنین بود با و بقر و زبایت پادشاهی فرستاد و شمس الدین آتشش عزت حاکم غزنین نگاه داشته قبول نمود و اما بعد از چند گاه چون سلطان تاج الدین یلدرز از لشکر خوارزم منفرم شده بکمان و شیوران رفته و طمع در ملک هند بستان کرده نخست لایت پنجاب با قصبه تمانی سرشته شد و عیشر و ستامه متصرف شد و کسان نر و شمس الدین آتشش فرستاده و میر که عزت سلطنت را بخوار گردانید و تبلیغ نمود سلطان شمس الدین آتشش را بشفقه لشکر کشید و در حدود و تران میان ایشان محاربه عظیمه قتمه سلطان تاج الدین یلدرز منفرم گشت اکثر سرداران اسیر شده بتایید الهی فتح و نصرت و قریب جلال سلطان شمس الدین آتشش که در تاج الدین یلدرز را بقید خسته بیا آورد و بدلون فرستاده و مجوس گسی ایند تا با جابل طبعی بیا بجز و گردشت و در نه اربع و عیشر و ستامه سلطان شمس الدین آتشش را با ملک ناصر الدین قباچه که وزیر زاماد سلطان قطب الدین ایک بود و بر مرقطاع لاهور و در حاکم منصوبه و در کنار آب پنجاب محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین آتشش را فتح رونجی ده و سه و عیشر و ستامه از سلطان ناصر الدین قباچه با ملوک خلیج که در حوالی غزنین و منور مضائقات جنگ می آورد و جنگ آف شده غالب و خلیجیان بنوا به سلطان شمس الدین آتشش که در تاج الدین یلدرز سلطان ناصر الدین قباچه فرست و بعد از جنگ را شکست و چون او با قصی حاکم آتشش را بشک بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش بنگیر خان منفرم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین آتشش که در غزنین نظام الدین آتشش را بعضی کتب توابع خیرین هر شیوه که آمدن سلطان جلال الدین بهند بستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود

تاریخ فرشته جلد اول

ناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال جواهر بلامان سلطان قطب الدین یک پسر دند در اینجا تیرنجه بهرگز کفر و غلام بهیدار اسیر در آمد به شرف اسلام مشرف شدند و سلطان از اینجا بشهر موهبه که پای تخت بلده کاپی بود رفته آنرا تیر متصرف شدند و از همان راه متوجه بدو گن گردیده بعضی را آورد و در مختیار خلجی اوقات بهار بگذرانید و انواع جواهر و صنایع نفوسه پیشکش گزیدند سلطان قطب الدین یک بعد از آن بدلی آمد و چون سلطان معز الدین بعد از تصفیه غار زم بهند و ستان کاج سلطان قطب الدین یک سلطان شمس الدین آتش که غلام او بودند جنگهای مروانه با طائفه کمکران کردند و بعد از مغلوبیت آن طائفه سلطان قطب الدین یک به موجب رخصت بدلی آمد و سلطان معز الدین در راه غریب بعضی شهادت رسید و برادرزاده او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و بموجب سلطان قطب الدین یک که آن زمان ملک قطب الدین میگفتند پسر و امارت پادشاهی خطاب سلطان و خط از او می آمدند کرد و سلطان قطب الدین یک بهر استقبال بلا هو رفت و آنچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود و وصول آن مغز و بناهای گشت و روز سه شنبه بیستم ماه ذی قعدة سنه شش و ستامه بر تخت لاهور جلوس نمود و بعد از چندگاه بدلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدرز چنانچه باید و رسد و خیمه خنجر شده از غریب بلا هو رفت و حاکم آنجا را اینجا ساخته متصرف گشت سلطان قطب الدین یک برین معامله آگاه شده بالشکر بدلی متوجه خنجر گردید و در ستامه ملت و ستامه بین افریقین آتش محاربه فروخته گشت مطرفین لوازیم شجاعت بطور رسانیدند بالاخره تاج یلدرز منتهی گردید به جانب کرمان و شیوران گشت و بکوهستان آمد و سلطان قطب الدین یک بر تخت غریب برآمده و ادعایش می نمودن و او در غم غریب غفلت او بخاطر آوردند و در قفیه نزد سلطان یلدرز کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدرز از خدا خواسته بالشکر خوب بلیار کرده آگاه بطاهر غریب رسید مستی قتال گشت سلطان قطب الدین یک بر حقیقت حال مطلع گشته در بود و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوچ بیرون آمده بلا هوشتافت بملیت چو سلطان سمرقند را بشد ز می و قتی خیمه از سرش تاج کی سلطان قطب الدین یک آنکه دغدغه بسیار از جانب تاج الدین یلدرز داشت و در لاهور توقف فرمود و بعد از او و در سخاوت روزگار گذرانیده خلایق را در هند اسیر آن نگاه داشته که ناگاه در شهر سنج و ستامه در لاهور وقت چوگان بازی از آن خطا شده بقیقا و کو به زمین برین آتش آه غالب تمسخت مدت دولت و از فتح ملی تا آخر عمر بخت سال چند ماه بود از آنجا که چهار سال پادشاهی گشت او در سخاوت و جوانمردی شجاعت در هندوستان ضرب المثل است که با اتمام فرمودی و مستحقان زیاد از آنچه در حوصله گنج عطا نمودی بدین سبب لقب ملک بخش گردید و تا امروز از اهل هند کسی که در وجود و سخاوت ستایش کند کل قطب الدین یک نیکو کمال بکاف عنی مفتوح مع الالف بدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهاء الدین او که یکی از فضلا می عصر بود مدحش گفته قطعه ای شش لک تور در جهان آورده کان راکت تو کار بجان آورده از رشک کمت تو خون گرفته دل کان و در لعل بهانه در میان آورده و چون خیران سلطان قطب الدین یک بهر چهار نفر دیگر از غلامان امرای سلطان معز الدین سام در ملک هندستان بسلطنت رسیدند و ذکر ایشان درین محل مناسب نموده ذکر سلطان تاج الدین یلدرز اباب اخبار آورده اند که سلطان معز الدین یک پسر خرد غلامان ترک و تربیت کون ایشان شفقته تمام داشت نابرا آنکه او را غیر از یک دختر فرزندی نبود و یکی از فقرای گستاخ معروض داشت که چه بود که سلطان را بچشده بی منت پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سیر گشتندی سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان از فرزندی معدود میباشند و مرا چندین هزار فرزند است پس از من ملک اینام من خواهند داشت منیر اینچنان شد که بزبان مبارک آن پادشاه گزیده بود و یکی از غلامان سلطان معز الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدرز است سلطان شهاب الدین با و را در صغیر سن خرید چون صاحب خلق حمیده بود و جمال وافر داشت بقر بخدمت اختصاص داده مرتبه او را بزرگ گردانید و از سائر بندگان این ایالت امتناز ساخت چون تبه امارت رسانیدند که آن و شیوران در وجه جاگیر او و درگاه سلطان را بنا بر بفرزند توان بکویان منزل فتاوی ملک تاج الدین یلدرز جمله افراد احتیاجت کردی که بزرگراه و قبایطین وادی در باب جمله چشم فراخور حالت هر کس انعام فرمود و او در دختر داشت بفران سلطان یک دختر در جلال کاج سلطان قطب الدین یک بود و در دوم و جلاله کاج الدین قباچه و سلطان تاج الدین یلدرز و پسند داشت یکی بچشم سپرده بود و علم بقصد تادیب زیاده یعنی کوته برداشت بر سر فرزند چون پسر را اجل سیده بود و بجان ضربه دم و وقت یافت چون بکک تاج الدین یلدرز این خبر رسید معلم رانج داده و دلق فرمود و گفت تا و الدیه پسر خیر نشود و باید که زود تر توار می شو و سفر اختیار نمائی و این حکایت و بلی ایست بر حسن سیرت و سلطان معز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکران آمد ملک تاج الدین یلدرز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را نشان سیله و او در خاطرش آن بود

مقالہ دوم و ذکر سلطان قطب الدین ایبک

تقاب از دست نداد با جمیع آمد و میفرماید راجا اجیمیر چون آمد صفها آراست و با سلطان قطب الدین را یک جنگ سخت نموده است که گریه و دایه جمیع تبارانگی بدست
مسلمانان افتاده و برین کشتن حکام اسلام گردید و در سنه احدی و تسعین و شصت و شش لشکر بجانب نهر واکه گجرات برد و بتیوان سپهسالار بهیم دیواری نهر واکه
در پای قلعه نهر واکه نشسته بود و بگویند چون سلطان قطب الدین را یک تقاب و مضطرب گشته برگشت جنگ کرده کشته شد بهیم دیواری این خبر باقصی لایت خود گریخت و
سلطان قطب الدین را یک آن ممالک غنائم بسیار بدست آورده از بخاقلعه انسی فرست و تعمیر آن کرد و کرام را تسخیر نموده با آمد دین شتا توام الملک کن الدین حمزه
که جایگه و احوالی رنمبور بود و خبر فرستاد که برادر را می آید که در کوهستان دیده بود و لشکر بر قلعه نهر واکه کشیده و کوه پشته بود و کرام را تسخیر نموده با آمد دین شتا توام الملک کن الدین حمزه
تجیل کرد و گرفت برادر راجا جمیر آن خبر شنیده بگوشه بگریخت کوه اموال بسیار و سنه خبر نهر واکه سلطان قطب الدین را یک گریخت و در ایام المائیه بنام سلطان
قطب الدین را یک نوشته شده و مشتمل است بر تفصیل اتفاقات آن سلطان کرام مرقوم گردید که چون لایت جمیر مرتبه ثانی بقید تسخیر و آمد و فتح نهر واکه و نهر واکه و نهر واکه و نهر واکه
که در عرصه نوشته خبر فوجات بغیر فوج ستاد سلطان معزال دین به موجب فرمان امر اعلی سلطان قطب الدین را یک احرار خدمت بسته متوجه غریب شد و بعد از طی مسافت
بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز و کرام بسیار یافت و در غریب سوار شده و متوجه سلطان معین مهاجرت طیب بر روشن ای که جالینوس عصر بود و شفا یافت و بعد از مدت
در خدمت هندوستان با فتنه چون بکرمان رسید و متوجه سلطان تاج الدین را احسان حکم سلطان معزال دین بعقد کجاک و رادرد چون بملی رسید بطرز شهرهای اسلام انگلیت
الدین بنامی کرده و جشنها و طویلهای نمود و در بهمان لای یعنی اثنی و تسعین و شصت و شش مسجد جامع که قبل از این چند نگاه در دلی بنام نموده بود با تمام رسید و بقصد تسخیر قلعه تنکر
یعنی بیانه هند و لشکر نموده بخواست که روانه گرد و خبر آمدن سلطان بهندستان را بدید سلطان قطب الدین را یک با جمعی استقبال نموده ملازمت کرد و با تبارخی خلعت خاص
سفر فرستاد و در کابل بقعه تنکر یعنی بیانه رفته متوجه و مسخر گردانید سلطان معزال دین حکومت آن قلعه بیک از غلامان که خود بهاء الدین طغرل تفویض نموده و سلطان
قطب الدین را یک بر سمت گوالیار رفته رای آنجا سلکین نام بلج و خراج قبول کرده بملنها پیشکش فرستاد و پس از این فتح سلطان بغریب مراجعت فرمود و سلطان
قطب الدین را یک و در دلی ماند و در آن سنوات خبر رسید که راجاهای تتران یعنی راجپوتان با راسی نهر واکه موافقت نموده میخواهند که اجیمیر را از تصرف مسلمانان بر آورند
و سلطان قطب الدین را یک که بنور لشکر نهر واکه رسیده بود با ایشان جنگ کرده لیک اسپین رخم بر داشته از پا درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدین را یک
را بر تفریق بر اسپین بگردانید که با جمیر بودند و تتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهر واکه رسید بجوالی اجیمیر رفته در سه گروهی آنجا زد و آمدند و چند ناله با قطع جنگ
مشتول اند چون ازین خبر سلطان معزال دین رسید بموجب حکم او امای کبار مانند اسلام خان اسد الدین خلیج و نصیر الدین حسین اعز الدین بنید و شرف الدین محمد
بالشکر بسیار از غریب متوجه هندوستان شدند و در سنه پنج و شصت و شش تمام ازین نام کشید کفار صرفه در توقف ندیده بمضاج خوش شاستا افتد و سلطان قطب الدین را یک مستطهر گشته گوشمالی
رای گجرات مقدم داشته در نصف شهر صفر سنه شصت و تسعین و شصت و شش از اجیمیر بجانب نهر واکه انصرفت فرمود و چون بجند و دوتلی و بنزل رسید هر دو قلعه ایتصرف و رادرد
و درین وقت خبر رسید که والی اریسلی اجپوت با راسی نهر واکه اتفاق کرده در پای قلعه بوکره که از مصافات بلند و سر و پای نشسته اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شده و
مصاف دهند سلطان قطب الدین را یک متوجه جنگ ایشان شده بآن درها و شکستها درآمد و رستمانه میدان واکه کرده صفوف اجپوتان او بر هم شکست و تریخا از هندوستان
رسانیده تدارک شکست سابق نمود و زیاده از مدت هزار برده بدست لشکر اسلام افتاد و عساکر ظفر تتران غنائم بچند تو انگر شدند سلطان قطب الدین را یک چون از قتل و اسیر
کفار را اجپوت فراغ یافت بولایت معموره گجرات درآمد و نیز در بر ساخت و دین کرت نهر واکه را تصرف آورده یکی از امای بزرگ سپه راه از راه اجیمیر بدلی مراجعت کرد و چاه
هایایی قیمتی چند کثیر و غلام خوش صورت بهت سلطان بغریب ستاد و ملوک و نوایین را با انواع لطف احسان فرستاد و ایشان افزود و دست بذل کرم کشاد و فقر
و مساکین دلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنه تسع و تسعین و شصت و شش سلطان قطب الدین را یک که مجاهدت بر میان بسته بجا بفرست رای آنجا نیز صفها آراسته
بمیدان درآمد و در یک طرزه العین گریخته در قلعه متحصن شد و از جرات و جسارت خویش پشیمان شده همچنانکه اسلام و سلطان معز و اطاعت کرده بودند و ازین سلطان الدین
ایک انقیاد و نور و زوایه که آماده فرستادن بسیار از اسب و قیل و جواهر اموال بود که از اتفاقات آسمانی خوت شد و دلیل اجده و یو با ستطهار چشمه که بالای اقلعه است
سیر بخافت بر آورده اعلام مجادله و دفعه بل فرشت قضا را چون زمان ادبار بود و بخت سعاد و از ایشان رو گردانیده لاجرم چشمه در آن چند روز شکست شد و املی قلعه

برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخند دست سلطان آمد و بنیایات خسروانه خسرو از گذشته بشرف اسلام شنه شد و با فرین کوهستان آن کوهستان را نگاشته
اکثر کمران اسلام را ساخت مگر نادری از ایشان که دور دست واقع شده بودند بشرف اسلام فائز نگزیدند و در هات سال کنار ترامیه که در کوهستان این مغولین در
پنجانبه دند و قتل بابا سلام را موجب خول جنت میانیستند پاره را باطلت خالق پاره را باطله و سیاست بدین معنی علی العالیه آله و سلم در آورده و قریب به یک سده
زادار در آن یورش گرون جلقه ایمان آورده و الی الآن که تاریخ هجری شان عیض شرافت است هر دو قوم برین سالابیت قدم انداخته و در مقام ایشان او نیامده و بدین
خاطر شرف شهاب الدین را مرقعه نهند و فرغ یافته سازند و هم حجب سندی است از آنکه از بلاد و لاهوت و جوغین شده فوان با اسم بهار الدین سلم والی بامیان احداث یافت
که چون خاطر هایون ماغرامی کفار ترکستان که در گذشته است باید که مجبور و محول فوان لشکر محمد و واقع آورده و برکنار آب جیحون دل نماید و پل میا دارد و اسباب اسلام جنت
عبور را از آن کشند و چون سلطان تاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب سید و در شرف لیکه برینیک شهر داشت خود آمد و قضا داران چند در میست اغراض کفار و کمران
اکثر خیشان اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند و هم سوگند شده و کشته شدند خود و قریب به آب کشتن سلطان شهاب الدین
تدبیر را جسته و در وقت کوچ که فرانشان بر ابر و فرو می آوردند و درگاه خاصه سلطان شهاب الدین منجیع و مسکن او که تاجه بخاطر آورده و در شب دم ماند و کور کی از کما این
پیش آمد و در بان سلطان از غم کار زده بگریخت چون غوغا شد تبیع مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان بروی تبیع آمدند و از وقت آنجا محبت نصحت یافته کشته
سوار برده را بکار و سنگا قند و داخل شده با کار و دوشتهای برهنه بچراغ و آمدند و در غلام ترک خند و کار که خاصه بود و از کمال حیرت ماند و چون بیک بیسکه گشتند
که کمران بخاطر تبیع و دشنامی تبار می خفتن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کار زده در جبهه شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بجز بر سر الدین که کتایبای همان سال
نیامد یک در سوم زغر شهبان بسال شصت و دو نهاد و در غوغین بنزل از تنگ و سلطنت و از ابتدای حکومت غوغین تا آخر عمری و بول چنده بود و از این که تخراند
گویند و برش خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سیستانی بعضی که که این اثر را بدست آورده سیاست غیر مکرر کربشت امر او سران پاره را با خود و متنی ساخته و محافظت آنکه
چهارم از شهر بار و از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شمسدر که میخواستند خانه را تاراج نمایند بدین نحویت منع آمد و بخانه آن شاه مجایه اید و شصت
شوکت هر چه کمتر و جو غوغین شمدیل خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اترک بسطنت غیاث الدین محمد بود و او را غور در سر خیال سلطنت بهار الدین سام داشتند ازین سبب آنکه
فرسا و زرسید بدین التفریقین مخالفت تمام بظهور رسید و خواجه مؤید الملک ابی کرمان نزدیک بود و درخواست رفاهت شود چه که تاج الدین الید که که کی از غلامان سلطان شهاب الدین بود
و نهایت اخلاص بسطنت غیاث الدین نمیداشت و را بخا بود و امرای غور را ده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر میامیان باشند تا خزانه بهار الدین سام حمل
سازند بر سران مقدمه نزدیک و که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضلع سازند و خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملائمت بسیار نمود و بدلائل بر این خاطر نشان کرد
که مناسب است که از راه شیوران کرمان متوجه غوغین باید شد و از قبال فغان کفار ترامیه حیرت بسیار کشیده چون بنوا گران سید تاج الدین الید که که به استقبال محمد سلطان
بیرون آمد و هر یک قطرش بر محفه نهاد از اسب فرود آمد و زبان بوسید و بعد از آن که دامن محفه را بر داشته کلبه سلطان قطرش آمد و ستار از سرش برداشته و بر این دیده که زاری
آغاز کرد و تا تم تازده ساخت القصد تاریخ نیست و هم شهر شهبان محفه سلطان شهاب الدین از غوغین رسانیده و در حلقه که برای تخرن و ساخته بودند و فرنگ و گویند و غوغین
بسیار از زور و نفوذ و جواهر و بازمانده از آن حلقه بانصدین الماس از جوابه نفیسه است مانده بود و دیگر تفرقه و اموال را ازین قیاس می توان و سه مرتبه سفر کردند و بنوا گران
شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خدا ترس و مشتق بر خلافت بود و علما و صلحا را عزت میداد و خدمت میکرد و در کراچ و هند و بخشش ملک
سلطان قطب الدین ابی یک مشهور به لک بخش سلطان قطب الدین ابی یک با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده موجود بود و در شهر که قواعد و بازی می کرد
میدانست بلوازم لشکر کشی و دشمن کشی که مابین قیام و اقدام نمود و در حین تاریخ بنجاب از ترکستان بنیشا پور برده بقا خرد الدین ابن عبدالعزیز کوفی که از فرزندان الامام
ابو جعفر بود و از خجست چون دست قدرت بقلم عنایت رقم سعادت بر ناصیه احوال و کشیده بود و در صحبت و لا و قاضی بکلیت فقه در اندک مان آن خواند و خط و سواد و در
در کسب آداب کمالات با قضی انصاف کوشیده و بعد از فوت قاضی یکی از تاجران او را از فرزندان اش قیمت بسیار خرید و به میل تخم نزد سلطان مغز الدین لعل شهاب الدین
آورد و سلطان از آن تاجری با می آفرید و چون گشت خنده و شکسته بود و او را ایک میگفتند خدمت سلطان را از روشی نمود و لاس بجهت رسانید و می اندک است تخرن و خصل

و چون ابو علی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایلی کرد و عباس بن شعیب بن محمد از زاده ابو علی تعجب ملک مت یافت از شوطنی علم او و عفت مال و غور را ران نشد
و حیوانات صامت و ناطق را تاج پدید نماید با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطان را اطاعت کرد و قطب الدین حسین بن محمد بن عباس
سلاطین سیه است که در زمان محاصره یکی از قلاع تیر بخشنش رسیده و گذشت و پسر و سام از تسلط سلاطین غریبه بند گریخت تجارت مشغول شد و در او اخرج و طغیان آنکه
با ایل عیال از راه دریاست و غور شد ناگاه با دشمنان شدت هر چه تمامتر بنجید کشتی شکسته ایل کشتی هم غرق شدند و اگر الدین حسین بن سام و او بمقتضای غریب کشتی
بکل حشیش از بیم جان است و تخته پاره زده معارف اینحال شیر درنده که در آن کشتی بود قرین رویت او گشته او نیز از راه از آن تخته پاره و در پیچیده قصر خود فرو گرفت و رفیق شفیق
خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد بعد از سه شایر روز که بر روی بی زار مانده بودند پنهان جاکان کن کن کنار رسیدند شجر حبت حسین برت و در آن حوالی سواد
بنظرش رسیده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دو کانی بخت جمعی از جوانان بسترقت او رسیده او را در پنداشته بنزدانش کردند و حسین سال آن
زندان روزگار بخت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شد با طلاق زندانیان بان او حسین نیز نجات یافته روی بچایان بنین آورد و در آنجا
راه به جمعی از قطاع اطریقان که همیشه در نوای غریبن راهزنی میکردند بر خورد و چون حسین از خوش صورت جوان با بالاند قوی دست یافتند سلاح و اسب و با خود نگاه داشتند
گویند و بر سرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غرنوی که مدتی دید و در طلب آن جماعت سرگردان و در بر ایشان ظفر افتاده بود دست بسته نزد سلطان برده و از
موقع غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد و در وقتیکه جلاد چشم حسین امی بست فریاد از نهادن شده گفت الهی سیدم که غلط بر تو رواست و ماحات که برائی توان
و جو رنزه و عبرت سبب چیست که من بیکانه کشته میشوم جلاد گفت چون بیکانه ای حال آنکه مدتها بهزنی کرده با پادشاه زان مخالفت رزیده حسین بن شایان
ملکی گشته ام و ما جزای خود را بتفصیل بازگفت جلاد را دل بر گشت و دست ز قتل و باز داشته بود سیله سردار خود و بعضی سلطان سنانید سلطان حسین باطلید حال
سرگذشت خویش را چنانچه که بود و معجون داشت پادشاه بر ترحم فرمود و چون آثار خجابت از ناحیه اش هویدا و در بریت او کوشیده بر برکت مقرران منظم گردانید و بعد از آنکه
زمانی ایستاد چنانچه و تخریبی از خویشانش را با و داد و در روزی در برتبه او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسطان خود و بن ابراهیم غرنوی رسید حسین بن قطار و گشته با ایل غور
سرفراز گردید و فرود آمدن رخ شکایت که در طریق طلب به براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید و بعضی برانند که اگر الدین حسین فرزند یو اسطه قطب الدین حسین و بهر تقدیر
اگر الدین حسین از آن ضعیفه که از خاندان غرنوی بود هفت پسر فرزند اثر بود و آمدند یکی از آنها ملک فرالدین مسعود و ملک بایان هم قطب الدین حسین و داماد بهر شهر
سوم شجاع الدین علی و در غفوان جو اگر گذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت نین و داشت آن لایست راطرف غور و تعلق بقصد از پنج سیف الدین مسعود
ششم بهار الدین هم هفتم علا الدین حسین این اگر الدین حسین سلطان بنج و سلاطین غریبه هر دو اطاعت نمود و چون در گذشت و لا و بعضی از آنکه ایشانرا هفت اختر
میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک با میان که از اطهار نشان ملک سلاطین فرستاد و تفصیل آن در کتب موطه مذکور است و دوم ملوک غور و غریبن اول ایشان قطب الدین
محمد و بکال الجبال استهارد و داماد بهرام شاه غرنوی است و فرزند که در انا بنان و در الملک ساخت جهت شکارگاه قرین فرسنگ از دوطرف میوار کشیده جای قصر
ملوکانه ساخته و در سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفرقه تسخیر غریبن گشته بهرام شاه بران مطلع گردید و بنابر آن را از غور غریبن طلب داشت و مجبور ساخت و بعد از چند روز
مسعود گردانید و این الدین او نیست میان غور و غرنوی و سلطان سیف الدین مسعود از آن دمان ایل کشتی که لفظ سلطان بنج و اطلاق کرد و همراه برادر غریبن بود
از آنجا که رخنه بغیر و زه که هفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غریبن گردید بهرام شاه طاقت و دست نیار و ده بند گریخت و سلطان سیف الدین غریبن بخت
محمودی نشست و اعتماد بر ایل غریبن کرده برادر خود بهار الدین سام با خیل ششم غور بغیر و زه که فرستاد و چون طلوع سپاه وی کرده شد و راهها غور را کثرت برفت بسته گشت خروج
از آنجا تا عسکر متعذر گردید و نظم در رستان شد و تیراه که گرفتند هر یک کجی پناه دی مدیو آنگی تا بهار که گشت آب بنج و در جویار به تیر غریبن رفت بران ده حصا
شده با میان زیر و رو و بر آنکس با و مخالفت و زید مثل گر جو که است در موخرید به برهنه تا ناز سر پوش کم و غور فته ناز و درون شکم بهرام شاه بنابر شد عام و غریبن
به تیر و در الملک خود گردید چنانچه گذشت آن ملک از دست غوری به انزال نموده سیف الدین سامی سید مجد الدین بران بر سر کاهام بکشت و عداوتیکه تا آن وقت
مستور بود و ظاهر شد بهار الدین سام بن اگر الدین حسین که سلطان عیال الدین محمد شایب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود و در آن انا آبله برآورده

مقاله دوم در ذکر سلاطین ملی چون سرشته سخن بدینجا میرسد مناسبست که اول از احوال ایان هندو استحداث شهر ملی بطریق اختصار ذکر کنند و بعد از آن حکام غور را بمجاایم در آورده بر سر مقصود ذکر پادشاهان ملی است آید بر خاطر خورشید آثار نگین هر دو پدید آید که حکامی هند چنانکه در مقدمه گذشت اعتبار ادوار فالاک و کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند دست جوگ تراجوگ و واپر جوگ کچوگ و از مدت کچوگ تا زمان بعثت حضرت خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هزار و هفتصد و یکسری گذشته بود و برای هر جوگ کاشی و خواص علیحدہ قرار داده اند و میگویی چند چون مدت کچوگ تمام شود باز زمان دست جوگ در آید و جوگما بهین طریق در گردش باشند و قیامت عبارت از اتمهای هر جوگ است هرگز جوگما فانی نگردد و بعضی بر اینهمه برانند که جهان فانی خواهد شد جوگما فانی نمیگردد و اینهمه را بحجت قوی بران ندارند و اعتقاد بر اینهمه نیست که در هر جوگ تغییر می یابد و انشمندهای یا شمندهای کسائی نوشته و با وجود اینهمه استادان آن نسخها و میرافست پیچیدگی چینی و ختا و فتن و کفار هند میگویی که طوفان نوح علیه السلام به ملکات مانرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند بنا بر آن سچگونه ذرات کبکبت ایشان نرسیده و اکثر نسخها و میرافست دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش دست جوگ اولست تا این زمان که عهد کچوگ دست بنی نوع انسان داده اند و عالم قدیم دست و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی بجهت حدوث آدم دست جوگ اول مان تعین میکنند و با آدم و اما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده و بعضی او و آدیان بلندتر و عظیمتر و کثیر التعمیر بوده اند و بعضی او و ارباب بر عکس این کند لکن اشجار و حیوانات نیز برین هیچ مختلف العوارض بوده اند و میگویی ذرات زمین و کتیری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیار اند که در اواخر کچوگ سوم و اوائل کچوگ چهارم پدید آمده چنانکه طائفه راجپوت قدیم بوده اند و در اواخر عهد واپر جوگ پدید آمده اند و در اوائل مدت کچوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یک از این جوگما ایان بزرگ که حساب ایشان شده او اند و ملکات هند پادشاهی کرده اند و باره از ان حکایات و مهابرات که کتاب قمبر اهل هندست در زمان اکبر پادشاه بنفاری ترجمه کرده اند نوشته شده که از جمله رایان برگ که در آخر عهد واپر جوگ پدید آمدند جزو دین کتیریست پایی تخت و بلند هستند پور که در حوالی ملی است بوده و کوشن اکبر تغییر کفارت و شتا و مولد بلده تهره است معاصر و نشان میدهند و جزو دین پنج برادرزاده داشته که مشهور اند به پنج پانده و آن آثار شد و شجاعت از چهره ایشان مشاهد نموده و صد و شصت ایشان گردید و چون هر چه رفیع ایشان میسر گردید و روی مجلس قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند بر دانه کار با قطع اتمام و هر یکی از این پنج برادر برگ که که داشت اندر بیت سون بیت پانی بیت تلیت با کتیری آنها را نیز بزم خود بقمار باختند دست آخر چون هیچ نماند مقرر چنان شد که هر که بپاز و جلای طین کرده و دوازده سال در ملک بیت ظاهر آسافرت کند چنانچه همگی او را بدهند و بشناسند و یکسال دیگر بنوعی در ملک بیت بماند مخفی باشد که هیچکس باحوال او مطلع نشود و اگر در آنسال یکی آفت شود باز از سر نو دوازده سال دیگر ظاهر آسافرت کند و یکسال دیگر مخفی باشد و هرگاه چنین شود برگشته بلکه خود آید و قصداً با آن دست هم برادرزاده با هم خود باختند و بحسب رواد و هر پنج برادر سفر اختیار کردند و از مالک محروسه او بیرون شدند و بکشتن کن که در آنصرف در یو دین در فته دوازده سال در انطرف سیر میکردند و در یو دین باحوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یکسال تغییر فتح کرده بنوعی که ایشانرا کسی نشناسد بولایت پائین که از پرگانات کن است و در وقت بابر بهم عامل شاه تعلق دار و رفتند و در اینجا نوعی بسیر ساینده که در یو دین هر چند تجسس و انا ایشان آگاهای نیافت بعد از آن برادران به موجب طسوجه وطن اصلی شده قدم دولایت عم نهادند و در یو دین از ان خبر یافته و لکیر گشت چون غرض اصلی استیصال نوع ایشان بود پیغام داد که از ملک کن بیرون روید و قطر قتل میشد برادران پناه به پیغمبر خود کشتن در ان طین و تهره بود و بدو کشتن از یو دین سفارش نمود که آنها را در سبک نفران خود جمع کرده حصه از بلا و مقرر کند و در یو دین التماس کشتن قبول نکرد و میان عم و برادرزاده آتش تراش مشتعل گشت طوفین لشکر کشیده جنگ کردند و در یو دین کشته شدند پنج پندران پادشاهی معظم هندستان رسیده قتل گردیدند و چون ایشان گزند شدند فرزندان و احفاد آنها چندین نفر پادشاهی میکردند تا آنکه حکومت آن زیار و بدت کچوگ ابله امان نفران ایشان قتل شده ملوک طوائف شدند و فته از ایشان بیکجا بحیث که تهر پادشاه از جین انتقال نمود و او بسیار از ملوک طوائف را بر انداخت و اکثر مالک که در تحت زیار و دین بود به تصرف در دو دو کن نیز مشغول شد و در آخر سال آن که برین سیر نوعی و دایست و بیست سال عمر داشت از قصبه پین کین خروج کرده آن ولایت از تصرف بیکرا بحیث بر آورد و بیکرا بحیث خود دفع او نهضت نموده اناش بدو بگذشت با سالها برین مصفا داده کشته شد و سالها برین بقصد تسخیر ولایت بیکرا بحیث میخواست تاج نمرده بگذرد و قصداً اسیر فلان آدم بسیار غنی آید قی شد و سالها برین از عجز و پشیمان شد

کرده نام سلطان محمود و نوشته اند و العلم عند وفات شیخ سنائی بقیة صاحب تاریخ گزیده در زبان سلطان بهرام شاه است ادب بقول بعضی از فضلا در شصت و پنج
عشرین و شصت و شش که تاریخ تمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد و ذکر سلطنت ظهیر الدین و شاه بن بهرام شاه بر نایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین
وفات یافت خسر و شاه اتفاق امرای هند حکومت نشست اما بعد از این ایام خبر قریب وصول علاء الدین غوری توأم با نجایده ابلیس عیال بجانب هند روانه رفت
و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین غوری و در غزنین حکم فرمود که در مراسم تحریب و قتل و غارت غزنویان خود را معارفند و از دینا برین مدت هفت روز در غزنین
و کنداق سوختن آن شهر حمله تقصیری نکرد و بدو بیع علاء الدین غوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوز در کوچه و بازار زنان غزنویه با او رفتند
و از راه سوزنی میخواندند و سخر میخواندند و علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانید و به یکجای جسم نکرد و نگاه متوجه غور شده در راه چار عمارتی که منسوب بود
بسلطنتی بود هم را کشته و سوخته و علاء الدین جهان نسوخته و لقب گشت با مقام سید محمد الدین که نائب سیف الدین غوری بود و فرمود که جمعی از سادات غزنویه را که
پناز خاک در گردن آن خیمه بغیر زده که بر دند و تمامی ایشان را در اینجا گردن زده خاکیکه در آن تو بر پا بود و بخون ایشان گل ساخته و برنج بغیر زده که به کار بر دند و بعد از رحلت
سلطان علاء الدین غوری خسر و شاه بطبع پای تحت غزنین و چشم داشت اما و سلطان بنجر لاهور با سپاه آراسته بدخانبه نصرت فرمود و در آن ایام چون مکان
غزان سلطان بنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز بدخانبه هور رفت ترکان غزان و دله غزنین را تصرف بود و بعد از آن غوریان از ترکان
غزان گرفتند و از ایشان عند الفرجه امرای خسر و شاه غزنین را باز گرفته و بعضی کتب چنان معلوم میگردد که چون خسر و شاه از ترس سید علاء الدین غوری چنان سوز
بهند گرخت علاء الدین غوری جهان سوز گرم سیر قنار و کیما با در سخر ساخت و بسلطان عیال الدین محمد سپرده بغور رفت چون سوز شاه از هند با سپاه منو بخیمه
غزنین گردید علاء الدین جهان سوز متوجه است که مصالحه نماید با غزنین که خسر و شاه شهر و قلعه کیما با در الهوی گذارد و غزنین قناعت نماید خسر و شاه قبول نکرد و علاء الدین
جهان سوز این رباعی گفته نزد او فرستاد رباعی اول بدت نهادن بنیاد و تا خلق جهان جمله به بیدار افتاد و بدان تانده زبیر یک کیما با در سخر ملک آل محمود
پادشاه خسر و شاه چون با و سلطان بنجر مستظهر بود آن صلح اتفاقی نکرد و تضار در جهان چند روزی تا طالع سلطان بنجر بوضع پیوست از ترس علاء الدین غوری
جهان سوز مجدداً بطرف لاهور گرخت و علاء الدین غوری جهان سوز غزنین را گرفته بغور رفت خسر و شاه در بلده لاهور و در شصت و پنج و شصت و شش که تاریخ تمام حدیقه است
او هفت سال بود و ذکر سلطنت ختم الملوك خسر و ملک بن خسر و شاه غزنوی چون خسر و شاه در بلده لاهور ازین سرای بر قنور بدار السمر و در خیمه
پسر وی خسر و ملک قائم مقام وی گردیده و تخته لاهور را بنیت عدل و دادیار است و آن مقدار ولایت از هندستان که در تصرف سلطان بر آید سلطان بنجر
بود که ما هو حق و تحت ضبط و آفریده و لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری با خد غزنین که دارالملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا نموده و در هندستان هم کرد
و پیشا و و افغانستان و لمان و سند را سخر ساخته و در ستم و تبعیض و خس مایه بلاهور رفت چون خسر و ملک با جلاله او داشت متحصن و سلطان شهاب الدین محمد
غوری از روی تساط پسر ملک شاه را که طفل خر و سال بود بایک فیل نامی گرفته بازگشت و در شصت و شش که تاریخ تمام حدیقه است و در هندستان سلطان شهاب الدین
محمد غوری اطراف و جوانب آن بلده را تاخت تاراج کرده قلعه سیالکوٹ را بساخت و یکی از متحده آن خود داده بغزنین رفت و خسر و ملک زمان غنیت و اتفاق که کمران
رفته قلعه سیالکوٹ را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلده لاهور را مستخر سازد و پس در شصت و شش که تاریخ تمام حدیقه است
خس مایه نخست بحسب طلب هر خسر و ملک اظهار محبت کرد و ملک شاه بن خسر و ملک را از سباب پادشاهی هر آنچه مناسب و سامان نموده همراه مردم مقبض حوت ملاقات
پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشیر خورون ترغیب نمایند و باعث شوند که با آستین رود و در آنشای راه چند جا مقام کن چون خبر محبت اثر
پسر شمر کان رسید خوشحال خبر سگ گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین دوستی او اعطا کرده و بعیش و طرب مشغول گشت و این تحت و ملک از غل غم بود که بدید تراء از
شبان کم بود و هنوز ملک شاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر بایست هزار سوار و اسب سپه سپه جدید و سبک غزنین اظهار کرده بکنار آید لاهور آمد
و با و آن که خسر و ملک خواب غفلت خراسته کنار آید زیر لشکر خضم دید ناچار زبان بجزرمان کشاده بخمدت وی پیوست بلده لاهور و بی خرنشده جنگ بدین حلیه
برست سلطان شهاب الدین محمد غوری و در آمد سلطنت از خانواد و غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت سلطنت خسر و ملک بیست و هفت سال باشد

مقالہ اول از تہرام شاہ

والدہ نیز خاطر جمع ساخته در تہیہ جنگ شد و باسی ہزار سوار و پیادہ بسیار و صمد و شصت زنجیر فیل و یک فرسخی غریب و مقابل پادشاہ خراسان صفد بانیاراستہ
و از حامین ابطال رجال باستعمال سیف و کمان پرداختہ از آثار جلالت ابو الفضل ملک سیستان کہ ہمراہ سلطان بخرو و غزنویان منہزم گشتند ارسلان شاہ طاقت
مقاومت نیاوردہ راہ ہندوستان پیش گرفت و سلطان بخرو غریب در آمدہ مدت چہل روز در آن بلدہ توقف نمود و آن ولایت را بہرام شاہ از زانی داشتہ بولایت خود
مراجعت فرمود ارسلان شاہ چون خبر مراجعت سلطان بخرو را بر سر غریب آمد و ارسلان شاہ بیان فغانان گریخت لشکر سلطان بخرو تعاقب دہ و راہ رست آورد و بہرام شاہ سپہ سالار
بامیان آمد و در آخر تقویت و مدد سلطان بخرو را بر سر غریب آمد و ارسلان شاہ بیان فغانان گریخت لشکر سلطان بخرو تعاقب دہ و راہ رست آورد و بہرام شاہ سپہ سالار
کشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سال بود و مدت و ہفت سال عمر داشت و طبقات ناصری آوردہ کہ در سلطان ارسلان اوش عظیم واقع شد
چنانچہ از آسمان آتش و صاعقہ آمد و بدان صاعقہ آتش اکثر خانہا و بازارهای غریب بخت و کسر عزال دولہ بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم او پادشاہی
و بی شک و صاحب شہمت با علما و فضلا بسیار شہستی و صحبت ایشان داشت و او ہر کسی را بقدر علمش رعایت کرد و می آمدن فضلای آن روزگار با شہر شہرت گشت
ساختہ اند و صفات پرداختہ چنانچہ شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او گفتہ و سید حسن لوی در روز جلوس او بر سر سلطنت تعہدہ کہ در مہج و اوانشا کردہ بود
بجہد سلطان بخرو خواند و مطلع آن ایست شعر نادی برآمد ز ہمت آسمان کہ بہرام شاہ است شاہ جهان و کتاب کلید و منہ در عبد و از عربی فارسی آردہ بنام او
گرد و گویند کہ طرہ کلید و منہ را پادشاہ ہند برامی نوشہ خوان عادل فرستاد و بر چہر حکیم شہقت تمام آن کتاب بزبان پہلوی کہ عبارت از فرس قدیم است ترجمہ کرد
و در طرہ فکر بسیار کردہ طرہ باقی آن دریافت و بار سولی کہ آنرا آوردہ بود باختہ بار اول قائم کرد و بار دیگر در مقابل آن نرد و استخراج کرد و فرس و ہند وستان
مردم آن دیار از دریافت آن عاجز شدند و آخر از ردی کہ آنرا آوردہ بود دنیا گرفتند و اہل ہند را در استخراج شہرت بہرام شاہ کہ خیر و شر از انسان است و امور عالم
بسیار کوشش کرد و در بسیاری از امور قضا و قدر ابرام علوی را در آن خطہ نیست چون دیا دال جاہ کسب علوم و امثال اہل کتب برتر ہر دو مقابل آن نرد و ہند وستان
سے را در کار خانہ بہمان چندانی دخل نیست اکثر شغل بقضا و قدر اگر تدبیر موافق تقدیر است درست می آید و الا فلاطس و ہمشاہ فلک کہ عین بنام او ہمیشہ نقش کہ حکیم
قدرت و رعیت نقش است بوجہ آن باختر و چہبت باختر عبارت از رای و تدبیر است و در زمان ہارون الرشید کتاب کلید و منہ را بن المفتح از زبان پہلوی
فارسی مقلد را بعبادت فارسی ملیس کردہ و اخبار عربی را بر انداخت و آنرا انوار سبیلی نام کرد و سلطان بہرام شاہ در عہد دولت خود چند نوبت ہند وستان رفتہ
بسی از ستم دان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبہ اول کہ ہندوستان رسید محمد باہیم را کہ از جانب سلطان ارسلان شاہ سپہسالار لشکر لاہور بود و محصور را عمل
ناشایستہ گردیدہ علم مخالفت افراشتہ بود در بیست و ہفتم رمضان ۷۸۵ شہ شہی عشر و فتنہا گہ گرفتہ مجبور ساخت آخر از سر گناہ او در گذشتہ از بند او رزیدہ از ہند وستان
سپہسالار ہندوستان گردانیدہ بجانب غریب مراجعت نمود و محمد باہیم در غیبت سلطان قلعہ ناگور کہ در ولایت سوا لک ست ساختہ اہل خیال دینہ خود را بجا گذاشت
و از عرب حرم و افغان خلج لشکر خوب بہم رسانیدہ بسیاری از کفار سرکش را بر انداخت و بدین سبب رنج و دوا داشتہ و اعیہ سلطنت ملک گیری نمود و بہرام شاہ
این خبر شنیدہ نوبت دوم ہندوستان کا فرغت بی نام و نشان یعنی محمد باہیم را دہ پسر کہ ہمہ بر ستم داری متمکن بودند بقصد مقابلہ و مقابلہ باستقبال بہرام شاہ
شناخت و حوالی ملتان تقارب طرفین روی دادہ بلی کہ فلک پیر خیمہ پشت نشل آن کثیر مشاہدہ کردہ بود و بوقوع پیوست اکثر کفران ظاہر گشتہ صرصر ہمت برایش
محمد باہیم زیدہ و دانشی گیر را بدو سپرد و اتباع ہندوستان جمہ افتادہ چنان فرود رفت کہ اثری از کتب مرکوب پیدا نشد لگاہ سالار حسین ابن ہیم علوی سپہسالار آن حدود
مراجعت غریب را و چہمت ساخت و در آخر سلطنت قطب الدین محمد غوری سوز کردہ و اما دوی بود و غریب حکم بہرام شاہ مقتول گردید و سیف الدین سوز چہمت انتقام خون
برادر خود سوز غریب شد و بہرام شاہ طاقت مقاومت نداشتہ از غریب بکریان رفت این کریان کریان شہری و دیسان نین ہند و افغانان
بواسطہ آنکہ در حوالی آن ولایت کوی بسیار بود و ترو و سواران در آنجا تعمر تمام داشت و ولایت انتصر ف شدہ و آنجا قرار گرفت سیف الدین نین امدہ تصرفت
و غزنویان اعتماد کردہ و رانجای میبود و برادر خود علاء الدین را باہامی قلمی بجان غریب فرستادہ با آنکہ سیف الدین سوز را اہالی غریب ہلک نمود و غزنویان را یاری

مقاله اول در ذکر سلطان ابراهیم

محبوب اوروی نهاد و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از عیان غوغایان در شکار ایشان شده الیه سلطان غایت حشمت شکرت مراجعت فرمود
 فتح زاد چون صورت حال بدین نوال دیده کلیسای ارق با سایر مستعلمان سلجوقیه زبند برآورده خلعت پوشا شدند و بگذشت سلجوقیان آن آنسانیت بدین ایشان
 نیز سیران غوغایان را عایت نمود و مطلق العنان ساختند سلطان فتح زاد که بروایت روضه الصفاد و مسعودی بقول حمد الله مستوفی و غیره الرشید مدت
 سال بادشا گرد و در سنه شصت و پنج از بجایه رسید عارضه قوی نجی روی بعالم عجمی از دول این بیک سال غلامان در قوی که در حاکم بود اتفاق کشتن او نموده بکام در آمد
 و او بران حال اطلاع یافته شمشیری بدست آوردن مقدار بدافعت و ماعت ایشان شمول گشت که مردم خبر یافته بکام در آمدند و غلامان اقبال ساسانند و بعد ازین
 قضیه شش فرخ زاد و کرموت میگردد و دنیا را تحقیر میفرمود و آنکه در نسال داعی حتی البیک جانب گشت زیرش را و اهل حسن بن جهان و دو و او را و او بکرین صلح
 و کسلطنت ظاهر الیه و له سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود و غوغایان بعد از آنکه سلطان فتح زاد عجم کوی فاشد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بفرود
 خویش بسیار است و او با و شاهجی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عفو ان شباب جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه جبه شعبان را با ماه رمضان انصاف داد
 و رسالی سدها بصیام میگذاشت و تمهید بساط معدلت و رحمت پروری بر وجه حسن قیام نموده و در خیرات مبالغه نمود چنانچه در جامع الکملیات مسطور است که
 هر سال یک تنه امام یوسف سجا و ندی و مجلس و حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را بانداد و سلطان ابراهیم سخنان عجمی با تقی او از دشتی آن امام
 یگان آزرده گشتی و خطب بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود با تمام زبانه یک سال بکلمه معظمه سفیر سوادیک سال بدین شرف گویند تا حال چند
 مصحف خط او در کتابخانه حضرت سالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم موجود است سلطان ابراهیم در اهل سناعات جلدوس سلجوقیان اتفاق مصالحه نمود و چنانکه یک از
 و یقین قصد ملک یکدیگر گفته و در عیار کرده و اهل الهی انصاف و فراحت رسانند و در سلطان ملک شاه سلجوقی را و عقد کجای پس خود مسعود و آزرده و او با و وقت متوجع است
 گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملک شاه سلجوقی عزمیت یورش غوغایان کرد و سلطان ابراهیم توهم شده بدین سیر اندیشید و نامها با ساسا امای سلطان ملک شاه سلجوقی
 نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملک شاه سلجوقی ترخیص ترخیص بسیار نموده اید بغایت پسندیده اقماد و طریقه خلاص آنکه
 درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملک شاه زود تر بر این لایت و آید تا کلی از وی خلاص ایم و ما چنانکه قرار داده ایم رسومات شمارا عفت
 کرده غایت و عاظت بیکران و درباره بکنان مبذول خواهیم داشت این کتوبات یکی داده گفت چون سلطان ملک شاه اکثر اوقات بصیعد و شرکاء مشغول است و صحت
 نگارار تباد و شرکاء گاه تر از او در بند و عرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن کتوبات در جانی بدست ملک شاه افتد که امپرا او نباشد اتفاقاً در وقتیکه سلطان
 ملک شاه در قضیه اسفلین نزول کرده بود و روزی بفرم شکار برادرانشای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملک شاه بر دند چون سلطان ملک شاه بر شکار
 پریشان گفتن کرد سلطان ملک شاه فرمود که او را از این چند بزند تا براستی اقرار نماید چون بفرموده سلطان عمل نمود و گفت بیک سلطان ابراهیم غوغایان را باین فرستاد
 و کتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملک شاه بصحرا و اهل طایفه و غوغایان عیت از آن اوقات مصروفی داشته بجانب مستقر سلطنت
 خود مراجعت نمود و او را بعد از آن شخص و شش هر شد که این از جمله خبر ویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملک شاه بقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود و هر چند که
 سلطان ابراهیم این مکر و حیل از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت یقین میدادست که اگر هم جنگ افتد و مغلوب مطلق خواهد شد لاجون ما از که و بدین
 عزیمت باز گشتم گویا و بر اغلب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطهر شد لشکر بجانب هند روان فرستاد و بعضی از مواضع آن دیار که آنان
 فتح شده بود و خود مروج ساخت و در سنه شصت و پنج و سلجوقیان و در بجایه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نصف نمود و قلعه اجودین که حالا در بطن شیخ فرید شکر گنج است
 و از نا هور تا آن قلعه قریب صد کرده راه دست محاصره نمود و محاصره ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که آنرا دیال میگفتند متوجه گردید و آن قلعه است بر قلعه کوه فرخ
 که بیک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان غار و غیره شعاع آفتاب دران مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان ما را می زهر آلود مسکن داشتند
 و برای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود و اما سلطان ابراهیم بت با و شاهانه به تسخیر قلعه مصروف داشته تعیین نمود و طرح جنگ انداخت و در آنکه در
 بقوت سپاه اسلام گرفت و از بخا عیان عزیمت بطرف بلده دیگر که دران نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید و متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند

در سنه شصت و پنج از بجایه رسید عارضه قوی نجی روی بعالم عجمی از دول این بیک سال غلامان در قوی که در حاکم بود اتفاق کشتن او نموده بکام در آمد

سهم از تر خزانة بودم و امر وزیر چنبره جال گرفتارم پس آن نزد یکان خود هزار دینار فرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورد و بدو بخشید باز در سوادکوه گردانید سلطان محمد بنابر آنکه چشم او از نور چشم نصیب و سلطنت بدو سپرد خویش احمد که بجز دماغ شهرت است که داشته خود بنانی قانع گشت احمد با اتفاق سلیمان لیدیوسف بن بک بنگین و پسر علی غیشا بی اتقصاب پسر قلعہ گری رفته مسعود در سنه ثلث و ثلثین و اربعه به تیغ بیدار گزید و بعضی نیز زنده در چاهی کرده بجاک انباشتند و بعضی از موزین برآمدند که احمد پدر خود را بران داشت که کسان فرستاده خود را به قتل رسانید و اما علم بحقیقه الحال است سلطنت شهاب الدوله مسعود و روایت گزیده نه سال و نه ماه بود و روایت دیگر است سلطنتش بن و از و سال کشید و او پادشاهی بود شجاع و کرم الاخلاق سخاوت با فرط داشت با علما و فضلا مجالست نمود و می در باره ایشان انواع احسان و انعام مبذول داشتی جمعی کثیر از فضلا با اسم او کتب نوشتند از جمله استاد ابو یحیی خوارزمی بحکم که علامه وقت بود و در فن یا حیات فطریه اش قانون مسعودی و حکم را بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صلیه یافت و قاضی ابو محمدناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذہب حنفی بنام آن شاه فاضل بنیاد مالیت نمود و در روضه اصفاسط که شهاب الدوله مسعود قصد بسیار بستختان کرد چنانچه کنیزت راه رمضان یک و زیبا یک و مسم بستختان رسانید و در او اهل سلطنت او و مالک محروسه خندان مدارین مساجد بنیاد و بنا زدند که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصرت ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملک شهاب الدوله امیر مود و دین امیر مسعود بن محمود غزنوی چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد کجول گریه بسیاری کرد و آن مرقم را که سعی در ششش نموده بودند ملامت نموده مود و دین امیر مسعود که در پنج بود نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص حق رخو و امیر مسعود را کشتند و دیگران را دران امر اختیاری نبود و مود و دین جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش نفیست حق سبحا و تعالی امیر را نیاده گرداناد و فرزند دیوانه و احمق را عقله روزی کند که بدان معاش تو اندر و چون او امری عظیم را ترکشید خون پا و تاجیخته که المومنین را رسید الملوک و السلاطین لقب داده بودند و دبا شد که پادشاه کن با و برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب کله نصیحت نماید ابو نصر محمد بن محمد بن عبدالصمد و از انان غریمت باز داشته بغیرین برود مرم غرین همه بقتبال و شرافت موافقت نمود پس سنه شصتی ثلثین و اربعه از غرین برآمد و محمد کجول نامی نام امیر کجک و سپهسالار پیشوا در ولستان گردانده از حوالی آب سند به قبتبال مود و شرافت و در دشت فیویر میان غم و برادرزاده نائره قتال اشتعال یافت آخر الامیر فتم و ظفر افروزام مود و وزیرده محمد پسر اشک تو شکین بلخی و پسر علی خوشیدا وند و سلیمان بن یوسف که با ده فتنه و فساد بودند و همه امیر و شکیه شدند و بندگان مود و بقصد انتقام در ساعت همه القتل رسانیدند الا عبدالرحیم بن محمد را و سبب کشته شدن او آن بود که در آن آن که مسعود را حبس کردند و برادرزادگان عبدالرحیم و عبدالرحمن بدینش رفتند عبدالرحمن از روی مسخ دوست بی ادبی در آن کرده طایفه زبیر امیر مسعود برداشت عبدالرحیم آنرا از دست و گرفته بر سر هم بزرگوار خود گذاشت و بر ادبی او را سزانش کرده و شتام داد و در آخر مضمون من عمل عصا فلما فلیفیس و من اساء فلیکما بوقیع عیوبت القصة چون دود از قاتلان پدید انتقام کشید و موضع که او را قصه نصرت رو نمود و قریه و باطنی ساخته آنرا موسوم بفتح آبا و گردانید و تابوت پدر و برادران را فرمود که از کبری بغیرین آورد و خود و نیز بغیرین شرافت منصب قرار با و نصر مقر داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعه او را معزول گردانید و حاجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت او ابو نصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بودند ستان و اما با و ولد محمد کجول بن سلطان محمود جنگ کرده نامی بکشت بعد از آن بیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مود و دین مسعود که بعد از قضیه پدر از ملتان بلاهور رفته به سطرمار ایاز حاصل آب سند و نامی و تهمانیسه که با و حقه ضبط کرده بقتلال الا کلام بهر ساینده بود پس مین سال لشکری مستعد بقتال فاع او کسبیل فرمود و مجد و دین را بقتل کشته با سپاه فراوان از بلده هانسی که در اینجا جوت تسخیر دارالملک ملی توطن اختیار کرده و در کین صحت بود و استقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مود و قلعہ لاهور را تصرف شود و در روز ششم ماه ذی حجه با انجاسان و نزدیک که از معیت حلاط و سنگ قفره در لشکر مود بودند و قاده اکثر امرای غرین بلا ترش مشرف گردیدند ناگاه صبح حیدر بن مجد و در از گاه مود یافتند و کیفیت آن جهلا معام نشد و از آنیر درین چند روز وفات کرده بی جنگ جمل مملکت هند و ستان آنقدر که بدو تعلق داشت تصرف متعلقان سلطان مود و ولید و ملوک و را را انهم نیز او را قتل کردند اما سلجوقیان با وجود آنکه مود و دختر بفریک سلجوقی بقتل کج و آورده بود و بختان مقام مزاج بودند و در سنه خمس و ثلثین و اربعه را می ملی و دیگر راجه با اتفاق کرده بلده هانسی تهمانیسه با سائر مضافات و تصرف گماشتگان غزنویه را آورده و وجه قلعہ لکوک شند و از آنیر نزد چهارده ماهه که مود و چون از لاهور بر سید فوج و سخر ساخته متصرف شدند و در قلعہ لکوک باز بر هم قدیم تهمان نصب که مجد و از سوم بت پرستی ران حد و در داج و اند

سایح فرشته جلد اول

طبل مراجعت کوفته روی سلجوق و تور طغرل بیک فرصت یافته عقب نشانی و فرار و اسبان شتران سلطان مسعود را بغارت برده بی نامی و نامی بغزنو و یان رسانید
سلطان چون بجوالی ملج رسید او و دو انحراف و زریه بجانب مروی نهاد سلطان مسعود و بلخ رسیده با اتفاق پسر خود و دو و دو بتعاقب جعفر بیک و یو بیک در کمان رفت
و اینجا چند کس از دست علی تقدیری لشکریان مسعود و آمدند و این علی عیار و سنگ و از قطع الطریقان و دو دست و دو کس بسیار در آن احمی میسکرو
سلطان مسعود و او را باطاعت خواند و قبول کرده همچنان آزار لغزش قتل خلق مشغول شده بر قلعه که در آن نواحی بود و این عیال خود و در چهار گشت سلطان مسعود و لشکریان
فرمود و انمارق آتله اسنح ساختند و علی را و سنگی نموده نزد سلطان مسعود آورد و برادر کرد و چون ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود و بجانب دشتیند و باطلی فرستاده پیغام کردند
که ما بنده و مطیعیم اگر جایی جز احوار را معین و به دوران و این عیال اینجا باشند ما همه بذات خود آمده بهلا زنت آمده خدمت نمایم نوعی بیدار از فرمت نخواهد بود و سلطان مسعود
آن طمس را بندول داشته کس تر پیچ که سر و انجماعت بود و فرستاده تا وقتی بگیرد که من بعد از کتاب عمل نشایسته نمایند و حد چرخ احوار ایشان معین ساخته و بر خیمه عید و
تواری یافته سلطان مسعود و از انجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان لشکر سلطان مسعود و زده تی چند را بقتل آوردند و باره اسباب بغارت بردند سلطان مسعود و
را با قریب ایشان فرستاده و بهر اقبال رسانیدند و این عیال ایشان اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود و تمام آنها را بر خزان بار کرده
نزد پیغمبر فرستاده و پیغام داد که هر که انقض عهد نماید سر او را بر این باشد پیغمبر خود خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و در انجماعت آنچه ما میخواستیم سلطان مسعود و از بهرات
از انجا بطوس رفت نزد کس جمعی از ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده کسری بقتل رسیدند و در وقت خبر رسید که در مان با و آورد و حصار خود را بر ترکمانان داده اند سلطان مسعود
آن حصار را کشاده و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز به پیشاپور آمده و درستان آن سال آنجا گذارید و چون بهار آمد در سینه دین از بهایه بقصد طغرل بیک سلجوقی بجانب او آورد
طغرل بیک خبر دار شده جانب ترن و با و آورد و گر سخت سلطان مسعود و برگشته از راه مهته سوی خسرو آمد رعایای مهته چون حراج میدادند ایشان ابدست آورده جمعی را
و قومی را دستها بریده حصار ایشان را ویران کرده از انجا بطرف دنا انقان آمد چون با انجا رسید ششم رمضان سنه ۴۲۱ و این دار بهایه ترکمانان از اطراف هجوم آورد
را چهار بار اطراف غزنین گرفتند سلطان مسعود و ناچار صفا تریب او و متعده قتال شد و ترکمانان نیز لشکر او را راسته و در مقابل آمدند و جنگ عظیم رو نمود و درین اثنا کسری از
سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن آمد سلطان مسعود و نفسش پیش میداد آمده چند کس از سرداران ترکمانان انضرب شمشیر نیزه و گرز زیندخت کارزاری کرد که
نیز پیاده و سواران بود و ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن نیامده بودند ایشان هم پیوفانی کردند و پشت به هر که داده بجانب غزنین فرار نمودند و چون جنگ سلطان مسعود
سالارانی را که حزب را کرده پشت به هر که داده بودند مثل علی دایه و حاجب سیانی و بکتعی حاجب را گرفته مصادره کرد و بهندستان فرستاده و قلع حصار فرمود و اکثر
دران نزدیکی هم در آن سبب نماند و بهر مسعود و در دفع ترا که سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند بر دنا قوتی بهم رسانیده بهر ترکمانان فتنه سازی ایشان را پس گشت دوم
شاهزاده و دو و در امارت سلجوق و شاهزاده و خواجیه محمد بن اصره وزیر را با و همراه کرده با انصوب ستاد و انگیزن جب انجا جمعی معیر که ده چهار هزار کس را و همراه کرد و شاهزاده امیر محمد و را
که از راهور آمده بود و فرمان داد که با و وزیر کس جانب ملتان فتنه ضبط انچه و کند و شاهزاده امیر به دیار انجا نیکو به پایه غزنین فرستاد و افغانان آنجا را که عاشق دین و گنبد
فرستاد و تابار و امیر محمد کجول را از قلع پیش او آورد و چون بر باط مار کله رسیدند و بقولی باب حلیم که درین حصار باب بهت شهرت را و بعضی غلامان معتبر بشترا نماند و چا
شده حله غارت نمودند و درین اثنا امیر محمد بخار رسید و چون غلامان نپشتند که این تم تعدی انبیش نخواهد رفت مگر انیکه امیر بیک را باشد بالضروره نزد امیر محمد رفتند و او را
پادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود و فتنه و امیر مسعود و دران رباط حصار کشید و کوچک بزرگ لشکر از جدائی وطن سفر نهند و لیکه بود و امیر مسعود را
اندر و ان رباط مار کله که نزدیک آب سندست بدست آورده و پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جانی اختیار کن که با خرم و اولاد
دشمن در انجا باشی سلطان مسعود و قلعه گیزی را اختیار کرد و گویند در وقت توجه بان حصار و نخرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده خبری
داشت و سلطان محمد با قصد دوم برای او فرستاد و سلطان مسعود و متالم و ختم تر گشته قطرات عذرت برد جنات روان کرد و گفت سبحان الله و در روز همین وقت ملک

مقاله اول که سلطان مسعود و غزنوی

بنام سلطان مسعود و قتل کرد و او پس خوشین بهمن برادرزاده خود شیر و بهمن سرخاب با کورگان فرستاد و امیر مسعود و از انجاری و لغزین آورده بنیشاپور رسید مردم آن را
از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود و بکتغدی حسین بن علی میکال را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد و چون لشکر به موضع شبنه اتفاق رسید رسول
ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراغوار شخص شود تا ما را با کس کاری باشد و نه از کس آزادی رسید بکتغدی بار سولان مرستی کرده جواب
داد که میان ما و شما جز بنشین صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای نشت باز آید و کس پیش سلطان مسعود و فرستاده نوشته بنام من آید تا از شما دست باز دارم
ترکمانان چون این مضمون از زبان سولان شنیدند پیش آمده حرب صعبه و دنیا کی شکست یافته پشت معرکه دادند بکتغدی و عقب ایشان آمده اهل عیال سلجوقیان
را اسیر کردند و غنائم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی و پرپی غنیمت متفرق بودند ترکمانان از تنگنای کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا او
شمار و زحرب قائم بود بکتغدی حسین بن علی میکال را گفت جاسی ایستادن نیست حسین ثبات و زریده و جنگ قیام نموده بدست ترکمانان اسیر گشت شکست
لشکر سلطان مسعود و از پیش ترکمانان سلجوقی و بکتغدی گرخته نزد سلطان مسعود و بنیشاپور آمد سلطان مسعود و عیال گشته در سنه ۴۲۱ خورشیدی در لغزین
بغزین توجه نمود و قماران انجیل از هندوستان خبر طغیان احمد بن انگین رسید امیر مسعود و ناتیه که از سر داران هندوان و دبر سر و فرستاد و چون مقابل هم رسیدند جنگ
در پیوست تا تیره کشید و متفرق گشت چون این خبر سلطان مسعود و رسید توکک بن حسین که اهل لامای هندوان و فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست
و چون او بد حال و بر ایشان روی بسوی منصوره و نه و سن و نه و توکک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست قتل و گواش بینی او را برید و اجماع از غایت خطر
میخواست که از آب سنگدزد و ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده او را بکنار انداخت سوار بر بید پیش توکک آوردند توکک آنرا بغزین نزد سلطان
فرستاد و دو سینه سیخ و شیرین و از بهایه کوشک نو در غزین تمام رسیده تحت زیرین مرصع و پنجگانه شدند و تمام از زرین و منبتا و منبتا بالاسی آن تخت برنجی با می طلا
او تخت و سلطان بر آن شسته آن تاج اوخته را بر سر نهاد و بار عام داد و دهم برین اسیر خود امیر مود و در اطمینان علم داده بلخ فرستاد و خود بفتح قلعه هافسی که بر وایت حبیب
طبقات ناصری با می تخت سواک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه است بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز به چاکش از سلاطین
اسلام را بدان دست نخواهد بود و فتح قلعه بالشی بنابر آن چون سلطان بدانجا رسید سی جمیل نموده در مدت شش روز گرفت و غنیمت بسیار بدست آورده و همان
سپه و از انجا قلعه سون پت روی آورده حاکم آن قلعه و پال هری خبردار شده بجنگ گرخت فتح قلعه سون پت لشکر اسلام آن قلعه را متوجه ساخته و تمام
بتحارها را شکسته غنائم بسیار بدست آوردند و خبر پال هری یافته بر اثرش رفتند و وی اوقت شده تنهادرست و غازیان عظام تمام لشکر او را قتل اسیر کردند
و از انجا بدره ام توجه نمودند و راه خبر یافته از مال و پال هری پیشکش بسیار فرستاده پیغام داد که چون من پیر و خفیف هستم خدمت یقوتانم رسید سلطان مسعود و عدلش
پذیرفته است از و باز داشت و در سون پت یکی از ارامی کبار گذاشته بلا عقب با تمام خطب و فرمود و خود عازم مراجعت بنشین گشته چون بهور رسید فرزند خوشین الحی و را
حاکم بنجاسا حاکم طبل و علم داد و ایاز خاص را تاباک می ساخته بغزین رفت و در سنه ۴۲۲ خورشیدی و از بهایه بجست تدارک فساد ترکمانان بلخ رفت و ترکمانان ایشان
این خبر و لایت بلخ را گذاشته با طرف رفتند و مردم آنجا عرض داشتند که طفل یک و غنیمت آیات خضر قرین چند کت از آب گذشته است بقتل غارت سلیمان در آورده
سلطان گفت درین برکتان دفع او کنیم و در او اهل فصل بهار سید جمال سلجوقیان پروازم امداد و آب فغان آمده گفتند مدت و ساست که سلجوقیان از خراسان مال
بسیاری می ستانند و مردم انجاری آنچنان دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهادن و امداد بلخ بجماعت باید پرداخت آنگاه سراجام هم و دیگر پشتمان
مت باید ساخت یکی از شعرا در آن ولایت این قطعه در سلک نظم کشیده بعضی ساینده قطعه خائفان بودند و در و مار شدند و بر آزار از سروران بارگشته و مار و عمارت و مار و گز
هالان زین پیش که از و مار شود و در روزگار یاد بار چون کوکبا ط سلطان مسعود و مجد و خوش سیده بود و بلخ آن التفات نگذره باید که آن لایت ابدست آورد
بسته از آب همچون بگذاشت بنابر آنکه سر و داران ما و را اندر جنگ تمام بسیار می از آن مالک را تصرف شد و مار و از آن مستان ما و را اندر
رفت و باران فراوان بارید و شفت فی ایا این طلال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیگ داد و سلجوقی بنجیل جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود و چون
مدین عبد الصمد وزیران بلخ حریفه فرستاد که داد و سلجوقی با جمیعت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمیعت و آلات حرب ارم که نقایض او توانم نمود سلطان مسعود و

نقل اول که سلطان محمود

و جمال الملکه محمد بن سلطان محمود و غزنوی چون به است اختیار سلطان محمود از قندهار و دیوشی کوتاه گشت پس شش امیر محمد و گورکان و وزیر محمود و یوسف سبکتگین و وزارت بنو ابوسهل محمد بن الحسن بن ابی از رانی داشت و وزیران را کشاده و قبیح و شریف را به زندگروانیه و وزیران از رانی و فایست پیدا شده رعیت و سپاهی آسوده شدند و اداهای مردم با و شاهای امیر مسعود را خشی تر بود و چند چاه روز از فوت سلطان محمود و ابو انجم امیر از بن سخی با غلامان اتفاق کرده و علی را با خود یکی ساخته در روز روشن بمکاره بلوکه در آمدند و بر اسپان خاشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوار شدند و راه را که از امرای قنبر بود و لشکر بسیار از هندوان تعاقب آنجماعت فرستاد چون ایشان با آنها رسیدند جنگ رگه رفته و سوارهای قنبر کشته شدند و کشته شدند از غلامان نیز بسیار کشته شدند و کشته شدند امیر مسعود و در همان رحلت پدر و وفات یافته و در عراق محمد فوارب عمال خراج باز داشته و خوشبختان شافقت نامه بر او فرستادند و مضمون آنکه بی ایالت پدید و از رانی داشته و طبع نادر و ابله و جبال و طبرستان عراق که بشمار کشیده اگر گرفته ام مرا کافست باید که نام من خطبه تمام مذکور سازی در ده اند که امیر مسعود و امیر محمد دیگر فرزندان و غایتش امیر مسعود و چند ساعت بر و مقدم بود از بن سبکتگین امیر محمد چندان طاعت و نیکو و همیشه میان ایشان مخالفت بود و انقضای امیر محمد در مقابل مکتوب و جواب و نوشته بسیار قتال شد و در هر چند یکی از دو و تنه او مان سخی کرد و کدیسان ادران صلح واقع شود بجای نرسید امیر محمد احلا تزل نکرد و لشکر را بنو غزنوی اندر راه آورد و در رمضان سنه احدی و عشرین از لجمایه در موضع نکلیا با و که در حقیقت کتبت آباد بود و فرود آمده آن راه را و ان مقام پایان رسانید و در عین حقیقتی کلاه از سرش افتاد و مردم آن عورت را بفال بد داشتند و در شب سوم شوال امیر علی غریبا و دند امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین لجمایه اتفاق نموده رایت مخالفت بر فرستاد و بود امیر مسعود که اگر در خروگاه امیر محمد را فرو گرفته از آنجا بیرون آورند و بجا که کج حال مردم قندیار از قلع خلع میجو اند برده و مجوس کجند و تمام لشکر و خویشین با استقبال امیر مسعود و بهرات شتافتند و امیر مسعود و از بهرات بلخ رفته احمد حسین بدان بهانه که وقت عدو از کج نور خات خلیفه چه رشیده بود و بخلق آویخته زیرا که بیع شریف امیر رسانیده بود و که احمد حسین رو بر سر دیوان سکیت که هرگاه امیر مسعود و پادشاه شود احمد حسین بدار باید کشید و چون علی غریبا و دند بجای کفران نعمت اقبال آمد امیر یوسف سبکتگین را مجبور ساخت و بر و د امیر محمد بن یوسف فرموده او در قلعه مذکور بنا گشت مدت سلطنت امیر محمد بن یوسف نه سال و در حین اوقات گذارید و بعد از قتل امیر محمد و دیوان دیگر فرمان را بود و آخر بکلم بود و دین مسعود کشته شد و کسلطنت شهاب الدین جمال الملکه سلطان مسعود و بن سلطان محمود و غزنوی سلطان بغایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از برگه او ان آئین گذشته بر بدن نیل نشسته و گزرا و او را یکسری سبکتگین بزدل داشتی پدر او چون مخاطبات طبقاتی ناصری مذکور است که خواجه ابو نصر شکانی گوید که چون آن ثبات در بارگاه سلطان محمود و بنو آمدند بر خاطر جمله امرا و ملک گران آمد چون سلطان مسعود و از ان مجلس در آن فضا گوید که من هم از عقب از قتم و کتم بسبب تاخیر لقب شاد من و جمیع امرا به خواست سلطان مسعود و فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند سیف آمدن و ابنا کین الکتاب چون باز گشتم سلطان مرا طلب نمود و گفت در عقب سلطان مسعود چار رفتی و چه بمنزانی کردی همه جرابی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز سید انکم که سلطان مسعود را بهمه باب امیر محمد ترجیح ست بعد از من ملک به مسعود خواهد رسید اما اینهمه برای این میگم که این امیر محمد بیچاره در عهد من ملک حرمی داشته باشد ابو نصر گوید درین معامله از و چه عجب داشتیم کی از جواب مسعود که مرا بوجه علم و فضل جواب داد و دم از ضبط و هشیاری سلطان محمود و کنه بیان این خبر را فی الحال بعضی فرسایند و سلطان مسعود و در سال جلوس احمد بن حسین سیمندی که بکلم سلطان محمود و در قلعه کالج که از قلع سرحد هندوستانست مجوس بود و بر آورده بار دیگر وزیر ساخت امیر احمد بن نیا انگین خازن راصا و ده کرده مال بسیار از و بست و بعد از ان پهلایان هندوستان کرده روانه لاهور ساخت و مجالدوله و علی که بکلم سلطان محمود و در یکی از قلاع هند مجوس بود و نزد محمود خطبه خواندن سلطان مسعود و در بلا و کج و مکران در سنه اثنی و عشرین داری لجمایه سلطان مسعود و از بلخ بغریب آمد و لشکر بکرم و مکران فرستاده و دران ولایت خطبه و سکه بنام خود گردانید و احوال آنجا آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده از وی دو پسر ماندند یکی ابو الصدا کرد و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده

عالم سفل بر گرفته بلکه از همان حوالی و حواشی از وجه شریع بدست آورده عندالطلب با ویلایا میرسانند خواه مسکو خواه غیر مسکو که الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد
احمد حسین ابیهانه آنکه وقت مراجعت از آنکه معظمه در مصر خلعت خلیفه آنجا که بالحا و شهرت داشت پوشیده و قرطی باطنی گشته است و راجع بر واکشید و از نشانی شعرای
غزنوی یکی عصا میری را ریخته است و در روزگار سلطان محمود و از ولایت ری لغزین آمده با شعرائی را ملک شاعر و معارضه مشغول گشت و فتح سلطان بن قصیده
گفته چهارده هزار درم جانده یافت قصیده اگر مراد بجای اندرست و بجای بال و مرابین که بینی جمال را بحال و من گشتیم که بکنان بخش فرزند و هر آنکه بر سر یک بیت می توان
صواب کرد که پیدا کرد و هر دو جهان و یگانگی و او را در اندیشه طیر جمال و گر نه هر دو پیشی او بود که مریدان پندیده نماندی بایز و شغال استاد اسدی طوسی در
روزگار سلطان محمود است و سه قصیده شعری را سان بود و او را بکرات تحلیف نظم شاهنامه کردند و پیری و صغیری را بهانه کرده استغفار کرد و دیوان متعارف نیست
و در مجموع شاعری است بطور دینی اید فردوسی که شاکر دوست همیشه اشارت نظم شاهنامه میکرد و آنرا خردان شد چون فردوسی را غزنین که غنچه طوسی فتن از انجا پستدار و طالقان
شناخته باز بطوس مراجعت کرد و در غزنین بنیاد اسدی بخواند گفت وقت جلست از شاهنامه تعلیل مانده و کسی قوت نباشد که باقی را بقید نظم درآورد اسد گفت ایفرزنگین
مباش اگر حیات باشی با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری شکی که گویا را از تو کفایت میسر می آید گفت انشا الله تعالی شود و در همان چند روز شعر کرده و اول
استیلا می آید آخر چهار هزار بیت میشود و بقید نظم درآورد و فردوسی هنوز زنده بود که نظرش گذرانده و او خوشحال شده و درین سیم ستاد و فرین انداسد مناظر را با بغایت
خوب گفته دین بیت از مناظر و شب روز است ایستاد و از حجت گفتار شب روز بهم سر گذشتی که ز دل در گذشت غم و هر دو را خاست جدال نسبت بشی
در میان رفت فغان سخن از دست دوم و بدو چو چرخ می که اصل از پنجست و غزنین و محمد سلطان محمود بود و بغایت متمول صاحب دستگاه بود و لغزین فتح قصیده وار که
مطابق نیست شعرای نهاده میان فغان خوشترین و جسم زنده بجان فغان زنده بن حکیم عنصری سرمد شعری روزگار سلطان محمود و او را و را می شاعری
فصائل بسیار است گویند در کتاب سلطان محمود چهار صد شاعر متین ملازم بودند و نگارنانشا گروی و اعتراف می نمودند و در مجلس سلطان راه داشت و در آخر خط
ملک الشعرائی قلم خود را و از زانی داشت حکم کرد که شاعران ل شعر بر و عن کنند بعد از آن دیوانه برساند و او را قصیده است مطلوب که مجموع حروب سلطان را
بقید نظم درآورده است آورده اند که شی سلطان در سرمستی جوئی گیر بر پاره ایاز که فتنی الاصل و نظر کرد ناگاه بریان شرح بگفت و می که ایچو عشق ابافین میامیر سلطان
متنبه گشته کار و بایز داد که آن لغزین را بر گفت از کجا گوی همه یاز فرمان بجای آورد و سلطان باین منامه واری عشق زیاده شد و در همان جواهر بسیار بخشید و از غایت
مستی بخواب رفت اما و چون خواب خواست از کرده خود پیشانی شده می نشست بر میخاست کسی از پاره آن نبود که سخن گوید حاجب علی عنصری گفت درون خود را
بنامی عنصری درون در آمد سلطان او را دیده گفت می نمی ترا چا نموده است و این باب چیزی بگوی عنصری فی البدیهه گفت رباعی امر و که زلف یار و کاستن
چه جای نفم نشستن خاستنست و روزی در پیشاود می خواستند به کار استن سر و زیر پیرتست شایسته از خوش آمده فرمود که بخواه سه بار در این را بپوشان نگاه بداران خواند
و بشیر نیست قوت عنصری در سنه است و ثلاثین را بهمانه بوده جسمی موی الاصل است قصه را غر او را و از نشا کردان عنصریست مداح سلطان محمود بوده و در
از دست او نظم شاهنامه خورده بین غرس و منات کرد که در انوشیروان علم مجزات کرد و دیوان او متعارف نیست این رباعی از پوشش رباعی از شرب مدام و لاف مشرب
در عشق تبان کیم غمجب توبه و در دل بهوس شراب برب توبه و زین توبه نادرت یارب توبه و فرخی شاکر و عنصریست آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف
والی سیستان بود و فرخی خدمت و جفائی از دهاقین سیستان اختیار کرده بهاری و دوست کیمیل بیخ منی و صد درم یافتی بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف
خبر از او شد تصدیق ابیهان گفته التماس که مرا سیاحت کیمیل صد و پنجاه درم بیاورد و همان گفت تو لائق پیشانی امرا قدرت پیشانی نیست فرخی نوید شده نزد
ابوالظفر و از او را و سلطان محمود و غزنوی رفت این قصیده غزل گزیده خلعت و قنود و از یافت نظم نامزد نیلگون بر روی پوشد و غزل بر بیان هفت نگار بار کوه سها
ناله ای چون ناف آهوشک لبید بقیاس و بید را چون پر و طوطی برگ روید و بشمار و بعد از آن نزد سلطان محمود رفت بر اثبات عالیله ترقی نمود و چنانچه میست غلام برین
پیشانی نمود و میشدند و قی از شعرائی با قدم است و در عهد سلطان محمود او ابتدا شاعری نهاده کرده و هزار بیت یا کم و بیش گفته فردوسی از با تمام رسانند و انشا و این
قطعه نوشته شد قطعه را بنیاد ویرانم خوار گشتم و غیر از آنک انتم شو و خواره چرا باند شر بسیار مانده عفو نیست گیر و از آرام بسیار و در سلطنت جلال الدین

ایشان را او ساجی و دوسو سادات رسانیدند و در کتب خاص فرمود تا نزدان محمود و ارباب کبر و نرد و بنابر قاعده که میان ایشان تقاضی خود را بستانند و آن جهان از شهر مراده ناطق
انجامه خانه بشیر نهد و او را در کتاب کتب بداند و بدان زمان رساند و او را شاهی راه بنکار شغل گشته آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب بر رویه لایافت
و در سایه درختی با سحر حشمت شده و بالای سرخ بروی خود کشید و در خیال بقدری از رستخیز طاکری سخت چنگال آن مال گشت خیال کرده از نواد آمد و چنگل رومال بنوعی
زود که اثر خنجر چشم بشیر رسید و کوشید و چون آن زمان اعیان هندستان به یوبان بر اطلاعات بنمودند و شوش در میان لشکریان قناده وین نشان آن دانشلیم در سید و غیره
و دیگری احتیاق سلطنت نداشت همه به سلطنتش اتفاق کرده و همان طشت و ابرق را بر سر بشیر رسانیدند و از آن زمان محمود و او آیندند سجان اسد و یک طرفه عین
و بشیر هم تراش چنانچه در باره آن جهان اندیشیده بود گرفتار گردیده مضمون من جبریمه الاخیه تقدیر فی بطور راجا مید و در کار خود متعجب گشته بجای لشکریان از دیده
می افشاند و سناست طال مضمون این مقال بر زبان می آورد و فر چشم دول بدن خاکیم در آتش آبست و بچشمین بدل رحم کن که حال خرابست با آری اوت چون کالی
اتحت شاهی فرود آورد و دیگر برادرش که با همی نگا دارد و در جامع الیکایات مذکور است که سلطان یکی از پنج نامی آن ولایتی دید که در حلق ایستاده هیچ خیر قائم نبود
چیرت دست داده سران از کلمای زمان سقتسار و دیگر کفند که نامی سقت جدادین تجانه از رنگ مقناطیس و آن بت از آهن تحت عباد با طرف و جوانب نسبت
بدان بت تساوی و انداجرم بت در میان ایستاده یک طرف مائل نیست چون حسب الامر سلطان یک یوار از آن دیوان کردند و سرنگون افتاد آمدن نامه خلیفه
مستعمل بر آفتاب بین مال که سلطان از سوسونات برگشت خلیفه القادر باند عباسی لقب نامه سلطان محمود نوشته و او را جمی اسان بنده و ستان نیمروز و خوارزم
فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران او را در نامه لقبها نهاده سلطان را کهفت الدوله و الاسلام امیر سعور و شهاب لدوله جمال الملک و امیر محمد راجال لدوله جمال الملک
و امیر یوسف راعضه لدوله و مولی الملک خواند و دیگر نوشت که هر که را و لیعهد گردانی مانیه انگس را قبول داریم و این نامه سلطان را بدیج رسید و هم دین سال سلطان اعظم الشادان
جانی که در کنار دیاری کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سوسونات بشکر سلطان ادبیا کرده و انواع آثار رسانیده بودند و شکر عظیم بجانب لسان کشید و چون ملک
رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی شایخ از همین دکنال تحت وحدت مضبوط گردید و یکی بر پیشانی کشتی دیگر بر سر و یکی بر سر مقابل ایشان نهادند
خود و شکسته و اینهمه کشتیها را در آب انداخته و در هر کشتی میت نفریایه و کمان قادر و در لفظ نوشتند و روی بهیصال جبان آوردند و جبان خوار شده اهل عیال خود را
بجزیرا فرستادند و خود را در مقابل شستند پس چهار هزار و یکصد کشتی در دیا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده و مقابل و مقابل شتافتند چون
طرفین هم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر کشتی که مقابل کشتی سلطان بودی چون بشاخ کشتی رسید شکسته و غرق شدند تا همه جتان ق شدند و بقیه که ماندند علت تیغ
گشتی و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان قته همه امیر ساختند سلطان مظفر منصور بجزیرین مراجعت کرد و در سینه همان عوشر و از آنجا که سلطان محمود امیر طوس الحارث
اسلان را مانا فرمود و ولسا گردانید تا رفته ترکمانان سلجوقی را که از آن امیر میگذاشته در آن حدود شاد می نمودند بهیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم سلطان قو
که تدارک نسا و ایشان بجزایمکه سلطنت بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان بر ایشان ساخت و چون امرای امیر ملک اقی مستولی
شده از آن حضرت آل بویه میرزا آورده بودند بهر آنکه از آنجا بری رفته خزائن و دقائن رسمی حکام دیالیه با انهای در انداخته بودند بی شفقت محنت بر ست آورده و از آن
مذمبان و قوامه که در آنجا بسیار بودند بر هر که اختلاف مذمبت ثابت شد بقتل رسیده و ولایت را و احصان با امیر سعور داده و خود بجزیرین اجعت خود و در اندک زمانه قضا
یاسل بهر ساینده هر روز آن علت توی ترسکشت و سلطان تکلف و در او قهر و دم قوی بنمود و بدین حال سلج زفت چون بر آمد جانج نیز می نهاد و آن جن قوی تر
گشت و در غزنین همان مرض و نیز بنشیند میت موسوم بجمع الاخره احدی و عشرین از جماعه بعد از حضرت آرزو ازین گفته و در حسن شخصت سنا لگی در گشت شد
سلطنت و سی و پنج سال بود و چنانچه او را بشی که باران بسیار بر او تهر و قصر فیروزه خنجرین فون گردانیدند و سلطان محمود دی بود میانه بالا و خوش اندام و بلند
و او نخستین کسی است که فقط سلطان بر خود اطلاق کرد و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود بدور و در فانی اقا از خانه صرامی سرخ و سفید و انواع خواهر
و اصناف نفاس که در مدت حیات خود جمع کرده بود و در صحیحی حاجی حاضر ساخته خانه را گشتان ارم گردانیدند و او را نهان چشم حضرت نگه نشسته بهایهای گرست و بعد از
ساعتی بخزانده واپس فرستاد و در چنان وقت احدی از آن بهره مند و بیغرض گردانید و ازین قسم خیر است که آن شاه و از آنرا و با بخل نسبت میدهند و روز دیگر نوشته

مقدار پنج کر در دو گران در نوبت و دوسه گران بیرون سلطان چون نظر بر آن بت قمار اندوی جاذبه گزینی که در دو داشت همچنان بر روی زر که روی او دو هم شکست
شکستین و سونات بعد از آن فرموده تا دو قطعه سنگ را وی جدا کرده بغیرین برود و در ستانه مسجلی مع کو شکست سلطان فلنگند چنانچه ایلی بومنا بد که شکست سلطان کس
از آن گذشته است آن سنگها و غریبان بتاده است مرموم می نمیدود و قطعه دیگر از سونات جدا کرده بدینده مکر فرستاد و شلارح عالم انداختند بصحت پیوسته که در قطعه سلطان
میخواست که سونات را بشکست چنانچه از برای بعضی مقاصد بر آن نگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را شکند و بگذارد و چندین روز بخانه عامه و محل میجایزم که آن دولت بخوبی
بسلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ سرم بت بر این بیاورد و نخواهد شد و وقتی خواهد داد و اگر بت قدر مسلم از آن گرفتار فرشته سپستان پهلوانان علی ساسان زنده بت سلطان
آنچه بگوید است بت مقرون بصواب اما اگر این کار بکنیم امجد و بت شورش ایند که گفت اگر شکست محمود بت شکست شورش که در دنیا و آخرت امجد و بت شکست شورش است محمود بت
فرشتی که عین عین است ساعت اصل فرستاد سلطان چه قطعه سونات از شکست از درون کیم آن که مجرب ساخته بود از آن مقدار جواهر نفیسه لای شهاب و ابریشم مدر که صدای
آنچه بر پنهان میدادند و در جویب السیر سطور است سونات با اتفاق با توایح نام تپی است که پنهان آنرا اعظم هنام میدادند لیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار از آنیم معنی
میگردد و از آنجا است که میفرماید بت شکست محمود و از سونات و یا قند آن بت که پیش بود ذات بد و از این بیت معلوم میشود که سونات بتخانه است نام آن بت که در نوبت
ذات بت و این اوراق مرقوم خامه تحقیق میگردد و اندک آنچه مورخین سلف خرجم اند بیان نموده اند مرقوم بود بت آنچه شیخ فریدالدین عطار گفته نیز مخالفت با آن ندارد
این نظم که بت سونات سونات نام پادشاه است این را ساخته ذات اسم آن بت و پیش از این و اعطای اکثر افعال تامل بعد یک یکی شده علمت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم
بلد و غیر گفته است پس سونات نام آن بت و شد و یادت است آنها اسم آن بت نامیده بود و در باشد و حل معنی آن بزبان هند بزرگست لفظ جگنا که لغت هندسی مستعمل
میشود و نیز از این قسم است چه جگ معنی خلایق است ذات جگ خلایق و با فعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در تجانه سونات شهاب
روز با نیکه خسوف کسوف میشدند و از دو نیست میدیدند و از آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک وراث بنجامی در دند و بهم تواریک حکام هند و آن قف سومین کرده بودند
تورین هزار میشد و همیشه و هزار و چون پیش سونات میگردد و در سونات آب آنکه گنگ غسل میدادند و با وجود آنکه مسافت میانه سونات نه گنگ یا ده و شصت کرده
خواهد بود و نیز برخی از علماء بوزن و نیست من که جرسها بر اطراف آن وار گوشه کیفیه کرده بودند و در ساعت معین آن حرکت میدادند و از صدای آن معلوم بر اینم شود که وقت
عبادت است بهم یا صد که غیر غفیه مرقاص و سید و نماز آن بتخانه بودند و یا محتاج ایشان و موقوفات و در وراث مرتب میامیدند و چون سونات را برای تراشیدن و تراشیدن
را از آنجا معین بودند و اکثر اهرام هند و آن بتخانه در اندر خدمت سونات کرده بان بتخانه میفرستادند و چون آن اهر نفیسه و لغو و افزوده اصل بتخانه و اصل خزانه سلطان شد
که عشره شیر آن در زمانه هیچ پادشاه هندستان بود و تاریخ این اثر سطور که اصل آن بتخانه که سونات و آنجا بود و تاریک بود و درونی آن خانه از شعاع جواهری بود و در فواصل
آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سونات چندان بهای کو چکانین و دین پیدا شد که از حساب تجارت و بدو چنانچه حکیم سنائی میگردد و قطعه سونات چون فلک بد شد محمود
از جمله پاک بدین از کعبه تیان برود و آنجا بدین کین سونات اپروخت بد آنصه چون سلطان محمود از هم سونات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال را چه بریم و یکه را به حکیم ایشان را بد
گردید چه که بریم و یکه در وقت که محمود و جماعت قلع و محاصره قلع بتخانه مشغول بود و جوارت نموده که در سونات فرستاد و در وقت سحر از کین لشکر اسلام و دیگر لشکریان
شهادت چشیدند و بودند و بعد از فتح و شکست سونات اجبه بریم و یکه از بلده نهر واکه کربای تخت ملک گرات بود که رخت و رخت کعبه متوجه شدند و از سونات بره خشکی را اطلاع حاصل فرست
ست سلطان چون بدولت سعادت بعد و اطلاع رسید و دید که ابی اسحق عظیم در آن قلع حاطه نموده است و ظاهر از هر طرف محصور نیست خواه حال دوی طر قریب آن
عق آن بود و سلطان بخاطر آوردند و راه بجائی نبردند تا آنکه جمعی از خواصان آنجا بدست افتاده ایشان گفتند که از فلان عبور ممکن نیست ما و زنان گشتن اگر بت فتح و یکه
بالا آنهندند سلطان محمود و بعد از استخاره بقرآن شریف کل بقایات یزدی کرده با و سپاه اند و با آنکه سال سیده عازم شیراز گردید بریم و دوسه
فصل از تیرین امورد افسته از سر عرض نام فرستاد که گشته بریده و لباس جولان قلع بر آید بگوشت که بخت بیده جوانان بهادران اخل قلع گشته کفار و تهر و راه تخیل رسانیدند
و اگر کین اجبه بریم و یکه از سر عرض نام فرستاد که گشته بریده و لباس جولان قلع بر آید بگوشت که بخت بیده جوانان بهادران اخل قلع گشته کفار و تهر و راه تخیل رسانیدند
میگفت برود سلطان محمود و غرض از سر و نهر واکه شتافت چون ملک است از جواهر و صفا و امان جمع و صفت مغرور با و دلکش و آب روان تنعمه روان بهترین هند و آن امان

و کنگه بهر سال یعنی اثنی و عشر و اربعه سلطان شنیده که کفار هندوستان زبان ملاست و نفش دراز کرده کوره ایچه قنچ هر املاستها که ندره سندر اجه که کنگه که کنگه
خیل و ششم متنازست برای همین که چرا اطاعت سلطان محمودی محمودی لشکر بقیچ کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود و چون این معنی اینجا طر آورد و زیاده از
هر کثرت لشکر فراهم آورده با ساز و عدت فراوان بقصد انتقام تندروی پدیدار هندوستان نهاد و چون باب چون رسید راجه پنجه پنجه جیبال که چند کثرت ساز
پیش لشکر سلطان که خیمه بود و در مقام مدد و کمک نداشتند با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد چون آب تهار و عمیق مانع بود و از مقر بان سلطان
کسی از آب نیک گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته و تمام لشکر پنجه جیبال را در هم آورده لشکری ندره جیبال باتنی چند
و غلامان اینجا شهر می که در آن نزدیکی بود در فتنه غارت تاراج کردند و تاجاها را بر انداختند و بدوی العقول یعنی نانا و که هشت نفر لشکر پادشاهی انقیاد ندره
ساخت مگر اینکه این هشت نفر از آب می شدند و با لشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ از پیش برده باشند الغرض از اینجا روی اوتلا ندره آوردند و استعد جنگ
گشته بی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و شصت و چهل نفر برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت سلطان بر بلندی برآمده و لشکر او را پنجم قیاس
در نظر آورده از معاینه کثرت و از آمدن خود پشیمان شد و چون نیاز بر زمین خصوع و خشوع نهاد و فتح و ظفر از درگاه الهی مسئلت نمود و قصداً چون در آمد و چون غلیم
و خاطر ندره یافته تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان آن مطلع شده سوار گردید و نخست کینگاها را اینجا طر آورده و خاطر اغدر
و مگر کفار جمع کرده دست بغارت و از نمود و در عالم جهان و جهان غنیمت بدست سپاه اسلام در آمد و در همان نواحی در پیشه پانصد و ششاد و پنجه جیبال
و چون خاطر از مر و ولایت عقب یعنی پنجه غیره جمع نبود و در آن سال همین که کنگا کرده بغیرین برگشت فتح و ولایات قیرات و ناروین در همین ایام خبر رسید
که مردم قیرات و ناروین که از ممالک سرحد هندوستان ست قلاوه مسلمانان در گردن نینداخته اند و سر از اطاعت انقیاد شرع محمدی پیچیده بیشتر
ست پرست اند سلطان لشکر جمع آورده و از قسم در و گرد و آهنگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته و روان دیار نهاد نخست قصد قیرات کرده خبر ساخت قیرات
قیرات نخست سر و سر و این هندو ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون عالم اینجا اطاعت کرده مع متطلبان آن جایار اسلام آورد و سلطان حاج علی بن سلطان
حاجو را به پنجه ناروین فرستاد و او در فتنه تاجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال می شمارد و ثمن قنا و چون تاجا بزرگ که در اینجا بود و شکستند سنگی منقوشه اینجا
بیرون آمد که با عتقا و هندو و اینانی آن چهل هزار سال شده بود و سلطان با اینجا رفته قلعه ساخت علی بن سلطان سجوقی را کو تو ال کرده برگشت پنجه بلده را باهور در
اثنی و عشر و اربعه قصد کشیم فرمود و لوه کوث را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن عیش از پیش بود و دست به پنجه آن رسید و از پنجه
برآمد و باهور رسید و فروکش کرده و لشکر با طرف جوانب جهت تاخت تاراج پرانده است و غنیمتی از حد و حصر افزون تصرف در آمد و درین ست چون پنجه جیبال
ضعیف نبودن شده بود و برای اجمیر پناه برد سلطان بلده را باهور را قابض گشته و یکی از امرای معتمد سپرده بسیاری از ولایات پنجه را با ممالان بین حصه بدید
تقوین فرموده از تاخت تاراج به ملک گیر کرد و در آمد و لشکر ظفر اثر در آن دیار گذشته و خطبه آن ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغیرین رفت و در سنه ثلث و عشر
و اربعه تاجا از راه لاهور باز قصد ولایت ندره کرده چون قبله گویا رسید طبع در آن نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار را بسیل رسولان زبان یعنی پنجه
در پنجه جیبال آمده صلح کرد و سلطان پانچ کنگه مسکن ننداد و در فتنه در میان گرفتند و سیصد فیل قبول کرده انسب صلح شد و چون سلطان ثلث یعنی فرمود جهت تاجا
سیصد فیل فیلیان بیرون فرستاده و حصار ندره و سلطان ترکان را فرمود و آنها را گرفته سوار شدند و فیل قلعه از نظاره آن به تعبیه از ترکان و حساب ندره
و تاجا زبان هندی در مع سلطان شعری گفته ندره و فرستاد و سلطان آنرا بفضلا هند و عرب عجم که در ملازمت او بودند و و یکی حسین و امیرین که در سلطان این
مبا آجرو مشور حکومت پانزده قلعه که یکی از آنها کالج بود و با تحف دیگر در وجه صلح او فرستاد و ندره از اموال جواهری نهایت رجوع آن ندره مت سلطان ارسال نمود
تا دست از دیار باز داشته بغیرین مراجعت و در سنه خمس و عشر و اربعه عرض لشکر گرفت سوا لشکری که با طرف ولایت و پنجه و چهار هزار سوار و سیصد
فیل باهم در آمد و با آن عظمت سلج رفت و نالو لادم ما و را در انهر از علی بن سلطان نظم نمود و در فتنه سلطان مع صلح سلطان ندره مت دفع از آب چون ندره ندره
ما و را در انهر با استقبال شتافته از حور حالت و پیش پیشگشایان ندره و یوسف قدر خان که پادشاه ممالک ترکستان و با استقبال ندره از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات

واقع شده که در رخت و استحکام و هم همسری با ملک البصر فرج میرنده هر آنکه سلطان متوجه آن قلمه گشت و دوالی آن قلمه که باج گزار راجه بلج و خنده بلج روی بگیرند و سلطان بآن قلمه برآمده توج و تماشای شکر گشت و آن اثنای چشم او بر تاج بلج افتاد که با حق و دین و تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و دوالی اسلام آنچه در آن قلمه و تاجها یافته و صرف شده در کباب سلطان بجان فتنه شج روان گشته و آن قلمه بود و ملو از مردان هزار و آذ و قلمه بسیار سلطان باز در روز باو از محاصره برداشته راه و خول و خروج بر ایشان مسدود ساخته چون شرف بران شد که مسلمانان بجز و قهر متوج گردانند و کجی از قلمه زیر آینه بود بلکه ساختند و بعضی بازن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی در آذ و قلمه آتشوده دست بجز و جبهه هر که بود با مسلمانان چندین جنگ کرد و یک با تمام قتل شد سلطان غنائم و اموال قلمه را مضبوط نگاه دینده متوجه قلمه چند پال گشت و چند پال قلمه را دست از خود و مسلوب جیده پیش از دوالی سلطان انقاس اموال خود را با دلا و اتباع برداشته بکدهای آن دیار پناه برد و سلطان محمود و قلمه اموال آن قلمه را بجز و تصرف و در و غلامه بسیاری که در اینجا بود بر سپاه قلمه کمره نام مسکن چند رای که کافر خود را بو گشت و او نیز بشو و چند پال مسلوک داشته اموال را با سبب اتباع و اشیا که بهستان که بخت گویند چند رای نیلی داشت بغایت قوی و پیکل و نادر چنانکه در تمامی هند وستان بآن نیل مثل میزدند و سلطان چندین بار خواهان آن گشته بهای گران خریداران شده و بیشتر در آن وقت شبی بی نیل بآن از روی چند را گر خسته قریب سر برده سلطان آمد و او را بدست آورد و خوشی که با او نمود و خدا و دنام نهاد چون بجز و نیل سید غنائم غر خنجر شمار کرد و دمیست هزار و دینار و هزاران هزار و درم بشمار درآمد و بچاه هزار برده و سیصد و پنجاه نیل و دیگر غنائم خارج این بود و سلطان این غنائم و غیره را بزمین سفر مراجعت نمود و فرمود تا در غرضین مسجد جامع بنیاد نهاد و اصل عمارت مسجد را سنگ مرمر و خامش و مسدس و مشرق در بر آورد و در بطریق یک پند گان از ستان طرا آن متیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم نوعی آنرا با انواع زینت فرش و قندیل مرین ساختند که ظرفی وقت شناسی مسجد را عروس فلک گشتند و در آن مسجد مدرسه بنانهاد و بفنائس کتب غرائب نسخ موشح گردانیده و دات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون سلطان محمود در افوق بنامی مسجد و مدرسه شد بمقتضای التماس علی دین ملوک هم هر یکی از امرا و اعیان دولت بچاه مسجد را بر من رباطات و خواق مبادرت نمودند و از آن دست آن مقدار عمارات عالیها رسید که از غیر شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نعمت از ولایت هندوستان بدست آورد و در بیت قرم که هرگاه قلمه زهر آلود در مجلس حاضر شد آن مرغ اضطراب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت آنرا آهت و بهایای دیگر بخت خلیفه القادر با مدینه و فرستاد و دیگر سنگی که در ملک هندوستان یافته بود که هر چند کسی از خم عظیم می رسید بجز و اینکه آن سنگ بآب ساییده بران زخم میالیدند و نیک میشد و سلطان سنه عشتار بجایه تختنامه که شش بود و در معین فتوحات که او را در مالک هندوستان روی نموده بود و با بغداد و فرستاد و خلیفه القادر با مدینه عباسی آنرا در مجلس عظیم ساخته فرمود تا آن مختار بر روی سنایش این باو از بلند بخواند و درج بواسطه اعلاای محال اسلام و اندام اساس کفر و ظلم شکم کرده زبان بستایش سلطان محمود کشته و نصرت غفر و از حق سبحانه تعالی مسکنت نمود و آن روز در بخارا و بخاران سر در خوشحالی انتشار یافت که گوئی یکی از عیدهای مقرر برای اسلام است و بهمنی گنجایش داشت چه که بچه صحابه که کرام در بلا عت و عجز و شام بجا آوردند سلطان محمود در هندوستان ظهور رسانیده و دنیا و آخرت خود را معور گردانید و در سنه و عشتار بجایه جاعتی که شمر از علما و علمای اهل اسلام متفق شدند و بزرگ حضرت سلطان رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب هندوستان میروود و در اینجا آثار اسلام ظاهر میسازد و لیکن نیست که از دست عوای قرامط راه دیت الحرام مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز ثواب حج محروم اند سلطان محمود و متس ایشانرا اجتناب نموده بود و محمدی که قاضی ممالک بود و دیگر حاج شست و سی هزار دینار زر سر حبر اعراک بر سر راه قلمه بود و بجز و سپرده روانه بیت الحرام گردانید و درم بسیار از اعیان اشرف و اکابر و جواهر همراه او شدند و بعد از طی مراحل منازل بیادیه و در آمده بوضعی رسیدند که آنرا فیند گویند و اعراک به بطریق میعاد گرفته فلان آند قاضی ابو محمد ناصحی و تمام مصالحه آمده و مبلغ پنهان در دینار بخت ایشان فرستاد که از سر راه بر خیزند بزرگ اعراک او را حماد بن علی گفتندی اغراضی شده لشکر خود را مستعد و بظلمات قافله گردانید اتفاقا دینار اثنای غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیر اندازی تصاحب قدرت بود تیری بجان او انداخت و تصارابش رسیده و عشت از کشت و داند و او را بجز و بی توقف جسد او را برداشته و بجز و نماند قاضی ابو محمد ناصحی از روی فواخت ظلم در آن ل مناسک حج ادا نموده سالها غنا را بخت نمود و الحمد لله العبد العبد علی

هندوستان بشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار شصت و حمله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برود بغیرین رفت و هم در آن سال ابو العباس
مأمون خوارزم شاه نامه بسلطان محمود نوشته خواهر و را خواست سلطان اجابت نموده خواه خود را بخوارزم فرستاد و در ستم کسب و در بجا جمعی از او باش هجوم
آورده بر سر خوارزم شاه آمدند و بر و غلبه کرده اقبال رسانیدند سلطان از غریب بلخ شتافته از آنجا به خوارزم روان شد چون بخضر رسید که سر خوارزم مست محمد طاهر
را مقدره لشکر کرده پیشتر فرستاد و وقتی که غزنویان منزل گرفتند و بنام باد و قیام نمودند خوارزمش که سپهسالار خوارزمیان بود از کیدگاه برآمده برایشان تاخت و جمعی
کثیر را اقبال رسانیده منظم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده خوارزمش را گرفتند و بجزرت سلطان آوردند
بعد از آنکه سلطان اقباله هزار اسپ سید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده و برابر آمدند و حرب صنع نمودند و شکست یافته بسیاری کین بجاری که سپهسالار ایشان اسپ
سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس را بقتصاص رسانید انگاه امیر حاجب التوتانش از خطب از خوارزم شاهی داده ولایت خوارزم داد و گردن با قتل عام داد
داشت و از آنجا بلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر سعید داد و ابو سهل محمد بن حسین و زنی را وکیل و گردانید و همراه او فرستاد و ولایت کوکان سپه خود امیر محمد اورد
ابو بکر قستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از خوارزم بایمان حاصل نمود و در میان آن سال در کسب توخت فرمود و سپاه بر اساید و در شصت و تسع واری جماعیه
اول بهار و هنگام عید الیل و هزار که سلطان نامه سپاه سمره و ریاحین بقتضای محروم بسایین کشید و از اعتدال بهای اردی بهشتی و بهشتی و نیز فرودین
قلاع غنچ طری سنخ و قشوق شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعه الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان تا ماوراءالنهر و خراسان و غیره و بیست
غزائمه نظر بخدمت سلطان میسر و در توجیه بلاد غنچ شد که بعد از زمان کشتار تپ انداختند و ستم می گمانه بهیل آن رسیده بود و از غریب تا انولایت سه ماه
راه است و از جهت آب و ناک میاید گذشت چون بعد و کشیر رسید و الی آنجا تجمعت و هدایای لاف و پیشکش زده بنیایند و دشمنان از غنچ که دیدند سب حکم و ترفقه
لشکر نظر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقیق رسید و قلعه بنظر درآمد که از دقت سر بکام کشیده و در تبات و حصانیت پیرای
واقع شده را چنانجا که زی شوکت بود و کور نام داشت از مشاهد کثرت سپاه سلطان محمود و تحمل جشمت ایشان حیران و بهود گردیده مجادله و مقامه عجا
نگه را بیند و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و تقیاد و نمود و سعادت ازلی و کمالش شد و بطنق و رعیت مع فرزندان اتباع از قلعه فرو آمده
بعنایت سلطانی مخصوص گشت بقول مؤلف حبیب المسلم نیز آورد و سلطان پس از سه روز و شصت قلعه میراث شد و از آن قلعه بدست نام چهارم و دوم و سوم و چهارم
خود بطرفی بدر رفت و ابل قلعه تپا دست نیارده ده هزار بار نیز آورد که دو کات پنجاه هزار و پیم باشد و سی زنجیر فل میکش کرد و همان یافتند سلطان اقباله همان
کبر کنار آب چون واقع مست شتافت را چنانجا کچین نام بر فیصل سوار شده خواست که از آب بگذرد و لشکر سلطان تعاقب نموده چون با و رسیدند و خبر میداد و کشید
اول سرزن و فرزند پسر پدر انگاه خنجر بر سینه پر کینه خود زده دخت هستی بدار ابووار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که شرح راست نیاید چنانچه از غلبه
هشتاد و فیل که به سیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسبع شریف سلطانی رسانیدند که درین حد و شهریت موسوم به شهر که مولد کرشن با سید یوست هند طایفه از خنجر
و محل حلول اجنبالی میدادند و شهر شهره و معموری و آبادانی فطره ندارد و چندان عجایب غرائب در آن بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است
سلطان محمود ادم اندک آماره بجز و شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید و با وجود آنکه شهر تعلق بر ابله دلی داشت کسی قدم مانعت پیش نگذاشت سلطان ازین
بمقصد رسیده آن بلده را غارت فرمود و بتجانهارا که در محل شهر و حوالی بودند سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بتجانهای عالمیه
در شکفت مانده نامه که با شراف و اعیان غریب نوشت و در آن این عبارت فرج فرمود که درین شهر هزار قصر آسمان اساس ست اما اکثر آنرا شک خام و بتجانهارا خورد
بسیاری بجز شمار نمیتوان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بناماید بعد از صرف صد هزار دینار در دست و دست مال بسوی ستاد آن ملک بدست تمام برسد گویند
پنج صتم یافتند که از طلائی خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یا قوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار می ارزیدند و دیگر یکی از خنام طلا قطعه یا قوت از رقیق تعبیه بودند
که چهار صد و شصت زن داشت چون آن بیت اشکستند و دو هشت هزار و سیصد شقال طلا حاصل شد و بتان سپین از خرو و بزرگ زیاده بر صد عدد بودند چون
آنها را در هم شکستند صد شتر را شد انگاه عمارت را آتش زده بعد از انبیت روز از آنجا کوچ کرد و بر ایت تاریخ الحی چون شنید که در آن همای کنایه ابل بهفت قلعه

شغال بود و هرگز هیچکس انقیاس چهره نمی دید و نشنیده و سلطان بعد از این فتح میخواست که به بی بی رفته آنرا مسخر سازد و ارکان دولت عرض داشتند که اینچنینی
و قتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب بکامل خود تصرف دیوانیان در آید و خاطر از مراد پادشاهی انکیه فارغ گردد و سلطان از این سخن پسندانده و فتح غریت کرد و در غریت نیست
هزار بنده و برده از ان ولایت بغزین برد و گویند غزین را در ان سال از بلاد هندوستان می شمردند چه که هر یک اتحاد الناس لشکر سلطان ملک چندین کینه و عداوت
شده بودند و در سینه ملت از بهایه التوتاش سپه سالار و ارسلان جاذب فتح غرستان نموده و شاه سارا ابو نصر حاکم آن دیار را گرفته بغزین آوردند و گویند و بقیه
شاه سارا را بندگان بغزین می آوردند غلامی موکل شاه سارا بود و او را و نوکرانش را رسیدن و بغزین غایتی بر مجاری احوال پیش نمیزد و پیش شاه سارا تکیه است
نامه نمود و چند آنکه شاه سارا بن معنی ابا کرد و سودی بخشید شاه سارا چار تلم برگرفت و نوشت که ای قبیله ابکار دایمی خشم تیره روزگار تر از این تصور که اعمال عیبه
افعال شنیعه است بگو شتم نرسیده و ضائع ساختن اموال در تحصیل ادا نشد و غایتی از کار شمشیر جنگ و اوقات بحریه بسیر بران گذراننی خان نام میاد
وادی و آب و زمین ریختی و خاک میرتی بر فرقه ریختی اگر دشمنان غایت باز بولین رسم سزای کردار است هم جزای اعمال رکنارت نهم و بعد از اتمام سراسر راه هر کرده بنام
سیر و چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد و او از دماغ آن بیچاره خلیفه بیرون رفت با خود جزم کرد که ما ندانم چه بود و سخنان دروغ گفته و تهمت می
کرده اند بنا بر آن از ترس شوهر با کثیران خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سارا را بغزین رسانیده چون بخانه خود رفت دید که در سرا
فرو بسته است اثر آبادی مانده حیران شد در آبکشا و خانه را که مادر گلزارم بود و بیان بیابان نفوذ خشک خالی یافت از آنکه ابونفثانی و نه از خدنگاری
اثری کا کار همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضیلتی که در ان ثبت شد و باز گفتند که کافیه و بر آورده من از ان خبری ندارم پس
خاتون را اطلاعیده عذرخواهی نمود و در مجلس اهل که شاه سارا را بخدمت سلطان بردند یاران خوش طبع ماجرا بوجن رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت
هر که قدم از حد خود فراتر نهد و با بزرگتر از خود به بطریق اوب پیش آید سزای او نیست و سلطان ان ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر باسد نوشت که چون
اکثر بلاد خراسان با تعلق دارد و توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف غلامان ایشان نیست بر دم اینجانب و اگر از بدخلیفه چون چاره یافت نیست بتمسک اجابت
فرمود و نوشت و دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه بغداد القادر باسد نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بدو بخشند و مشور فرستند و خلیفه گفت معاذا اللہ ان رکنم و اگر تو بی فرمان
من قصد گرفتن آن نمائی عالم را بر روی تو بشویرم سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار خیال آمده و از خلافت را ویران کنم و خاکش بپشت
پیلان بغزین آرم رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد و سلطان محمود نوشت غلامان صف دند و میان کوه پیکر بر در مرمری داشتند و لشکر خلیفه
کردند رسول در آمد و نامه سیر پیش تخت بگذاشت و گفت امیر المومنین میگوید جواب قیامت خواجه ابونصر روزی که امیر دیوان رسالت بود نامه آبکشا دید که
بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و انگاه سطر چین بچون مقطعات ال ال ام کاشته و در آخر خان ثبت شده الحمد لله رب العالمین و الصلوٰه علی سوله
محمد و آله اجمعین و دیگر هیچ نوشته سلطان و همه کاتبان حیران ماندند که آیا چه نوشته باشد چه رمز بود و هر گز نمی دانستند که در قرآن مجید علم بود و جمله بخوانند و تفسیر کردند
این معلوم نشد خواجه ابوبکر قیستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت چون آن خداوند پیاپی پیلان تحمید کرده بود و بنشیند که بگوید
آن انکم ترکت فعل ربک یا صاحب الفیض نوشته باشد سلطان بچو و شنیدن از موش رفته چون باز آمد که بسیار کرد و از رسول معذرت خواست مع تحفه از کردار
و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و بدرجه امارت رسانید و در سینه اربع و اربعه و سلطان لشکر بر سر قلعه تند و نه که در کوه بالناست کشت و در اوقات انتظار
فوت شده پس بر شنبه جیپال حاکم لاهور بود و چون طاعت مقادست نداشت مردان کاری در قلعه تند و نه گذاشته خود بدو کشمیر رفت سلطان قلعه ادریان گرفته
نیقیب سائر اوقات قلعه کشانی پرداخت اهل قلعه عاجز شده بعد از ان قلعه را سپردند سلطان بچو در قلعه بود و متصرف شده قلعه را یکی از معتقدان سپه و در کوه کشمیر نهادند
جیپال واقف شده از این خبر بجای دیگر شتافت سلطان انان در غنیمت بشمار که رفته خلق را بدین اسلام آشنا ساخت و بغزین آمد و باز در سینه است و از بهایه سلطان کشمیر
نمود و قلعه کوه کوه که برفت و متانت مشهور بود و محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت بنیاد و برفت و شدت سر داشت و ملک کشمیر نیز را و رسید ترک محاصره کرده و از غزین پیش
و درین سفر راه که کرده بجایی افتادند که نامی صحرا بر آید و هر طرف که می رفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب خالی نیکو مالک شدند و این چنین رنجست که در سفر راه

مقاله اول در سلاطین محمود

سلطان محمود بعد از شهریت ایلیخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود و سرداران حدود زیاده از آن بود که چو در لشکر تاب آن ایستاده باشند اکثر
 امر را بمعنی راضی بودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین باب بجد بود و چار و کوچ در پی ایشان فتنه شب سوم در میان بنجر عظیم مسرانی
 سخت بهم رسید و از برای سلطان یارگانی ایستاده کرده مقامهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس آن گرامی میخوهند که جامهای مستانه از برادران در
 اثنا و یک از در آمد سلطان از روی مطایبه و یک گفت بیرون رود و بسیر ما بگو که اینهمه جان کنند تو چیست اینجا از گمانزدیک است جامه را از تن بیرون
 کنیم و یک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین آب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرا سایندهم او میگویی که اگر چه دست من بد است سلطان مقربان
 ایشان نمیرسد اما تقیخان و شاکر و پیشه را شب آنچنان خدمتگاری خواهم نموده که خدا حضرت سلطانی و نزدیکیان ایشان تیمار سخنی را خود بکنند و از اعجاز
 بخاطر شریف نشیند سلطان اگر چه آنوقت ظاهر در مطایبه گذارند اما در اطنان از ان عزیمت ایشان شده قرار بر اجوت داد اتفاقاً و در شب از جانب هند وین
 خبر رسید که آب سار قد شده بدین اصلی خود باز گشت و آن عرصه اخالی دیده عاملان سلطان از ان دیار بیرون کرد و بنا برین سلطان علی اصباح عنان عزیمت
 اصوب هند و شان معطوف به پاشنه کوچ بر کوچ روان گردید و امرای را که اطلاع هند و شان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال را ساخت کتاب سارا گرفته
 بدرگاه آوردند سلطان محمود چهار صد هزار درم از گرفته بگلین خان خود بخشید و او را حبس نمود تا در بنجا در گذشت و آنحضرت در آنوقت عطف عنان کرده
 غزنین بر بستر شراحت تکیه فرموده و رسته تسع و تسعین و ثلثمائة بقصد تادیب و تنبیه ای که در عین قصد تسخیر ملتان ادبی کرده بود لشکر گرد آورد و عزم یورش نمود
 گردید و از شنیدن این خبر و دوزخها و استیصال برخاسته از ایان هند و شان استمداد نموده ایشان چون دفع ایدای مسلمانان موجب تی در جات میدادند
 لاجرم بقصد صواب جمیع راههای هند و اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار و کانجو و قنوج و دلی و اجمیر در مقام مد و شدند و قنوج لشکر روی گنج پنجانیان
 و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصر الدین بگلین بقلیم در آمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسیر کردی استندال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرائی پیشیا و سلطان
 محمود و نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل هم خیمه زدند و هیچکدام بر جنگ اقدام نمینمودند و از روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت از اطراف و دایان سیر
 تا آنکه کفار کمترین درین سفر با ایشان ملحق گشته و دشمنی عظیم بر انگیزیدند و در حرب مسلمانان نوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود و فرقه خرج از جای دورست
 نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده و در حرب مسلمانان بکوشند و زنانیکه دسترس نداشتند چرخه زنی و دزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر
 ارسال میدادند چون سلطان و الفتن که کفار درین دفعه فدیانه سلوک نمینماید هر آنکه در اقلع جنگ شتران خرم بجای آورده و در طرف لشکر خندق کنی
 فرمود تا از جانبین کفار دلیه نتواند در آمد پس بحر قیام نموده هزار جوان تیر انداز حسب حکم پیش رفتند و کفار گرم جنگ کرده بچکما سپاهیان نزدیک لشکرگاه
 خود کشیدند و با اتفاق حسنه مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سنی هزار کفار کمکر سر و پا برهنه هر یک حربه غیر مکرر در دست از دوطرف
 لشکر و عین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران درآمدند و فدیانه اسب هم را بر خیم شمشیر و خنجر و زوین پا در آورده بیگانه العین چهار کشته است و
 چنانکه در مشرف بران ساختند که سلطان از شتر پیادگان کمکر از معرکه کناره جسته نزد جنگ موقوف ساز و دکانگاه فیلی که استیصال بر و سوار بود از
 صدا فظ و خندگ سر اسیمه گشته روی بگرز نهاد و لشکر اطراف این معنی را عمل بر گریز مقدم ملوک هند نموده یکی راه شهرت پیش گرفتند و عبدالمطانی با
 پنج شش سوار از غریب اسلان چای و هزار کس که افغان و خلیج و دوشان و زونبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را به قتل در آوردند و بنی بنجر و غنیمت بشمار فرام
 آورده بخدمت سلطان پیوستند سلطان بعد از این فتح جنت تقویت دین نبوی و غم غمزه کفار و لنگر کشت و شکستن تیغ آنجا را نموده روان شد و در آن
 آن قلعه به قلعه بهم موسوم و مشهور بود و سلطان بعد از طی مراحل چون بجای قلعه بهم رسید با بر محاصره پرداخت و قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانی و ارمغان
 و آن قلعه بعد از اجبه بهم بر قلعه کوی بنایا قتل اهل هند از آنجناب الاصل نام میدادند و راجه های اطراف آن فتنه و جواهر و انواع نفاس و انجا میفرستادند
 انبعی را سبقت ب بدرگاه احدیت قصود می نمودند از این جهت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و در و دربان چندان جمع شده بود که در آنجا پادشاه کشتی ان نمیداد و چون
 از ابطال رجال خالی بود ساکنان آنجا بهمانه و خادمان تبار و دندهر کینه عین بر اسب ضامن و سلطان آن حصن ساکنان راه یافته و از الامان بابو ان

خود را در تعداد ملازمان سلطان بشمارد لیکن در آن زمان که لشکر اسلام بخاصه ببلده بهالطه اشتغال داشت از وادای خلیج از عقل سزوده مصداق اعمالی نشایسته شد سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح وقت غماض عین نموده پنج گفت و در سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه اوقاتش شوی و براه مخالفت روان شد و بابتدای بن حبیب که بر سر راه بود و در مقام مباحثه شد و شکست خورده جانب کشیم گریخت بروایت الفی چون بوالفتح از شنیدن توجیه سلطان سرسینه گشت ابتدای را بر اراده سلطان آگاه گردانید و گفت ایستاد و بهت برداشت گماشته از راه دور پیشین و زشتافت جمعی از امیران بر سر راه سلطان ستاد او را از رفتن مانع آیند سلطان آتش غضب افروخته لشکر را بتخریب بلاد و پال و جنگ افروزد و ایشان را مرای آورد که علم جسارت برافراشته پیش آمده بودند به تیغ قهر و سیاه فوخته سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و ابتدای برین حال آگهی یافته رو بگریزند و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون در حوالی سوده بکنار آب چناب رسید ابتدای اهراسان شده بگو بهای کشیم گریخت و سلطان و نهانش نکرده براه پهنه جانب ملتان که غرض اصلی و از آن یورش تسخیر آن بود روان شد و بوالفتح واصل ساز و و اجرای احکام شرعی نموده از مذمت لجاج و احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تیریه مراجعت بود و گاه گاه مسرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر الیک خان خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود پیش از پیش تعقیب نموده مهلت پهنه ای بکوه چنانست که بتدبیر سباط محبت و دوستی سلطان محمود و الیک خان ممد بود و علاقه مصاهره و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چند نگاه که ذکر کرده شد بواسطه فساد و فسادان سعایت تمان آن صداقت بعد از مدت بدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود و عرصه خراسان از جهات لیسران شیر افکن غالی گردید الیک خان فرصت یافته طبع تسخیر آن لایت نمود و سیاهوش تکلیف را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکلیف را بر سیم شنگه بردار الملک بلی گماشت ارسلان جاذب حاکم هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا آنکه گاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان بواسطه امتداد ایام غلبت سلطان آتشبار هر گونه اراجیف با الیک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری باشکوه و خوشتری انبوه مانند بحر موج بهر ساینده توجیه گشت و بخت از توجیه موبک سلطان خبر یافته از بلخ به ترمذ گریخت ارسلان جاذب بفرموده سلطان متوجه سیاهوش تکلیف شد و از هرات بیرون آمده روانه اوارا و الله گشت لیکن از لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود نفیس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را برادر خود امیر نصیر الدین والی جرجان و ابو نصر فریون و عبدالمطانی سپرده و میمنه را با التوتاش حاجب الله فرمود و میسر را برارسلان جاذب و اداری افغانان خلیج رجوع کرده پا فصد نیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت ازین جانب الیکان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان از میمنه معین ساخت و جعفر تکلیف را و میسر پس هر دو لشکر مانند و بجز بقی روی بیکدیگر آوردند و از حبیب پانوش گردون کمر ساختند و از غبار رسم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بیاد افروخته شد و بآبیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کرد و از خون و لاران خاک مکره آمیخته گشت و الیک خان با خواجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان الیک خان مشاهده کرده سب فرود آمد و روی تضرع و اهتلال بر خاک نهاده از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسالت کرد و دزدانه صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم شاهجی آهی کرده بر فیل بیست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر الیک خان حمله آورد اتفاقا از عنایات سبحانی اول باب فیل سلطان محمود علیه السلام را که سیمیده بر نه انداخت و بعد از آن روی بصفت ترکان نهاده خلقی پیش را بر عرصه هلاک رسانید و در آن وقت دلیران لشکر ظفر پیکر سلطان محمود چون بان دما از دگر ترکان بر آوردند تا آنکه الیک خان و قدرخان از دنگانی خود بایوس گشته بهار حیل از مکر که بیرون رفتند و برق و از روی بگریزند نهادند بنچین چون عبور نموده تا اقصای ممالک خود رسید جاعلان کشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر گذار نیند و در تار و پود شمشیر سست که کین الذوله

وزیر گرفت و در وقت از هر یکی نبرید اما سیرت هکما نرا شامل ست پس سیرت پسندیده قیام ناما محبوب لها باشی پسین لدوله آن سخن خوش آمده سیرت پسندیده بجائی رسانید که از همه پادشاهان در گذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است و مادرش در بنات یکی از ایمان زابلستان انتظام داشت بنابراین او را از ابل گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خسته در که محمود را بلی در یاست که دام دریا که آنرا پیدایست به شام بدریا و غوطه زم ندیم در گناه بخت مست و گناه در یانست و در شب عاشورا سینه سپرد و خستین پیکانیه تنو شد و کتاب نهج اسراج جرجا منجرت از آنکه طالع سلطان محمود باطل حصه ملت اسلاما موافق بود و پیش از ولادت و بیک ساعت امیر ناصر الدین سبکتگین خواب دید که در میان خانه او از آتشان و رختی ظاهر شد و بر تیر بلند گردید که خاق عالم در سایه آفتاب انداختست چون میدار شد و در اندیشه تعبیرش بود که نگاه بشتری بشارت تولد محمود و او امیر ناصر الدین سبکتگین را غنچه دمانی بر شاخسار کاروانی شگفته بدان رویای محمود و لا تبارک مسعود و الا تنها مستطهر و امیدوار گشت که آن فرزند از جن بر آسمی بچو و گردانید پس بر نیامد که نهال اقبالش و جوی بگستر شد که مکان برنج مسکون بطلالش استقلال نمود و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این بیت از انجاست ایماست جهاندار محمود شاه بزرگ و بابای خوراندای پیش گرگ و بچو کو درک لب شیر مادر شست و بگو واره محمود گوید بخت به امیر ناصر الدین سبکتگین و همان بنوات بشکرا نه آن سادۀ تجمانه هند و آنرا که بر کنار آب سوخته بود و بشکست موافقت طالع او باطل صاحبین کار خود ساخت و در سال اول از جلوس مسعود ز سرخ بشکل و رختی در سیستان از زمین آمد و چند آنکه میکند نذر خالص می کند و در آن تاسه گز شد و همچنان و تا در زمان سلطان مسعود و از لرزه ناپدید گشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فرغانه یافت متوجه گشت و بسبب آنکه منصب که امیر الامرائی خراسان و بکتوزن مفضول شده بود و رسولی بخارا نذر امیر منصور فرستاده اظهار بخشش نمود و او جواب داد که امارت بلخ و ترند و هرات وادیم اما بکتوزن بنده این ولایت میجویی بجزل او شال وادن شست سلطان محمود ابو الحسن جمعی بابتبرکات تحف بسیار بخارا فرستاده بامیر منصور پیغام نمود که توقع چنان ست که سرچشمه دوستی و اخلاص را بخار و خاشاک بی التفاتی نکرد و تیر و نگردانیده حقوق مرا و پدرم که بر زمه آل سامان ست ضلالت نمایند تا رشته الفت گسسته نشود و بنای متابعت مطاعت اندام نیاید چون ابو الحسن جمعی بخارا رسید امیر منصور او را بنصب ارباب نویدار ادب داشت و احکامات و جواب پیغام نشد سلطان محمود با ضروره روی به پیشاپور نهاد و بکتوزن بر عزم او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرصه دایم بخارا فرستاده صورت حال را بنمود امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده و بخراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف نمود و سلطان محمود اگر چه میدانست که امیر منصور با قوت و ندارد و لیکن از سرزنش و بدنامی کفران لغت اندیشید پیشاپور را با گذشت و بر غایت فت نصار بکتوزن باستخوان فائق عذر نموده امیر منصور را بگرفت میل چشم کشید و برادرش عبد الملک را که خرد سال بود بر تخت نشاند و از سلطان محمود ترسیده و بر شتافت سلطان محمود و تعاقب دست داده و بر و رسید بکتوزن فائق بمقابل آمده جنگ در دادند و کفران لغت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم ریای سلطان محمود و زید و فائق عبد الملک را بر داشته و بخارا نهاد و بکتوزن راه پیشاپور پیش گرفت و بعد از چند گاه باز بخارا رفته و در صد و هج کردن لشکر را کرده شده اتفاقا و برین اتفاق بیمار شده داعی حق را لیک اجلت نمود و ایما خان از کا شمر متوجه بخارا گشته عبد الملک اتباع او را مستاصل گردانید و دولت آل سامان که مدت صد و بیست و نه سال بود بانهار رسید و سلطان محمود از در استقلال بکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون ظفطنه دوش باطراف و اکثاف عالم رسید خلیفه اجداد القادر باند عباسی خنثی گرانی که پیش از آن هیچ خلیفه هیچ پادشاهی نفرستاده بود و در سال داشته امین الملک امین لدوله لقب داد و در او اخرو لقمه صد و سی و سه سالگی و ثلثه از بلخ بهرات شتافته و از بهرات بسیدستان رفته و حنیف بن احمد حاکم آنجا را بطبع ساخته نبرتن آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت باز گشته همچنان بساط عدل و ادب بسطید و نیکو گشت و دوستی او در دما و خاص عالم قرار گرفت ایما خان ما و را انهر را یکبار از آل سامان استخاض کرد و اندک فتنه بسلطان محمود فرستاده و را با ستمی ملای مملکت خراسان تهتیت گشت بنابراین بر دو پادشاه بنامی دوستی و یگانگی است حکام تمام پذیرفت و بسلطان محمود وزیر ابو الطیب سهل بن سلیمان معلی را که از ایمه اهل حدیث بود بهر رسالت پیش ایما خان فرستاده بخلیفه کریمه از کرانم او رغبت نمود و پیش از حد و نهایت نفائس اوقات تعلیمای قیمتی عقائد و دین و موارید و مرجان و بر صندای عبهر و ادانی سیم و در ششون بشمولات کافور و دیگر تبرکات هند و درختهای عود و شمشیرهای ابدار و پیلان جنگی آراسته بلباس و مناطق مصرع که چشم بیننده از لمعات آن

مقاله اول در تاریخ ایران و ذکر احوال و عیال و عیال و عیال

و عصبانیت بر اید افاقه مغرور و سرور و بیاضیم و از مرگ غافل زندگی می نایم ناگاه باشد که کند قضا و گردان افتد و بنده اجل محکم گردد و گویند میان این سخن و
انقضای عمر و پیش از چهار روز فاصله نبود و کر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین بن سبکتگین بن نیکه اینلر حصر الدین ختم سفر خرت برست چون آن دولت
در نیشا پور بود برادر خود امیر اسمعیل مع حبیبیت پدر و رتبه الاسلام بلخ بخت سلطنت نشست و در باب جذبی اطرا و استالمت غما سر می و در تقسیم رسانید و با
خرائن پدر بکشود و در فراوان بکشور بایان بخشیده و در بلخی شنبه فرو گذاشت اما با وجود آن امر و سپاه بی الاضاف همچنان گردن طمع در از کرد و مطالبات بیجا می نمود و مضطرب
در نمی آمدند سیف الدوله محمود این اخبار در نیشا پور شنیده تعزیت نامه نوشت و صحب بود الحسن موسی نزد برادر فرستاده پیغام داد که اینلر حصر الدین سبکتگین که پشت پنا بود
رحلت نمود و در جهان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزله چشم منی هر چه از تو کنی و در غم اندام اما کبر سن تجربه ایام و قوت برد قاطع امور سلطنت زینبات ملک و نام دولت
و خلی تمام دارد اگر این صفت رذات موجود بود من همه را تر بودی اینک پدر ترا و لیعهد گردانیده بعد بمسافت محافظت آن طرف بود الحال مصلحت آنست که از نیشا
و بصیرت تامل کنی و وجه صواب خطا بشناسی و آنچه از تر و کات پدرست بروجه شریعت قسمت کنی و غریبی که مطاع مساوت غشامی و امت مستمن باز گردانی
تا من لایت بلخ را مصفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتوارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوشش شنیده بر رخا افت حصر انبه و سیف الدوله محمود و بقضای
آخر الدوالی غیر از بلخ و قمع برادر چاره ندیده و عزم خویش مخالفتی و برادر خود و امیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین با خود موافق ساخته از نیشا پور عزم غریب بجانب
سرخسین برافراشت امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف شنانت و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند ضعیف الدوله محمود دستا جمیله میزدن داشت که امیر اسمعیل از تمام مقابل
تجاوز نایب و ابواب بلخ بر سر خویش کشاید امانتی بخشید ناچار عرض لشکر داده صفها بیار است امیر اسمعیل نیز با چنان پیش آمده قلب و جناح سپاه خویش بیکدیگر پیلان
کوه پیکر استوار کرد و نگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده چندان کشت و کشتش نمودند که تیغ آهنین دل برادر مردان را زار خون گریست آخر الامر از حمایه سیف الدوله محمود
که در قلع چ داشت زلزله و بارکان لشکر اسمعیل افتاده و بگریز نهاده و در قلع غریب تنه گشت سیف الدوله محمود و در ایام و مواثیق از قلع بر آورده و محتاج خزان
بگرفت عالمان معتقدان بر سر اعمال گذاشته خود متوجه بلخ شدند و بعد از چند روز که امیر اسمعیل در صحنه جنت اور رسید سیف الدوله محمود و مجلس انس نیمی آتیری انجمنه از او
پرسید که اگر طالع ترا مساعت و رفاهیت میا و آگاه گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر کنون خمیر برادر در آن مجلس م در کشید پس از چند روز یکی از قلاع جهان
محبوس ساخت از داجات فراغانی آنچه که بایست ترتیب فرمود امیر اسمعیل و چنانچه اندیشه بود اوقات حیات در آن محل بیابان سید بن جعفر بن الاچیه عقد موقع فیه
و کرد و قلع ایام دولت امین المله بین الدوله سلطان محمود و غزنوی حایان اهل صو و دست و با قلام نجسته ارقام بر صحنات مولفات ثبت گردانید
که سلطان محمود و غزنوی پادشاهی بود که با حنات سعادت وینی وینوی خانزاد وید و صیت عدالت جهانبا و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان گذرانید
و میا من اجتهاد و در امر اعلام اسلام مرقع ساخته و اساس باب غلام بر انداخته و بنگام عبود و میدان مبارزت پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز می اندوخت و
جلوس صحر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب نوار محدتش بهبه جامیر سیدیت همش پوش دل و دهم زور و بدین هر دو بخت بانیشت با او بعضی تب
بظن رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وصف این صفات حمیده و جمیع اموال بنیایت تحریص و در طریقه ناستوده بخل اسباب بالغه می نمود و تلمیخوش و فضل سخاوت شریف
نگهداشتی در میان صدف و خزان بسبب اشتهای گرامی و لی زمان نشد مغلسی بهر و در موافقین کتابت قاسم فرشته میگید که نسبت بخل آن سلطان الاثن
از بی الاضاف عزیزان روزگار است آری زرا و او داشته جمیع میکرو فاما نیز خرج می نمود و قلع و کتابت با ابونصر شکافی و مجلدات ابو الفضل شاهین خنست که آن مقدار علما و فضلا
و شورا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان حسان و بهر و مند میشدند که کتیر پادشاهی را نصیب و خواهد شد و عارفان است که با این معنی بدون بدل و دم و دنیا
میسریت اهل حیثیت او دست اشتهای و انعامات فرمودی و خارج وظائف مقرری هر سال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی با نواع الطاف و احسان اعطای
بنو حقی بل و دخیل راعت اشتهار آن پادشاه بخل شدیکی قصه فرمودی و دم در آخر عمر بخت راز بعیت تو اگر گرتی گویند سلطان حسن جمال هر علی بلخ روزی صورت
خویش بر آینه دید و از مشاهده تعای خود متالم و متفکر گردیده بوزیر گفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصری افزاید این شکل که در حالت بیکر میزند آینه باشد

تاریخ

غنیمت واسله و اموال گذاشتند که اگر عشیره اشیرا و قایم عرض و ناموس خلیش میساختند از آسید و در آن سال میمانند چون فائق و امیر ابو علی سجوری که سخت
به نیشاپور رفتند امیر نوح ناصرالدین سبکتگین را با لقب ناصرالدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود و دلاور ملقب سیف الدوله مشرف ساخته و منصب
امیر الامرائی را که با ابو علی سجوری رجوع بود به سیف منقوض فرموده خود کامیاب کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصرالدین سبکتگین سیف الدوله سلطان
محمود چون با کوه عظمی به سمت نیشاپور روان گشتند فائق و امیر ابو علی سجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بغیر الدوله دیلمی پناه بردند و بعد از آنکه امیر
ناصرالدین سبکتگین فریض شانت سیف الدوله سلطان محمود و نیشاپور باز آمد امیر ابو علی سجوری و فائق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه
ملک امیر نوح و امیر ناصرالدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود و حواریه نموده فائق گشتند و اموال اسباب التهام گرفتند امیر ناصرالدین سبکتگین از استماع این خبر
و شنت اثر لشکری مستعد ستیغ و آوین گرد آورده توجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با امیر ابو علی و فائق رسیده بجنب مشغول شدند و در انشای آنکه شعله حربی و فتنه گردید
از عقب فتح امیر ابو علی سجوری برخاست و بعد از کشف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صف لشکر ظاهر شد امیر ابو علی چاره بزرگ آنست که هر چند
با لقب متقی ساخته با فائق فائق بر قلب امیر ناصرالدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصرالدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آنکارا در کرد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود
رسیده و مانند شیر خشکین ایشان تاخته پریشان ساخت امیر ابو علی سجوری فائق جان بسلاست تنگ پای بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانید و در آنجا
امیر ناصرالدین سبکتگین هم مل بر مسند فرمانداری نکلنچ و در شعبان نخستین قیامین فلانماه که از عمر او چاه و شش سال گذشته بود در حد و پنج موضع تیرها و دم انداخت
و واسطه بر سرش تاخت آورد و قالیب ابعاری نهاد و بغیرین قتل کردند ایام حکومت و بیست سال بود و پس از وی چاره کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت
در کف داشتند و لاهور و لواهی آنرا متصرف بودند و در آن امیر ناصرالدین سبکتگین ابو العباس فضل بن احمد سفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و مسخر تمام
سپاه و رعیت بدیدار نمود و در جمیع الحکایات قتل میکند که در او اهل حال امیر ناصرالدین سبکتگین که در خدمت الینگین نیشاپور میبود از یک اسب پیش نهاد و به
بهر امیر یافت و شکار میکرد و در صحرائی گشت ناگاه آهویی دید که با کچھ نوچه و چرخ مشغول است اسب الینگین آهوبره را گرفت و دست پایش بسته پیشین نگار داشت
بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد روی باز پس خستید که مادران از عقب آید و اضطراب میکند امیر ناصرالدین سبکتگین ترجم و شفقت کرده آهوبره را کرد و آهوازان را
بچه خوشوقت شده و بصحرا نهاد و چند آنکه میرفت رد باز پس کرده و امیر ناصرالدین سبکتگین منکر است تا دم و پسین و دانی و کامرانی می زیست الغرض در شب
ناصرالدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را به خوابید که میفرمایند ای امیر ناصرالدین سبکتگین شفقت فرم که در حق جانوری جزو پریشان حال بجای آوردی و
درگاه صمیمیت عز قبول یافته در دیوان احدیت نشسته و سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت به این مخلوق بهین شیوه ببند و از این در حق حال شفقت از دست
گذاری که سزا به سعادت این آنست که در آثار الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل غایت پر رعایت پدر نبشترت کامرانی میکرد اینقدر
تقریب بستانای حجت ائمه عمارتی در غایت نزهرت تزیین طرح انداخت چون آن روضه و لکشا و غصص کج افزا با تمام رسید جیشی عظیم ترتیب داده و الد بزرگوار و ارکان
دولت نامداران و در آن باغ طلبید امیر ناصرالدین سبکتگین گفت که ای فرزندان این رخ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده اما هر یک از ملازمان این سلسله بهین نوع امیر ناصرالدین
لا فوج بحال سلاطین آنست که بهارت شمری و نزهتگاهی پروازند که دیگران از تجمیل آن عاجز آیند سلطان محمود و زمین خدمت نمیداد بر سیکان که ادم است گفت
تعمیر ای اهل عقل و علم پس مال احسان و زمین ایشانی نشان و ثمر سعادت جاوید بخیرین ذکر جمیل ایام قیامت بر صغیر و بزرگوار چنانچه نظامی وضعی سمر قدیمی
نظم بسا که خیکه محمودش بنا کرده که از رفعت و خاسته سحر کرده نبینی زبان همه یک خشت بر جا به بنای عصری ماندست بر پا و در ترجمه یعنی مسطور است که امیر ناصرالدین
سبکتگین پیش از در حق الموت چند روزها انشای محاورات شیخ ابوالفتح بستنی میگفت که ما در فحایات نوازل استقامت مقاسات حواری اخص مثال گویند که هم که چون
قصایق لب نوبت از بهر بریدن چشم بر زمین اندازد و دست پای او محکم بند و شکلی نامعلوم و حالی برخلاف لوف بدین نماید شده دل بزرگ نهاد آنکه او را کار خود فراغ
شده و با ساز و آوازه یافته بنشاط در آید و نوبت دوم که در دست قصداً فتنه حال نمایان فرج او بود و بعد از آن حالت مستان شمع و نفرت از صورت نقصان پذیرد و نوبت
که تصاب بقصد فرج بر زمین زنداصلا خوف و هراس بخورده اند و عبادت سابق فائق باشد تا بهر خلق او بهین تهر بریده شود و جان شیرین با و فکار و دانی و فراموشی تمام

تسابل نمود و امیر سبکتگین علامات مکرر و خدعه از حرکت و سکنا ت او مشاهد کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بن خشتون و حرمی که متقبل شده بود و طلبد
 طغان زبان بجاوب ناصواب گردان ساخته دست اقباضه شمشیر بر و دست امیر سبکتگین را بمرح ساخت امیر سبکتگین همان دست زخم رسیده یعنی بر طغان زده خواست که
 بشرح دیگر کار و تمام کند در آن حال طغانان هر دو سر داران هم آویخته گرد و غبار بسیار مرقع گشت طغان فرصت یافته بطرف کر بلج گرخت و قلعه بهت تصرف
 امیر سبکتگین را آمد و از جمله نوایدی که از آن دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابو الفتح بست که در انواع قنون خصوص صنعت انشا و کتابت
 عدیل و نظیر داشت و ابو الفتح و دیگران بود و بعد از اخرج پا تو را زبست در گوشه پنهان و امیر سبکتگین آن حال و خبر یافته با حضار آن جنل بلاغت شعار شامل
 واد و قامت قیامتش را بجلالت اصناف الطاف اعطاف آراسته صاحب منصب نشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود و غزنوی متکفل آن مهم
 بود و بعد از آن از و برنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین آن جانب زبست فراغ یافت عنان غریمت بجانب قصد یافت بیک ناکا به
 رسیده حاکمش را سیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصد با قاطعش مقرر داشت بعد ازین فتح غرم غزای کفار هندوستان نمود و در او خراسان
 سیج سیکان و ثلثه را رو به دیار هند آورد و چند قلعه از هندوستان گرفته بجای مساجد بنا فرمود و از تاخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورده مظهر و منصور بقرین
 مراجعت نمود و جیپال بن اشتیال که از ذات بر اهرم بود ولایت لاهور از سر هند تا ملغان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرف داشت و در آن مدت جهت فتح
 مزاحمت حکام اسلام در قلعه بهت متذکر و از شاهان ایماح که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده بسیار مضطرب بی آرام گشت
 و در چاره کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر و دیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غرین جنبش نمود و هر دو سر در
 یعنی قتمای ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز پیانی دست بجار زار بردند و در آن محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خرد سالی آنچنان آثار
 شجاعت مرداگی بظهور رسانید که دیده فلک پیر از مشاهد آن خیره ماند و چون چند روز در مقابل گذشت غالب مغلوب متمیز گشت جمعی بساطان محمود
 رسانیدند که قریب بلشکرگاه جیپال چشمه آبست که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات را بنجا افتد با دو صاعقه در عید سپید آید اگر د سلطان محمود و فرزندانش را قاذورات
 در آن چشمه افکندند خاصیت آن بر و جلا تم بظهور رسیده فی الحال بری پدید آمد در عید و صاعقه ظاهر گردید و در روشن چون تار کشید و ستر آنچنان بر جوهر هوا
 مستولی گشت که اسب سائر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان میجوشید طاق حرکت با ایشان نماند و یکی شروع و تضرع و زاری نمودند
 و جیپال احوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصر الدین سبکتگین منستاده و بجزیه قبول کرد و پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری
 گردانم و چند تخیر فیل کوه پیکر و تخت دیگر بخیر دست رسال ارم امیر ناصر الدین سبکتگین اذکمال مروت فی الفور خواست که ملتجن جیپال را بسدول سازد و اما فرزند سلطان
 از قبول استعنه امتناع نمود و بنا بر آن دو باب اقیاع صلح توقف اقع شد جیپال رسولی و اما پیش سلطان محمود و فرستاده پیغام داد که جهل تعصب اهل هند خصوص
 طائفه راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح نشده جاہلی و بیفکری ایشان تابید غایتست که در وقت شدت اضطراب اهل هر چه در تصرف ایشانست از اموال و
 نقائس همه را دقتی که آنرا میسر کنند موجب ترقی درجات خرومی دانسته می اندازند نگاه ملاحظه سیکند اگر طریق خلاص نجات با کلل مسدودست بقاعده خود
 عمل نموده چواری و دراری خود را در آتش می افکند و چون می بینند که دیگر ایشانرا از تصاع و بنوی نماند یکدیگر را و داع نموده چندان با دشمن جبال و قتال میانیکند
 بلکه پلاک میشوند و بجز خاکستر ایشان چیزی باقی نماند اکنون کار بجائی رسیده که برسم و قاعده خویش عمل نایم اگر صرفه دیرین هست مختارند و اگر صلح نموده بسی است
 نند سلطان محمود را و صدق گفتار هندوان چون شکلی نماند صلح رضا واده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید جیپال یکی از درم عده خود را بگردان
 بجهت از مسلمانان راجپوت سپردن ان ایفال همراه بر و بعد از رسیدن لا نور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصر الدین سبکتگین را عقید سخت گفت تا امیر مردم مرا که بگرد و برده
 نفرستند من اینها را را بنخوا هم که دو گویند در آن زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان داری راجه با چندین از دانایان بر زمین نشستند و جمعی از کتیران بسیار
 هرگاه همی عمده رو نمودی ایشان را یان را رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری نمائید است میخواست که بکند یا اتفاق رخ دست راجه عرض داشتند که در این
 عاقبت اندیشی چنان مشاهد میکنیم که از شماست نقض عهد دایره و اسپاخه برین دیار آورده و از نو کار ما بر آرد باید که باین حرکت خوف قیاس از دول عوام و خواص

مقاله اول ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین

تاخت و تاراج سامانیه من اوله الی آخره بجانب سنده و بهاطنه بود و روه عبارتست از کوهستان مخصوص که با اعتبار طول از سواد بجورست تا قصبه سیوی که از توابع
 بکرت با اعتبار عرض از حسن اقبال تا کابل و قندیل و در حد و دین کوهستان واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین بایستگین رسید سبکتگین که سپهسالار و می
 بود اکثر تاخت بر لغمان و ملتان آورده غلمان و جواری اسیر و بنده میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال را به پنجاب از تسلط سبکتگین پیغام دادند
 جیپال چون میداشت که لشکر هندوستان شدت سر و اران سرحدات متوطن نمیتواند شد هر آینه باراجه بهالمنه مشورت نموده و باقیه او شیخ حمید را که در میان
 افغانان صاحب اعتبار بود پیشین حق و طلبیده بمصبیارت بنواخت و مضبوط ولایت لغمان ملتان و جمعه خوش گزیده در هر یک از مواضع مذکور از جانب
 خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آن که ایستگین فوت شده سبکتگین قائم مقام می گشت شیخ حمید صلاح
 و پرورش یافته پیغام داد که ما را و شمار ابو اسطه شرکت در اسلام نهایت یکجتهی ست سزاوار کارم اخلاق خداوندی الله این طائفه را از خود دانسته عساکر منتهی
 را ما مورگروا شد که در چین تاراج ممالک هند فراموشت باحوال این جماعت خیر خواه نرسا سبکتگین بنابر اقتضای قوت متمسک را بمنذول داشت و این فتح جیپال بهدا
 و مواسا پیش آمده اقطاع ملتان با و مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر قبائل افغانان را مقهور و مغذول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانید و طغیان
 را ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه و ذکر سلطنت امیر ناصر الدین
 سبکتگین هر چند امیر ناصر الدین سبکتگین از آب نیلاب گذشته و بکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اهل الالباب را در سلطنت لاهور نیز می بینند عارفان
 فضائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و ملوک ایستگین و ایستگین بر ایم دولت سامانیه بایالت خراسان تاخت
 و کشت پیغایت و بی نهایت زان لایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد و اداری بنجار را قاصد تر و ایستگین ستاده استخراج نمود و در کشته
 مسند خلافت را و اولاد سامان کیست ایستگین رسول را گفت که منصور بن عبدالملک جو است سزاوار سلطنت نیست این کار عزم است اما پیش از مراجعت قاصد
 امر باهم اتفاق نموده منصور را بر تخت پادشاهی شهنشاه ساختند و چون منصور ایستگین بنجار را طلب داشت از وی متوجه گشته بقدم اطا پیش نهاد و بلکه در سینه
 احد و خستین قتل مات علم طغیان را فرشته با سیه هزار سوار که همه غلامان خاصه او بودند از نرسان بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت البصره شمشیر بر کرده
 استقلال برداشت و چون خبر خلاصه خراسان بشمع امیر منصور رسید بایست آن مملکت ابابو الحسن محمد بن ابراهیم سمجوری از زانی داشت و دوجوبت لشکر و جواریست
 فرستاد و در هر گز نصرت قرین روزگار ایستگین شد و لشکر منصور مشهور گردید و بر وایت احمد اند مستوفی با نوزده سال ایام بدولت اقبال گذرانید و در آن مدت
 چندین کثرت سپهسالاری سبکتگین بایست و آن غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون ایستگین در سینه حسن شستین ششاته از جهان گذران انتقال نمود و در آن
 ابو اسحاق بهرامی سبکتگین بنجار داشت و بعد از آنکه امیر منصور ابو اسحاق را حکومت غزنین از زانی داشت سزاوار مملکت و اداری حاکم برای صدور ایستگین
 مفضول گشت اما چون حیات ابو اسحاق از پیش اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آن رشد و ستانت زنا صیه احوال ایستگین مشاهده نموده و در سینه شش و شستین ششاته
 او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر ایستگین را نیز در سلک او و او جانش کشیدند امیر سبکتگین در تنبید بساط عدل و داد و مبالغه فرموده اساس ظلم و عتساف را برهم ساخت
 و امر او اشرف و اعیان را با صناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهای السراج خرجانی ناطقت بآنکه بازار گانی مشهور بنصر حاجی ایستگین را از
 ترکستان آورده و بنجارا بایستگین بخش و دایستگین آنرا کیاست جلادان خاصه بخال او مشاهده کرده و بطور نظر عزت گردانیدند و غزنین امیر لارامی لشکر خود را با و داده و کل مملکت
 ساخت و او از نسل یزدجرد شهید است و آنوقت که یزدجرد و بعد عثمان در ولایت مرو بایستگین شد و اولاد و اتباع او ترکستان افتادند و بایزکان و صلت که و چون
 و سیه شست گشت ترک مخصوص شدند و نسب چنین ست که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا حکم قنل ارسلان بن قرا مان بن فیروز بن یزدجرد و ملک عجم و
 چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغانی بر حصار ایستگین مستولی شد و شخصی موسوم به پاتور که خلاوت طغان بر میان بسته او را از ان حصار بیرون کرد و طغان
 انجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر معاوضه ایستگین را دیگر باره متصرف شوم غاشیه خدمتگاری و خزان گزاری بر دشمن گرفته مدت العمر از جاده طاعت
 بخلاف نتایم امیر سبکتگین متمسک می بندد و داشته لشکر ایستگین کشیده پاتور را منظم ساخته طغان را به مقصود خویش فراگردانید و در باب اعید می که کرده بود و غافل

[illegible]

مقدمه ذکر بهر چه کیدار شکر آید این ایام چندی

طاعت و عبادت خالق چون میکرد و فرزندانش بطنا بعد بطن پیروی او نمیدادند تا آنکه در عهد ماراج شخصی از ایزد ان آمده بنمون پرستش آفتاب گشت و آن و آن تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شائع شد چه که آن بر من مینویس گفت که هر کس شبیه بزرگ درازان را با نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید از پنج شصت و بزرگ بهوس شبیه گشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمود و در سوره ببلد متوج احداث نمود و بهر آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلافت نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی نمودند چنانچه خود را طائفه هر یک بطرقی پرستش میکرد و در چون سوره ببلد متوج را پایتخت گردانیده اکثر اوقات در آنجا میدوید و نیز در عهد محمود و میری آن بهیبت مینج کرده و رسید و سوره بعد و و صمد و پنجاه ساله حکومت در گذشت معاصر کتیباده بود و هر ساله باج میفرستاد و حقوق رستم و ستان مرغی داشته و هزاره خود را بکلیج وی در آورده بود و پیوسته تحت هدایا ارسال میدادند و سوره سنی پنج پسر ماندند و اکبر بهراج جای پدر قرار گرفت و کمر را جلای بهراج و ولد سوره چون بر تخت سلطنت ننگ گشته ببلد بهراج هر انعام خود را با دوست و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری ببلد بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده بود توفیق اتمام نیافته بود سوره موخو رتبعیدیم رسانید و اخوان را عزیز و کمر داشت و بجا گیرای لائق خوشنود ساخت و بعضی برانند که بهراج اخوان خویش که فرزندان سوره باشند را چپوت نامید و دیگر فرمان را نیز نامها گذاشت اما باطل بهراج را که متضمن صلاح دولت بود مختل ساخت و معالیه مملکت هند را نظم و نسق اقتاده و هر سری سودا پدید آمد از آنکه کیدار نام بر منی از کوهستان الکها آمده و بروی خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکفت آورد و ایام فرمانبری بهراج سی و شش سال بود و کمر را جلای کیدار بر منی گویند چون عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهان داری نیکو میدانست پادشاه بزرگ شد و غاشیه اطاعت کیدار کوسن کینخس و پیوسته بر دوش داشته تحت میفرستاد و قلعه کالنجو بنام نهاده با تمام رسانید و در آخر عمرش شکر کل نام زبردستی از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ بهار را تصرف شد و جمیع عظیم بهم رسانیده و با کیدار کمر جسم بهای صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود و کمر حکومت شکر کل بعد از آنکه بر تخت حکومت برآمد و در انار حشمت و در بدین نهایت کوشید و شهر لکنوتی را که مشهور بود ستاد او احداث نمود و آن شهر تا دو هزار سال دارالملک بنگ و اما در عهد اولاد او امیر محمود صاحب چرا ویران شده عوض آن ببلد ناند نشین گاه حکام گردید و شکر کل چهار هزار نفری صد هزار سوار و چهار لک پیاده جزار بهم رسانیده طریق نخوت و غزویش گرفت چون در ان ایام افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد و او فرستاده را با بابت زجر تمام برگردانید و افراسیاب در غضب فتنه سپه سالار خود و پیران و یو سار با چنان هزار ترک خوخنو ابر جانب هند و ستان گسیل کرد و شکر کل علم جسارت برافراشته و خشمی عظیم بر آن خخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسجده نگاله مقابل واقع شده تا دو شب و در جنگ قائم بود و ترکان داد دردی و شجاعت اوده بنیان هر کس تیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش رفت و از ایشان نیز سیزده هزار کس تیغ گشته گشته بالاخره از ضعف از بهر حال ترکان ظاهر شدند ناچار و زسوم پهلوان جنگ بهی نمودند و بنا بر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیمت غلبه تمام داشت گیر کرده خود را بکوهستان آخذ و در رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران و یو سار اتفاق جوانان خلجوی عربی مشتمل حقیقت حال بقلم در آورده بخد مت افراسیاب رسال داشت و خود شب و روز جنگ بدل پرداخته هند و انرا که از اطراف جوانان هجوم نموده و لیری آمدند با ضرب تیر سندان گذار میخستند و ویران بودند که مال ابر کجا خواهد رسید آمدن افراسیاب بهمند و خلاص شدن پیران و یو سار را آورده اند که در ان آوان افراسیاب در شهر گنگ درگاه مابین ختا و ختن ست و از شهر خان بالغ یکا همه راه آن طرف مست یو و چون بر حال پیران و یو سار قوف یافت بقصد ملک با صد هزار سوار از ختانی روان شد و سرعت رفتار از قمر گرفته و قتی با خند و در رسید که شکر کل حج رایان آن نواحی اطلبیده و شنیدی عظیم بر تلخ بود و از همه بهت کار بر پیران و یو سار متنگ ساخته پس بیدار نگ هم اگر در راه حمله آورد و هند و انرا از ان نیست ل از جا و کار از دست رفته مانند نباتات الغنچ سریشا باشند و تمام اموال و اسباب بر جای خود ماند چون پیران و یو سار از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافتند افراسیاب بنال شکر کل شتافته هر که نظر در آمد قبیل رسید و شکر کل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکنوتی در آمد و از تعاقب ترکان زیاده بریکه در مجال توقف نیافته بکوهستان تهرت گریخت و بجا رو غارت تمام مملکت بنگ و رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شکر کل میانته اراده رفتن با نظرف نمود و شکر کل مضطرب گشته مردم خروند

نمودم بهشتم باین گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست و دران وقایع حاضر بوده از قیصر و قبطیان سرگذشت را قیصر از و سوال کن بنابرین حکیم مذکور
بیفتحات خضرانه فواخه درخواست این مطلب کرد و او بواسطه ضعف پیری مشاغل مغوی از گفتن تقاعد نموده این استاد را بهشتی مشغول بر موعظ و فصاحت و در
جنگهای بزرگست از آنها بهار نام کرده و آنرا از آنها بهار نام کرده و وجه سیمه پنجم از افواه مسیح میشود نیست که بهای یعنی بزرگست بهار یعنی جنگ چون آن کتاب بخیر
کتاب بنام کرده و در ستمها الف ستم و گشته و انداعلم بالصواب این بیاس از نفوس قیصر میداند و میگویند زنده جاویدست و بعضی از منسوب بر آنست که در هر دو یک
شخصه مسیحی به بیاس بهجت اصلح احوال سایر الناس ظهور می آید و برین راعیده آنست که یک شخص است که در مظاہر مختلفه ظهور نماید و بهر تقدیر بیاس کتاب را که از زبان
بر بهار فصل ساخته چهار کتاب کرد یکی در ولایت میانه و آب بود و دیگری در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود
است و در کتاب اصلی و در ولایت میانه و آب بود و دیگری در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود
کتاب بر این مبنی بر شصت لک اشلوک گردانیده و بعد از اتمام بر کتاب سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود
کتاب عالم طلبه و در بهار میانه و آب بود و دیگری در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود و در ولایت سمرقند و آب بود
نفوس قدسه علویه باشد ساخت یا زده لک اشلوک است که در آنها هم در عالم اشلوک از خصاص ششید و چهارده لک بخیدان را کسان گنهر که از اقسام مخلوقاتند
و شصت حیات موصوف مخصوص گردانیده و یک لک باجست متفاوت و آریان گذاشت آنرا در شصت و پنج یعنی باب تریب و فیض سران ارباب استعداد و این یک
لک اشلوک در بیان مردم موجود است و به بهار موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوران پندوران است باقی در فصاحت و موعظ و حکایات
و روایات و شرح و بسط و درم گذشتگان و اعتقاد و بر این است که در هر یک پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه استادان آن نسخها هنوز در میان
و ما تدرک خاست و ختن چنین کفار نهند نیز میگویند که طوفان بیملکت نازیده بلکه لطوفان لوح حال اعتقاد و ندارند و دیگر عقلا و بعضی از ایشان آنست که ذات برین
و کتبی از قدیم الایام بوده و دیگر طوالت بسیارند که در آخر واپریک سوم و اوکل کیلک چهارم پدید آمده اند چنانکه راجع به اول بنوده و با خرویدید گشته و بعد از فوت
راجب کر باجست کتبی که قبل از زمان تحریر بر این شصت سال کسری ده سلطنت نیز رسید و بطریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که رایان کتبی کثیران خود را
چنانچه اکنون نیز رسم هنوز است روز خدمت فرموده شب بطلق العنان میساختند و هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و در کمال عزت
پرورش نموده مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و آنها را از آنجا که سخت سمری خانه زادان باشند خود را حیل و نجیب و انموده و خوشتر از بفرزند می راجع منسوب
ساخته هر کسکه از ایشان پیروی میکرد که پیروی میکردند و از آنجا که سخت سمری خانه زادان باشند خود را حیل و نجیب و انموده و خوشتر از بفرزند می راجع منسوب
عقربا حوالش مرقوم خواهد شد راجع به اجوت خوانند و دیگر اعتقاد و بنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی آنها بوده و بعد ازین نیز مغربی الیه خواهد بود و عالم
قدیمست هرگز خانی نخواهد شد اما راجع به اجوت خوانند و دیگر اعتقاد و بنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی آنها بوده و بعد ازین نیز مغربی الیه خواهد بود و عالم
باز پس در پرده اختلا تر امیده باشند و جان ابن ابوالجآن که احوال ایشان در کمال الهی نازل گشته از آنجا که است لیکن خاکی آنها بنوده اند اصل بعضی از آنها بوده و اصل
بعضی از آنها در هرگاه از قومی تا قومی در سر کشی و وقوع ایجاب نمیده بلکه جبار شد و لا انتقام معذور گردیدند و دیگر قومی وجود داشت و لیکن از خاکی آنها بنوده اند اصل بعضی از آنها بوده و اصل
و صورت و در میزان عقل و زنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از اقوام که در گذشته خواهند بود و پیش از ابوالبشر علیه السلام خاکی آنها بنوده اند اصل بعضی از آنها بوده و اصل
لک اشلوک از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معصوم پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پیغمبر
و یافت و حام را حکم خالق ارض و سما باطراف پنج مسکون فرستاده بکشت و کارام فرمود و فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام را که در سمرقند

مهر حریفی و گریست بد و آن در یقین بجز تر نمی و گریست بد از حرف نگارین کرده کشاید و تانده این را آشکری و گریست بد و برهما نشنا
 باذن خالق از هر چه غنا بمصلحت ظهور آورده چهار گروه ساخت بر تین چتر سیم ستودر طائفه اولی را بجست مجاهدات دریا خاست حفظ احکام و ضبط حدود
 معین ساخته پیشوائی عالم معنوی با بها مقصود گردانید و گروه ثانی را بر سر بندریات و حکومت صوری نصب فرموده مقتدری عالم ظاهری با ایشان داده
 وسیله انتظام عالمیان گردانید و طائفه ثالث را بجست مزارع و کاسبی سائر حرف تعیین کرد و جماعت الهی را برای اقدام خدمت معین ساخت و مقتضای
 تأسیسات یزدانی و الهیات ربانی بر مهای مذکور کتابی که مختص صلاح معاد و معاش باشد بطور آرد و که آنرا بیدمی نامند و باقی الهی عقل تجرد شعرا و قافیه
 که کثرت را بخواند و وحدت باز آورد و انتظام اجناس خلایق و صفات طوائف و دها اختراع کرده و در خوا بطین و مسائل متعدد و اندراج نموده بکتاب الهی مشهور
 ساخت تا عموم الناس را مهار و در پی نبوده قانیدی از پیش و ساقی از پس شده بر مفاز کلمه و لاکن داشته ساکب طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشا و کست
 و اشا و کست عبارتست از چهار چرخ چنانکه یک چرخ از پیش و یک چرخ از پس و یک چرخ از چپ و یک چرخ از راست و شش چرخ نباشد و چهار یک حرف را گویند و حرف ثانی ساکن را و با اتفاق دانایان
 هندی عمر گرانی این اعجوبه خلایق که مختص کتاب مذکور است صد سال است لیکن صد سال غیر عمری چه هر سال را صد حسیست روز نشان میدهند و هر روزی
 مشتمل بر چهار هزار سال دور مذکور است و هر شری بدستور روز متضمن هزار یک مقرر مسطور و با اتفاق دانشوران بر همین گفتنی اندک این زمان که قلم شکیبایی رقم فرست
 این حسیست چندین برهما و عالم ظهور آمده و در پرده اختفا خرمیده اند و از رقابت برآمده شیده شد که این برهما می جوید هزار یکم است که از عمر بخواه سال نیم روز گذشته
 و شروع در نصف آخر روز است لکن ای دو جهان دره از راه تو به هیچ تر از هیچ بدرگاه تو به فکر ت مارا بدست راه نیست و خبر تو کس از سر تو آگاه نیست و بد که بیچار
 جان خویش به معرفت آیم بقصان خویش و بر دوت ای مایه ده زندگی به پیشینه مایست بجز زندگی و حاملان حکایت و قافلان روایت چنین کرده اند که در
 نصف آخر واپس یک در میمند و ستان و شهرت بنا بر راجه کثرتی بود که بر سر براد گسترش شسته عیبت پروری میکرد و نام نامی او راجه بهرت بود و بعد از آنکه
 هفت فرزند از او بطابعی رطن فرمانروائی یافته جلوتخانه مات شتافتند و در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی شد که اسم او راجه کور بود و کور کمیت نهانی که شهر می
 بزرگست با اسم او شهر دار و دوا و اورا کور دان می نمایند و بعد از شش اسطه فرزندی از او متولد شده به چتر برج موسوم گردیده راجه بزرگ گشت و او را در پی خود
 آمدند یکی و بهتر شتر دوم پند اگر چه بهتر شتر بیگلان بود لیکن بی اسطه عدم بصیرت را جللی بر برادر خود را که پند باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان حد اندازد که گوشت
 که فرزندان او را با اسم او خوانده پندوان گفتند و پند را پنج پسر بود و چتر و بیهم سین راجه با دارا ناکتی نام داشت و کل سید و مادین هر دو مسماه با وری و و در
 رص و یک پسر بود و صد پسر از کندیاری که دختر راجه قند بار بود متولد شدند و بزرگ اینها دیو دهن نام داشت یک پسر دیگر یو یوچه نام از وقت بقال بود و دام و کور
 مشهور عبارت ازین پسر است القصد چون پند بقضای الهی رخت هستی عالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق بدتر شتر گرفت و یعنی سلطنت نصیب فرزند
 او بود و علی الخصوص ریو دهن که همین اولاد او بود و در یو دهن از آنجا که دشمن گذازی درین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان شریعت احتیاط از مضریات مانع
 پندوان متوجه گشته در فکر استیصال ایشان شد و بهتر شتر نیز مخالفت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پندوان و در تر از شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد
 که بواسطه بعد آنکه در عداوت تخفیف رود و در یو دهن با ستادان و بنایان اشارت کرد که حقیقت جدا آن منزل را از کت قهر گیرند تا بانکه شعله آتش خانه سوخته از
 پندوان اثری نماند و آنها را بمعنی را فهمیده حاضر کار خود میوند تا شبی پندوان خود خانه را آتش زده با والد خویش راه دشت پیش گرفتند و هیل نام زنی که با پنج غیر
 جانب دیو دهن جهت آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت میجست و ران شب بگی سوخته مضمون من حفر تیرا لایحه نقد و فتح قیله بطور پوست جاسوسان
 در یو دهن سوختن آن زن و فرزندانش اسفخن پندوان مادر ایشان تصور کرده فرود از ابراهیم کوروان رسانیدند ایشان لوازم خوشحالی فاخرانی سجا
 آورده و پندوان بعد ازین سرگذشت که ترجمه مها بهارت متعده آنست تغلیبهما و اوضاع نموده از خرابه بمجمره آمدند و در سر کینا نزل کرده و طائف را بیکدیگر
 دختر راجه کینلا را هر پنج برادر بشتر کست و رجاله از دواج آوردند و همقتا در روز نوبت هر کدام قرار داده کمال اتحاد و یگانگی بین مردانستند و بعضی همدو بنابر
 فعل در کیش ایشان جان نریست این افعه را تاویل میکنند و اندا علم بالصواب بهر حال چون آثار رشد از سیاسی دولت ایشان آنگشته حیت جلالت مضم

مقاله پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقاله ششم در ذکر شاهان خاندیس مقاله هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقاله هشتم در ذکر شاهان
مقاله نهم در ذکر شاهان کشمیر مقاله دهم در ذکر فرمانروایان سیمبار مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در

مقدمه بر معتقدات اهل هند و ذکر اربابان و بیان کیفیت ظهور اسلام در آن بلاد و در آنکه کتاب مهابارت که عصبه ترومبتر از آن میوز و رویان بن طائفه
نیست و آنرا شیخ ابوالفتح فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است از یک کتب متجاویرت
نگارنده این بطور طریق اینجا پیش گرفته خلاصه آنرا در اینجا مکتوب می نماید مستخرج از آنرا من اوله الی آخره مستفید باشند مخفی نماند که در ممالک هند چنانچه خوانده حکمت وجه
از مذهب ریاضت چنانچه اصحاب فتاوت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آنجمله سینه دره طریق در کتاب مهابارت مذکور است پیش از آنکه لایان هیچ کدام از آن
قبیل نیست که خاطر تحقیق طلبان اهلینا بخشد و از روی آنکه از قدسی ابرار و اولیای مظهر سرشته کار آفرینش و دیدن نتوان بخشیم نیش و این رشته قضانه آنچنان بافت که راست
توان یافت و سرشته قدرت خدائی و هر کس ننگه گره کشائی و مدار گردش روزگار بر قلبین با اعتقاد ناقص نبود بر چهار دورست کیست یک دوم ترنایک سوم
و دوا پر یک چهارم کلیک هرگاه که دور کلیک تمام میشود باز دور سوم و دورست یوک و آید و منتهی به کلیک گردد و علی هذا الیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده
ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبره بنظر آورده که شخصی از صاحب سلوئی مادون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المؤمنین پیش از آدم بسیم هزار
سال که بود و آخرت جواب داد که آدم چون آنجی سه مرتبه بکار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند شاه ولایت پناه بر زبان مبارک آوردند که اگر کسی هزار
میسریدی که پیش از آدم که بود و میگفتم آدم از اینجا نیز کنگه عالم متبایط می توان کرد و احوال هندیان را محض ترهات نمیتوان شمرد و از گفته بعضی بر ائمه سلف مستفاد میگردد و
که عالم منتهی میشود و دور خوشتر و شرخ است و در تحقیق و تحقیق ایشان این سخنان را تاویل میکنند به حال مدت است یوک هفتده یک و بیست و هشت هزار سال
متعارفست و درین دور از اوضاع جهانیان بر صلاح و سداوست و وضع و شرف و فقر و غنی از مساواتی و دورستی و در حیات الهی تجا و زمینانید و طبعی انسان
درین عرصه یک یک سال عرفیست سبحان الله العلی اعظم این چه تختیست چه عمر را با عی زین ششده که من بجز نام که یافت و با هیبت این چنینش و آرام که یافت
اندیشه درین طلسم سر بسته خلاصست و آغاز جهان که دید و انجام که یافت و استدا و ایام ترنایک دوازده که در دوشش هزار سال متعارفست و درین زمانه همه اوضاع
آدمیان بقضای رضای الهی است و عمر طبیعی ایشان هزار سال محروفت و دور سوم که عبارت از دوا پر یک باشد هشت یک و بیست و چهار هزار سال متداول
و درین زمان روش جهانیان در دورست گشتاری و راست کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهورست و عمر با آید و فوج و اشال ایشان که هزار و دویست هزار سال
نشان میدهند اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان در داخل و در و دوا پر یک و ده اند و این مقدمه داشته باشند و مدت و چهارم یعنی کلیک چهار یک سی و دو هزار سال
مستعمل است و درین دور همه احوال عالمیان بر راستی و داورستی است و عمر طبیعی درین عهد صد سال مضابطه ایام هر دور هشت که مقدار کلیک هرگاه مضاعف شود
مدت ایام دوا پر یک است و هرگاه مقدار دوا پر یک مضاعف گردد مدت ترنایک باشد و هرگاه مقدار ترنایک زیاد شود مدت است و بحساب اهل هند احوال
که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی هزار و پانزده رسیده است از دور کلیک چهار هزار و ششصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است نهی کنگلی عالم عجیبی طرکی آدم را
سر رشته عالم کس پیدا نیست و زین کسنه صحیفه یک سخن پیدا نیست و هر چند بگردان جهان میگردد و زین چنین بگردان سر برین نیست و با اتفاق اهل هند
حضرت باری نخست پنج عنصر آفرید چهارش و پنج و نیم کاس ابدال از آن شخص تجرد نهاد و دانش شرا و کسبه بر برداشت با اختلاف و ایات از کتم عدم جلوه وجود آورده
او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر کاس عوام هند میگویند آسمان است خواص ایشان کذیب این بنمایند و میگویند که حکمای هند
تاکل بوجود آسمانی نیستند و آنچه مرئی میگردد و هواست و کواکب انیکه بنمایند ذات قدسیه بزرگان سلف است که بوسیله ریاضات نفس الامریه عبادت قدسیه نورانی
چیکل در روحانی یکیشده بتجاق باخلاق الهی و تشبه باوصاف آسمانی پیدا کرده بر مدارج ارتقا سیران بنمایند و بارودت نفسیه در عالم علوی طیران بینفرمایند بعضی
که بر تبه کمال رسیده اند ستارای بزرگ شده هرگز بجا نم سفلی رجوع نمینمایند و بعضی که در مرتبه کمال اند بقدر حال بر آسمان بلند می سروری نمود و نموده
باز بجا نم سفلی مراجعت میکنند پس عنصر آسمانی چنانچه در کتب مبسوطه ایشان مذکور است مخفی دیگر دارد و از آنجا معلوم نمایند که بیان آن در اینجا موجب تطویل است

دبا چه سبب تالیف

است سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
 قدسی اثر این دو طائفة آسمان آستان بوده و هست تصنیف نمائی و بنا بر آنکه کتب و قانع سلاطین عظیم الشان هندوستان
 سیده بخد مت کامروای و کن خدیو قدر شناس سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر مغربیت و پیوسته بطلایع کتب تاریخ اشتغال دارد و هرگز
 عظیم بخش جهان بگونه گونه تقدیم نواخته گفت سزاوار آنکه کتب است که مانند فی قلم و در تحریر صحائف و موفور لطائف احوال قدسی مال همایون ما جمیع پادشاهان
 هندوستان و مشایخ کبار آن و بار خد مت بر میان جان بسته کیت خامه واسطی تزاراد و سیدان فصاحت جولان فرمائی و غوا حسن صفت جواهر
 که هری که شهنشاهان هندوستان و فرغش روشن گرد و از ویای فکر بر آورده و زینت بخش گوشش گردانی گاهی بختیاری باغبان طبع که نشود و نمایافته حرم ماحم
 و ولایت گلستانی سیار که بلبان بوستان معنی در وی نوا ساز گرد و زو گاهی بدو گاری مهندس خاطر که طفل دانش آموز و دبستان عنایت پادشاهی است
 سیر حرجی که ناکه فرط و نشان از چاشنی شکر کاشش شیرین کام گرد و زنی فی عطار و در دکانی بیار که قدسی روحان خجریاری متاعش بر و آید و سلیمان آسا
 و غنای بگشت که بهشتی طائران بفرجش پرور پر کشند شهنشاه بدینسان فیض بخشی و من از جام مهر شار گشت بر باد و نوشی خدش اسجده طاعت بر و بان بگفتار
 کشیده بخنایر کشاد و دم و گفتم اکنون که طالع اکبر لاجانی بدل گشته حدیثیم بکلام خدیگانی و مساز گشت چه عجب که بر طور منزلت چون کلیم علم افزا شده به نیروی توفیق و در شکر
 شگفته و خنیا من انفاش شاه عیسی هم از نظم و شعر یکی شاه دیوسف مثال و در چار سوی مصر عنائی و در آور هم که در کنجای جهان بود و دوش دم از دیوسف ثانی زند و از غلط و
 اخلاک شروین لیا جمال در زرتنگاه سجا بود جلوه دهم که یوسف مان که زندگیش بر میان بندد فطهم بسیار می بوستان چون بهشت و که خلدش شیشه بار و می بهشت
 بروی رفی آرایم از خوش سخن و که هرگز نگردد و زگر دوش کس و پس و جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشتم و از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم
 شوکت و طای از ان میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بطریق ذریه تحفیر و نیا در تاریخ نظام الدین احمد بخشی و اتم تحقیقات و معلومات بسیار
 نشان بظرف تاثیر بدان احاطه داشت خالی و توی بد و هرینه ذوق تالیف شوق تصنیف پیش از پیش شده و در طالع کتب متقدمین با بعضی انفایه کوشید و خلاصه آن که نوزار که
 آل ابراهیم و فی مشوره متفرق بود و تبریب خاص دیک سلک کشیده برسم یاد گاری درین اسرار که موسوم بگلشن ابراهیم نیست و درج نموده و در باجه آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق
 فی الارض جلیلسان تصدیق بردوش گرفته و در حشم و عشر و الف بنام می پادشاه عدالت پناه معارف سپاه گوهر معدن شاه مستحق فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب
 از گرم و به استاضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر و فتح و زین ساخته مخفیه مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخور که ازین پیش سخمای نفیس دین فن پرداخته اند و
 شاهی و عیون کمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند و در مقابل آوردن تالیف خوش استایش کردن از راه و رسم و ب و دست هرینه مهر سکوت بر لب نهان و در
 سابقه عنایت علم جبارت می افزا زد که نکته پروران معامله شناس و دانش شناس که این نسخه گرامی را با مصنفات اکابر جهان نسبت که کعبه الایدین المقدس علی را تاج بر
 نه پهرست لوازمیت و از سخن گرچه آن پای نیست و ولی خاک فطرت تنگ مای نیست و آید که این شاه رسا و عذر که از زینت تکلفات غشیانه عالم نیست و این که هر
 تسوده از تاب و از تر صبح عبارات و پیرایه نظم برست منظور نظر عنایت شاهی گردیده و در اطراف جهان با اوصبا همخان شود و این مقدمه عام عیار و چهار سو و آن تاریخ
 سموات و الارض و اساسی کتب که در حین تالیف این کتاب بر نظر بود و برین نخست ترجمه معنی زین لاجالاح الماثر طبقات ناصری طبقات شیخ عین الدین سجا پوری تاریخ
 صف اقلیم بر از دهنی فتوحات فیوز شاهی واقعات بایری واقعات همایونی تاریخ بنای گیتی تاریخ مبارک شاهی بهمن نامه منظوم شیخ آذری سراج التوابع بهمنی تالیف طاهر
 به سلاطین بهمنی تالیف ملا و و سیدری تاریخ الفی تاریخ استادوی ملا احمد تنوی روضه اصفاجید السیر تاریخ حاجی محمد قندماری طبقات محمود شاهی
 ب الماثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهاد شاهی گجراتی تاریخ منظر شاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مند و تاریخ محمود شاهی خور و مند و تاریخ نظام الدین احمد
 بکالت تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخه فوائد الخوا و نسخه خیر الماثر نسخه خیر العافین شیخ جمالی شاعر و تیسارین مجموعه بر مقدمه و و از و مقاله و خامه است
 نیت ظهور اسلام مقاله اول و در ذکر سلاطین لاهور مقاله دوم و در ذکر پادشاهان دهلوی مقاله سوم و در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم و در ذکر شاهان گجرات

که بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصونست و لاهل دولت طراوت بخش از تند باد حوادث دوران مامور

اقتیاز از گنجان رز بوده و در معرکه کشورستانی و جهان کشائی رخها و جسم اعدا کشوده نامدای انی جاعل فی الارض خلیفه

رسیده دیده گردون پیرماتدا و کشورگیری بر سر جهان بنائی تنگن ندیده و ثانوی روح افزای و هو الذی جعلکم خلافت فی الارض و ربیان مقبلان
جهان سفلی شالغ گشته بهیچ اوصاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت نهاده پیر و آنچه شائیش از دیوان و سخن قسمنا بطغرای نفع درجات من نشا و توشه
و نشور اقبالش تبویع و تئناه الملک ترین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسف و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف مستغنی
و بی نیاز و منزلت سلیمان و مقام ابراهیم و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از خسروان آفاق مستغنی و ممتاز از نکات ریاحین ریاض سلطنت مشام
جهانیان معطر و از نور بهبه سروری و کامکارش دیده اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ناله تا مایه بی بوجوش و تخریب
عواطف لطفش سنا به عدلت بر سر تطلان انگنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان انویج بر کنده چین چیاران و دهر بر آستان و توشه سرده
و گوش و گردن گردن کشان زمان از حلقه عبودیت و طوق طاعتش فرسوده نظم در خشنده برقی برامز سیخ و زخور تاج بستد ز بهرام تیغ و بقضای
اقبال او بر فروخت و عطار و در بند جزا بسوخت و قدر بخت او را شده مشتری که بیا موخت ناهید خنیا گری و زمین را بر سر همه صحن خاک بخت
آب شمشیرش از نظم پاک و عدو گو بر و خون گری تا بچند و کرد و پایتخت شد سر بلند و درین باغ هر شاخ کو مر کشید و سرش را به شمشیر و بخش برید و به نیروی
و فرهنگ خویش و بگردون برافراشت او رنگ خویش و دم از کین و کس بجایم ترد و و گرد و گرد جهان و دم ترد و عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالم گیرش
انگشت تحیر بندان و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای مضیض پذیرش سر در گریان بارای جهان آرایش آفتاب جهان تاب راری جهان آرای و خلیف
نگشته و با وقار قاف آثارش کوه بردار را معنی حلم و استقامت در خاطر نگذاشته بدوران عدلش که نازش او و ارباب است جز از زنا و مرغان چین فریاد میخیزد و غیر از عر
چشم خواب و تنگن زلف محبوبان فتنه نه انگیزد و نظم و کس از ارم و روان خواستست و که از عدل عادل شده آراستست و ز عدلش چنان گشت آمو و گیر
که چون مردک رفت و در چشم شیر و زهی عدل پرور شده بهیچان و که گرم کند بچه خود و خال و کند درین ناخ شیرینی و اگر گذر و از نیتانش پی و در خشنده خورشید
عدلش چنان و که شد آب زنجیر نوش و روان و پناه جهان گشت این تاج و تخت و ز زروی زمین فتنه بر بست رخت و اگر حاجت افتد بخواب گران و توان یافت
در دیده پاسبان و بحسب عظم خاندان و اصابت رای کشورستان و دود لشکر ظفر یکد و بسطت ولایت خیر اثر فوق او بر سائر سلاطین و کن انشا به شک رب
مصونست با شانه عدل و گرم پایتخت و در منقلش از مرتبه خورشید جهات تاب قرون ذات قدسی صفات و کسوت عنایات لم یزلی معلم و غصه نفس
پیرایه عالم فرو آنچه دید از جلال و قربت خاقان ندیده و آنچه او کرد از کمال معدلت و ارا کرد در با سعی فله جلال لیس فوق جلاله و الا جلال الابد جل جلاله
وله نوال لیس فوق نواله و الا نوال اندم نواله و همواره در مجلس هشت آیین افندای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطبل و خشن و خان
و دستمان سر و بند که گویان شیرین زبان بکین ادا واقعت و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پا در دامن انمو و پیچیده چون گنبد
از نمیب تندبا و مضطرب و لرزان و از بیم ناله مهاتش گردن کشان غم و دوش بسان بوم از آتش محرق و گدازان بهمه فرخنده عدالتش آمو و در کنار لایک
فراغبان و دایه و جوار رنگ مرفه الحال کبوتر باز و همراز و کنجشک با عتاب هم پرواز عیار و گاه عرش اشتباهش تو تیا می دیده سپهر و شغفه تبه خیره
فلک سایش منوراه و مهر نعل سمنند براق و ش برق رفتارش حلقه گوش کینس و و جیشد و شمسه قصر مهت بلندش بیکر زهره و خورشید خاطر دیا ماطر
مبیط انوار الهامات سبحانی و طینت پاکیزه سترش منور و آثار فیوضات ربانی قسط هم بهر عدل و مهر اوج بختش و گرامی و در جنب آفرینش و ضمیرش
مبیط انوار توفیق و کلاش کاشف اسرار تحقیق و آینه بینه کینه درگاه محمد قاسم هند و شاه استر آبادی المشهور و فرشته بر شتا سالیان فروغ بخش
انجمن هستی که ضمیر نورشان به عیار نقود الفاظ و معانی عرضه میدار و در عنوان جوانی سیده مفض اثر احمد نگار گاهای سر و ش آسمان بگویش
هوش این کمترین با خدا و انسا نمی رسد که انی شش طراز نگارستان زبان اسی رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقه

بسم الله الرحمن الرحيم
نورستان کلام قدیم

پیش وجود همه آیدگان + بیش بقای هم پانیدگان + قافله سالار جهان قدم + مرسله پیوند گلوب قلم
 دل غم نه ناصیه داران پاک + تاج ده تخت نشینان خاک + چون بر حکم گنت کمتر خفیا بقلم قدرت رتم ابداع بر حقیقه احوال مصنوعات
 نشیده بدست عنایت شاه نورس وجود از بند عدم آزا و گردانید نسیم جان بخش روح پرور از چین و تخت فیه من روحی در اینتر آزا آورده و چرخه وجود بی نوع انسانرا
 نلفته و خندان ساخت و نهال گلشن ایشان بپاری لطیف غمیم ناضر و شمر گردانیده صیت و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در سوامع جوامع
 خلک نشینان انداخت و فرق فسد قدان ساسی آنها را بتاج و تاج و لقد کرمانبانی آدم زریب زینت بخشیده ابواب فضلنا هم علی کثیر من خلقنا
 بدوی روزگار خسته آثارشان کشاد و از انواع این جنس نامی و اجناس این نوع گرامی که اشرف مخلوقاتست و فرقه را منطور نظر عاطفت گردانیده ریایات
 وکت و طنطه حشمت اینها بواج مهر و راه رسانید اول انبیا و مرسلین که مقربان درگاه کبریا و اختصاص یافتگان بارگاه بی همتا اند دوم ملوک سلاطین که منشور خلافت
 ان بطغرای السلطان ظل الله موشح گشته در اطراف جهان کن فیکون نافذ فرمایند و ناظران نظام رسالت بر طبق کلام مجید نظام ان الله اصطفی آدم و نوحا و
 ابراهیم و آل عمران علی العالمین بصفت صطفی ممتاز گشتند و صبا عدان مصاعد سلطنت و خلافت بر وفق آیت مقرون بعنایت و جعلنا کم خلایف
 الارض سب نظام مبدعات و موجب انتظام مصنوعات گردیدند نظم خدائی که دارند از و انبیا + منشور دین عرصه کبریا + بشا بان گیتی سپرد
 رم + بساط جهان از عرب تا عجم + جهان پروران را بشایستی ستود + بالقاب ظل الهی ستود + و نام ست بر بهجت انگشتری + که گمان
 ی تو غیر می + جهانرا شهنشاه زینت فرست + که ب شاه عالم تن بی سرست + و از زمره خسروان عالی مقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بنا بر
 بقه عنایت ازلی بر خی بصفت ضعف و معدلت متعصف گردیده در فضایی خطه بخبرای هند که خال عنبرین چهره هفت کشور و زلف شکیلین عاجز
 مرست لوای جهان کشائی افراشته اند تا سرکشگان او ی نامرادی و تشنه لبان بیابان و مندی جبهه حیات بخش التفات آنها رسیده و بایه حرمت شان
 ده از تاب آفتاب حوادث نجات یابند و اساس شوکت شرک و کفر و عناد متاصل شده جمهور عباد و در مداسن امان باشند قلند الحمد فی الاخره و الاوای له ملک
 یات و الارض باینجا که این طائفه و افرماتاق و فرقه رفیع مراتب شهنشاه معارف سپاه خسرو عرشین بگاه فروزنده که هر بخت فرزند پائیه تخت طرازنده
 به تعلیم برآرد تاج و دینیم سایه لطف الهی خلیل الله شمس و مالک بر قاب دین پناه + آفتاب کمرست ظل الهی + ابو ظفر ناصر الدین ابراهیم علاءشاه

